



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

تاریخ اوزبکستان

۳

تاریخ خلق
تالیف

مؤرخ مشهور و شاعر محترم استادان ملکات میرزا محمد قاسمی

در اشکات

سکس ایضاً روسی و اسلامی

تولیدخانه و نشری

© 2000 by the author. All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted, in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or by any information storage and retrieval system, without the prior written permission of the publisher.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ تاريخ خلفا

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات دينى

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	ناسخ التواریخ تاریخ خلفاء جلد ۳
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۰	ذکر حال عبده بن الطیب که با نعمان بن مقرن سفر نهادند کرد در سال بیست و یکم هجری
۱۵	لشکر آرائی عمار یاسر بفرمان عمر بن الخطاب برای تسخیر ممالک عجم در سال بیست و یکم هجری
۱۹	فتح اصفهان بدست ابو موسی اشعری در سال بیست و یکم هجری
۲۲	ذکر معن بن اوس شاعر مخضرمی در سال بیست و یکم هجری
۲۷	جلوس کوفری در دار الملائک چین در سال بیست و یکم هجری
۲۷	جلوس قسطنطین بن هراقلیوس ثانی در مملکت روم در سال بیست و یکم هجری
۲۷	وقایع سال بیست و دوم هجری و فتح همدان بدست لشکر عرب
۳۲	فتح آذربایجان بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری
۳۶	ذکر فتح فارس بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری
۴۰	ذکر فتح خراسان و انجام کار یزدجرد بن شهریار در سال بیست و دوم هجری
۴۹	وقایع سال بیست و سیم هجری و فتح کرمان بدست لشکر عرب
۶۳	ذکر شمایل عمر بن الخطاب و عدد زنان و فرزندان او که در سال وفات او مرقوم می شود
۶۶	ذکر بعضی از مطاعن عمر بن الخطاب
۷۶	ذکر بعضی از اخبار بروایت اهل سنت و جماعت که دلالت بر نص خلافت علی علیه السلام دارد
۸۴	ذکر اسامی عمال عمر بن الخطاب که هنگام وفات او بر سر عمل بودند
۸۵	ذکر مجلس شوری بعد از قتل عمر بن الخطاب در امر خلافت بروایت اهل سنت و جماعت
۹۷	جلوس عثمان بن عفان بعد از انجام مجلس شوری بر مسند خلافت در سال بیست و چهارم هجری
۱۰۳	ذکر مناشده علی علیه السلام با اهل شوری بروایت مردم شیعی
۱۱۶	ذکر اشعار جماعتی از شعرا که بر نص وصایت علی (علیه السلام) انشاد کرده اند
۱۲۵	ابتدای حکومت عثمان بن عفان و مسامحت او در احکام شرعی در سال بیست و چهارم هجری

- ۱۲۸ ذکر مامور داشتن عثمان عمال خویش را بولایات و نغریهای مملکت
- ۱۳۰ جلوس قاویا وقوی خان در مملکت ترکستان و ثبت در سال بیست و چهارم هجری
- ۱۳۰ جلوس کاوز و در مملکت چین در سال بیست و چهارم هجری
- ۱۳۱ وزارت مروان بن حکم برای عثمان بن عفان در سال بیست و چهارم هجری
- ۱۳۱ ذکر احوال ضابی شاعر در سال بیست و چهارم هجری
- ۱۳۷ ذکر وقایع سال بیست و پنجم هجری مطابق سال دوم خلافت عثمان
- ۱۴۱ سفر سلمان بن ربیعہ بار مینیہ و قتل مسلمانان در ممالک خزر در سال بیست و پنجم هجری
- ۱۴۴ حکومت عبد اللہ سعد در سال بیست و پنجم هجری
- ۱۴۵ ذکر سلطنت جیل ملقب بکاوباره در مملکت مازندران در سال بیست و پنجم هجری
- ۱۴۶ وقایع سال بیست و ششم هجری و سفر عثمان بن ابی العاص بفارس در سال سیم خلافت عثمان
- ۱۴۶ وقایع سال بیست و هفتم هجری و فتح افریقیہ در سال چهارم خلافت عثمان
- ۱۵۲ فتح مملکت اندلس کہ امروزش اسپانیول گویند بدست مسلمانان ہم در سال بیست و هفتم هجری بود
- ۱۵۳ وقایع سال بیست و هشتم هجری مطابق سال پنجم خلافت عثمان
- ۱۶۳ ذکر عزل ابو موسی اشعری و نصب عبد اللہ عامر در بصره در سال بیست و هشتم هجری
- ۱۶۵ سفر کردن عبد اللہ عامر بفارس و خراسان در سال بیست و هشتم هجری
- ۱۷۱ جلوس شنسب بن جرمک در مملکت فور در سال بیست و هشتم هجری
- ۱۷۸ بنای عمارت قصر عثمان در مدینه در سال بیست و هشتم هجری
- ۱۸۳ وقایع سال بیست و نهم هجری و حج گذاشتن عثمان با احیای بعضی از آداب جاهلیت
- ۱۸۵ وقایع سال سی ام هجری و خمر خوردن ولید بن عقبه و عزل او از کوفه
- ۱۹۱ وقایع سال سی و یکم هجری و رزم معویہ با پادشاه روم در بحر در موضع ذات الصوار
- ۱۹۴ وقایع سال سی و دوم هجری و مقاتله قارن با مسلمین و جلوس او در خراسان
- ۱۹۶ ذکر ابتدای پستی گرفتن دولت عثمان در سال سی و دوم هجری
- ۱۹۸ وقایع سال سی و یکم هجری و زبان گشودن مردم بشناعت عثمان بن عفان
- ۲۰۲ وقایع سال سی و چهارم هجری و ضرب عثمان عمار یاسر را
- ۲۰۳ بیرون شدن ابوذر بحکم عثمان از مدینه بر بده در سال سی و چهارم هجری
- ۲۱۵ رسیدن خیر وفات ابوذر بعثمان و قصد کردن او اخراج عمار یاسر را در سال سی و چهارم هجری

- آمدن مغیره و زید بن ثابت از جانب عثمان بنزد علی علیه السلام برای اصلاح ذات بین ، در سال سی و چهارم هجری ----- ۲۱۷
- آغاز فتنه هاشم بن عقبه با سعید بن العاص در کوفه در سال سی و چهارم هجری ----- ۲۲۰
- عتاب فرمودن علی علیه السلام و عثمان را بخواستاری اصحاب در سال سی و چهارم هجری ----- ۲۲۶
- شکایت مردم کوفه و بصره از عمال خویش در سال سی و چهارم هجری ----- ۲۳۰
- نامهٔ تهدید آمیز کوفیان بعثمان در شکایت سعید بن العاص در سال سی و چهارم هجری ----- ۲۳۱
- احتجاج طالعه و زبیر با عثمان بن عفان در سال سی و چهارم هجری ----- ۲۳۶
- جلوس تن کاوزو در مملکت چین در سال سی و چهارم هجری ----- ۲۳۹
- وقایع سال سی و پنجم هجری و خروج اشتر نخعی در کوفه ----- ۲۴۰
- آمدن مردم مصر بمدینه بشکایت عامل خود عبد الله بن ابی سرح در سال سی و پنجم هجری ----- ۲۴۷
- ذکر پدید آمدن مذهب رجعت در سال سی و پنجم هجری ----- ۲۵۱
- محصور شدن عثمان در خانه خود در سال سی و پنجم هجری ----- ۲۵۳
- بدست افتادن نامه عثمان که بر خلاف عهدنامه بعد الله سعد نگاشته در سال سی و پنجم هجری ----- ۲۵۸
- سفر کردن عایشه بقصد زیارت مکه در سال سی و پنجم هجری ----- ۲۷۱
- ذکر ازواج و اولاد عثمان بن عفان ----- ۲۸۲
- ذکر اسامی عمال عثمان که هنگام قتل او بر سر عمل بودند ----- ۲۸۳
- ذکر مطاعن عثمان بن عفا ----- ۲۸۴
- کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعة ----- ۲۸۸
- اشاره ----- ۲۸۸
- باب حرف ألف ----- ۲۸۹
- باب حرف باء ----- ۳۰۶
- باب حرف التاء ----- ۳۱۲
- باب حرف التاء ----- ۳۱۳
- باب حرف جیم ----- ۳۱۷
- باب حرف الحاء ----- ۳۲۶
- باب حرف الخاء ----- ۳۴۶
- باب الدال المهمله ----- ۳۵۴

۳۵۵	باب الذال المعجمه
۳۵۷	باب رای مهمله
۳۶۳	باب حرف الزاء
۳۷۵	باب سین مهمله
۴۰۴	باب حروف شین
۴۰۹	باب صاد
۴۱۵	باب حرف ضاد
۴۱۸	باب طای مهمله
۴۲۲	باب حرف ظامی معجمه
۴۲۳	فهرست
۴۳۰	کتاب اصحاب
۴۳۱	درباره مرکز

ناسخ التواریخ تاریخ خلفاء جلد 3

مشخصات کتاب

ناسخ التواریخ جزء سوم از تاریخ خلفاء

مورخ شهیر میرزا محمد تقی لسان الملک سپهرطالب ثراه

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم آقای محمد باقر بهبودی

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1352 -

(شهریور ماه 1352 شمسی)

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زهرا سوسنی

ص: 1

اشاره

ذکر حال عبده بن الطیب که با نعمان بن مقرن سفر نهادند کرد در سال بیست و یکم هجری

چنان درست آمد که شرح حال عبده بن الطیب را که از شعرای مخضرمین (1) است رقم کنیم چه او با نعمان بن مقرن بجنگ عجم مامور شد و سفر نهادند کرد و این اشعار اندر آن حربگاه انشاد کرد.

هل جبل خولة بعد الهجرة موصول *** أم أنت عنها بعيد الدار مشغول

حلّت خویله فی دار مجاورة *** أهل المدينة فیها الدّیک والفیل

یقارعون رؤس العجم ضاحیه *** منهم فوارس لاعزل ولامیل

طیب لقب پدر اوست و نام طیب یزید بن عمرو است از قبیله بنی تمیم و عبده از فحول شعر است و او را شرافت نهادی و مروّت طبعی بود که هرگز بهجو

ص: 2

1- مخضرم - بضم میم و فتح خاء و سکون ضاد معجمه - کسی را گویند که دوران جاهلیت و اسلام هر دورا درک کرده باشد، یعنی نیمی از عمر خود را در جاهلیت و نیمی دیگر را در اسلام بسر آورده باشد

كس زبان نیالود و این شعر که او گوید بر این معنی گواهی دهد.

وأحرى من رأيت بظهر غيب *** على عيب الرجال أخو العيوب

و او را در هر گونه شعر قدرتی بکمال بوده خاصه در مرثی نیکوتر شعر گفتی مردم عرب این شعر او را بهترین اشعار مرثی دانند.

و ما كان قيس هلکه هلك واحد *** ولكنه بنیان قوم تهدماً

گویند يك روز عبد الملك بن مروان باندامای خویش گفت از منادل (1) کدام اشرف است یکی گفت منادیل مصر چه نيك سفید و شفاف است و آن دیگر گفت منادیل یمن که بشکوفه بهار ماند عبد الملك گفت منادیل عبده بن الطیب آن جا که گوید.

لما نزلنا ضربنا ظلّ أخبية *** وفار للقوم باللحم المراجیل

وردٌ وأشقر ما يؤتیه طابخه *** ما غیّر الغلی منه فهو ما کول

و ثمّ قمنا إلى جرد مسومة *** أعرافهنّ لا بدینا منادیل

و بدین قصیده پسران خود را موعظت می کند و وصیت می نماید.

أبنیّ إنی قد کبرت ورا بنی *** بصری و فیّ لمنظر مستمتع

فلئن هلکت لقد بنیت مساعياً *** تبقى لکم منها مآثر اربع

ذکر إذا ذکر الکرام یزینکم *** و وراثه الحسب المقدم تنفع

و مقام ایام لهن فضیلة *** عند الحفیظة و المجامع تجمع

و لهی من الکسب الذی یغنیکم *** يوماً إذا حقر النفوس المطمع

اوصیکم بتقی الاله فانه *** يعطى الرغائب من یشاء و یمنع

و ببرّ و الدکم و طاعة امره *** إنّ الابرّ من البنین الاطوع

إنّ الکبیر إذا عصاه اهله *** ضاقت یداه بامرہ ما یصنع

وضعوا الصغائن لا یکن من شأنکم *** إنّ الصغائن للقرابة توضع

یرجى القاربه لیبعث بینکم *** حرباً کما بعث العروف الاخذع

1- منادل و مناديل - جمع منديل يعنى حوله دستى

و إذا مضيت إلى سبيلي فابعثوا *** رجلاً له قلب حديد اصمع

انّ الحوادث تختر من و إنّما *** عمر الفتى في أهله مستودع

يسعى و يجمع جاهداً مستهتراً *** جداً و ليس بأكل ما يجمع

انّ الذين ترونهم إخوانكم *** يشفى غليل صدورهم أن تصرعوا

از این جا بر سر داستان رویم و قصه فتح نهاوند پبای بریم : چون لشکر عجم پراکنده گشت و نهاوند گشوده شد و مسلمانان کشتگان خویش را در موضع قبور الشهداء بخاک سپردند این وقت یک تن از مردم نهاوند بنزدیک سایب آمد و گفت ای سایب نه آن است که پادشاه عرب تو را بر غنایم امیر فرموده؟ گفت چنین است اگر مرا و اهل و عشیرت مرا امان دهی تو را بر گنج بحیر جان خبر دهم سایب گفت من چه دانم این گنج که تو گوئی چند است و چیست که در ازای آن تو جماعتی را از من امان خواهی.

مرد نهاوندی گفت بحیر جان وزیر یزدجرد شهریار بود و زنی داشت که جمالش با خورشید پنجه می زد یزدجرد این بدانست و بر این زن بشیفت و در پرده با او راه کرد و گاه گاه از وصال او کام گرفت ازین سوی بحیرجان را بر آن حال وقوف افتاد و دیدار آن زن را دست باز داشت و دیگر با او هم بستر نگشت.

چون روزی چند بر این گونه بگذشت آن زن قصه بیزدجرد برد و باز نمود که شوهر من ترك من گفت یزدجرد یک روز مجلس را از بیگانه برداخت و با بحیر جان گفت شنیده ام که چشمه آبی خوش گوار داری و از آن هیچ نمی نوشی گفت چنین است که پادشاه گوید مرا چشمه خوش گوار بود یک روز در کنار آن پی شیر (1) دیدم بترسیدم و دیگر گرد آن نگردیدم.

یزدجرد دانست که آن راز از پرده بیرون افتاده بفرمود تا بحیرجان آن

ص: 4

1- یعنی رد پای شیر دیدم

زن را طلاق گفت و بسرای پادشاه فرستاد ، و یزدجرد زنی دیگر بدو داد و مالی فراوان او را عطا کرد و تاجی مرصع بجواهر بدو بخشید و بحیر جان آن تاج و مال فراوان را در موضعی دفینه کرده و خود در این جنگ مقتول گشته و من آن دفینه را می دانم و تو را بدان دلالت می کنم ، بشرط که مرا و اهل مرا امان دهی.

سایب او را امان داد و پوشیده از لشکر بر سر آن گنج رفت و جمله را بر گرفت و آنگاه که غنایم را بر لشکر بخش کردند خمس غنایم را سایب بر گرفته با گنج بحیر جان حمل داد و طیّ مسافت کرده بمدینه آمد و غنایم را از نظر عمر بن الخطاب بگذرانید ، عمر بمسجد آمد و آن جمله را بر مسلمانان بخش کرد.

این وقت سایب بنزدیک عمر شد و در گوش او قصّه گنج بحیر جان را بگفت عمر بفرمود تا علی علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر صندوق آن اموال را خاتم برزدند و سایب را گفت این مال را هم چنان ببصره و اگر نه بکوفه باید برد و بر مسلمانان قسمت کرد و خمس آن را باز گرفت و بمن آورد تا بر اهلش بخش کنم ای سایب تو را چه افتاد که همی خواستی مرا در جهنّم جای دهی هم اکنون این مال را بر گیر و باز شو.

سایب آن مال را بکوفه آورد عمر و بن حارث آن را ببهای گران بخرید و دو چندان بفروخت پس سایب خمس آن را بیرون کرد و جمله را بر لشکر قسمت نمود و هر کرا بهره خویش بداد و خمس را بنزدیک عمر آورد ، هر سواری را چهار هزار درم بهره رسید.

این وقت حذیفه را آگهی دادند که از گریختگان لشکر عجم بسیار کس در همدان فراهم شده اند حذیفه قعقاع بن عمرو را بسوی همدان روان داشت مردی که او را دینار می نامیدند در همدان فرمانروا بود او بنزدیک قعقاع آمد و سخن از صلح بمیان انداخت و قعقاع با او کار بصلح کرد و باز نهاوند شد ، و این وقت چون نهاوند را

مجال این همه لشکر نبود حذیفه لشکر کوفه را بشهر دینور جای داد و لشکر بصره را در نهاوند اقامت فرمود ازین روی دینور را ماه الکوفه نامیدند و نهاوند را ماه البصره گفتند و این هر دو را ماهین نام کردند چه در زبان پهلوی ملك را ماه می گویند عرب این لفظ را معرب ساخت و شهر دینور و نهاوند را ماهین نام نهاد.

لشکر آرائی عمار یاسر بفرمان عمر بن الخطاب برای تسخیر ممالک عجم در سال بیست و یکم هجری

چون عمر بن الخطاب از فتح نهاوند و پراکنده شدن لشکر عجم آسوده شد بعمار یاسر که این وقت حکومت کوفه داشت مکتوب کرد که سپاس خدای را که کافران را بدست مسلمانان هزیمت کرد و اموال مشرکین را برای مؤمنین غنیمت ساخت اکنون ای عمار چون کتاب مرا قرائت کردی از لشکر کوفه ده هزار کس گزیده کن و بر آن جمله عروه بن زید الخیل الطائی را امیر فرمای و بجانب ری و دشت پی (1) فرست ، باشد که آن محال را خداوند بدست وی گشوده دارد (إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).

چون این نامه بعمار یاسر آوردند لشکریان را در مسجد جامع انجمن ساخت و کتاب عمر بن الخطاب را بر آن جماعت قرائت کرد و ده هزار مرد مبارز برگزید و ملازم رکاب عروه بن زید داشت و او را بجانب ری روان فرمود لاجرم عروه بسیج راه کرده کوچ بر کوچ تا بحلوان براند.

جریر بن عبد الله بجللی با هشت هزار مرد رزم آزمای در آن جا جای داشت

ص: 6

1- دشت پی نام قصبه ای است بزرگ میان ری و همدان ، و عرب بدان دستی گوید با سین مهمله و باء موحده

عروه یک دو روز در آن جا اقامت کرد پس طریق همدان بر گرفت ، و این وقت مردی از بزرگان عجم که کفتار نام داشت با اندکی از لشکر در همدان می بود چون خبر عروه را بشنید با مردم خود طریق فرار پیش داشته باراضی قم گریخت عروه بی داعی و مانعی بهمدان در آمد و از آن جا علف و آذوغه لشکر را حمل داده بسوی ری روان شد و خبر او در ولایت عراق پهن گشت از ملک زادگان عجم داد بن اژدها با ده هزار مرد در ساوه جای داشت لشکر خود را برداشته بری رفت مردم دشت پی نیز بری گریختند و عروه بساوه آمد.

فرخ زاد بن مهر بزرگ که حکومت ری داشت از رسیدن عروه بترسید و لشکر دیلم را بخواند بیست هزار مرد اعداد جنگ کرده حاضر ری شدند و بیست هزار نیز از ری فراهم کرد ، این خبر بعروه بردند که چهل هزار کس مرد جنگی در ری انجمن شده است عروه لشکر خویش را قوی دل داشت و از ساوه خیمه بیرون زد و سه روزه طی مسافت کرده در دوفرسنگی شهر ری فرود شد و خیمه راست کرد و لشکر گاه ساخت روز دیگر فرخ زاد با چهل هزار تن مرد مبارز از شهر بیرون شد وصف جنگ بیاراست.

و از این سوی عروه تعبیه لشکر کرد حنظله بن زید را در میمنه باز داشت و سماک بن هلال عسی را بمیسره گماشت و سوید بن مقرن المزنی بجناح شد و خود در قلب جای کرد و باواز بلند ندا در داد که هان ای مسلمانان آن کس که بهشت را خاص مجاهدان و دوزخ را جای مشرکان داند از کثرت لشکر اعدا بیم نکند دل قوی دارید و مردانه بکوشید که شما آن مردمید که قادسیه و مداین بگشادید و سپاه نهایند را پیرا کنید و جنگ اعاجم را آزموده و دانسته اید که این جماعت افزون از یک ساعت در جنگ درنگ نکنند و چند که تیر در ترکش دارند بپایند و چون آن جمله را بگشایند هزیمت شوند.

عروه هنوز این سخن در دهن داشت که از صفوف اعاجم داد بن فریاد که مردی از مبارزان ری بود اسب برانگیخت و بمیدان آمد و مبارز طلب کرد از

سپاه عرب شبل بن معبد البجلی بیرون شد و هر دو با نیزه قصد یک دیگر کردند، و ساعتی با هم بگشتند، بجلی فرصتی بدست کرده هم آورد را با نیزه زخمی گران بزد و او را از اسب در انداخت و بصف عجم تاختن برد و چند کس بکشت و باز تاخته بصف خویش پیوست.

این وقت عروۀ بن زید از قلب سپاه به پیش روی صف آمد شاکی السلاح (1) اسبی زرده بزیر پای در آورده و نیزه بلند بدست کرده باواری هایل ندا در داد که ای ابطال قبیلہ طی (لَا عِطْرَ بَعْدَ عَرُوسٍ) (2) امروز از شما خواهنده ام و شما را با خداوند سوگند می دهم که مرا رسوا نکنید دوستان را گریان و دشمنان را خندان مخواهید، مردم طی گفتند ای امیر ما بر متابعت و مطاوعت تو می رویم بهر چه خواهی فرمان می کن پس عروه اسب برجهاند و حمله گران افکند و مسلمانان با او موافقت کردند، حرب بر پای ایستاد و مرگ دندان بنمود هر دو لشکر درهم افتادند و سیف و سنان بکار بردند در آن گیر و دار هفت صد کس از اعاجم عرضه دمار گشت فرخ زاد را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ داده هزیمت شد و با سپاه خویش بشهر در گریخت و مسلمانان اسب و سلاح فراوان بغنیمت بر گرفته باز لشکر گاه شدند.

فرخ زاد بدانست که با عرب نتوانند مصاف داد، صبحگاه کس بعروه فرستاد

ص: 8

1- شاکی السلاح، یعنی غرق اسلحه، و اسب زرده یعنی زرد رنگ

2- یعنی بعد از مرگ عروس عطر بچه کار آید، عروس نام شوهر زنی است بنام اسماء دختر عبد اللہ از بنی عذرہ، موقعی که شوهر دومش بدو سفارش کرد که شیشہ غالیہ (عطر) اش را همراه بردارد، این سخن را گفت و مثل شد، و گاهی بدین منظور مثل آورده می شود که عطر را برای هنگام عروسی می طلبند نه برای بعد عروسی، و منظور عروۀ بن زید این بود که اینک موقع اظهار شجاعت و دلاوری و جنگاوری است که روبروی صفوف دشمن قرار گرفته آید، و گرنه در هنگام صلح و یا دوری دشمن هر کسی می تواند خود را شجاع و دلاور معرفی کند، به مجمع الامثال میدانی ج 2 ص 211 مراجعه کنید

و خواستار صلح شد بشرط که هر سال سی هزار دینار برسم جزیت گسیل بیت المال مسلمین سازد و هم اکنون دویست هزار دینار تسلیم دارد، عروه بر این جمله با او کار بمصالحت کرد، و نامه صلح بنوشت، آنگاه صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب نمود و قصه فتح ری را بشرح رقم کرد.

عمر سخت شاد شد و نامه عروه را بدینگونه پاسخ کرد که يك تن از صناید سپاه را در ری باز گذار تا آن زر که برخواستن ذمت کرده اند می ستاند و خود با لشکر جانب قم و کاشان گیر، چون خطاب عمر بعروه رسید زکاء بن مصعب را از قبیله عبد القیس با سی صد سوار از سپاه کوفه در ری اقامت فرمود و خود با لشکر طریق قم پیش داشت.

حاکم قم را که طاقت رزم او نبود چون عزم او بدانست بجانب کاشان گریخت و در آن جا نیز ساعتی بیش نتوانست زیست کرد باتفاق حاکم کاشان بجانب اصفهان روان شد و یزد جرد شهریار این وقت در اصفهان بود ایشان در رسیدند و گفتند لشکر عرب چون سیل بنیان کن همدان و ری را بزیر پی در سپردند و اینک از راه قم و کاشان بر ققای ما می آیند جهان در چشم یزد جرد سیاه شد و مردی از مرزبانان عجم را که قادوسفان نام داشت بخواند و حکومت اصفهان را بدو گذاشت و خود باصطخر فارس گریخت.

چون این خبر را بعمر بن الخطاب بردند عروه را منشور کرد که آهنگ اصفهان مکن هم چنان در قم و کاشان می باش تا آنگاه که می فرمایم و جریر بن عبد الله بجلی را که این وقت با هشت هزار مرد جنگی در حلوان جای داشت فرمان کرد که با لشکر خویش بسوی همدان کوچ میده و در آن جا می باش، لاجرم عروه در کاشان اقامت کرد و جریر بهمدان شد.

فتح اصفهان بدست ابو موسی اشعری در سال بیست و یکم هجری

عمر بن الخطاب یک روز با اصحاب سخن از در مشورت کرد که مرا پسند خاطر نمی افتد که سپاه عرب را بمسافات بعیده از خود دور افکنم اما این مردم اعاجم و پادشاه ایشان یزد گرد هر روز

می آشوبند و از نو اعداد سپاه می کنند مردم همدان آن عهد که با حذیفه بستند بشکستند و اهالی ری نیز از در اطاعت و فرمان برداری نیستند اکنون رأی چیست؟ گفتند هم اکنون باید اعداد سپاه کرد و این پادشاهی بر یزدجرد تباه ساخت.

عمر گفت سخن بصواب کردید اکنون بنمائید که نخست بکجا باید تاختن؟ گفتند نخستین اصفهان بیاید گشاد زیرا که اصفهان از مملکت عجم بجای سر باشد و فارس و کرمان دو دست و ری و آذربایجان بجای دو پای بود اگر دست و پای برود هنوز تن زنده باشد اما چون سر بر گیری تن نیاید، لاجرم عمر بن الخطاب بقصد تسخیر تمامت مملکت عجم چهار لوا به بست نخستین را خاص نعیم بن المقرن برادر کهنتر نعمان بن المقرن داشت و او را بتأدیب و تنبیه مردم همدان گماشت.

و چون بلده کنگور درآمد شبا هنگام دزدان بیامدند و چند سر اسب از سپاهیان بدزدیدند ازین روی آن بلده را عرب قصر اللصوص نام کرد و لوای دوم را بعمارة بن فرقد سپرد و سه دیگر را با بکیر بن عبد الله گذاشت و فرمان کرد که یکی از سوی راست طریق حلوان سپرد و آن دیگر از جانب چپ راه موصل گیرد و هر دو باتفاق آهنگ آذربایجان کنند، و لوای چهارم را بعبد الله پسر عبد الله بن ابی داد و او را سفر اصفهان فرمود و فرمان کرد که در بصره شود و با ابو موسی اشعری بجانب اصفهان کوچ دهد، و با ابو موسی مکتوب کرد که ساختگی فتح اصفهان کن.

چون مکتوب عمر بابو موسی رسید عمر بن سراقه را به نیابت خویش در

بصره بگذاشت و خود تجهیز لشکر کرده راه برداشت و با ده هزار مرد جنگی طی مسافت کرده بنهاوند آمد و از آن جا سپاه را تعبیه کرد عبد الله بن الوراق الاسدی را بمیمنه گماشت و میسره را با عصمة بن عبد الله بن عبیده نامزد کرد ، این وقت خبر در اصفهان پراکنده گشت که اینک لشکر عرب می آید.

فادوسفان جنگ را ساخته گشت و مردی را که شهریار نام داشت و فراوان سال خورده و جنگ دیده و مجرب بود پذیره جنگ عرب فرمود و شهریار با سپاه گران روان گشت و در رستاق شیخ او را با عبد الله پسر عبد الله ابی که صاحب لوای عمر و سپهسالار لشکر بود تلافی افتاد هر دو سپاه رده راست کردند و حمله در انداختند چون مرد در روی مرد تاخت و هر کس با هم آورد خویش پرداخت ، فادوسفان عبد الله را طلب کرد و گفت این همه آویختن و خون ریختن واجب نباشد تو را با من حرب باید کرد تا اگر بر من بچربیدی اصفهان بگشادی ، و اگر من تو را کشتم خداوند این

لشکر گشتم.

عبد الله گفت سخن بصدق کردی و اسب برجهاند و هر دو تن با نیزه های دراز روی در روی شدند و بگرد هم گشتند ناگاه فادوسفان جلدی کرد و حمله افکند و چون راه با عبد الله نزدیک کرد نیزه براند از قضا زخم نیزه بر تنک اسب عبد الله آمد تنک بگسست وزین بگشت ، عبد الله از دم اسب بزمین آمد و دست از عنان باز نداشت و مانند شراره ناز از سوی دم اسب بجست و بر اسب برهنه بر نشست و نیزه بلرزاند و گفت هان ای فادوسفان باش که نوبت مراست.

فادوسفان چون این جلالت مشاهده کرد دانست که از چنگ اژدها بیرون نجهد و جان بسلامت نبرد گفت ای عبد الله دلآوری تو دانستم بهر چه فرمائی اطاعت کنم ، عبد الله گفت مسلمانی گیری و اگر نه جزیت پذیری ، گفت جزیت پذیرم بشرط که هر که خواهد از اصفهان بیرون شود و بدیگر جای رود او را ردی و منعی نباشد ، عبد الله این پذیرفت و هر دو سپاه دست از جنگ باز داشتند.

عبد الله با دو هزار مرد بر در اصفهان بنشست تا ابو موسی برسید و با اهالی

اصفهان کار مصالحه راست کرد بشرط که صد هزار دینار نقد تسلیم دارند و جزیت بر ذمت گیرند و بر این جمله کتاب صلح رقم کردند و فادوسفان با هر کرا هوای او بود راه شیراز پیش داشت و با یزدجرد پیوست و أبو موسی باصفهان در آمد و در جائیکه امروز میدان نقش جهان گویند فرود شد و خبر این فتح بعمر بن الخطاب کتاب کرد عمر نیک شاد گشت و پاسخ نامه را منشور کرد که سهیل بن عدی با لشکری که در اهواز ملازم خدمت اوست با ابو موسی و عبد الله پیوسته شود و ایشان ساختگی فتح شیراز کنند و سایب بن الاقرع را در اصفهان امارت دهند.

و هم در این وقت عمر را از مردم کوفه آگهی آوردند که ایشان را از امارت عمّار یاسر ثقلی در خاطر است و حکومت او را ناگوار می دارند عمر گفت مرا کار با مردم دشوار افتاده اگر مردی با حشمت مانند سعد و قاص برایشان امیر کنم از وی شکایت آرند و اگر مردی نرم چون عمّار یاسر بر گمارم هم رضا ندهند و این وقت مجلس را از بیگانه برداخت و جبیر بن مطعم را حاضر ساخت و او را گفت من امارت کوفه را با تو گذاشتم ساختگی راه کن و این سخن با کس مگوی تا آنگاه که بکوفه در آئی از بهر آن که چون این راز از پرده بیرون افتد مردمان سخن برد و قبول کنند و کار بدر از کشد جبیر بن مطعم بسرای خویش آمد و این سخن کس را جز با زن خویش نگفت و او را فرمود هیچ کس را آگهی مده.

از آن سوی مغیره بن شعبه تقرّس کرد که عمر بن الخطاب با جبیر خلوتی نساخت جز آن که امارت کوفه او را داد ، پس مغیره زن خویش را بعضی از توشه راه داد و او را بخانه جبیر فرستاد و گفت فهم کن که جبیر بکجا شود زن مغیره برفت و زن جبیر را بفریفت و مکشوف داشت که بامارت کوفه رود پس مغیره بنزدیک عمر آمد و گفت مبارك باد امارت جبیر بر مردم کوفه و تمامت مسلمانان

عمر گفت این از کجا دانستی؟ چه من جبیر را گفتم این سخن با کس مگوی مغیره گفت جبیر را حوصله تنک تر از آنست که حمل راز تواند کرد و کوفه را امیری باید که با اصابت تدبیر بود.

عمر جبیر را از عمل باز کرد و مغیره را امیری کوفه بداد و عبد الله بن مسعود را بآموزگاری قرآن گماشت ، لاجرم عمار یاسر از کوفه بمدینه آمد و عثمان بن مخنف و سعید بن مسعود ثقفی را با خود بیاورد تا بنماید که عمار جز بر طریق عدل نرفته و سخنی جز از در انصاف نگفته عمر او را گفت (يَا أَبَا الْيَقْظَانِ أَسَاءَ لَكَ الْعَزْلُ حَتَّى تَحْكُمْتَ بِنَا) ، این عزل بر تو ناگوار افتاد که این دو تن بیاوردی تا ساخت ترا از آرایش پاکیزه دارند؟ عمار گفت (وَ اللَّهُ مَا سَرَّنِي الْأَمْرَ وَمَا سَائِنِي الْعَزْلَ) سوگند با خدای نه آن روز که مرا امارت دادی شاد شدم و نه امروز که عزل کردی غمگین آمدم.

و هم درین سال خالد بن الولید بن المغیره المخزومی مکتبی بابو سلیمان وفات یافت و این وقت شصت ساله بود با آن همه استعمال سیف و سنان در مهالك عظیم سلامت بجست و در فراش بمرد.

و هم درین سال حسن بصری از ما در بزاد و عامر بن شعبی در کوفه متولد گشت.

و هم درین سال عمر بن الخطاب جهودان خیبر را اخراج فرمود و آن اراضی را بر مسلمانان قسمت کرد.

و هم درین سال در بلاد مسلمانان درهم و دینار را نقش زدند بر بعضی کلمه (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) و بر بعضی (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و بر بعضی سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ) و این نوع را احدیه نام کردند و بروایتی در زیر نام الله نام عمر را رسم نمودند.

ذکر معن بن اوس شاعر مخزومی در سال بیست و یکم هجری

معن پسر اوس است هو اوس بن نصر بن زانده بن اسحم و نسب اسحم بمزینه منتهی شود و او دختر کلب بن ویره است و پدر قبیلہ مزینه عمرو بن ادّ بن طلحة

بن کیاس بن مضر بن نزار است ، همانا معن از شعرای مخضرمی است که ادراک جاهلیت و اسلام نموده یک روز بر عمر بن الخطاب در آمد و او را مدح گفت بقصیده که مطلع آن این است.

تأؤ به طیف بذات الجرائم *** قیام رفیق لیس منه بدائم

عمر او را ترحیب کرد و معن تا زمان فتنه میان عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم زندگانی داشت او را در شعرای اسلام با کعب بن زهیر برابر گذارند وقتی در ایام عبد الله بن زبیر سفر مکه کرد و در دار الضیفان که منزل مهمانان و غربا و ابناء سیبل بود فرود شد آن روز را گرسنه پیاورد شامگاه عبد الله بیامد و بزوی پیر و لاغر بیاورد از برای ساکنین دار الضیفان و ایشان هفتاد و سه تن بودند گفت این بز را ذبح کنید و کارا کل بسازید.

معن بن اوس در غضب شد و از آن جا بیرون شده بنزد عبد الله بن عباس آمد وی مقدم معن را بزرگ داشت و نیکش بنواخت و بزیادت از مهمان پذیری او را ببذل جامه نیکو تشریف کرد پس معن از نزد او بنزد عبد الله بن جعفر برفت و سه روز بیود عبد الله او را چندان عطا داد که راضی و شاکر بیرون شد و این شعر بگفت :

ظللنا لمستنّ الرّیاح غدیّة *** إلى أن تعالی الیوم فی شرّ محضر

لدی ابن الزبیر حابسین بمنزل *** عن الخیر و المعروف و الرفد مقصر

رمانا أبوبکر و قد طال یومنا *** بتیس من الشّاء الحجازی أعفر

و قال اطعموا منه و نحن ثلثة *** و سبعون إنساناً فیایوم مخبر

فقلت له لا تقرین فأماننا *** جفان ابن عبّاس العلی و ابن جعفر

گویند عبد الملک بن مروان معن را بر همه شعرا فضیلت نهاد بدین شعر که گوید :

و ذی رحم قلّمت أظفار صنعه *** بحلمی عنه و هو لیس له حلم

إذا سامه وصل القرابة سامنى *** قطيعنها تلك الشفاعة و الظلم

فأسعى لكى أبنى و يهدم صالحى *** و ليس الذى بينى كمن شأنه الهدم

يحاول رغمى لا يحاول غيره *** و كالموت عندى أن ينال له رغم

فما زلت فى لين له و تعطف *** عليه كما يحنو على الولد الأم

و أستل منه الضغن حتى سللته *** و إن كان ذوضغن يضيق به اللحم

وقتی چنان افتاد که معن بن اوس سفر بصره کرد و زنی از خویشاوندان خود را که لیلی نام داشت و نیک جمیل بود بشرط زناشوئی بسرای آورد و یک سال در خصب نعمت و تمام اهبت با او بود چه لیلی را مال فره و مواشی فراوان بود آنگاه معن گفت اکنون یک سال است که من درین سرای ساکنم و ضیاع و عقار من در مراتع و مراتع من بی حافظی و نگاهبانی بهدر می شود اگر رخصت رود بقبیله خویش شوم و اموال و ائقال خویش را واپایم و باز آیم ، لیلی گفت مدت این فرقت چند است چند در آن خانه پبائی و کی باز آئی؟ گفت از یک سال افزون نرود کار بسازم و باز تازم لیلی گفت باکی نیست.

پس معن بار بر بست و برفت و فراوان از سال در گذشت و او باز نگشت چون سفر معن بدر از کشید لیلی کنیزك خود منهل را با غلام خود و پسر عم خود برداشت و بمدینه آمد و از حال معن پرسش کرد گفتند از برای بنی مزینه آبی حفر کند ، لیلی بیامد تا آن جا که معن برای آب حفری می کرد و خیمه خویش بر افراخت و غلام خود را بر در خیمه جای داد از قضا این وقت معن از پی شتر گمشده خود در بیابان ازین سوی بدان سو می شد.

ناگاه بر در خیمه لیلی عبور داد و غلام او را دیدار کرد چون سخت عطشان بود از وی شربتی آب طلبید غلام گفت اگر بخواهی شیر نیز حاضر است معن چون آن مهربانی بدید پیاده شد و شتر خویش را بخوابانید آن غلام بانگ در داد که ای منهل شربتی آب حاضر کن چون منهل قرح آب بیاورد و بدست معن داد او را بشناخت پس بسرعت باز تاخت و لیلی را گفت اینك معن است الا آن که

چون مسکینان جامه صوف پوشیده و عمامه بزرگ بر سر بسته لیلی گفت پیدا شد که شأن ایشان بیرون این جامه دون نیست اکنون بشتاب و پسر عم مرا بگویی که او را بر جای بدارد.

چون منله این خبر باز آورد معن دانست که لیلی بدین جا رسیده از آن جامه و عمامه شرمگین بود ، گفت مرا بگذارید تا باز شوم و جامه خود را دیگر گون کنم و بنزد لیلی آیم گفتند روا نیست و هم چنانش بنزدیک لیلی آوردند گفت ای معن از برای این عیش و این معاش از بصره باز شتافتی و ترك ما گفتی؟ گفت این سخن بصدق است لکن اگر در این جا بباشی تا بهار برسد و زمین سبز شود عیشی نیکو خواهی نگریت.

لیلی فرمود تا معن را پاک و پاکیزه بشستند و جامه ای نیکو در پوشیدند و آن شب را با او بود صبحگاه معن لیلی را برداشت و بمیان قبیله آورد و زنان قبیله را دعوت کرد تا بتمامت حاضر شدند و لیلی را تحیت گفتند و معن را زنی دیگر بود که ام حقه نام داشت با معن گفت لیلی از برای تو نیکوتر از من است او را نیکو بدار.

بالجمله پس از روزی چند لیلی با تقاق معن طریق مکه گرفتند و بعد از طواف چون مراجعت کردند لیلی در خاطر داشت که با معن ببصره شود معن گفت صواب آنست که من کار آب پهای برم اگر همه یک سال بباشیم پس باتفاق راه بصره گیریم لیلی گفت من این کار نخواهم کرد اکنون طریق بصره گیر و اگر نه مرا طلاق گوی معن او را طلاق گفت و لیلی بسوی بصره کوچ داد چون لیلی غایب شد معن پشیمان گشت و این شعرها بگفت :

تَوْهَمَّتْ رِبْعاً بِالْمَعْبَرِ وَاضِحاً *** أبت من أناه اليوم إلا تراوحا

و بان نواها من نوای و طاوحت *** من الشّامتين الكاذبين الكواشحا

فقولا لیلی هل تعرّض نادماً *** له رجعة قال الطلاق ممانحا

فان هی قالت لا فقولا لها بلی *** الا تتقین الحاذیات الذّوابحا

بالجمله چون لیلی از آن سوی برفت و معن بعمق آمد زوجه او ام حقه گفت لیلی را چه کردی؟ گفت طلاق گفتم این سخن برآم حقه گران آمد گفت اگر در تو خیری بود این کار نکردی اکنون مرا نیز طلاق گوی این سخن بر معن سخت آمد و این سخن بگفت :

اعاذلتی اقصری و دعی بناتی *** فانك ذات لو مات حمات

و ان الصبح منتظر قریب *** و انك بالملامة لن تفاتی

یراعی الریف دائبة علیها *** ظلال اللف مختلط التبات

و این شعر نیز آنگاه که ام حقه مطالبه طلاق می کرد انشاد کرد.

كان لم یکن یا ام حقة قبل ذا *** بميطان مصطاف لنا و مرابع

و اذ نحن فی عشر الشباب و قد غشا *** بها الان الا ان یعرض جازع

فقد انكرته ام حقة حادثاً *** و انكرها ما شئت والود خادع

و لو آذنتنا ام حقة اذ نبا *** سنیات واد لم تر عنا الروائح

لقلنا لها بیتی بلیلی حمیده *** کذاک بلازم ترد الودائع

معن را در اواخر عمر چشم نابینا گشت یک روز عبد الله بن عباس او را دیدار کرد و گفت حال تو چون است؟ گفت چشم ضعیف شد و عیالم بسیار آمد و قرضم فراوان گشت، گفت چه قرض داری؟ گفت ده هزار درهم، عبد الله بن عباس آن زر بدو فرستاد و روز دیگر از او پرسید که حال تو چون است این شعر انشاد کرد :

اخذت بعین المال حتی نکهته *** و بالدین حتی ما اکاد اذان

و حتی سألت القرض عند ذوی الغنی *** و رد فلان حاجتی و فلان

عبد الله گفت الله المستعان و ده هزار درهم دیگر بدو فرستاد و معن بدین شعرها او را مدح گفت :

فانك فرع من قریش و انما *** تمج الندی منها البحور الفوارع

ثو و قادة للناس بطحاء مكة *** لهم وسقايات الحجيج الدوافع

فلما دعوا للموت لم تبك منهم *** علی حادث الدهر العیون الدوامع

این شعر نیز از اوست :

ربما خیر الفتی و هو للخیر مکاره *** ربّ یاتی السرور من حیث تاتی المکاره

جلوس کوفری در دار الملک چین در سال بیست و یکم هجری

چون با فدی روی از جهان بر تافت و رخت بدیگر سرای کشید کوفری که ولایت عهد او داشت رایت سلطنت بر افراشت و کار لشکر و کشور بنظام کرد و عمال خویش را در بلاد و امصار چین و ختا نصب نمود و خراج مقرر فرمود ، مدت سلطنت او دو سال بود.

جلوس قسطنطین بن هراقلیوس ثانی در مملکت روم در سال بیست و یکم هجری

شرح حال قسطنطین در ذیل فتوحات لشکر عرب در محال روم مسطور خواهد گشت.

وقایع سال بیست و دوم هجری و فتح همدان بدست لشکر عرب

نعیم بن مقرّن برادر نعمان چنان که ازین پیش بدان اشارت شد ، بر حسب فرمان عمر بن الخطاب با سپاه خویش آهنگ نهادند کرد ، و این وقت مردی از بزرگان عجم که نام او خیش بود حکومت همدان داشت ، و آن صلح که مردم همدان با حذیفه الیمان استوار بسته بودند بشکسته بود و از آذربایجان استمداد

ص: 18

کرده لشکری بزرگ فراهم داشت ، نعیم چون راه با همدان نزدیک کرد خیش با لشکر باستقبال جنگ بیرون نشد ، هر دو لشکر صف راست کردند و بجنگ در آمدند و رزمی صعب در میانه برفت ، خیش در آن رزمگاه مقتول گشت و لشکر عجم شکسته شد و گروهی شگرف عرضه دمار گشت.

نعیم از پس فتح با لشکر بهمدان در آمد و جماعتی را از قفای هزیمتیان بفرستاد و ایشان لشکر عجم را تا بساوه براندند و هر کرا بیافتند بکشتند و از آن جا باز همدان شدند.

این وقت نعیم غنیمت را بر لشکر قسمت کرد و خمس غنایم را باز گرفت و آن را با سه کس که هر سه تن را سماک نام بود بسپرد تا با کتاب فتح بسوی عمر بن الخطاب حمل دهند یکی سماک بن خرشه و دیگر سماک بن مخرمه و سه دیگر سماک بن عبیده.

پس ایشان طریق مدینه در نوشته بنزدیک عمر آمدند چون ایشان را دیدار کرد گفت خبر چیست ؟ گفتند خیر . گفت دیگر گفتند فتح گفت سه دیگر گفتند غنیمت ، عمر شاد شد و نام ایشان را پرسید هر سه تن سماک بودند گفت (اللَّهُمَّ سَمَكُ بِهِمُ الْإِسْلَامُ) (1) پس مکتوب نعیم را قرائت کرد در آن جا نوشته بود که پسر زاده بهرام چوبین در اراضی ری شوکتی بدست کرده و لشکری فراهم آورده ، عمر در پاسخ نوشت که هر کرا بصواب دانی از جانب خویش در همدان نصب کن و خود آهنگ ری فرما ، و این سماک بن خرشه را جداگانه لشکری ملازم خدمت کن و بسوی آذربایجان فرست و مکتوب را بفرستادگان نعیم داد و باز فرستاد.

چون کتاب عمر بنعیم رسید یزید بن قیس را از قبل خود خلیفتی بداد و در همدان بگذاشت و خود آهنگ ری فرمود و سماک بن خرشه را با دو هزار تن مرد دلاور بسوی آذربایجان فرستاد ، سیاوخش که این وقت فرمان گذار ری بود چون این خبر بشنید بدماوند و قومس و بعضی از محال مازندران نامه کرد که اینک سپاه

ص: 19

1- یعنی بار خدایا اسلام را بوجود این سه نفر بر فراز دار

عرب فتح ری را تصمیم عزم داده و شما دانسته اید که این جماعت عرب سیل عرم را مانند که از فراز بفرود آید و بهیچ روی ایشان را برتافتن نشاید اینک من بر سر راه ایشان سدّی دیدم اگر مرا یاری کنید تواند شد که ایمن بمانید و اگر بنیان مرا خراب کنند خانه شما را بر آب رسانند ، لا-جرم از هر سوی بدو یاری دادند وعدّت وعدّتی بزرگ فراهم گشت ازین سوی چون نعیم بن مقرن از راه ساوه طی طریق کرده بیک منزلی رسید از میان سپاه سیاوخش مردی که رامی نام داشت و در میان او و سیاوخش برای ضیاعی که از بهرام چوبین بجای مانده بود کار بخصوصت می رفت از ری بیرون تاخته با اهل و عشیرت بنزدیک نعیم آمد و نعیم مقدم او را مبارک داشت و از کار سیاوخش پرسش کرد ، را می گفت با سیاوخش سپاهی بزرگ فراهم است و با او روی در روی شدن بصواب نیست الا آن که حیلّتی باید کرد و مکیدتی اندیشید.

نعیم گفت رای چیست گفت ده هزار مرد را از سپاه خویش ملازمت من فرمای و خود با سیاوخش مصاف ده چون حرب بر پای ایستد من شهر ری را فروگیرم و سیاوخش و مردم او را از غم زن و فرزند آشفته کنم تا پشت با میدان جنگ کنند ، نعیم این رای را پسندیده داشت و ده هزار مرد بملازمت را می بگماشت و برادر زاده خویش منذر بن عمرو بن مقرن را برایشان امیر کرد و فرمود را می را فرمان پذیر باشند رامی آن سپاه را برداشته از راه و بی راه طیّ مسافت کرده نزدیک بدر و از خراسان کمین نهاد.

روز دیگر سیاوخش با آن سپاه گران از ری بیرون شد و در برابر لشکر عرب صف راست کرد و نعیم نیز میمنه و میسره بیاراست و از هر دو سوی مردان جنگ دست بسیف و سنان بردند و آهنگ یک دیگر کردند و چون آتش قتال نیک افروخته گشت رامی از راه کوه طبرک خود را بشهر در افکند و مسلمانان از قفای او در آمدند و تیغ در نهادند ، غوغا در شهر در افتاد و بانک ها یاهوی بالا گرفت این خبر با لشکر عجم بردند که جنگ چکنید لشکر عرب شهر بگرفتند و دست بقتل

سپاه عجم فوج فوج روی بشهر نهادند تا مگر مال و عیال خود را بتوانند از میان در برد ناگاه سیاوخش نگریست که یک تنه در میدان ایستاده ناچار روی برتافت و نعیم با لشکر از ققای ایشان تاختن کرد و سپاه عجم را از دو سوی تیغ در نهادند و چندان بکشتند که رودها از خون روان گشت لاجرم هر که توانست بجست و مردم ری بیش تر بقومس گریخت ، پس نعیم بشهر در آمد و غنایم بر گرفت و در شهرستان ری آن شهر که کهن بود ویران ساخت و رامی را در ری حکومت داد و خراج ری بر او بست لکن مردم ری هم چنان بر دین عجم بودند.

این وقت حاکم دماوند چون بدانست لشکر عرب ری را بگشود و سیاوخش مقتول گشت معلوم داشت که با عرب نتواند رزم داد لاجرم از مردم خود رسولی چرب زبان برگزید و سوی ری بنزدیک نعیم گسیل داشت و خواستار صلح گشت و جزیت برذمت بست نعیم سؤال او را باجابت مقرون داشت و از بهر او کتاب صلح بنگاشت و در مملکت ری نافذ فرمان گشت لشکر عجم آن کس که جان بسلامت بیرون برد دیگر در ری نتوانست اقامت جست ناچار باراضی قومس گریختند و در شهر دامقان انجمن شدند لکن ایشان را سرداری و سپهسالاری نبود نعیم بن مقرن صورت حال را مکتوب کرد و مضارّ العجلی را سپرده او را با خمس غنایم بسوی مدینه روان داشت.

چون مضار این نامه بعمر بن الخطاب آورد نیک شاد شد و در پاسخ نعیم رقم کرد که چون سپاه عجم را در دامغان قایدی و امیری نیست ایشان را دفع دادن نیک سهل باشد تو خود در ملک ری استوار بنشین و برادرت سوید بن مقرن را با لشکر بدامغان فرست و فرمان کن که چون قومس بگشاید از دنبال عجم تا آن جا که بتواند تاختن کند ، چون منشور عمر بنعیم رسید سوید را با لشکر بیرون فرستاد و سعد بن عمرو را بر میمنه لشکر او امارت داد و میسره را بعتبة بن مهاس سپرد.

پس سوید لشکر بقومس راند و چون قومس را حصارى استوار نبود لشکر عجم پراکنده شدند و کس با سوید از در مقاتلت بیرون نشد ، لاجرم کوچ بر کوچ بدامغان آمد لشکر عجم از دامغان بگرگان گریخت و سوید از دامغان بیسطام آمد و از آن جا راه گرگان پیش داشت ، در گرگان فرمان گذارى بود نام او مرزبان حشمتى بسزا و لشکری لایق داشت چنان که آذرولاش که این وقت پادشاه طبرستان بود و ما شرح حال او را در جلد اول از کتاب دوم یاد کردیم مرزبان را مکانتى بزرگ و منزلتى عظیم مى نهاد با این همه چون آهنگ سوید را بدانست در قوت بازوی خود ندید که روز جنگ با او هم ترازو شود لاجرم سوید را تا یک منزلى گرگان استقبال کرد و بدست او مسلمانی گرفت و ادای خراج پذیرفت و مقرر داشت که هر کس در آن مملکت سر از مسلمانی بر تابد جزیت بدهد و این قانونی باشد مر اسپهبدان طبرستان را و اگر ایشان سر بصلح در نیاورند و قبول جزیت نکنند مرزبان نیز بهمدستی عرب با ایشان مصاف دهد بر این گونه کتاب صلح رقم کردند و آهنگ طبرستان نمودند.

در مملکت طبرستان بزرگ تر از همه اسپهبدان بروایت محمد بن جریر طبری فرخان نام داشت و این بنزد من درست نیاید بلکه پادشاه طبرستان آذرولاش بود چنان که در تاریخ مازندران مسطور است ، بالجمله بزرگان طبرستان بنزد آذرولاش شدند و گفتند بفرمای تارای چیست و با این سپاه کار چگونه باید ساخت ؟ آذرولاش گفت شما همگان دیدید و دانستید که دولت عجم ضعیف شد و کار یزدجرد پستی گرفت و دین محمد پهن گشت و جهان فرو گرفت و چون دولتی از نو بادید آید کس را با او مجال مقاومت نماند و ستاره با او یار باشد که همه جا نصرت او کند من چنان بصواب دانم که از سردار عرب خواستار صلح شویم و جزیت پذیریم و بر جان و مال مردم طبرستان بخشایش آریم اسپهبدان این رای را پسندیدند و آذرولاش را بحسن تدبیر بستودند.

آذرولاش کس بسوید فرستاد و از همه طبرستان طلب صلح کرد بشرط که هر سال

پانصد هزار درهم انفاذ بیت المال دارند و اگر مسلمانان را با کس مقاتلت افتد از تجهیز لشکر مضایقت نکنند و با سپاه طبرستان بمدد مسلمانان بیرون شوند ، سوید او را اجابت کرد و بر این جمله کتاب صلح نوشت و پانصد هزار درهم بستد و در گرگان بنشست و عمر بن الخطاب را بر این فتح آگهی فرستاد.

فتح آذربایجان بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری

چون عمر بن الخطاب از فتح گرگان و طبرستان آگاه شد نعیم بن مقرن را نامه کرد که اکنون آذربایجان بیاید گشود ازین پیش تو را گفته بودم که سماک بن خرشه را باذربایجان بیاید فرستاد اکنون چنان که تو دانی فتح آذربایجان را لشکر فرست ، پس نعیم بن مقرن در گرگان بنشست و عصمة بن فرقد و دیگر بکیر بن عبد الله را طلب فرمود و هر يك را لشکری در خور جنگ بداد و بسوی آذربایجان روان داشت و سماک بن خرشه را نیز بفرمود تا از ققای ایشان روان گشت.

نخستین بکیر بن عبد الله باراضی آذربایجان در آمد و از آن سوی مردی از سپهسالاران عجم که اسفندیار نام داشت با لشکری ساخته بر بکیر بن عبد الله تاخت هر دو لشکر صف راست کردند و رزم دادند از قضا اسفندیار بدست بکیر بن عبد الله اسیر شد و لشکر او هزیمت شدند بکیر اسفندیار را در بند کشیده بلشکرگاه آورد و با او از کار آذربایجان پرسش همی کرد.

اسفندیار گفت اکنون بگوی تو دوست می داری که آذربایجان را باویختن و خون ریختن بگشائی یا از در صلح بتحت فرمان کنی؟ بکیر گفت مرد عاقل مخاصمت را بر مسالمت فضیلت ننهد و آن کار که بمصالححت راست شود بمقاتلت و مناطحت نیفکند اسفندیار گفت اگر بر این عقیدتی مرا مکش و زنده با خود می دار

چه اگر مرا بکشی مردم آذربایجان از کران تا کران بر تو بشورند و هم دست و هم داستان ساخته جنگ تو گردند پس بکیر او را زنده بداشت و این وقت عصمة بن فرقد و سماک بن خرشه نیز برسیدند و هر سه سپاه بیکجا مجتمع شدند و بعضی از بلاد و امصار آذربایجان را بی زحمت مقاتلت و مبارزت بگشودند.

مردی از بزرگان آن مملکت که بهرام بن فرخ زاد نام داشت سپاهی بزرگ فراهم کرد و بجنگ در آمد سپهسالاران عرب در برابر او شدند و رزم دادند بهرام بگریخت و لشکر او بشکست ، این وقت اسفندیار گفت اکنون تمامت آذربایجان شما راست و دیگر کس نیست که با شما طریق مقاتلت سپارد و از آن پس تمامت بلاد و امصار آذربایجان بفرمان برداری بکیر گردن نهادند پس بکیر خمس غنایم باز کرد و بسوی عمر بن الخطاب روان داشت و خبر این فتح ها بنگاشت و دستوری خواست که بجانب در بند شود و فتح بلاد خزر کند عمر در پاسخ نوشت که حکومت آذربایجان را بعصمة بن فرقد گذار و خود طریق در بند سپار.

لاجرم بکیر عصمه را در آذربایجان امارت داد و اسفندیار را بدو سپرد و سماک بن خرشه را بنزد او بازداشت و خود با لشکر راه در بند گرفت اما عمر بن الخطاب دانسته بود که بکیر بن عبد الله را در اراضی در بند و باب الابواب و حدود آذربایجان مدد باید داد پس نخست نخست بسراقة بن عمرو که در بصره جای داشت منشور فرستاد که با سپاه بصره از طریق اهواز بجانب در بند تر کتاز کن و بلشگرگاه بکیر پیوسته شو و حبیب بن مسلمه را که در جزیره جای داشت هم فرمان کرد که با سپاه خود راه در بند گیر ! پس این لشکرها با بکیر پیوسته شدند.

و این وقت در باب الابواب ملکی بود نام او شهریزاد آهنگ لشکر عرب را بدانست نیروی خویشان داری از او برفت چه آن هول و هرب از لشکر عرب در دل ها نشسته بود که هیچ کس آرزوی جنگ ایشان نمی کرد ، شهریزاد بی آن که تیغی بکشد یا مردی بکشد برخاست و بلشگرگاه بکیر آمد و با او کار بصلح کرد و گفت بر ما جزیت نه بندید زیرا که ما بر در خزر نشسته ایم و از پس ما دو خصم قوی

جای دارند یکی خزران و آن دیگر اوس و ماهر سال باید تجهیز لشکر کنیم و با ایشان رزم دهیم و چنان دشمنان قوی را از آذربایجان و زحمت مسلمانان دفع دهیم و این خواسته و سلاح که ما را ازین جنگ ها باید بخرج داد بجای خراج و جزیت بشمار گیرید.

این قصه بعمر بن الخطاب نگاشتند و او سخن شهریزاد را بصدق یافت و اجابت کرد و این قانون در همه حدود مقرر داشت پس در همه در بندها و تمامت حدود و ثغور آذربایجان بدین گونه کار بصلح رفت چون این خبر بعمر بن الخطاب بردند سخت شاد شد و گفت من با خویشان می اندیشیدم که اگر از این در بندها خصمی در آید و زحمت مسلمانان کند چگونه دفع توان داد و در این در بندها چه اندازه لشکر توان بازداشت که همواره در آن جا بپاید و با سپاه بیگانه رزم آزماید.

بالجمله سراقه بن عمرو را در اراضی در بند وفات برسد عمر را از مرگ او ملال آمد و عبد الرحمن را نامه کرد که باب الابواب و در بند آلان و دیگر مواضع را گوش (1) می دار و آثار نیک پدیدار می کن عبد الرحمن با شهریزاد سخن بمشورت کرد و گفت می خواهم از در بند بدان سوی شوم و کافران را با سلام دعوت کنم و لشکر بیاراست و از باب الابواب بدان سوی شد و شهر بلنجر (2) بگشاد و مردم را بمسلمانی دعوت کرد و از آن جا در گذشت ، گویند دوپست فرسنگ در بلاد خزر و الان گرد برآمد و بسیار شهرها بگرفت و فراوان مردم را بمسلمانی دعوت کرد و بشریعت آموزگاری نمود و باز مراجعت بدر بند نمود و تا زمان عثمان بن عفان در آن اراضی بزیست و هم در آن جا وداع جهان گفت.

مقرر است که یک تن از لشکریان عبد الرحمن بنزد عمر بن الخطاب آمد از وی پرسید که چگونه بر بلاد خزر و الان عبور دادید و چنین سهل از آن همه مسافت و مخافت بیرون شدید ؟ گفت در آن بلاد و امصار کافران بودند ما را که دیدار کردند

ص: 25

1- یعنی محافظت کن - و آلان بر وزن کلان ولایتی است در ترکستان

2- نام شهری است در بلاد خزر نزدیک باب الابواب

گفتند هرگز مردم در این اراضی در نیایند و لشکر در نیاورند همانا ایشان فرشتگانند و ما را! همی گفتند شما فریشتگان آسمانید؟ ما در پاسخ گفتیم فریشتگان نیستیم بلکه از آدمیانیم لکن فریشتگان آسمان با ما همراه اند، آن جا که کس جنگ جوید ما را یاری کنند و دشمن را هلاک سازند، ازین روی کس بجنگ ما در نیامد و ما بهمه جا عبور دادیم و چنان می پنداشتند که ما هرگز نمیریم چه فریشتگان نگذارند مرگ ما برسد، این بود تا در یکی ازین بلاد مردی قصد کرد که یک تن از ما را بکشد و بداند که ما بمیریم یا هم چنان زنده باشیم یک روز از پس درختی کمین نهاد و یک تن از ما را با تیر بزد و بکشت چون دانستند که ما را نیز مرگ فرا رسد ساخته جنگ ما شدند و ما از آن جا باز در بند شدیم.

گویند یک روز عبد الرحمن در انگشت شهریزاد یکی انگشتری از یاقوت دید که در روز چون آتش و در شب مانند چراغ بود گفت این انگشتری از کجا آوردی؟ گفت برسد یاجوج و ماجوج پادشاهی است من از بهر او هدیه بساختم و از پدر تا پیش سد نیز چند پادشاه است از بهر ایشان هم چنان هدیه مرتب داشتم تا رسول من بتواند از مملکت ایشان عبور کرد و مردی را پیش خواند و گفت این مرد یک تن از چاکران من است که هدیه مرا پادشاه سد برد و این یاقوت از وی بمن آورد.

عبد الرحمن گفت مرآن مرد را که سلطان سدّ این یاقوت از کجا آورد؟ گفت چون هدیه او را پیش گذرانیدم باز دار (1) خود را طلب کرد و گفت از برای شیرزاد گوهری طلب کن تا بدو باز فرستم باز دار مرا با خود برداشت و بدان کوه بر شدیم که قرین سدّ ذو القرنین بود از آن روی کوه نگریم زمینی پست دیدم و در آن جا حفرة بس گشاده با دید بود و چنان عمیق بود که فرود آن بتاریکی دیدار می نمود، باز دار عقابی و گوشت پاره چند با خود داشت این وقت گوشت پاره

ص: 26

1- یعنی کسی که باز شکاری سلطان را نگهداری می کند

در آن حفره پیرانید و عقابی را که سه روز مسُنه (1) نداده بود دست باز داشت آن عقاب از پی گوشت برفت و آن گوشت را از زمین بر گرفته باز آمد و بر سر دست باز دار نشست این یاقوت بر آن گوشت پاره چفسیده بود آن را باز کرد و سلطان سد گرفته یمن سپرد تا بخدمت شیرزاد آورم.

عبد الرحمن صفت سدّ از او پرسید و او چنان گفت که خداوند در قرآن یاد فرمود، و رنگ سد را گفت چون جامه سفیدی است که بر آن خط های سیاه مانند حلقه زره بود آنگاه عبد الرحمن گفت بهای این یاقوت چیست؟ شیرزاد گفت ندانم با من بدویست هزار درم بر آمده است چه صد هزار درم برای ملك سد هدیه کردم و صد هزار درم آن پادشاهان را که در عرض راه بودند، این بگفت و انگشتی را از انگشت بیرون کرده نزد عبد الرحمن گذاشت عبد الرحمن بر گرفت و در انگشت شیرزاد کرد و گفت این گونه اشیا ما را بکار نیست.

شیرزاد گفت با این خوی و امانت که شما راست جهان را فرو گیرید اگر از سلاطین عجم این بدانستند از من بستند، مکشوف باد که من بنده صفت سدّ ذو القرنین را در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم کرده ام و چنان دانسته ام که آن سد در باب الابواب بوده و بدین سد که بعضی از مورخین نوشته اند راه نبرده ام بالجمله درین سال یزید بن معویه و عبد الملک از مادر بزادند.

ذکر فتح فارس بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری

چون فادوسفان چنان که مذکور شد بدست لشکر عرب در اصفهان مقهور گشت طریق فارس گرفت و بنزدیک یزد گرد شد و روز دیگر خبر بر رسید که سپاه عرب بشهر اصفهان در رفتند و شهر را فرو گرفتند، جهان در چشم یزدجرد تاریک شد و از هول جنگ عرب در فارس نیز نتوانست زیست کرد، شهرک بن ماهان را که

ص: 27

از قبل او در مملکت فارس فرمان روا بود بخواند و گفت ای شهرک کار عرب روز تا روز به نیروتر شود اکنون چنان دانم که بکرمان شوم و آن حدود را از تعرض این جماعت حراست کنم تو باید که در مملکت فارس استوار بنشینی و اگر کار افتد با ایشان کار زار کنی ، و این مملکت را محفوظ بداری این بگفت و با اهل خویش راه کرمان گرفت و در کرمان بکوشک پادشاه که آن را هزار مرد گفتند فرود شد.

از پس او مردمان فارس بیمناک شدند و بنزد مؤبد مؤبدان آمدند و گفتند خبر عرب و ترکناز ایشان را شنیده باشی ؟ بلاد و امصار ایران را بگشادند و اینک شهر اصفهان را بتحت فرمان کرده اند روزی دو بر نگذرد که آهنگ فارس کنند و زن و فرزند ما را برده گیرند و تو دانسته که مملکت عجم را فارس منزلت پر و بال دارد چون پر و بال برود پادشاهی از عجم بشود ، چرا شهرک را نمی فرمائی تا لشکر بسازد و از آن پیش که عرب بر ما بتازد بدفع ایشان پردازد ؟

مؤبد مؤبدان گفت سخن بصدق کردید و رأی براستی زدید و شهرک را دیدار کرد و گفت این همه از بد دلی و کسل بر شما می آید عرب کیست و چه کس باشد که شما چندین از هول ایشان هر اسانید ؟ فرمان کن تا لشکرهای فارس انجمن شوند و هر کس می آید با خود رسانی می آورد تا این عرب ها را اسیر گیرند و برسن بر بندند.

پس شهرک بفرمود تا منادی ندا در داد و مردم را بیآگاهانید و بهر جانب مکتوب کرد و لشکر بخواند ، روزی چند بر نگذشت که یک صد و بیست هزار کس بر شهرک گرد آمد ، و این خبر بابو موسی آوردند و او عمر بن الخطاب را آگهی فرستاد عمر گفت بدان جا که شهرک این لشکر فراهم کرده نباید شد تا تدبیر او باطل شود.

پس مجاشع بن مسعود الثقفی را فرمود که در بلده توج که بر یک سوی

کازرونست و آن را پارسسی توز (1) خوانند امیر باید بود و این مجاشع برادر ابو عبیده ثقفی است که در جنگ عجم در پای پیل پست شد و عثمان بن ابی العاص الثقفی را امارت اصطخر داد و حکم بن ابی العاص برادر عثمان را بحکومت شیراز نامزد کرد و ساریه بن زنیلم دیلمی را امارت نسا و داراب گرد داد، این سرداران با سپاه بابو عبیده پیوستند و او لشکرها را بساخت و عرض داد هفده هزار سواره و پیاده آمد ایشان را عطا کرد و خوش دل ساخت و طریق فارس پیش داشت و بدانسان که عمر گفته بود هر سرداری از عرب را بالختی سپاه بیلدی از بلاد فارس فرستاد و این خبر در توج که لشکرگاه شهرک بود پراکنده گشت و سپاه شهرک برای حفظ مال و عیال گروه گروه راه خانه خویش گرفتند و شهرک با جماعتی بشیراز آمد، ابو عبیده آهنگ جنگ او کرد شهرک نیز پذیره جنگ شد.

چون هر دو سپاه روی در روی شدند ابو موسی فرمود تا مسلمانان بیک بار بانگ تکبیر در دادند ازین بانگ هایل هولی بزرگ در دل شهرک افتاد بزبان گفت چون کنم و کجا شوم؟ او را وزیری بود گفت ای پادشاه این چه خوف و هراس است که تو را دست خوش ساخته، بد دلی دور کن و از پیش روی صف شو تا لشکر تو را دیدار کنند و بکار زار در آیند، شهرک ناچار به پیش صف شد و صف راست کرد و این لشکر عجم در میان درع و برگستوان و خود و جوشن (2) هر یک چون یک پاره کوه آهن می نمودند و از آفتاب که بر آن آهن ها تافته بود دیده مسلمانان را بر می تافت.

بالجمله هر دو سپاه بجنگ در آمدند و شمشیر در هم نهادند، شبل بن معبد

ص: 29

-
- 1- توز بضم اول و سکون ثانی وزای هوز نام شهری بوده است نزدیک اهواز که در عهد قباد آباد بوده
 - 2- درع یعنی بلیز آهنین - و بعبارت دیگر زره فولادین که آستین نداشته باشد بر خلاف جوشن که آستین هم دارد، خود: کلاه آهنین است که برای حفاظت در جنگ بسر گذارند، و برگستوان پوشش اسب است در روز جنگ

البجلی و جارود العبدی و ابو صفره پدر مهلب درین جنگ مردانگی ها نمودند چون ساعتی جنگ بکردند ، ابو موسی فرمان کرد تا مسلمانان کزت دیگر باواز بلند تکبیر گفتند این وقت چنان نمود که دل های لشکر عجم بریخت و دست و پای از کار شد پس پشت با جنگ دادند و روی بهزیمت نهادند و مسلمانان از ققای ایشان بتاختند و همی بکشتند و بینداختند.

از میان لشکر جنید بن مسلم الازدی بشهرک رسید و شمشیر بر تاج او براند چنان که تا سینه بدرید پس بیفتاد و جان بداد ، جنید فرود شد و ساز و برگ او بر گرفت و لشکر عجم بهر جانب پراکنده شدند و جماعتی باصطخر گریختند و فارس بر مسلمانان مسلم گشت.

مجاشع بن مسعود به توج آمد و این توج آن شهر است که علاء حضر می بی فرمان عمر بفارس آمد و توج و اصطخر را بگشود چنان که مرقوم شد ، ایشان دیگر باره طریق کفر گرفتند و مرتد شدند بالجمله عثمان بن ابی العاص با سپاه باصطخر آمد و اصطخر را حصار داد و پس از روزی چند با ایشان کار بصلح کرد و جزیت به بست و حکم بن ابی العاص بشیراز آمد مردم شهر او را پذیره شدند و پذیرفتند مردی از سرهنگان شهرک نام او اردنیان با مردم خویش بنزدیک حکم بن ابی العاص آمد و زینهار جست این وقت ابو موسی خمس غنایم را بیرون کرده بنزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و صورت فتح فارس و انجام کار شهرک را بسوی او مکتوب کرد.

ذکر فتح خراسان و انجام کار یزدجرد بن شهریار در سال بیست و دوم هجری

یزدجرد بن شهریار از آن روز که لشکر عرب سپاه عجم را در قادسیه بشکست و مداین را بگشود چنان بهراسید که دیگر نتوانست با آن جماعت در میدان مبارزت مقاومت نماید از مداین بحلوان گریخت و چون عرب نزدیک شد از آن جا آهنگ ری کرد، یک روز در عماری خفته بود و طی مسافت می فرمود، از قضا بکنار رودی رسید و چون خواست از آب عبه کند خاصکان او را از خواب برانگیختند تا مبادا استران را که حمل تخت کنند لغزشی افتد و پادشاه را زحمتی رسد.

یزدجرد گفت چه بی هنگام مرا از خواب انگیخته گردید، زیرا که در خواب همی دیدم که جدّ من کسری در حضرت خداوند با محمد خصومت همی کند و گوید ای محمد بگذار فرزندان من این پادشاهی بپایان برند محمد گفت شما صد سال در پادشاهی پبائید گفت افزون کن که این اندک است گفت صد و ده سال. و کسری گفت نیز افزون کن محمد گفت صد و بیست سال گفت هم افزون کن این وقت شما مرا بیدار گردید و اگر نه می دانستم که این پادشاهی چند با ما بپاید چنان فهم می شود که از این سخنان خاصگان خویش را قوی دل می ساخته تا از خدمت او دست باز ندارند.

بالجمله یزدجرد باراضی ری آمد بدان جادو که در آن اراضی فرمان گذار بود دانست که بخت یزدجرد پستی گرفته و دیگر کار ملک با او راست نشود یزدجرد را بحصار گرفت بدانسان که بدیگر جای نتوانست شد، یزدجرد گفت

مگر قصد من کردی؟ بادن گفت نکردم لکن همی دانم که این پادشاهی از تو برود و دیگر کس خداوند ملک شود همی خواهیم که بنام خود و فرزندان خود از ضیاع ری اقطاعی (1) چند منشور کنم و خاتم تو بر زخم تا چون ملکی دیگر آید گویم این اقطاع یزدجرد مرا داد لاجرم کار گذاران آن پادشاه این منشورها را سنت کنند و بر این گونه روند، یزدجرد گفت روا باشد.

پس بادن انگشتری یزدجرد را بر آورد و آن منشور که خواست بنگاشت و خاتم بر زد و یزدجرد در اراضی ری روز می گذرانید تا لشکر عرب نهند را بگشود و سپاه عجم را بپراکند، این وقت یزدجرد از آتش خانه آتشی بر گرفت و باصفهان آمد و شرط بود که چون از آتش خانه آتشی بر می گرفتند نمی گذاشتند آن آتش بنشیند همواره افروخته می داشتند تا آن جا که آتشکده از نو کنند و هم چنان در آتشکده همیشه افروخته باید بود.

بالجمله یزدجرد از اصفهان راه فارس گرفت و چون اصفهان بدست عرب مفتوح شد چنان که مذکور گشت از فارس بکرمان گریخت و در حصن هزار مرد جای کرد چون خبر بکرمان بردند که عرب فارس بگرفت و شهرک را بکشت یزدجرد چنان آشفته خاطر گشت که یمین از شمال نمی شناخت و همی اندیشناک و خاموش بود و سر انگشتان بر زمین می فشرد و خاصگان که در نزد او ایستاده بودند همگان غممنده و خاموش بودند.

این وقت بندوه بن سیاوش که در کرمان بزرگ تر کس بود بنزدیک یزدجرد آمد و او را برسم ملوک سلام داد و تحیت گفت یزدجرد از بس غم اندوز بود او را پاسخ نگفت، بندوه در خشم شد و گفت با تو سخن می گویم و مرا جواب باز نمی دهی این گناه از تو نیست بلکه از ماست که مانند تو کس را پادشاه خوانیم و خدمت کنیم این بگفت و پیش شد و دست فرا برد و پای یزدجرد را بگرفت و از تخت بکشید

ص: 32

1- اقطاع عبارت از این است که سرزمینی آباد را قبول کسی از کارگزاران دولت قرار دهند و خراج از او مطالبه نکنند

و بمیان سرای افکند و برفت.

خاصگان او که بر پای بودند سخت بگریستند یزدجرد گفت گریان مشوید و کار زنان پیش مگیرید که مردان را ازین کارها فراوان افتد بروز سختی صبر بایست کرد تا آنگاه که خداوند فرج دهد، اکنون بایست ازین دیار رخت بدر برد و فرمان کرد تا اموال و ائقال او را بر هم نهادند و حمل دادند و راه خراسان پیش داشت و تا شهر نیشابور براند، و روزی چند بود و از آن جا کوچ داده بمر و آمد.

و این وقت چهار هزار مرد ملازم خدمت یزدجرد بود و ایشان همه ندیمان و دبیران و فراشان و غلامان و طبّاخان و خاصگان حضرت بودند و هم چنان زنان و کنیزکان و خصیان (1) بودند و این جمله را از مداین شهر بشهر با خود کوچ می داد و ازیشان کار جنگ ساخته نمی گشت.

مع القصه چون یزدجرد در مرو بیاسود آتشکده بنیان کرد و آن آتش افروخته که از ری با خود می برد در آن جا بیفروخت و بشهرهای خراسان از آمدن خود مکتوب کرد و حکام بلاد و امصار او را بسطنت گردن نهادند.

اما مردی که او را ماهو نام بود و سلطنت تمامت خراسان را تالب جیحون بفرمان یزدجرد می داشت رضا نمی داد که یزدجرد بخراسان آید و سلطنت او تباه شود لاجرم از آن وقت که یزدجرد شهر بشهر می گریخت ماهو دانسته بود که در پایان کار راه بخراسان خواهد کرد و سلطنت او پست خواهد شد لاجرم با فرمان گذار ترکان که طخطاخ نام داشت دق الباب مودت و موالات کرد و با او خویشی و دامادی نمود چون بنیان مصادقت بدست مصاهرت استوار گشت با یک دیگر مواضع نهادند که چون واجب افتد یک دیگر را بسیاهی که در تحت فرمان دارند مدد فرستند.

این هنگام که یزدجرد در مرو سکون اختیار کرد ماهو کس بطخطاخ فرستاد

ص: 33

1- یعنی خواجگان

که سپاهی لایق بدین سوی فرست تا یزدجرد را از میان برگیریم چه سپاه خراسان بخاندان ملوک عجم خیانت نکنند و حشمت ایشان را دست باز ندارند پس طخطاخ با هفت هزار مرد جنگی بکنار مرو آمد، یزدجرد با ماهو گفت این سپاه ترکان چیست گفت ایشان بمدد تو همی آیند تا با عرب مصاف دهند گفت نیکو باشد بشمار گیر.

چون روز فرو شد و شب در آمد ماهو فرمان کرده تا سپاه ترکان بدر کوشک یزد گرد آمدند از بهر آن که بامداد بکوشک در شوند و او را بکشند.

یزدجرد این بدانست و کنیزکان را فرمود تا او را بارسن از دیوار باره فرو گذاشتند و او یک تنه از شهر بیرون شد و پیاده همی رفت و ندانست بکجا گریزد در عرض راه بر در آسیائی عبور داد و آسیابان را گفت يك امشب مرا پناه ده که ازین لشگر ترکان هراسانم آسیابان گلیمی بگسترد و او را در آسیاخانه جای داد یزدجرد از ماندگی و کوفتگی راه بنخت آسیابان چون او را بخواب یافت تبری بر سر او کوفت چنان که بدان زخم تبر جان بداد پس جامه و اثاثه سلطنت را ازو باز کرد و جسد او را در آب انداخت.

صبحگاه چون طخطاخ و ماهو دانستند که یزد گرد بجست در طلب او بیرون شدند چون بدان آسیاخانه رسیدند از آسیابان پرسش کردند گفت چنین کس ندیدم طخطاخ گفت من ازین زمین استشمام بوی خوش همی کنم که در خور آسیاخانه نیست این زمین را نیک بکاوید غلامان کاوش کردند و جامه های یزدجرد را بیافتند طخطاخ با آسیابان گفت راست بگوی با او چکردی؟ گفت او را کشتم و جسدش را در آب افکندم طخطاخ آسیابان را با تیغ در گذرانید و فرمان کرد تا جسد یزدجرد را از آب بر آوردند لختی بگریست آنگاه فرمان کرد تا بقانون سلاطین او را کفن کردند و در تابوتی نهادند و بسوی فارس روان داشت تا در دخمه سلاطین گذارند.

اگر چه بسیار کس از مورخین عجم انجام کار یزدجرد را بدین گونه رقم کرده اعصم کوفی نیز بدین رفته لکن با مدت سلطنت یزدجرد که بعد از فحوص فراوان از کتب عدیده معلوم داشته ایم راست نیاید چه بیست سال پادشاهی یزدجرد را

بود و روزگار او در زمان عثمان بخاتمت آمد و این سخن با روایت محمد بن جریر طبری درست می آید، لاجرم من بنده روایت او را نیز می نگارم اکنون رای زدن عمر بن الخطاب را بخراسان رقم کنم و از پس آن روایت طبری را در انجام کار یزدجرد خواهم نگاشت.

همانا آنگاه که ابو موسی مملکت فارس را بگشاد و خبر بعمر بن الخطاب باز داد و اجازت خواست تا بجانب خراسان شود و غنیمت فارس را بر لشکر بخش کرد هر سوار را هشت هزار درم و هر پیاده را چهار هزار درم بهره رسید بالجمله چون نامه ابو موسی بعمر رسید، در پاسخ نوشت که ای بو موسی از آن فتح ها که بدست مسلمانان رفت خداوند را سپاس گفتم، لکن آهنگ خراسان مکن در هر شهری که بدست تو گشوده شده حاکمی نصب کن و خود باز بصره شو و اندیشه خراسان از دل بیرون کن ما را با خراسان و خراسان را با ما چکار، کاش در میان ما و خراسان کوه های آهن و دریا های آتش بودی و مانند سدّ یاجوج و ماجوج هزار سدّ حاجز و حایل آمدی.

علی علیه السلام فرمود ای عمر این چه سخن است که گوئی گفت خراسان از ما دور است و مردم آن عهد شکن و خون ریزند علی فرمود ای عمر خراسان را اثرهای بزرگ است هرات شهرست از خراسان که ذو القرنین اکبر بنا کرده و عزیز پیغمبر در آن جا نماز گذاشته زمینی نیکو دارد و آب های گوارا بر آن گذرد بر هر دروازه از آن فریشته با شمشیر کشیده ایستاده و بلاها را دفع داده و آن شهر بغلبه گشوده نشود مگر بدست قائم آل محمد و دیگر خوارزم است و آن از ثغور اسلام بشمار می رود آن کس که در آن جا اقامت جوید آن پاداش یابد که مردی شمشیر گرفته در راه خدا جهاد می کند طوبی (1) کسی که در خوارزم بیاید و از نماز گذاران باشد.

و دیگر شهر بخاراست که در آن جا مردانی آیند که از کثرت عبادت ادیمی (2) را مانند که مالش داده باشند و دیگر سمرقند است خداوند نیکی دهد اهل سمرقند را

ص: 35

1- یعنی خوشا بحال او

2- یعنی پوست و چرم

و این شهر در آخر زمان بدست ترکان پایمال شود و دیگر شهر شاش و شهر فرغانه خوشا آن کس که در آن اراضی چند رکعت نماز بیای برد و دیگر شهر سحاب است و ثواب شهیدی آن را بود که آن جا بمیرد و دیگر شهر بلخ است که یک بار خراب و چون دیگر بار خراب شود هرگز آبادان نگردد کاش میان ما و بلخ کوه قاف و جبل صاد میانجی بودی.

و دیگر طالقان است که خدای را در آن جا خزانه هاست نه از سیم و زر بلکه از مردان دانشور که خداوند را چنان که بیاید بشناسند و در آخر زمان ملازم خدمت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشند اما در آخر زمان در شهر هرات ماران پرنده بیارد و مردم آن بلد را عرضه دمار دارد؛ اما شهر ترمذ را بلای طاعون فرو گیرد و مردمش را نابود کند.

اما مردم دارا بجرد در آخر زمان بدست دشمنی مقهور و مقتول شوند و سرخس را چنان زلزله عظیم در افتد که مردمش از فزع بمیرند و در سجستان جماعتی باشند که قرائت قرآن کنند و احکام قرآن را بکار نه بندند و از اسلام چنان بیرون شوند که تیر از کمان، بر آن جماعت ریک بارد و جمله را فروپوشد و از بوشنج سی کس بر آید که هر یک بسیرت و صفت دجالی باشد و اگر همه مردم را بکشد غم ندارد و مردم نیشابور بدست رعد و برق و صاعقه نابود گردند و آن شهر چنان ویران شود که هرگز آبادانی نه بیند.

و در گرگان مردمان نیکو آیند و بصلاح و تقوی کار کنند و دامغان را چون سواره و پیاده فراوان باشد بسختی معاش کنند تا آنگاه که قائم آل محمد بیرون شود آن جماعت را روز فرج برسد و طبرستان را مؤمن اندک و فاسق فراوان آید و ایشان را از کوه و دریا منافع بسیار رسد.

اما در شهر ری مردم فتنه انگیز فراوان آیند، در آخر زمان دیلمان برایشان تاختن کنند و بر آن دروازه که بسوی جبل است چندان مردم مقتول شوند که شمار ایشان جز خدای نداند و در آن دروازه هشت کس از بنی هاشم نماز گذارند

که هر يك دعوی دار خلافت باشند و مردی بزرگ که سمی پیغمبری بود در شهر بدر بندان (1) افتد و او را چهل روز حصار دهند آنگاه ماخوذ دارند و مقتول سازند و در آن ایام که کار داری بلاد بسفیان افتد مردم ری را داهیه بزرگ رسد و بالای قحط و غلا در میان ایشان بالا گیرد.

چون امیر المؤمنین علی این کلمات پپای برد عمر گفت یا ابا الحسن نخست مرا بفتح خراسان رغبت دادی و آنگاه اهل خراسان را از دل من دور افکندی علی گفت آن چه تو را از خراسان نگفتم افزون از آن است که گفتم و این خراسان نخست بتمامت در دست بنی امیه گشوده شود و در پایان کار بتحت فرمان بنی هاشم آید.

اکنون انجام کار یزدجرد را بدانگونه که محمد بن جریر طبری آورده رقم کنم همی گوید که چون یزدجرد در مرو جای کرد عمر بن الخطاب احنف بن قیس را با دوازده هزار مرد گزیده حاضر ساخت فرمود طریق خراسان پیش گیر و از قفای یزدجرد می تاز تا آنگاه که نام و نشانش از جهان براندازی ، پس احنف راه خراسان بر گرفت و کوچ بر کوچ باصفهان آمد و از آن جا طی طریق کرده سر از طس بیرون کرد و حدود طس و قاین و کوهستان را بزیر پی سپرده در ظاهر هرات لشکرگاه کرد و هرات را بتحت فرمان آورد بی آن که حرب کند و صحار العبدی را در هرات خلیفتی داد و مطرف بن عبد الله را بنشاپور فرستاد و او نیز بی آن که رزم دهد حکومت نشاپور بر وی راست بایستاد ، و احنف با لشکر بسوی مرو روان گشت یزدجرد از مرو بگریخت و بمرو رود آمد و آن جا از کوفری که این وقت سلطنت چین داشت و قرمان خان که پادشاه ترك و تبت بود و فرمان گذار سغد مدد جست.

احنف نیز بسوی عمر بن الخطاب مکتوب کرد عمر چهار مرد دلاور از سپاه بر گزید نخست علقمة بن نصر بصری دوم ربیع بن عامر التمیمی سه دیگر عبد الله بن ابی عقیل الثقفی چهارم ابن عمر الهمدانی و هر يك را هزار مرد ملازم رکاب ساخت و بتعجیل و تقریب بتاخت ایشان بشتاب صبا و سحاب (2) تا مرو برانند و با حنف

ص: 37

1- یعنی بمحاصره افتد

2- یعنی مانند باد صبا و ابر شتابنده

پیوستند ، این وقت احنف حارثه بن نعمان باهلی را در مرو بنیابت خویش باز داشت و خود آهنک مرو رود کرد یزدجرد از مرو رود ببلخ گریخت.

پس احنف در مرو رود بنشست و سپاه کوفه را بسوی بلخ فرستاد آن جا حرب کردند و سپاه بلخ را نیروی مقاومت نماند لاجرم خواستار صلح شدند و جزیت بر خویش نهادند یزدجرد از بلخ فرار کرد و از جیحون بدان سوی گریخت آنگاه احنف ببلخ آمد و لشکر ببلاط طخارستان فرستاد و بسیار شهرها بگشاد و مسلمانی رواج داد آنگاه ربیع بن عامر را در بلخ بحکومت نصب کرد و دیگر باره بمرو رود آمد و بنشست و صورت حال را بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد عمر در پاسخ نوشت که تا آن جا که بگشودستی نیکو بدار لکن از جیحون بدان سوی سفر مکن و روش مسلمانی دیگرگون مساز و از طعام های گوناگون و جامه های رنگارنگ که آئین عجمان است پرهیز تا خداوند این دولت بر شما استوار بدارد.

اما از آن سوی چون یزدجرد از جیحون بگذشت بسغد آمد و فرمان گذار سغد او را بسپاه یاری کرد و خاقان چین نیز او را لشکر فرستاد و خود نیز بنزدیک یزدجرد آمد ، آنگاه از سغد بیرون شدند و جیحون را عبره کرده بکنار بلخ آمدند ربیع بن عامر را چون با ایشان قوت مقاتلت نبود با سپاه کوفه از بلخ بمرو رود آمد و با احنف پیوست آنگاه خاقان از بلخ و طخارستان لشکر فراهم کرده پنجاه هزار سوار عرض دادند و آهنک مرو رود کردند و با احنف بیست هزار مرد جنگی بود پس هر دو سپاه ساخته جنگ شدند.

چنان افتاد که شبا هنگام یک تن از خویشاوندان خاقان بطلایه لشکر بیرون شد و از این سوی احنف خود کار طلایه همی کرد ناگاه با مردم خاقان دوچار شد و امیر طلایه را بکشت ، او را دو برادر بود هر دو تن بیرون شدند و بدست احنف مقتول گشتند صبحگاه خاقان را خبر بردند که شب دوش سه تن از خویشان تو بدست عرب کشته شد.

خاقان را مکروه آمد و با مردم خود گفت ما را چه افتاده که بی موجبی خود

را بتعب در افکنیم و با عرب رزم دهیم گرفتیم آن که ما ایشان را مقهور ساختیم و ازین مملکت دفع دادیم هم چنان باید این پادشاهی را بیزدجرد بگذاریم و بگذریم این بگفت و فرمان کرد تا لشکر او بسیج راه کردند و بسوی بلخ کوچ داد و از آن جا جیحون را عبره کرده طریق مملکت خویش گرفت.

از پس او یزدجرد بی چاره گشت و تصمیم عزم داد که از دنبال خاقان برود آورد و بدو پیوندد پس گوهرها و خواسته ها و اشیاء نفیسه که در مرو نهفته بود بر آورد و حمل داده ساخته راه شد ، بزرگان عجم که ملازم خدمت بودند گفتند چه اندیشه داری گفت بزینهار خاقان شوم و در ترکستان بیایم ، گفتند این رأی نیست چه مردمان ترك را دین نباشد و آن را که دین نباشد عهد و پیمان استوار ندارد اکنون که بزینهار خواهی شد زینهار عرب باش و با ایشان کار بصلح می کن تا در خانه خویش بیائی و بزرگان عجم در سرای خویش بیایند.

یزدجرد این سخن نپذیرفت و گفت مرا ترکستان خوب تر می آید گفتند اکنون که ازین اندیشه باز نگردی تو بر تن خویشتن پادشاهی و بهر جا خواهی سفر می کن ما با تو کوچ ندهیم و این گنج را که با خود حمل می دهی دست باز ندهیم تا بمملکت ترکان بری و ایشان را سپاری چه این خزینه ها پدران ما بسختی های تمام در مملکت عجم اندوخته اند و آن جواهر و خواسته از او بگرفتند. یزدجرد با مردم خود بسوی خاقان رفت و آن جا بزیست تا روزگار عثمان آنگاه مردم خراسان عهد بشکستند و مرتد شدند این وقت یزدجرد از فرغانه بخراسان آمد و مقتول گشت و این با مدت سلطنت یزدجرد و انقراض دولت عجم درست آید که در سال سی و یکم هجری مقتول باشد.

بالجمله چون مهتران عجم خزانه یزدجرد بگرفتند بنزدیک احنف آمدند و او را دادند و کار بصلح کردند و در خانه های خویش شدند پس احنف خبر فتح خراسان بعمر بن الخطاب باز داد و خمس غنایم بدو فرستاد عمر شاد شد و احنف را منشور کرد که هم چنان در خراسان فرمان روا باشد.

وقایع سال بیست و سیم هجری و فتح کرمان بدست لشکر عرب

اندرین سال عمر بن الخطاب عبد الله پسر عبد الله بن ابی باسهیل بن عدی بفتح کرمان داشت و ایشان ساختگی لشکر کردند و در اواخر سال بیست و دوم هجری با مردم خویش باراضی کرمان در آمدند و در ابتدای سال بیست و سیم بندوه بن سیاوش و دیگر بزرگان کرمان اعداد جنگ کرده پذیره سپاه عرب شدند و هر قبیله که بر کوهستان های کرمان بودند بزیر آمدند و با مردم شهر پیوسته شدند و جنگ عرب را میان بستند.

در میان این دو سپاه سه کرت حرب رفت و از جانبین بسیار کس مقتول گشت و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد و سهیل بن عدی بفرمان عبد الله بشهر جیرفت رفت و آن بلده را بگرفت و هر مال و مواشی که در اراضی کرمان بود لشکر عرب براند و عبد الله بن نوفل الخزاعی نیز بفرمان عبد الله بن عبد الله ابی از حدود کوهستان تاحد طیس را بگشاد و باز شد.

آنگاه عبد الله بن عبد الله خبر فتح کرمان را بعمر بن الخطاب نامه کرد و خمس غنائم بدو فرستاد عمر او را فرمان کرد که هم چنان در کرمان بجای باشد.

و هم درین سال عمر بن الخطاب عمرو بن العاص التمیمی را از بصره بفتح سجستان (1) مأمور داشت و پسر خود عبد الله را نیز فرمان کرد تا با لشکری لایق بعمر و بن العاص التمیمی ملحق شد و ایشان راه سجستان پیش داشتند و پست و بلند زمین را در نوشته بدان اراضی در آمدند.

ص: 40

1- سجستان - بکسر اول و دوم و سکون سوم - معرب سگستان است که استان سگ ها باشد و سگ - بکسر سین - نام مردم آن اهالی است ، اصل کلمه سگز است و می بایست سگزستان گفته می شد ولی در اثر کثرت استعمال تخفیف یافته و سگستان گفته اند ، امروز بنام سیستان خوانده می شود

فرمان گذار سجستان که در شهر زرنج جای داشت تجهیز لشکر کرده پذیره جنگ شد و رزمی صعّب بداد و نیروی مقاومت نیاورده هزیمت شد و در شهر زرنج که دار الاماره او بود متحصن گشت چون آن شهر را حصارى استوار بود مسلمانان از آن جا دست باز داشتند و اراضى سجستان را هر جادیهی و بلدی بود بگشودند و تا سرحد سند و حدود قندهار را بزیر پی بسپردند.

فرمان گذار سجستان چون نگرست که تمامت مملکت را بتحت فرمان آورند دانست که در حصار زرنج نشستن سودی ندهد ناچار خواستار مصالحت شد و با عمرو بن العاص التمیمی کار صلح پبای برد و عبد الله بن عمر در سجستان جای کرد و معویة بن ابی سفیان در زمان سلطنت خود زیاد بن ابیه را بعراق فرستاد و پسر او سلم بن زیاد را حکومت سجستان داد و اراضی هند و سند که با سجستان پیوسته بود بتحت فرمان سلم در آمد.

و هم درین سال عمر بن الخطاب فرمان کرد که عبد الله بن عبد الله ابی بعد از فتح کرمان ولایت مکران را بتحت فرمان آورد لاجرم عبد الله حکم بن عمرو العبدی را با سپاهی لایق بسوی مکران فرستاد و شهاب بن المحارب را با او متفق ساخت و از قفای ایشان سهیل بن عدی را نیز با گروهی گسیل ساخت این لشکرها چون بحدود مکران آمدند ، مردم مکران بیمناک شده پناهنده پادشاه سند شدند و او با مردان جنگ و پیلان جنگی بزمین مکران آمد.

از آن سوی چون عبد الله بن عبد الله ابی این بدانست نایی از قبل خود در کرمان بگذاشت و با سپاه طریق مکران برداشت اما ملک سند که او را زنبتیل گویند چنان که پادشاه چین را خاقان و ملک روم را قیصر نامند بالجمله زنبتیل در مکران بنشست و بهر جانب مکتوب کرد و هر روزی سپاهی همی آمد و بدو پیوست و در خاطر داشت که چون تمامت سپاه بر او گرد آیند بدفع عرب پردازد.

اما ازین سوی چون عبد الله بن عبد الله با مسلمانان پیوسته شد گفت نباید چندین نشست که ملک سند لشکر جهان را بر خویشان گرد کند و فرمان کرد تا لشکر ساخته

جنگ شده شباهنگام بر لشکرگاه زنبتیل شبیخون بردو او را بکشت و لشکرش را بشکست پس مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و تا بامداد همی کشتند و اسیر گرفتند و چون روز بر آمد بضبط غنایم پرداختند و اموال فراوان بدست کردند عبد الله خمس اموال را بعمر فرستاد و صورت فتح را کتابی کرده بدست صحار العبدی روان داشت و مکشوف نمود که مکران را باسانی گشادم و اموال مردم سند و پیلان ایشان ماخوذ داشتم اکنون بفرمای با این پیلان چکنم و این لشکر کجا برم اگر اجازت رود آهنگ سند خواهم کرد.

چون عمر آن مکتوب را قرائت کرد با صحار گفت زمین مکران چگونه بود قال یا امیر المؤمنین (صحاری سَهْلِي هَا جَبَلٍ وَ مَأْوَاهَا وَ شَلَّ وَ عَدُوَّهَا بَطْلٌ وَ ثَمَرُهَا دَقْلٌ اِنَّ كَثْرَ الْجَيْشِ بِهَا جَاعُوا وَ اِنَّ قَلْوًا ضَاعُوا وَ مَا وَرَائِهَا شَرٌّ مِنْهَا) گفت ای امیر زمین دشت آن سخت چون کوه است و آبش اندکست و دشمنش قوی پنجه است و خرماش گزنده است اگر در آن جا از لشکر انبوه کنی گرسنه بمانند و اگر سپاه اندک فرستی تباه شوند و آن اراضی که از آن سوی زمین مکران است هم ناخوش تر و ناپسندتر است.

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید عبد الله بن عبد الله را در پاسخ نامه نگاشت که از مکران بدان سوی مشوید و باراضی سند تاختن مکنید و از آن فیلان که بدست کرده اید بزرگان سند را آگهی دهید تا هر که خواهد بها بدهد و بخرد و بهای آن را بر مسلمانان بخش کن.

چون نامه بعبد الله آوردند چنان کرد که او فرمود ، و هم درین سال وقعه بیروت پیش آمد و آن موضعی است میان حدّ سند تا سر حدّ بصره چون مکران بدست مسلمانان گشوده شد جماعتی از کافران بدان زمین گریختند و از هزیمتیان اهواز نیز گروهی بدان جماعت پیوستند ، عمر بن الخطاب خطابی بابو موسی اشعری فرستاد که لشکری بارض بیروت فرست تا دفع کافران کند و آن زمین را نگاه دارد تا از سند و دیگر جاها سپاه بدان جا نتواند گرد شد.

ابو موسی مهاجر بن زیاد را با برادرش ربیع مامور داشت و سپاهی لایق ملازم خدمت او ساخت و گفت اگر مهاجر کشته شود امارت لشکر با برادرش ربیع بود، مهاجر گفت این وقت که ما را سفر باید کرد شهر رمضان است اجازت کن تا لشکر روزه بگشایند تا روز مقاتلت بقوت باشند ابو موسی رخصت کرد پس مهاجر سپاه بر گرفت و برفت و آن هزیمتیان در بیروت ساخته جنگ شدند و رزم دادند و مهاجر را در آن رزمگاه بکشتند پس ربیع لوایر گرفت و مردانه بکوشید و بر آن جماعت ظفر جست بسیار کس بکشتند و برخی اسیر گرفتند.

و هم در این سال عمر بن الخطاب را آگهی آوردند که جماعتی از کردان و راهزنان در حدود فارس و اهواز جای کرده اند و لشکر اسلام را زحمت می کنند و اموال کاروان و مجتازان را بغارت می برند؛ عمر بفرمود تا سلمة بن قیس الاشجعی را حاضر کردند او را قصه کردان بگفت پس فرمود می باید ازین لشکر که در مدینه انجمن شده اند جماعتی با خود کوچ دهی و شر این کردان را از مسلمانان بگردانی اما نخست در حرب کس اقدام مکن بلکه چون ایشان را دیدار کردی با سلام دعوت کن و اگر نپذیرند باشد که قبول جزیت کنند و اگر نه حرب باید کرد لکن پیران را مکش و زنان و کودکان را زحمت مرسان و کشتگان را مثله مفرمای.

پس سلمه لشکر بر گرفت و برفت و چون کردان قبول اسلام نکردند و جزیت نپذیرفتند با ایشان قتال کرد و نصرت یافت و بسیار کس بکشت و غنیمت فراوان بیافت و از میانه صندوقی آکنده از یاقوت و دیگر گوهرها بدست کرد پس خبر فتح بسوی عمر مکتوب کرد و آن صندوق را بدست رسول بنزدیک عمر فرستاد تا خاص او باشد، چون رسول بمدینه آمد عمر را در مسجد یافت که مردمان را طعام همی دهد و او روزی يك شتر نحر می کرد و مرقه می فرمود و در کاسه ها کرده بمسجد می آورد و مردمان را ترید می داد.

وقتی رسول برسید عمر را نگریست که عصائی بدست کرده و بر سر مردم ایستاده هر جانان و مرقه اندک می شد غلام خود یرفی (1) را می فرمود تا از خانه چیزی

ص: 43

می آورد و بر آن می افزود چون مردم از طعام پیرداختند عمر بخانه آمد و بنشست و رسول پیش او شد و خبر فتح بداد و آن صندوق گوهر پیش او نهاد که این خاص تست، عمر یرفی را گفت این رسول را قفا همی بزن تا بشتاب این صندوق را حمل دهد و باز سلمه برد و او را گوید بر لشکر قسمت کند و اگر دیر برسد و لشکر پراکنده باشند سلمه را با این رسول عبرت مسلمانان خواهم کرد. پس رسول آن صندوق سلمه آورد، و او در بصره بدویست هزار درم بفروخت و بر لشکر اسلام قسمت کرد.

و هم در این سال ابی بن کعب با عمر بن الخطاب دعوی دار شد و عمر این محاکمه بنزدیک زید بن ثابت برد و زید بی آن که حشمت خلافت و مکانت عمر را نگران شود در میان ایشان قضا کرد و هم يك شب عمر بن الخطاب چون عسسان در کوی و بازار مدینه می گذشت بانک زنی را از خانه شنید که این اشعار را انشاد می کرد:

تطاول هذا اللیل وازورّ جانبهُ *** و لیس الی جنی خلیل الأعبهُ

فواللّه لولا اللّه لاشيء غیرهُ *** لززع من هذا السریر جوانبهُ

مخافه ربی و الحیاء یصدنی *** و أکرم بعلی ان تنال مراکبهُ

عمر چون این کلمات بشنید گفت از من بر زنان مدینه بد می آید و بدر خانه دختر خود حفصه آمد و در بکوفت حفصه گفت ای پدر این ساعت چیست تو را گفت زنان را دور از شوهر چند صبوری بود گفت غایت چهار ماه است لاجرم صبحگاه با مرای لشکر مکتوب کرد که هیچ مرد را که زن بنکاح دارد افزون از چهار ماه نگاه ندارند.

هم درین سال بیست و سیم هجری عمر بن الخطاب آهنگ حج کرد و زوجات مطهرات رسول خدای را با خود کوچ داد و از بیت المال ایشان را بسیج راه و تجهیز سفر کرده پس طی مسافت نموده در مکه آمد.

و گاهی که در منا بود مردی از اهالی مصر بنزدیک او آمد و گفت ای امیر مرا ظلمی رسیده گفت چیست گفت من با محمد بن عمرو بن العاص گرو بستم و راهنه کردم و اسب تاختم و ازو پیشی گرفتم او را خشم آمد و در میان مردمان بزرگ

مرا تازیانه زد و گفت از من این زخم بگیر که پسر دو کریمم من شکایت وی بنزدیک عمرو بن العاص بردم و آن ستم که بر من آورده بود مکشوف داشتیم بفرمود مرا بگرفتند و در زندان خانه باز داشتند ، چهار ماه در حبس بداشت آنگاه رها کرد من نبودم تا هنگام زیارت مکه برسید پس با مسافران کوچ دادم و بحضرت تو آمدم تا داد من بستانی.

عمر بن الخطاب سخت در خشم شد و فرمان کرد تا عمرو بن العاص و فرزندش محمد را حاضر کردند و بر پای ایستادند گفت این چه ظلم است که باین مرد مصری روا داشته اید گفتند ما نکردیم عمر گواه خواست جماعتی از اهل مصر که حاضر بودند بر صدق سخن مصری گواهی دادند عمر با مرد مصری گفت حق خود را از محمد بن عمرو بن العاص بگیر مصری پیش شد و با تازیانه محمد را ضرب کرد و گفت بگیر این زخم که من پسر دولیتم.

آنگاه عمر بن الخطاب گفت این پیر اصلع یعنی عمرو بن العاص را نزدیک آرید مرد مصری گفت یا امیر عمرو بن العاص امروز نزد شما مردی بزرگ است او را از قتل و ضرب معفو دارید لکن محبوس فرمائید ، عمر گفت خواهی چنان محبوس بدارم که ترا محبوس بداشت گفت ای امیر نخواهم من ازو عفو کردم ، پس عمر دست از عمرو بداشت این وقت عمرو بن العاص بفریاد آمد و گفت یا عمر کردی با من از بی حرمتی آن چه کردی ازین پس از من طمع ولایت داری مدار و خدمتی مفرمای که هیچ خدمت نکنم و هرگز تو را از پی فرمان نروم.

عمر گفت هر جا خواهی برو و هر جا خواهی باش شما مردمان قریش چنان می پندارید که مردمان جهان همه بندگان شمایند این بگفت و بر منبر شد و خدای را حمد گفت و مردمان را نصیحت کرد و گفت چنان باشید که خدای را در کارها نگرانید و اگر نه او شما را نگرانست (وَ كَفَى بِاللّٰهِ حَسِيبًا وَكَيْلًا).

خبر کشته شدن عمر بن الخطاب بدست ابو لؤلؤ در سال بیست و سیم هجری

چون درین سال زمان موسم حج نزدیک شد عمر بن الخطاب بسیج سفر مکه کرد و زوجات مطهرات رسول خدای را نیز با خود کوچ داد و از بیت المال ساز و سازمان سفر ایشان را بساخت و مقرر داشت که عبد الرحمن بن عوف همه جا از پیش روی هودج ایشان کوچ دهد و عثمان بن عفان از قفا برود.

جبیر بن مطعم گوید گاهی که در موقف عرفات بودیم مردی از قبیله ازد که زجر طیر می دانست از قفای من ایستاده بر عمر بن الخطاب نگران بود گفت سوگند با خدای که از پس این سال هرگز عمر را وقوف در عرفات بدست نشود و آنگاه که باتفاق عمر برمی احجار مشغول بودیم از قضا سنگ ریزه بر سر عمر آمد و جراحت کرد هم آن مرد گفت قطع الله یده همانا عمر مقتول خواهد شد.

بالجمله چون عمر بن الخطاب مناسک حج پبای برد و بسوی مدینه مراجعت بالجمله کرد ازین سوی مغیره بن شعبه که این وقت حکومت کوفه داشت چنان که مذکور شد هم بمدینه آمد تا عمر را دیدار کند و مغیره را غلامی بود که ابو لؤلؤ کنیت داشت و نام او فیروز بود و مغیره بر او ضریبه بسته بود که هر ماه صد درهم از او می ستاند و این بر ابو لؤلؤ گران می آمد یک روز بنزدیک عمر بن الخطاب آمد و گفت ای امیر مغیره بر من ضریبه بیرون طاقت من نهاده چه من نتوانم از مزدوری چندان بدست کنم که هر ماه صد درهم مغیره را دهم فرمان کن تا از حمل من چیزی فرو نهد.

عمر مغیره را بخواند و برعایت جانب ابو لؤلؤ سخنی بگفت دیگر روز ابو لؤلؤ آمد و گفت فرمان امیر فایدتی نبخشید مغیره از من همان ضریبت را مطالبت می کند عمر گفت حرفت و صنعت تو چیست گفت درود گرم و نقاشم و کنده گرم و آهنگرم و از همه این صنعت ها آسیای باد را نیکوتر توانم ساخت ، عمر گفت با این همه حرفت

و صنعت که تر است این ضریب زیاد نیست.

ابو لؤلؤ خاموش شد و روی برتافت که بیرون شود عمر او را باز خواند و گفت از برای ما آسیای بادی بساز که بدان حاجت داریم گفت چنین کنم و از برای تو آسیائی بسازم که آوازه آن گوش تا گوش جهان را فرو گیرد ، این بگفت و برفت عمر با همگنان گفت این غلام مرا تهدید قتل داد و سینه او را از کین خویش آکنده یافتم.

بالجمله روز دیگر چون عمر بمسجد شد و نماز بگذاشت بر منبر صعود داد و گفت ای مردمان دوش در خواب چنان دیدم که خروسی بنزدیک من آمد و مرا دو کرت و اگر نه سه کرت متقار بزد از این خواب چنان فهم کرده ام که اجل من نزدیک شده مردم گفتند ای امیر خوابی نیک دیده و تعبیر آن بخیر بود ، پس از منبر فرود شد و دست عبد الله بن عباس را بگرفت و از مسجد بیرون شد و لختی بهم برفتند.

پس عمر نفسی سرد برآورد و آه کرد ، ابن عباس گفت این دلتنگی و اندیشناکی را سبب چیست ؟ گفت همانا اجل من نزدیک شده و مرگ من فرا می رسد نمی دانم این امر که در آنم با که تقویض کنم.

ابن عباس گفت چه گوئی در حق علی علیه السلام که او را با رسول خدای در قربت و قرابت و موافقت در هجرت نظیری نیست و فضیلت و شجاعت و سبقتش در اسلام نیز مکشوف است ، گفت چنین است که تو گوئی و او مردم را بر راه راست برد لکن در طبع او مزاحی است و در طلب این امر سخت حریص بود و خواهان این امر روا نیست.

ابن عباس گفت چگوئی در حق عثمان گفت شرف و فضل او فراوان است لکن اگر او والی امر شود بنی امیه و آل ابی معیط را بر گردن مردم سوار کند و در پایان کار بدست شما هلاک شود.

گفت در حق طلحة بن عبید الله چه فرمائی ؟ گفت ای ابن عباس مباد که این کار بر او قرار گیرد که مردی خود ستای و متکبر و متممّر است.

گفت در حق زبیر ابن العوّام چگوئی؟ گفت مردی شجاع و سواری دلیر است لکن مردی بخیل بود از بامداد تا شامگاه در بقیع ایستاده شود از بهر یکصاع جو سخن کند.

گفت با سعد وقاص چه اندیشی؟ گفت سعد مردی لشکر کش است لکن این کار را نشاید.

ابن عباس گفت عبد الرحمن بن عوف چون است؟ گفت مردی نیک است لکن مردی ضعیف است و این کار را کسی باید که با دل قوی عنیف نباشد و با آهستگی ضعیف نبود، بی آرایش اسراف جوان مرد باشد، و بی شایبه بخل نگاهدارنده مال بود.

آنگاه گفت ای ابن عباس اگر معاذ بن جبل زنده بودی این کار را بشایستی چه من از پیغمبر شنیدم که در قیامت میان معاذ و خداوند جز انبیا واسطه نباشد و اگر سالم مولی حذیفه زنده بودی این کار بدو حوالت کردم چه از پیغمبر شنیدم که فرمود سالم خدای را دوست دارد و جز از خدای از کس ترسد و اگر ابو عبیده جراح زنده بودی این امر را بدو گذاشتم چه پیغمبر فرمود هر امتی را امینی است و امین این امت ابو عبیده است.

بالجمله عمر بن الخطاب این سخن ها بگفت و دست ابن عباس را رها داده بسرای خویش شد، مردم شیعی گویند که اغراض نفسانی و عداوت عمر را با علی این کلمات برهانی روشن است، آیا فضایل علی علیه السلام را از رسول خدای باندازه معاذ و سالم و ابو عبیده نشنیده بود که افسوس بر مرده ایشان می داشت و علی را یکی از ایشان نمی پنداشت.

بالجمله چون روزی چند بگذشت ابو لؤلؤ قتل عمر را تصمیم عزم داد و او را خنجری بود چون خنجر حبشیان آن را دو سر بود و دسته از میان داشت تا بتوان از هر دو سوی بزد، آن را برگرفت و چیزی بر سر بیچید تا کم تر شناخته شود و بمسجد آمد و در صف اول از برای نماز بامداد بایستاد، نبود تا عمر برسید

و از پیش روی صف شد و تکبیر بگفت و مسلمانان تکبیر بگفتند.

این وقت ابو لؤلؤ از صف جدا شد و بر عمر در آمد و او را از چپ و راست شش ضربت بزد بر بازو و شکم و از آن زخم ها زخمی گران بر زیر ناف آمد و از پای در افتاد و بانگ در داد که عبد الرحمن کجاست گفتند حاضر است گفت از پیش روی صف شود و نماز را پبای برد عبد الرحمن پیش شد و در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون قرائت کرد و در رکعت ثانی قل هو الله احد بخواند چون سلام بداد مردمان از قفای ابو لؤلؤ بتاختند و بانگ بگیرد بگیرد در دادند هر کس با او راه نزدیک می کرد روی بر می تافت و او را خنجری می زد سیزده کس را با خنجر بزد شش تن از ایشان بمرند.

ازین جا حدیث ذو شجون شود بعضی از مورخین که از اهل سنت و جماعت اند گویند از آنان که از قفای ابو لؤلؤ می شتافتند مردی بدو رسید و گلیمی بر سر او افکند و مردم نیز در رسیدند و او را بگرفتند ، ابو لؤلؤ چون دید گرفتار شد خویشتن را زخمی گران زد و بکشت ، اعصم کوفی بدین گونه قصه کرده و محمد بن جریر طبری از گرفتاری ابو لؤلؤ سخنی مرقوم نداشته.

اما جماعتی از مردم شیعی بر آنند که ابو لؤلؤ بعد از قتل عمر و جراحت کردن چند کس که از قفای او می شتافتند از مدینه بیرون شد و از راه و بی راه طریقی کرده خود را بقم رسانید و از آن جا بکاشان آمد و مردی شیعی بود و در کاشان بود تا وفات یافت ، پس شیعیان او را از دروازه شهر بیرون برده در کنار راهی که بقریه فین رود بخاک سپردند و لقب او را شجاع الدین دانند و هم اکنون قبر او در کاشان معروفست و بر فراز قبر او گنبدی عظیم و مقصوره بزرگست.

دیگر آن که مردم سنت و جماعت ابو لؤلؤ را غلامی سیاه از اهالی حبشه دانند که کیش نصاری داشت و روز بیست و هفتم ذی حجه عمر را زخم بزد و او در سلخ ذی حجه بمرد و روز یک شنبه اول محرمش بخاک سپردند و مردم شیعی گویند ابو لؤلؤ از مردم عجم بود و فیروز نام داشت و از شیعیان علی علیه السلام بود و اگر

غلام مغیره بود از آن است که هر کس از عجم را اسیر می گرفتند حکم عبد بر او می رفت و در حبشه کس فیروز نام نکند و کشته نشد چه مقبره او در کاشان از زمان پیش تا کنون زیارتگاه جماعتی از شیعیان است و از پدران مر پسران را این خبر رسیده است و قتل عمر روز نهم ربیع الاول است.

مع القصه عمر بن الخطاب را از پس آن جراحی ها از مسجد بخانه آوردند و او از خویش برفت و زمانی دراز بیخویشتن بود چون بهوش آمد او را گفتند دستوری ده تا طبیی حاضر کنیم، گفت کار شما راست، پس برفتند و کعب را از قبیله بنی الحارث بیاوردند، کعب او را شربتی خورانید و آن شربت از جراحی که در زیر ناف داشت آمیخته با خون بیرون شد آنگاه مقداری شیر داد تا بیاشامد آن شیر نیز از دهان زخم هم چنان سفید بریخت آنگاه مویز داد مویز نیز نه ایستاد و از جراحی بیرون افتاد کعب گفت یا امیر المؤمنین این زخم را بهبودی نبود وصیت خویش بگوی، عمر گفت این طیب سخن بصدق گوید و سخت بگریست آنگاه پسرش عبد الله را گفت مردمان را بخوان تا در آیند و او رخصت کرد تا مردم یکان یکان بر او گرد آمدند آنگاه از در مشورت سخن کرد که خلیفتی امت را با که تفویض کند مردی گفت پسر تو عبد الله از بهر این کار است.

(فَقَالَ: قَاتَلَكَ اللَّهُ، وَاللَّهِ مَا أَرَدْتَ اللَّهُ بِهِ ذَا! وَيَحَاكَ! كَيْفَ أَسَدٌ تَخْلِفُ رَجُلًا عَجَزَ عَنْ طَلَاقِ امْرَأَتِهِ) گفت خدا تو را بکشد با این رأی که می زنی سوگند با خدای که من این کار نکنم چگونه خلافت امت را با مردی گذارم که طلاق زنش را نتواند گفت.

آنگاه گفت چون رسول خدای ازین جهان بیرون شد شش کس از جماعت قریش را دوست می داشت و از ایشان راضی بود اول علی بن ابی طالب و دیگر عثمان بن عفان و دیگر طلحة بن عبید الله و دیگر زبیر بن العوام و دیگر سعد بن وقاص و دیگر عبد الرحمن بن عوف من کار بر ایشان حواله کنم تا بحکم مشورت یک تن بر خویشتن اختیار کنند و کار بر او گذارند و فرمان کرد تا ایشان را آگهی بردند و حاضر ساختند.

و او هم چنان بر پشت افتاده با سكرات موت دست در گریبان بود بدیشان

نگریست (فَقَالَ: أَكُلُّكُمْ يَطْمَعُ فِي الْخِلَافَةِ) بعدی گفت آیا بعد از من شما در طمع و طلب خلافت باشید ایشان را این سخن زشت آمد جواب باز ندادند بر این جمله اعادت کرد این کرت زبیر بن العوام بسخن آمد (وَقَالَ: مَا الَّذِي يُبْعِدُنَا مِنْهَا، وَلِيَّتَهَا أَنْتَ فَقُمْتَ بِهَا وَ لَسْنَا دُونَكَ فِي قُرَيْشٍ وَلَا فِي السَّابِقَةِ وَلَا فِي الْقَرَابَةِ)

گفت حسب و نسب ما در میان قریش فرودتر از تو نبود و در سبقت اسلام و قرابت با رسول خدای از ما افزون نبود و متصدی امر خلافت شدی چه افتاد که ما شایسته این امر نباشیم؟ عمر گفت اکنون اگر خواهید مکنون ضمیر شما را مکشوف دارم گفتند روا باشد.

(فَقَالَ: أَمَا أَنْتَ يَا زُبَيْرُ! فَوَعَقَةٌ لِقَسٍّ، مُؤْمِنُ الرِّضَا كَافِرُ الْغَضَبِ، يَوْمًا إِنْسَانٌ وَ يَوْمًا شَيْطَانٌ، وَ لَعَلَّهَا لَوْ أَفْضَتْ إِلَيْكَ ظَلَّتْ يَوْمَكَ تُلَاطِمٌ بِالْبَطْحَاءِ عَلَى مُدٍّ مِنْ شِعْبِ عَيْرٍ، فَإِنْ أَفْضَتْ إِلَيْكَ فَلَيْتَ شِعْرِي مَنْ يَكُونُ لِلنَّاسِ يَوْمَ تَكُونُ شَيْطَانًا، وَ مَنْ يَكُونُ يَوْمَ تَغْضَبُ إِمَامًا، وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَجْمَعَ لَكَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ أَنْتَ عَلَى هَذِهِ الصِّفَةِ).

گفت اما تو ای زبیر مردی بد خوی باشی و رای خویش گوناگون کنی هنگام رضا مؤمنی و وقت غضب کافر یک روز انسانی و یک روز شیطان اگر این امر را با تو تفویض کنم مسلمانان در بطحا برای یکصاع جو سر و مغز یک دیگر را خواهند کوفت کاش می دانستم که اگر این کار را با تو گذاشتم آن روز که شیطان باشی و غضب کنی فریادرس مردم کیست همانا با این خوی که تو داری خداوند این کار را با تو راست نیارد.

آنگاه روی با طلحه کرد و عمر را با طلحه از دیر باز خصمی بود چه آن روز که ابو بکر عمر را بخلافت نصب کرد طلحه نپسندید و با ابو بکر بسختی سخن کرد چنان که در قصه وفات ابو بکر مرقوم شد، بالجمله عمر با طلحه گفت آن چه در تست بگویم یا لب فرو بندم (قَالَ: قُلْ، فَإِنَّكَ لَا تَقُولُ مِنَ الْخَيْرِ شَيْئًا) گفت بگو و حال آن که از خیر سخن نکنی عمر گفت من از دیر باز تاکنون تو را می شناسم.

(لَقَدْ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ هُوَ سَاخِطًا عَلَيْكَ لِلْكَلِمَةِ الَّتِي قُلْتَهَا يَوْمَ أَنْزَلْتُ آيَةَ الْحِجَابِ)

یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از جهان برفت و بر تو غضبناک بود از بهر آن سخن که بعد از فرود شدن آیه حجاب گفتی و سخن او بعد از نزول آیه حجاب چنین بود (مَا الَّذِي يُغْنِيهِ حِجَابُهُنَّ الْيَوْمَ وَ سَيَمُوتُ غَدًا فَتَنْكِحُهُنَّ).

یعنی از این که رسول خدای زنان خود را از پس پرده بدارد از برای او سودی نیست زود باشد که وداع جهان گوید و ما زنان او را از بهر خود نکاح کنیم.

شیخ ابو عثمان جاحظ گوید کاش در آن مجلس کسی با عمر می گفت که تو گفتی رسول خدای از جهان برفت و ازین شش تن راضی بود و هم درین مجلس گوئی که رسول خدای بشد و بر طلحه غضبناک بود ؟ لکن کس را نیروی آن نبود که در روی عمر بدین گونه سخن کند.

بالجمله عمر از پس آن روی با سعد بن وقاص کرد (فَقَالَ: إِنَّمَا أَنْتَ صَاحِبُ مِقْنَبٍ مِنْ هَذِهِ الْمَقَانِبِ تُقَاتِلُ بِهِ وَ صَاحِبُ قَنْصٍ وَ قَوْسٍ وَ سَهْمٍ ، وَ مَا زُهْرَةُ وَ الْخِلَافَةُ وَ أُمُورُ النَّاسِ).

یعنی تو صاحب طایفه از طوایف لشکری که با آن قتال کنی و خداوند نخجیر و نخجیر گاهی و صاحب تیر و کمانی و این هنر از تمشیت کار مردم جداگانه است آنگاه بجانب عبد الرحمن بن عوف نگریست (فَقَالَ: وَ أَمَا أَنْتَ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ! فَلَوْ وُزِنَ نِصْفُ إِيْمَانِ الْمُسَدِّ لِمِيْنِ بِإِيْمَانِكَ لَرَجَحَ إِيْمَانُكَ وَ لَكِنْ لَا يَصِّ لِحْ لِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ فِيهِ ضَعْفٌ كَضَعْفِكَ، وَ مَا زُهْرَةُ وَ هَذَا الْأَمْرُ) یعنی ای عبد الرحمن اگر ایمان تو را با ایمان همه مسلمانان بمیزان برند آن تو افزون آید ، لکن تو مردی ضعیف و لئین العریکه و این کار را نشائی ، آنگاه روی با علی علیه السلام کرد (فَقَالَ: لِلَّهِ أَنْتَ، لَوْ لَا دُعَابَةٌ فِيكَ، أَمَا وَ اللَّهُ لَئِنْ وُلِّيْتَهُمْ لَتَحْمَلْتَهُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ وَ الْحَقِّ الْوَاضِحِ) گفت اگر در تو مزاحی نبود سوگند با خدای اگر این کار را با تو تفویض کردم هر آینه مردم را بر راه روشن و طریق حق می بری از پس آن روی با عثمان کرد (فَقَالَ: هِيَهَا إِلَيْكَ! كَأَنِّي بِكَ قَدْ قَلَّدْتُكَ قُرَيْشٌ هَذَا الْأَمْرَ لِحُبِّهَا إِيَّاكَ فَحَمَلَتْ بَنِي أُمَيَّةَ وَ بَنِي أَبِي مُعَيْطٍ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ وَ آثَرْتَهُمْ بِالْفِيءِ فَسَارَتْ إِلَيْكَ عَصَابَةٌ مِنْ ذُؤْبَانِ الْعَرَبِ فَذَبْحُوكَ عَلَى فِرَاشِكَ ذَبْحًا، وَ اللَّهُ لَئِنْ فَعَلُوا لَتَفْعَلَنَّ، وَ لَئِنْ فَعَلْتَ لَيَفْعَلَنَّ، ثُمَّ أَخَذَ بِنَاصِيَةِ بَيْتِهِ، فَقَالَ: فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ

فَاذْكُرْ قَوْلِي، فَإِنَّهُ كَاثِرٌ) گفت بدان ای عثمان گویا من با توام همانا قریش از آن مهر که با تو دارند قلاده خلافت را بر گردن تو افکنند و تو بنی امیه و آل ابی معیط که از خویشاوندان تو باشند بر گردن مردمان سوار کنی و اندوخته بیت المال را بر ایشان نثار فرمائی، این وقت جماعتی از گرگان عرب بر تو بتازند و تو را عرضه تیغ سازند، سوگند با خدای اگر قریش ترا گزیده کنند تو خویشان خود را بر گزینی و اگر تو خویشان خود را اختیار کنی گرگان عرب تو را عرضه دمار دارند پس دست فرا برد و موی پیشانی او را بگرفت و بکشید و گفت چون این روز پیش آید سخن مرا بیاد دار چه این کار ترا خواهد افتاد.

چون این سخن ها بیای برد ابو طلحه انصاری را بخواند و گفت از پس آن که مرا با خاک سپردند پنجاه مرد از انصار گزیده کن تا با شمشیرهای کشیده حاضر باشند و این شش تن را در سرای عایشه باز دار و سه روز مهلت بگذار تا مشورت کنند و یک تن را بخلافت بر دارند اگر پنج تن در امری متفق شدند و یک تن مخالفت کرد سر او را از تن دور کن و اگر چهار تن در کاری هم دست شدند و دو تن بر خلاف شد آن دو تن را مقتول ساز و اگر سه تن براهی رفت و سه تن طریق دیگر گرفت نگران باش عبد الرحمن بن عوف بهر طرف باشد رای صواب آن سوست، آن سه تن که بر خلاف روند گردن زن و اگر سه روز بنهایت شد و هنوز ایشان در امری اتفاق نکرده اند هر شش تن را گردن بزن و بگذار مسلمین را تا از برای خود خلیفتی اختیار کنند و پسر من عبد الله حاضر مجلس شوری باشد لکن او را بهره از این کار نیست.

آنگاه عبد الله را گفت ای فرزند بنزدیک عایشه رو و سلام مرا برسان و خواستار شو تا اجازت کند مرا در رواق رسول خدای در پهلوی ابو بکر بخاک سپارند عبد الله ابلاغ این سخن کرد عایشه گفت در آن رواق افزون از يك جای قبر نمانده و من آن را برای خویش ذخیره داشتم اکنون که عمر خواستار شد او را بر خویش برگزیدم و بدو گذاشتم چون عبد الله این خبر باز آورد عمر شاد شد و بعد

از زمانی در گذشت بحکم وصیت او صهیب رومی که ابو یحیی کنیت داشت بر او نماز گذاشت.

پس نعش او را برواق رسول خدا آوردند و قبر او را چنان حفر کردند که سر عمر با کنف ابو بکر برابر می آید و عبد الله بن عمر و سعید بن زید بن عمرو و صهیب بن سنان بقبر او در آمدند و او را بخاک سپردند و من بنده قصه شوری و خلیفتی عثمان را انشاء الله در بدو خلافت او خواهم نگاشت شماخ این شعرها را در مرثیه عمر انشاد :

جُزیت عن الاسلام خيراً و بارکت *** ید الله فی ذاک الادیم الممّزق

فمن یسع او یرکب جناحی نعامة *** لیدرک ما قدّمت بالامس یسبق

قضیت أموراً ثمّ غادرت بعدها *** بوائج فی اکما مهالم تفتق

ابعد قتیل بالمدينة اظلمت *** له الارض تهتّر العضاة باسوق

و ما کنتُ اخشی ان تکون وفاته *** بکفی سنبتی ازرق العین مطرق (1)

تظّل الحصان البکر تلقی جنینها *** نثا خبر فوق المطیّ معلّق

ذکر شمایل عمر بن الخطاب و عدد زنان و فرزندان او که در سال وفات او مرقوم می شود

ذکر نسب عمر بن الخطاب در آغاز خلافت او مرقوم گشت مردی دراز بالا و سیاه چرده و تند خوی بود شراست خوی و تند طبع او را در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ نیک توان دانست چه روزی نبود که بر رسول خدای بر - نیاشوبد و بر کردار آن حضرت خرده نگردد و از در احتجاج بیرون نشود از مدت زندگانش پنجاه و دو سال گذشته بود که بخلاف دست یافت و مدت ده سال

ص: 54

1- عایشه گمان می کند که این اشعار را جنیان در باره قتل عمر انشاد کردند، بکتاب استیعاب ترجمه حال عمر مراجعه شود، گوید :
برخی شعر را « و بکفی سنبت » روایت کرده اند و معنی هر دو یکی است یعنی پلنگ بی پروا

و شش ماه و هشت روز بسال قمری خلافت کرد موافق روایت آنان که وفات او را در سلخ ذی حجه دانند و موافق روایت مردم شیعی که مرک او را در نهم ربیع الاول دانند مدت خلافت او بسال قمری ده سال و هشت ماه و هفده روز است.

و این که محمد بن جریر طبری مرک او را در بیست و هفتم ذی حجه و اگر نه در سلخ ذی حجه نشان دهد و مرک ابو بکر را در بیست و دوم جمادی الاخری خبر دهد و آنگاه گوید مدت خلافت عمر ده سال و پنج ماه و بیست روز است با هیچ حدیث برابر نشود.

بالجمله عمر در زندگانی خود هشت زن بسرآورد اول زینب بنت مضعون بن حُبیب دوم ملیکه دختر جردل بن مالک بن مسیب سیّم عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل و این عاتکه نخست زن عبد الله پسر ابو بکر بود و عبد الله او را طلاق گفت و عمر بزنی بگرفت و چون عمر وداع جهان گفت زبیر بن العوّام او را نکاح بست چهارم جمیله دختر عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح پنجم ام حکیم دختر حارث بن هاشم مخزومی اما زوجه ششم بهنه هفتم فکیه و این هر دو از سبایا بودند هشتم ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

و عمر را نه پسر بود اول عبد الله و مادر او زینب بود دوم عبید الله و مادر او ملیکه بود سیم عبد الرحمن الاکبر او را نیز از زینب داشت چهارم عبد الرحمن الاوسط و مادر او بهنه است پنجم عبد الرحمن الاصغر و مادر او فکیه بود ششم زید الاکبر و مادر او ام کلثوم بود هفتم زید الاصغر و مادر او جمیله است هشتم عاصم و مادر او نیز جمیله است نهم عیاض و مادر او عاتکه است و عمر را چهار دختر بود اول حفصه دویم فاطمه مادر حفصه زینب دختر مضعون است و مادر فاطمه ام حکیم است سیم رقیه و او را نیز از ام کلثوم داشت چهارم زینب و مادر او فکیه بود.

و عمر دو زن دیگر را خواست از برای خویش نکاح کند و ایشان رضا ندادند نخست ام ابان دختر عتبه او گفت من عمر را نخواهم چه مردی درشت خوی و ترش روی بود و بر روی زنان در به بندد و بمعاش سخت گیرد دوم ام کلثوم دختر

ابو بکر و او بسال کهتر عایشه بود عمر کس بعایشه فرستاد و او را خواستار شد عایشه پذیرفت و گفت از بهر خواهر من شوئی نیکوتر از تو کجا بدست شود.

از آن سوی چون این سخن با ام کلثوم مکشوف داشت سخت بگریست و گفت من او را بشوی نخواهم عایشه گفت ای دختر چون است که شوئی مانند امیر المؤمنین عمر را نخواهی؟ گفت مردی غلیظ و بد خوی است و خورش و خوردنی در خانه او کم تر بدست شود عایشه در اندیشه رفت که پاسخ عمر چه گوید پس عمرو بن العاص را طلب کرد و قصه بگفت و از او خواستار شد که حیلتی انگیزد و رای عمر را چنان که رنجیده خاطر نشود دیگرگون کند.

عمرو بن العاص این پذیرفت و بنزدیک عمر آمد و گفت شنیدم که دختر ابو بکر را بشرط زنی خواستی و نپسندیدم، عمر گفت مگر مرا جفت او یا او را لایق من ندانستی؟ گفت این نیست لکن تو مردی با ادب باشی و بیرون اقتصاد کاری نکنی و این دختر بی نگرانی پدر زیسته و بر قانون و روش تو نتواند زیست کرد و اگر او را بیازاری و بخوی خویش خواهی از تو بر نجد و شکایت تو بمردم برد و مردمان تو را ملامت کنند که چرا حشمت ابو بکر نگاه نداشتی و دخترش را بیازردی.

اگر زنی با ادب خواهی ام کلثوم دختر علی علیه السلام را نکاح کن که پرورده علی و فاطمه است و نژاد از رسول خدای دارد عمر گفت پس با عایشه چکنم که او را گفتم و مرا اجابت کرد؟ عمر و عاص گفت من حیلتی کنم و رای او را دیگرگون سازم پس برفت و عایشه را آگهی داد.

از آن روز که عمر بن الخطاب در مکه معظمه بدست رسول خدای مسلمانی گرفت تا این وقت که وداع جهان گفت من بنده شرح حال او را در جلد دوم از کتاب اول در جلد اول از کتاب ثانی و جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ رقم کرده ام آن کس که اخلاق و اطوار او را با رسول خدای نگریسته باشد و کردار و گفتار او را در خلافت ابو بکر دانسته باشد و احکام و سنن او را در مدت خلافت او مطالعه کرده باشد او را نیکو شناخته باشد و چنین کس را باین مفاخر و مطاعن که سنی و شیعی می نگارند حاجت نیفتد و ما اکنون سخنی چند که سید مرتضی در مطاعن عمر رقم کرده و اهل سنت و جماعت نیز انکار از وقوع این وقایع ندارند الا آن که بمعاذیر بعیده استخلاص جویند می نگاریم تا خوانندگان را تذکره خاطر باشد.

طعن اول آن است که دلالت بر قلت علم و عدم اطلاع عمر بر آیات قرآن دارد چه آنگاه که رسول خدای از این جهان رحلت فرمود چنان که مرقوم شد عمر گفت و الله مامات محمد و لا یموت سوگند یاد کرد با خدای که پیغمبر نمرده است و هرگز نمیرد و شمشیر بکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر که بگوید محمد مرده است او را با تیغ بگذرانم این خبر بابو بکر بردند او پیامد و گفت یا بن الخطاب چنین مگوی مگر این آیت از قرآن تلاوت نکردی که خداوند می فرماید (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ وَ هُمَ چنان قال الله تعالى وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) چون ابو بکر این آیت بر او قرائت کرد گفت اکنون بیقین دانستم که پیغمبر مرده است کسی که علم او و عقیدت او و گوناگون شدن حالت او چندین باشد شایسته امامت امت نخواهد بود.

طعن ثانی آن که زنی حامل را فرمان کرد که بکیفر زنا سنگ سار کنند علی علیه السلام و بروایتی معاذ بن جبل گفت درست است که بر زانیه حکم حد برانی لکن با آن کودک چکنی که در شکم دارد و بدین حکم خونی بنا حق ریخته شود پس عمر ازین

حکومت دست باز داشت و گفت (لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ) لاجرم کسی که احکام شرعیه را نداند لایق امامت و قضاوت نیست.

طعن سیم آنست که زنی دیوانه را بگناه زنا حکم برجم فرمود علی علیه السلام او را تنبیه داد (وَقَالَ: إِنَّ الْقَلَمَ مَرْفُوعٌ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَفِيَقَ) گفت بردیوانه حدّ شرعی جاری نشود تا گاهی که جنون او برخیزد پس عمر او را دست بازداشت و گفت (لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ) ، از این سخن پیداست که عمر از دانستن مسائل شرعیه سخت نادان بوده.

طعن چهارم آن که یک روز عمر از فراز منبر مردم را انهی کرد که هر کس کابین زنان را گران به بندد و آن چه رسول خدای مهر فاطمه را مقرر داشت افزون کند او را حد بزنم و آن چه افزوده ماخوذ دارم و در بیت المال در افزایش زنی برخاست و گفت یا عمر سخن ترا گوش داریم یا کلام خدای را پس این آیت قرائت کرد (وَإِنْ أَرَدْتُمْ إِسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا) خلاصه سخن آنست که اگر زنی را کابین گران بسته باشید و مال فراوان داده باشید از آن چه داده اید چیزی باز نگیرید و مرتکب گناهی عظیم نشوید چون عمر این سخن بشنید گفت (كَلُّكُمْ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْحِجَالِ) یعنی شما همه از عمر داناتر و فقیه ترید حتی آن زنان که از پس پرده زیستن دارند.

طعن پنجم آن که عمر در کوی و بازار مدینه گاهی شبانه عبور می داد و فحص حال مردم می کرد شبی از پشت سرائی عبور داشت چنان فهم کرد که درین خانه ارتکاب معصیتی کرده اند ، پس از دیوار خانه بفراز شد و سر فرو داشت خداوند خانه او را دیدار کرد و گفت ای امیر اگر من مرتکب گناهی شدم تو آلوده چند گناه گشتی اول آن که خدای می فرماید و لا تجسس سوا یعنی جستجو مکنید تا گناه مردم را مکشوف دارید و پرده مردم را مدرانید و تو چنان کردی و دیگر می فرماید (لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ

خلاصه معنی آنست که روا نیست کسی از دیوار و بام بخانه کس در رود بلکه باید از ابواب بیوت را داخل شد و از خدای ترسناک بود ، و تو ای عمر جز این کردی دیگر آن که خدای می فرماید انّ بعض الظنّ اثم و تو گمان بد در حق ما بردی و هم چنان می فرماید (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا) حال نکردی و بی آن که بر ما گناهی شمرده کنی بر سر ما در آمدی ، و نیز خداوند

می فرماید (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا) این خانه تو نبود که در آمدی و اگر دوست و مانوس بودی از راه بام در نشدی و خدای فرموده (وَتَسَلَّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا) چون بخانه در شوید اهل خانه را سلام باز دهید و تو سلام باز ندادی عمر از کردار خویش شرمگین شد و مراجعت کرد.

طعن ششم آن که عطائی که رسول خدای از بیت المال مسلمان را مقرر داشته بود دیگرگون ساخت مهاجر را بر انصار و انصار را بر دیگر قبایل و عرب را بر عجم فضیلت نهاد و طریق مساوات و توافق شئونات از میان زوجات پیغمبر برداشت از برای عایشه و حفصه هر يك ده هزار درهم مقرر داشت و از آن چه خداوند در حق اهل بیت بر قرار فرمود باز گرفت چنان که خداوند فرماید (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ إِنْ أَلْسَبِيلِ) و این جمله خاصه خاص اهل بیت رسول خداست.

طعن هفتم آن که حکم خدای را در اجرای حدّ زنا در حق مغیره بن شعبه معطل داشت و شاهد چهارم را بتهدید و تهویل بادای تمام شهادت نگذاشت و آن سه کس را بی موجبی حد بزد و مغیره را که اجرای حد بر او واجب بود رها ساخت و ما شرح این قصه را ازین پیش مرقوم داشتیم حسان بن ثابت این شعر را در هجو مغیره گوید :

لوان اللّوم ينسب كان عبداً *** قبيح الوجه اعور من ثقيف

ترکت الدّین و الاسلام لَمَّا *** بدت لك غدوة ذات النّصيف

ابن ابی الحدید گوید از آن چه از اخبار و کتب تواریخ مکشوف می افتد هیچ شك نیست که مغیره زنا کرد.

طعن هشتم آن که احکام خدای را تابع حدس و ظن خویش می داشت و در امر واحد گوناگون حکم می راند چنان که در حد شرب خمر مقرر است که چون مست بخویش آمد او را هشتاد تازیانه بزنند و عمر مقرر داشت که مست را اگر چه هنوز مست بود تازیانه بزنند و این دال است بر آن که احاطت بر مسائل شرعیه نداشته.

طعن نهم آن که عمر در زمان خلافت خویش گفت (مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَيَّ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ [أَنَا] أَنْهَى عَنْهُمَا وَ أَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا) یعنی در زمان رسول خدا دو متعه حلال و برقرار بود یکی متعه زن باشد و آن دیگر متعه حج و من هر دو را حرام کردم و نهی فرمودم هر که مرتکب شود او را ماخوذ دارم و عقاب کنم و این در زمان رسول خدای و زمان ابو بکر و بعضی از ایام خلافت عمر برقرار بود و او باین صراحت و جرئت حرام کرد و بعضی (حَيَّ عَلَيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ) را نیز خاتمه این کلمات دانسته اند و روایت کرده اند که عمر گفت (ثَلَاثٌ كُنَّ عَلَيَّ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ وَ أَنَا مُحَرَّمُهُنَّ وَ مُعَاقِبٌ عَلَيْهِنَّ: مُتَعَةُ الْحَجِّ، وَ مُتَعَةُ النِّسَاءِ، وَ حَيَّ عَلَيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ)

طعن دهم آن که امر خلافت را بیرون از خبری و نصّی بشوری انداخت و شش تن را بشمار گرفت و نخست هر يك را بنقصانی صفت کرد که لایق خلافت نیست آنگاه فرمان کرد که یک تن ازین شش کس باید خلیفه باشد با این مقدمات که هر يك ضدّ آن دیگر بود قناعت ننمود و کار شوری را چنان مرتب داشت که خلافت خاص عثمان گردد و علی علیه السلام محروم بماند مقرر است که چون اهل شوری از نزد او بیرون شدند و علی علیه السلام نیز بیرون شد گفت (وَ اللَّهُ إِنِّي لَا أَعْلَمُ مَكَانَ الرَّجُلِ لَأَوْ وَلِيْتَهُ وَهُ أَمْرُكُمْ لِحَمَلِكُمْ عَلَيَّ الْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ) یعنی من مقام و منزلت این مرد را

می دانم اگر کار خلافت را بدو گذارم شما را براه راست می برد پسرش عبد الله حاضر بود گفت (فَمَا يَمْنَعُكَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ) یعنی اگر چنین است چه مانع داری این خلیفتی

بدو گذار (قَالَ اَكْرَهَ اَنْ اَتَحْمِلَهَا حَيًّا وَ مَيِّتًا) گفت بر من دشوار است که علی امامت امت کند خواه زنده باشم و خواه مرده باشم (1) ازین سخن کید و کین عمر در حق علی علیه السلام مکشوف می افتد و ما قصه شوری را در بدو خلافت عثمان بشرح می نگاریم.

طعن یازدهم آن که عمر فرمان کرد که چون سه روز از مدت شوری بگذرد و یکی را بخلاف اختیار نکرده باشند هر شش تن را با تیغ در گذرانید و مردمان دیگر کس را بخلیفتی بردارند و این حکم با شریعت راست نیاید تواند شد که بعد از سه روز کار مشورت پایان نرفته باشد و هنوز اجتهاد در آرای خویش بکمال نکرده باشند از چه روی مستحق قتل خواهند بود.

طعن دوازدهم آن که بدعتی چند در دین نهاد چنان که یک شب از شب های رمضان بمسجد رفت و نگریست که مسلمانان بنماز نافله اشتغال دارند فرمان کرد که این نماز را بجماعت بگذارید حمیدی از مسند ابو هریره روایت می کند که شب دیگر بمسجد آمد و دید که مردم نماز نافله را بجماعت می گذارند (قَالَ بِدْعَةٌ وَ نِعْمَ الْبِدْعَةُ) گفت این کردار بدعتی است لکن بدعتی نیکوست و نیز بفرمود اراضی عراق را مساحت کردند و جزیبی را یک درهم خراج بست و اراضی مصر را هر جزیبی يك دینار خراج نهاد و قانون زکوة را باطل ساخت تا جهانیان همه حرام خوار شدند و دیگر آن که حکم داد که مردم در سفر روزه بدارند و نماز تمام بگذارند.

طعن سیزدهم آن که رسول خدای آنگاه که ازین جهان بسرای جاویدان

ص: 61

1- ترجمه صحیح اینست « بر من دشوار است که بار خلافت را هم در زندگی و هم پس از مرگ (با نصب خلیفه) بدوش بگیرم ، یعنی همین حال حیات و زندگی که متحمل بار خلافت شده ام مرا بس است ، و مسئولیت تعیین خلیفه را متحمل نمی شوم ، ولی سخن مؤلف هم صحیح است چه اگر صحبت از خلافت جز علی شخص دیگری در میان بود چنین نمی گفت ، این خود عمر بود که می گفت اگر معاذ بن جبل یا سالم مولی اُبی حدیفه یا اُبو عبیده جراح زنده بودند ، آن ها را بخلاف تعیین می کردم

تحویلی می داد خواست تا کتابی رقم کند که بعد از وی اختلاف کلمه در میان امت با دید نشود و مردم گمراه نکردند عمر بن الخطاب دانست که امر خلافت را بتصریح بر علی مرتضی تقویض خواهد فرمود چون دوات و کنف طلب داشت مانع شد و گفت پیغمبر هذیان می گوید نسبت هذیان بکسی داد که خدای می فرماید (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) بهوای نفس سخن نکند و سخن او جزوحی نیست که خداوند او را القا می فرماید و ما تفصیل این قصه را در ذیل حدیث رحلت رسول خدای مرقوم داشتیم.

اما آنگاه که ابو بکر در مرض موت عثمان بن عفان را گفت خلافت عمر بن الخطاب را مکتوب کن و از شدت مرض گاهی از هوش می شد و زمانی بخویش می آمد چنان که بعضی کلمات را که تصریح خلافت عمر بود عثمان باندیشه خویش نوشت و چون ابو بکر بهوش آمد بر او قرائت کرد چنان که مرقوم شد عمر نگفت ابو بکر هذیان می گوید.

طعن چهاردهم آن که با این که رسول خدای لعن کرد کسی را که از جیش اسامه تخلف کند و عمر از آن مردم بود که باید با او کوچ دهد تخلف کرد این قصه نیز بشرح رفت.

طعن پانزدهم آن که مکرر چنان بی طاقت می شد که آن چه در دل داشت بزبان می آورد و اظهار شك و تردید در نبوت پیغمبر می کرد چنان که از کلمات اوست (قَالَ مَا شَكَّكَتَ فِي نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ قَطُّ كَشَكِّي يَوْمَ الْحَدِيثِ) گفت هرگز شك نکردم در پیغمبری محمد مانند شکی که در روز حدیبیه کردم شرح این قصه را و اعتراض او را بر رسول خدای نیز در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم.

طعن شانزدهم بروایت غزالی در کتاب اسرار الطهاره عمر بن الخطاب از متاره (1) و کوزه آب نصاری وضو می ساخت و پاک می دانست و از آیت (إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ) غفلت داشت.

طعن هفدهم گواهی مملوک را از درجه اعتبار ساقط ساخت و فرمان کرد

ص: 62

1- یعنی کوزه چرمی ، چنین بنظر می رسد که اصل آن مطهره است فارسیان متاره گویند

که قضات شرع شهادت ایشان را نپذیرند و حال این که بسیار افتد که شهادت مملوک از مالک نیکوتر باشد.

طعن هیجدهم آن که هنگامی که بحکم خداوند رسول خدا درهای خانه های مردم را بمسجد مسدود فرمود ، جز در خانه علی مرتضی را ، و هم چنان از برای مفاخرت عم خود عباس ناودان خانه او را بسوی مسجد باز گذاشت و فرمود کس متعرض آن نشود و عم مرا نیازارد ، عمر فرمان پیغمبر را از پس پشت انداخت و حکم داد تا آن ناودان را بکنند عباس شکایت بعلی آورد و آن حضرت بفرمود بجای خود گذاشتند و این قصه نیز بشرح رفت.

طعن نوزدهم آن که مردم را بتهدید و تهویل سیف و سنان به بیعت ابو بکر می گماشت بی آن که از خدا و رسول صلی الله علیه وآله و سلم حدیثی شنیده باشد یا نصّی رسیده باشد و خانه فاطمه علیها السلام را با آن که علی و فاطمه و حسنین و گروهی از أصحاب رسول خدا در آن جا بودند آتش در زد و خواست این جمله را بسوزاند این قصه را نیز با تمام احادیث گوناگون مرقوم داشتیم.

طعن بیستم آن که بروایت حمیدی در جمع بین الصحیحین مردی بنزدیک عمر آمد و گفت من جنب شدم و آب از برای غسل نیافتم حکم چیست گفت چون جنب باشی چندان که آب نیابی نماز مکن عمار یاسر گفت ای عمر مگر یاد نداری در عرض سفری که مرا و تو را جنابت رسید تو ترک نماز گفتی و من چنان دانستم که تمام بدن را با خاک باید پاکیزه ساخت و در خاک بغلطیدم و نماز کردم چون بحضرت رسول خدای آمدیم و قصه باز گفتیم تبسم فرمود و تیمم را با ما بیاموخت پس عمر با امامت امت مسائل شرعیه نمی دانست و اگر نه از تغییر و تبدیل باکی نداشت.

طعن بیست و یکم حمیدی در جمع بین الصحیحین از چند راه از مسندابی عباس آورده که در زمان رسول خدای تا دو سال از خلافت عمر منقضی شد اگر کس در مجلسی لفظ طلاق راسه کرت می گفت بیکی حساب می شد عمر گفت این کار

بر مردمان دراز می شود اگر کس با زن خویش بگوید (أَنْتِ طَالِقٌ) سه طلاق واقع می شود.

طعن بیست و دوم آن که متصدی شد که ابو بکر را در مضجع رسول خدای بخاک سپارند و خود نیز وصیت کرد که در آن جا مدفون شود و خداوند می فرماید (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ) در هیچ حال روا نبود که ایشان را در آن خانه بخاک سپارند چه اگر آن خانه ملک پیغمبر بود بعد از او بمیراث می ماند و باذن ورثه در آن جا تصرف می توان کرد و اگر متمسک باذن عایشه شوند بهره عایشه در میان ورثه افزون از اندازه شبری نخواهد بود ، و اگر بگویند آن حضرت را میراثی نیست و آن ملك بصدقه باقی مانده است باید از جمیع مسلمانان اذن حاصل کنند یا ابتیاع نمایند. و اگر گویند این خانه ملك عایشه بود باید بر این گفته حجتی بیارند فدك را که فاطمه علیها السلام فرمود ملك من است و اقامه شهود کرد از وی نپذیرفتند چگونه بی سندی آن خانه ملك عایشه می شود و زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر يك خانه داشتند که در آن جا می نشستند و آن خانه را نسبت بآن زن می دادند اما نه این بود که ملك ایشان باشد چه آن جا که خداوند فرماید (لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ) هم دلالت بر سکون ایشان در خانه ها دارد چنان که علی الترتیب می فرماید (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ) و رسول خدای خود متصرف در آن خانه ها بود. شیخ مفید در مجالس خویش آورده که وقتی فضال بن حسن بن فضال الکوفی با صاحب خود گفت امروز ابو حنیفه را شرمسار خواهم ساخت و بنزد ابو حنیفه آمد و سلام داد و گفت یا ابا حنیفه رحمك الله مرا برادری است همی گوید بهترین مردم بعد از رسول خدای علی ابن ابی طالب است من گفتم ابو بکر است و از پس او عمر ، تو چگوئی ؟

ابو حنیفه لختی سر فرو داشت آنگاه گفت قربت مضجع ایشان با قبر رسول خدای از برای فخر و فضیلت ایشان را کافی است فضال گفت من این سخن را گفتم در

جواب گفت که اگر آن موضع ملك رسول خدای بود ایشان را چه حَقّی و کدام رخصت بود که در آن جا در آیند و مدفون گردند و اگر ملك ایشان بود و برسول خدای بخشیده بودند چگونه رجوع کردند به بخشیده خود و نکث عهد نمودند ابو حنیفه سر فرو داشت آنگاه گفت نه ملك پیغمبر بود و نه ملك ایشان لکن نظر بحق عایشه و حفصه که در آن زمین داشتند و هر يك را بمیراث بهره می رسید ایشان را بحقوق دختران خویش در آن موضع دفن کردند.

فضال گفت این سخن را نیز گفتم وقتی پیغمبر از جهان برفت نه زن داشت وقتی بحساب گیریم بهره هر يك تُسع ثمن می شود و آن افزون از شبری در شبری نیست چگونه این مقدار گنجایش مردی را بود ابو حنیفه چون این بشنید در خشم شد و گفت دور کنید این مرد را از من فائِه و الله رافضی خبیث سوگند با خدای که او رافضی است.

مکشوف باد که مردم شیعی در مطاعن عمر افزون از گنجایش تحریر این کتاب رقم کرده اند و اهل سنت و جماعت نیز بزیادت از آن چه رقم شد نگاشته اند و نه چنان است که این مطاعن را بعد از زمان عمر مردم تذکره کرده باشند بلکه در زمان خلافت او بیش تر می گفتند و ناخوش تر می داشتند الا آن که با حشمت سلطنت که او را بود کس را قدرت مناظره و مشاجره ممکن نمی گشت.

چنان که ابن الحدید بروایت ابو جعفر محمد بن جریر طبری از عبد الرحمن بن ابی زید حدیث کند که عمران بن سودة اللیثی گفت یک روز با عمر بن الخطاب نماز صبح گذاشتم و با او بیرون شدم دانست که حاجتی دارم مرا بسرای خویش برد و بر سری خویش نشست و من نشستم و گفتم تو را پندی همی گویم و نصیحتی فرمایم (قَالَ مَرَحَبًا مَرَحَبًا بِالنَّاصِحِ عُذْوًا وَعَشِيًّا) بگوی آن چه داری گفتم رعیت تو در چهار چیز بر تو عیب گیرند چون این سخن بشنید درّه خویش را بزیر زنج نهاد و گفت آن کدام است ؟

گفتم می گویند تو حرام کردی متعه را در اشهر حج و پیغمبر این نفرمود

و ابو بکر نیز بر این نرفت (فَقَالَ: أَجَلْ! إِنَّكُمْ إِذَا اعْتَمَرْتُمْ فِي أَشْهُرِ حَجِّكُمْ رَأَيْتُمُوهَا مُجَزَّئَةً مِنْ حَجِّكُمْ، فَفَرَعَ حَجَّكُمْ، وَكَانَ قَائِمَةً قُوبٍ عَامَهَا، وَالْحَجُّ بَهَاءٌ مِنْ بَهَاءِ اللَّهِ) گفت آری من متعه حج را حرام کردم چه اگر در اشهر حج تمتع از حج عمره گیرید از کار حج بی بهره مانید و تهی بماند حج شما مانند قشر بیضه که فرخ از آن بگریزد و دیگر بسوی آن باز نیاید کنایت از آن که در اشهر حرم بدین عمره قناعت کنید و مکه را خالی بگذارید و برای حج باز نگردید.

گفتم دوم گویند تو حرام کردی متعه زنان را و از خدا و رسول بر ما حلال بود از ایشان بهره مند می شدیم بسهل چیزی و پس از سه شب مفارقت می کردیم گفت متعه زنان در زمان رسول خدای حلال بود و پیغمبر بضرورت این امر را مباح داشت چون مسلمانان را ثروتی وسعتی بدست شد و نگرستم که از مسلمین کسی را رغبتی بدین امر نیست حرام کردم اکنون اگر کسی بخواهد زنی را بسهل چیزی نکاح کند پس از سه شب بطلاق جدا شود، درین کار نیز خطا نکرده ام.

گفتم سه دیگر گویند تو فرموده آزاد است گاهی که کنیز حامل حمل خویش را فروگذارد بی آن که از مولای خویش خط آزادی ستاند (قَالَ: أَلْحَقْتُ حُرْمَتَهُ بِحُرْمَةِ، وَ مَا أَرَدْتُ إِلَّا الْخَيْرَ، وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ) گفت آن کنیز که در سرای مولای خویش ذات ولد شود اگر چه بحکم پیغمبر آزاد نبود لکن بحرم آن طفل فروخته نشود من مادر او را نیز حرمتی نهادم و حرمت او را بحرم طفل که آزاد است افزودم و او را آزاد ساختم.

گفتم چهارم گویند شدت و باس تو فراوان است و زحمت و محنت تو بر رعیت فراوان آید چون این سخن بشنید دره خویش را از زیر زنج بکشید و آن را مسح کرد (وَقَالَ: وَ أَنَا زَمِيلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] فِي غَزَاةِ قَرْقَرَةَ الْكُدْرِ، ثُمَّ فَوَّ اللَّهُ إِنِّي لَا زُرْتِعُ فَأَشْبَعُ، وَ أَسْقَى فَأُزِي، وَ أَضْرِبُ الْعَرُوضَ، وَ أَزْجُرُ الْعَجُولَ، وَ أُؤَدِّبُ قَدْرِي، وَ أَسُوقُ خَطَوْتِي، وَ أُرْدُّ اللَّفَّوتَ، وَ أَضْمُّ الْعُنُودَ، وَ أَكْثِرُ الرَّجَرَ، وَ أَقْلُ الضَّرْبَ، وَ أَشْهَرُ بِالْعَصَا، وَ أَدْفَعُ بِالْيَدِ، وَ لَوْلَا

ذَلِكَ لِأَعْدَزْتُ) از در فخر گفت در غزوه قرقرة الكدر (1) ردیف رسول خدای بودم.

آنگاه گفت سوگند با خدای من می چرانم و سیر می خورانم و سقایت می کنم و سیراب می فرمایم و می زنم آن را که بی راه می رود تا براه آید و آسیب می کنم آن را که بیرون اقتصاد جنبش کند و باندازه نیروی خویش کار همی کنم تهدید و تهویل فراوان کنم و زحمت ضرب کم تر رسانم با عصا می رسانم لکن با دست دفع می دهم اگر این جمله برای تدبیر ملک و سیاست مدن نبود فرو می گذاشتم.

ذکر بعضی از اخبار بروایت اهل سنت و جماعت که دلالت بر نص خلافت علی علیه السلام دارد

ابو بکر انباری در کتاب امالی می نگارد که یک روز علی علیه السلام در مسجد رسول خدای در نزد عمر بن الخطاب جای داشت چون بر خاست و بیرون شد مردی از اهل مجلس بهرهزه درائی زبان گشود و آن حضرت را بکبر و عجب نسبت کرد (فَقَالَ عُمَرُ: حَقٌّ لِمِثْلِهِ أَنْ يَتَّبِعَهُ، وَاللَّهِ لَوْ لَا سَدَّ يَفْهُ لَمَا قَامَ عُمُودُ الْإِسْلَامِ، وَهُوَ بَعْدُ أَفْضَى الْأُمَّةِ وَذُو سَابِقَتِهَا وَذُو شَرَفِهَا) عمر گفت کبر و کبریا سزاوار مثل او کسی است سوگند با خدای اگر شمشیر او نبود عمود اسلام بر پای نمی شد و اقصای امت و خداوند سبقت و شرف در اسلام اوست، آن مرد گفت اگر چنین است مانع چیست که امر خلافت را با او تفویض نفرمائی؟ (قَالَ: كَرِهْنَا عَلَى حَدَاثَةِ السَّنِّ وَحُبِّهِ بَيْنِي وَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ) گفت مکروه می دارم که با محبت آل عبد المطلب که او راست و سال فراوان بر او نگذشته متصدی این امر باشد.

ابن ابی الحدید گوید این کلمات را بر ابو جعفر نقیب یحیی بن محمد بن ابی زید قرائت کردم و گفتم نمی بینم این اخبار را جز این که نص خلافت علی است لکن بعید

ص: 67

1- نام موضعی است در ناحیه معدن تا مدینه 8 برید فاصله دارد و هر بریدی 12 میل است

می دانم که صحابه بر دفع نصّ رسول خدای همدست شوند چنان که بعید می آید ما را که صحابه رد نص پیغمبر کنند در زیارت کعبه و روزه شهر رمضان و دیگر چیزها از معالم دین.

ابو جعفر گفت هیچ شب پپای نیاوردم جز این که مایل بمذهب معتزله بودم که خیر را از خدا و شر را از خلق دانند همانا آن جماعت نص در خلافت را از معالم دین نمی شمردند و مانند نماز و روزه نمی دانستند بلکه مانند امارت امرا و تدبیر حرب و سیاست رعیت بحساب می گرفتند و از مخالفت نصوص پیغمبر موافق مصلحتی که خود می اندیشیدند باک نداشتند مگر ندیدی نص پیغمبر را در اخراج ابو بکر و عمر باجیش اسامه و مخالفت ایشان را نظر بمصلحت وقت و دفع فتنه و حال آن که پیغمبر زنده بود.

مگر ندانستی وقتی پیغمبر ابو هریره را فرمود که بیرون شو و در میان ناس ندا کن که (مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ) یعنی هر کس این کلمه را از در اخلاص بگوید داخل بهشت شود چون ابو هریره بیرون شد و عمر این معنی بدانست دست بر سینه ابو هریره زد چنان که به پشت افتاد و گفت مرد مرا ازین خیر آگهی مده چه اگر این بدانند مطمئن خاطر گردند و عبادات خدای را فرو گذارند چون ابو هریره این قصه بحضرت رسول برداشت ایشان را بحال خود گذاشت.

مگر ندانستی که اصحاب منفق شدند و بسیار از نصوص را ترك گفتند چنان که سهم ذو القربی را باز گرفتند و سهم مؤلفه قلوب را ندادند مگر ندانستی رسول خدای در مرض موت وصیت فرمود که نصارای نجران را از جزیره العرب بیرون فرمایند و ایشان امثال امر نکردند و چندان بر خلاف نصوص کار کردند که از پس ایشان از فقهای اهل سنت قیاس را بر نص ترجیح دادند تا بجائی که اصحاب قیاس اصحاب شریعت تازه شدند.

بالجمله ایشان در امور دولت و مملکت مصلحت خویش را بر نصوص پیغمبر مقدم می داشتند و در خلافت علی علیه السلام که خلاف نص کردند گفتند اطاعت علی علیه السلام

را نخواهند کرد: جماعتی بسبب آن حقد و حسد که در دل داشتند و گروهی بسبب خون خواهی چه علی از ایشان پدر و پسر و برادر کشته بود و بعضی گفتند آن حضرت جوان است و برخی گفتند حسب و نسب آن حضرت شریف است و مفاخرت او بر ما ثقیل است و جمعی رضا نمی دادند که نبوت و خلافت در يك خانه باشد و گروهی از علی علیه السلام بیم ناك بودند چه می دانستند آن حضرت کار بحق کند و از اجرای حدود و احکام خداوند دقیقه چشم پوشی نکند تحمل این امر بر ایشان صعب می نمود.

و بسیار از قبایل گفتند اگر نبوت و خلافت در بیت واحد قرار گیرد هرگز ما را بوصول آن راهی نخواهد بود بهتر آنست که از علی بگردد چه اگر کار خلافت از خانواده نبوت بیرون افتد تواند بود که یک روز بهره ما گردد و نیز گروهی از منافقین بسبب آن قربت و قرابت که علی را با پیغمبر بود دلتنگ بودند لاجرم این جمله دست با دست دادند که این کار را از علی بگردانند و بزرگان ایشان گفتند بر ما روشن است که عرب اطاعت علی نخواهد کرد و انکار نص نکردند (قَالُوا أَنَّهُ لِنَصِّ وَ لَكِنِ الْحَاضِرُ يَرِي مَا لَا يَرِي الْعَائِبُ) گفتند خلافت علی منصوص است لکن امروز پیغمبر حاضر نیست که مصلحت کلیه را بداند و بگوید.

و مسارعت انصار در سقیفه برای نصب سعد بن عباده اندیشه ایشان را قوی ساخت و بی توانی بسقیفه شدند و ابو بکر را بخلیفتی برداشتند (فِي أَبِي بَكْرٍ وَأَنَّ بَيْعَتَهُ كَأَنَّتْ فَلْتَةً) پس با ابو بکر بیعت کردند و این بیعت فلته و خطا بود چنان که عمر بن الخطاب در حق او گفت و ما ازین پیش مرقوم داشتیم.

بالجمله گفتند در جواب آن کس که با ما گوید رسول خدای در پنهان و آشکار علی را خلیفتی داد و خلافت او منصوص است گوئیم که ما از بیم فتنه متصدی این امر شدیم و ابو بکر از برای این امر بهتر کس بود خاصه وقتی که عمر بن الخطاب او را یاور و معین باشد و بر زیادت ابو بکر مردی پیر و مجرب است و با مردم برفق و مدارا رود و او را در نژاد و نسب شرفی نیست و با پیغمبر قرابتی ندارد که بتواند با مردم از در کبر و فخر بیرون شود ، با این همه اگر خلیفتی را با علی می گذاشتیم مردم بروش

جاهلیت و پرستیدن اصنام باز می شدند پس برای بقای اسلام اگر چه مخالف نص بود روا بود.

و مردم چون نگریستند که بزرگان اصحاب در صرف خلافت از علی هم داستان شدند گفتند تواند بود که بر خلاف نص از رسول خدای فرمانی رسیده باشد خاصه وقتی ابو بکر از رسول خدای روایت کرد که « الانمة من قریش » گروهی از ناس گمان کردند که این سخن ناسخ نص خاص است چون خلافت با قریش باشد کافی است از هر بطن و هر قبیله خواهی باش پس جماعتی با خود اندیشیدند که این بزرگان اصحاب بهتر دانند که رسول خدای چه خواسته.

و جماعتی هم از اعراب قابل اندیشه و اجتهاد نبودند و از هیچ خیر و شر پرسش نمی کردند و اگر از ایشان صلوة واجبه را ساقط می ساختند از بزرگان خود می پذیرفتند لاجرم نص رسول خدای در حق علی محو و مندرس گشت و بر زیادت علی علیه السلام و بنی هاشم ابواب خانه را بر خلق مسدود ساختند و بی مشارکت بیگانگان بکار رسول خدا پرداختند این نیز بیعت ابو بکر را استوار کرد.

چون علی علیه السلام از کفن و دفن رسول خدای پرداخت و طلب حق خود کرد (قَالَ لَهُ الْانصار وَغَيْرُهُمَا أَيُّهَا الرَّجُلُ لَوْ دَعَوْتَنَا إِلَى نَفْسِكَ قَبْلَ الْبَيْعَةِ لَمَا عدلنا بِكَ أَحَدًا وَ لَكِنَّا قَدْ بَايعنا فَكَيْفَ السَّبِيلِ إِلَيَّ نَقْضَ الْبَيْعَةِ بَعْدَ وَقُوعِهَا)

انصار و جز انصار گفتند یا علی اگر ما را به بیعت خویش خوانده بودی قبل از آن که با ابو بکر بیعت کنیم هیچ کس را بر تو اختیار نمی کردیم اکنون که بیعت کرده ایم نقض بیعت نتوانیم کرد ، بالجمله عمر بن الخطاب بسیار وقت با نصوص رسول خدای مخالفت می کرد چنان که انکار رسول خدای کرد در نماز بر عبد الله بن ابی و انکار فداء اسارای بدر کرد و انکار پیغمبر کرد در تبرج نساء او و انکار قضیه حدیبیه کرد و انکار پیغمبر کرد در امان دادن عباس ابوسفیان بن حرب را و انکار کرد آن حضرت را در واقعه ابو حذیفه بن عتبه و انکار کرد او را در ندای (مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ) و از این جمله فراوانست که ما بعضی را در مجلدات کتب ناسخ التواریخ

بالجمله هم چنان ابو جعفر نقیب با ابن ابی الحدید می گوید اگر هیچ وقت انکار رسول خدای نکرده بود و هیچ گونه اعتراض نیاورده بود کافی این که در مرض موت آنگاه که پیغمبر فرمود (ایتونی بدوایه و صـ حیفه اکتب لکم ما لا تضلمون) دوات و کتفی حاضر کنید تا از برای شما چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید گفت آن چه گفت و آن کلمه این است (قَالَ اِنَّ الرَّجُلِ قَدِیْهَجِر) گفت این مرد هذیان می گوید (وَ اَعْجَبُ الْاَشْیَاءِ اِنَّهُ قَالَ ذَلِكَ الْكِتَابَ حَسْبَ بِنَا كِتَابُ اللّٰهِ) عجب تر آن که در حضور پیغمبر گفت امروز ما را قرآن کافی است مانع آوردن دوات و قلم شد مردم دو گروه شدند آوازاها بلند گشت و صوت ها خشن شد (فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ وَ قَدْ كَثُرَ اللُّغَطُ وَ عَلَّةُ الْاَصْوَاتِ : فَوْمُوا عَنی فَمَا یَنْبَغی لِنَبیِّ اِنَّ یَكُونُ عِنْدَهُ هَذَا التَّنَازُعِ).

یعنی چون بسیار شد صوت های نا مفهوم و بانگ ها بلند گشت رسول خدا فرمود برخیزید از نزد من و بیرون شوید سزاوار نیست اینگونه منازعت در نزد پیغمبری پس مردم بیرون شدند و جماعتی نصرت فرمان پیغمبر می کردند و گروهی سخن عمر را استوار می خواستند بعد از آن که در حیات رسول خدای عمر را بدینگونه قوت مخالفت بود عجب نباشد اگر بعد از او با ابو بکر بیعت کند و خلاف نصی ظاهر سازد چه این کردار و گفتار در خدمت رسول خدای از در مخالفت نص در خلافت افطع و اشنع است.

اما عمر بن الخطاب هرگاه کسی حدیث نص خلافت امیر المؤمنین علی را بر او عرضه می داشت در پاسخ می گفت رسول خدای آنگاه که ابو بکر را در مرض موت فرمان داد که با مردم نماز بگذارد آن نص که در حق علی بود منسوخ شد.

و دیگر بدروغ حدیثی آوردند که وقتی علی علیه السلام دختر ابی جهل را خواست از بهر خود خطبه کند رسول خدای برنجید و عمر بن العاص این کلمات را از خویشان بساخت و برسول خدای بست (قَالَ اِنَّ اَلَّ اَبی طَالِبٍ لَیْسُوا لِیْ اَوْلِیَاءَ، وَ اِنَّمَا وِلَیِّیَ اللّٰهُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِیْنَ) یعنی آل ابو طالب ولی امر من نیستند بلکه خداوند است (فَجَعَلُوا ذَلِكَ نَاسِخًا لِقَوْلِهِ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا مَوْلَاً) یعنی این سخن مجعول را ناسخ آن

کلمات گمان کردند که پیغمبر در غدیر خم فرمود: جماعتی را که من اولی بتصرفم در اموال و انفس ایشان علی نیز چنان است که من بودم.

ابن ابی الحدید گوید این هنگام من با نقیب گفتم در صورتی که حدیث عمر و بن العاص بصحت مقرون باشد چگونه نسخ می کند نصی که پیغمبر از آن در غدیر خم مقرر داشت بلکه این نص ناسخ هر کلمه ایست که پیش از یوم غدیر گذشته.

(فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ مِنْ أَيْنَ تُعْرَفُ الْعَرَبُ هَذَا وَإِنِّي لَهَا أَنْ يَتَصَوَّرَهُ فَضْلاً أَنْ تَحْكُمَ بَعْدَ مَا جَوَّازِهِ فَهَلْ يُفْهَمُ حِذَاقِ الْأَصُولِيِّينَ هَذِهِ الْمَسْئَلَةَ فَضْلاً عَنْ حَمَقَاءِ الْعَرَبِ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ يَنْخَدِعُونَ بَادِنِي سُبُهَةَ وَيَسْتَمَالُونَ بِأَصْحَابِ سَبَبٍ وَيُبْنِي الْأُمُورَ مَعَهُمْ عَلَى ظَوَاهِرِ النَّصُوصِ وَأَوَائِلِ الْأَدْلَةِ وَهُمْ أَصْحَابُ جَمَلٍ وَتَقْلِيدٍ لَا أَصْحَابَ تَفْضِيلٍ وَنَظَرٍ)

ابو جعفر نقیب گفت این چه سخن است که گوئی عرب را مجال تصور این معانی نیست چه جای آن که اختیار امری کنند، علمای اصولیین سنت و جماعت جاهل این مسئله اند حمقای عرب چه دانند که بکم تر شبیه فریب خورند و بضعیف تر سببی از راه بگردند ایشان اصحاب شتر و تقلیدند نه ارباب تفضیل و تحقیق.

و بر زیادت چون ابو بکر و عمر کار بورع و زهدات کردند و جامه های کرباسین پوشیدند و از چیزهای خشن خورش کردند و اموال غنائم را بر مردم بخش نمودند و خود طمع و طلب در مال دنیا در نیستند، مردم را اگر شبهتی در خاطر بود مرتفع گشت با خود گفتند اگر ایشان باغراض نفسانی مخالفت نص می کردند چرا از حطام دنیوی بهره مند نیستند همانا عاقل وقتی مخالفت نص کند و دین خود را بر باد دهد کار دنیا را برونق کند ایشان که از دنیا دست باز داشتند چگونه توان گفت خلاف نص کردند و خود را در دنیا و آخرت بی بهره ساختند پس در حسن عقیدت و تصویب افعال ایشان متفق شدند.

این وقت ابو جعفر گوید (و نسوا لذة الرِّياسةِ وَإِنْ أَصْحَابِ الْأَهْمَمِ الْعَالِيَةِ لَا يَلْتَفِتُونَ إِلَى الْمَاكِلِ وَالْمَشْرَبِ وَالْمَنْكَحِ وَإِنَّمَا يُرِيدُونَ الْحَكْمَ وَالرِّياسةِ وَنَفُوزِ الْأَمْرِ كَمَا) قال الشاعر :

وقد رغبت عن لذة المال انفس *** و ما رغبت عن لذة النهی و الامر

یعنی چون مردم زهدات ایشان را از حطام دنیوی نگریستند فریفته شدند لکن فراموش کردند لذت ریاست را چه خداوند همت بلند غم اکل و شرب نخورد و از نکاح زنان نگوید بلکه جز نفاذ امر نجوید و اگر عثمان نیز بروش ایشان می رفت هیچ آسیب نمی دید و کس انکار او را نمی کرد اگر چه حکم می کرد که قبله را از کعبه بسوی بیت المقدس تحویل کنند و از نماز پنج گانه یکی ساقط سازند چه همت مردم مصروف بر کار دنیاست چون کار دنیا بکام بینند خاموش باشند و اگر نه بر آشوبند و بر شورند.

چون عثمان خود را و اهل خود را اختیار کرد و خزاین بیت المال را بیش تر خاص خویش داشت و در مال دنیا مغمور گشت مردم او را فاسق خواندند و بر شوریدند و او را حصار دادند و بقتل رسانیدند.

همانا این کلمات ترجمه بعضی از مناظرات و مکالماتی است که میان ابن ابی الحدید و استاد او ابو جعفر نقیب که از فحول علمای افضلیه سنت و جماعت است پپای و رفت ، ابن ابی الحدید در پایان این کلمات گوید ابو جعفر نقیب امامی مذهب نیست لکن خلفای سابق را از مخالفت نص و باز داشتن علی را از حق خود بری نمی داند و بدان چه بعضی از مردم شیعی در طرد و رد خلفا اسراف کنند رضا نمی دهد و گوید مردم شیعی و علوی لابدند از تعصب و ناچار از خلفا چیزی در خاطر دارند اگر چه اندک باشد.

دیگر ابو سعید خدری گوید در بدو خلافت عمر با او بمکه شدیم و بمسجد الحرام در آمدیم عمر بنزدیک حجر الاسود آمد ببوسید و استلام کرده (قَالَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكَ حَجَرٌ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ ، وَ لَوْ لَا أَنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ آلِهِ] قَبْلَكَ وَ اسْتَلَمَكَ لَمَا قَبَّلْتُكَ وَ لَأَسْتَلِمُتُكَ) گفت می دانم تو سنگی نه زیان داری نه سود توانی کرد اگر ندیدم که رسول خدای تو را ببوسید و استلام کرد من نبوسیدم و استلام نکردم علی علیه السلام حاضر بود گفت هم سود می رساند و هم زیان می کند اگر تأویل این آیت مبارک را

بدانستی دانستی که من چگویم و این آیت قرائت کرد :

(وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ.) . آنگاه فرمود :

(فَلَمَّا أَشَّهَدَهُمْ وَاقَرُّوا لَهُ أَنَّهُ الرَّبُّ عَزَّ وَجَلَّ وَأَنَّهُمُ الْعَبِيدُ كَتَبَ مِيثَاقَهُمْ فِي رَقِّ ثُمَّ أَلْقَمَهُ هَذَا الْحَجَرَ وَإِنَّ لَهُ لَعَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ يَشَّهَدُ لِمَنْ وَاوَاهُ بِالْمُؤَافَاةِ فَهُوَ أَمِينُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي هَذَا الْمَكَانِ)

یعنی گاهی که خداوند ذرات ذریت بنی آدم را از صلب ایشان بعرضه شهود کشانید و بالوهیت خویش اقرار گرفت پیمان ایشان را در ورقی رقم کرده بدین حجر خورانید و او را دو چشم و دو لب و زبان است و شهادت می دهد بر آن کس که او را زیارت می کند و او امین خداست درین مکان (فَقَالَ عُمَرُ : لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بِأَرْضٍ لَسْتُ بِهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ) عمر گفت ای ابو الحسن خداوند مرا در زمینی باقی نگذارد که تو حاضر نباشی .

ابن ابی الحدید گوید مانند این از عمر فراوان دیده ایم چنان که آن شجر را که رسول خدای در تحت آن بیعت رضوان بپای برد فرمان داد تا قطع کردند از بهر آن که بعد از رسول خدای مردم بنزد آن شجره مبارکه می آمدند و در ظل آن می آرمیدند ، عمر نخستین مردم را بیم داد که کس بنزدیک آن شجر نشود و از پس آن حکم داد تا قطع کردند و ما شرح این بیعت را در ذیل قصه حدیبیه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رقم کردیم .

و دیگر آنگاه که عمر بن الخطاب بسیج سفر شام کرد خواست تا علی علیه السلام را با خود کوچ دهد آن حضرت رضا نداد در عرض راه با ابن عباس آغاز شکایت کرد و گفت همواره علی را سرگران و خشمناک می نگرم ، از بهر چیست ؟ ابن عباس گفت تو نیکو دانی گفت چنان دانم که از بهر خلافت حزین و کئیب است گفت جز این نیست زیرا که چنان داند که رسول خدای این امر را خاص او خواسته .

(فَقَالَ: يَا ابْنَ عَبَّاسٍ! وَأَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَكَانَ مَا ذَا إِذَا لَمْ يُرِدِ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا أَرَادَ أَمْرًا [أَمْرًا] وَأَرَادَ اللَّهُ غَيْرَهُ، نَفَذَ مُرَادُ اللَّهِ وَ لَمْ يَنْفُذْ مُرَادُ رَسُولِ اللَّهِ ، أَوْ كَلَّمَا أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ؟! إِنَّهُ أَرَادَ إِسْلَامَ عَمِّهِ وَ لَمْ يُرِدْهُ اللَّهُ فَلَمْ يُسَلِّمْ!)

گفت رسول خدای امری را خواست و خداوند نخواست آن چه را خدای خواهد بر خواست رسول خدای غلبه کند چنان که رسول خدای خواست عمش مسلمانی گیرد و خداوند نخواست پس او مسلمان نشد بروایت محمد بن سیرین عمر بن الخطاب را در اواخر ایام نسیانی عارض شد چنان که عدد رکعات نماز را فراموش می کرد پس مردی را از پیش روی باز می داشت تا او را تلقین می کرد و برکوع و سجود و جز آن اشارت می کرد چون کردار و گفتار امام در نزد مردم شیعی حجت است چنین کس را لایق امامت ندانند چه توان بود که احکام خداوند را بسهو و نسیان دیگر گونه گوید و مرد مرا بضاللت اندازد.

ذکر اسامی عمال عمر بن الخطاب که هنگام وفات او بر سر عمل بودند

آنگاه که عمر بن الخطاب وداع جهان گفت این جماعت از جانب او در بلدان و امصار صاحب عمل بودند نافع بن عبد الله خزاعی حکومت مکه داشت و سفیان بن عبد الله ثقفی در طایف بود و ابو موسی اشعری فرمان گذار بصره بود و مغیره بن شعبه حکومت کوفه داشت و عمرو بن العاص در مصر فرمانروا بود و عمر بن سعد در حمص می زیست و معویة بن ابی سفیان در دمشق حکومت داشت و عمرو بن عتبه در اردن بود و یعلی بن امیه در یمن جای داشت و عثمان بن العاص در بحرین بود و حذیفه بن محصن در عمان کار گذار بود و حکام آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و افغانستان و سجستان و دیگر ممالک را در ذیل فتوحات رقم کردیم.

و قاضی مدینه زید بن احب و قاضی کوفه شریح بن حارث و قاضی مصر کعب بن یسار بود و کتاب (1) او زید بن ثابت و زید بن ارقم و ربیعة بن مخزوم بودند و حاجب او یرفی غلام او بود.

ص: 75

ذکر مجلس شوری بعد از قتل عمر بن الخطاب در امر خلافت بروایت اهل سنت و جماعت

در کتاب عمر بن الخطاب بدین قصه اشارتی رفت که چون عمر بدست ابو لؤلؤ جراحات یافت و دانست روی سلامت نخواهد دید گفت آن هنگام که رسول خدا از جهان می شد از علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص خشنود بود، بعید نیست اگر ازین شش تن یکی امامت امت کند و امر خلیفنی بدست گیرد.

پس این شش تن را حاضر ساخت و نخستین چنان که در ذیل قصه وفات عمر بشرح رفت ساحت هر يك را برای تمليك خلافت بعینی و نقصانی مکدر ساخت آنگاه فرمود که چون مرا بخاک سپردید بر شماست که سه روز مجلسی بسازید و کار بشوری کنید و یک تن را بخلیفتی بر دارید و درین سه روز صهیب بن سنان مولی عبد الله بن جذعان که نسب بقبیله ربیعه بن نزار می برد با مردم نماز می گذارد تا آنگاه که امام جماعت شناخته گردد پس ابو طلحه انصاری را طلب کرد و گفت از پس مرگ من پنجاه تن از ابطال رجال انصار را با شمشیرهای آخته ملازمت خویش فرمای و این شش تن را در مجلسی جای ده و پسر من عبد الله حاضر آن مجلس

می شود و نگران سخن می باشد لکن او را در امر خلیفتی مدخلتی نیست و جز عبد الله را در آن مجلس راه نخواهد بود.

اگر پنج تن اتفاق کردند و یک تن نفاق آغازید آن يك را گردن بزن و اگر چهار کس متفق شدند و دو کس منحرف گشت آن دو کس را عرضه دمار ساز و اگر سه کس بجانبی رفت و سه کس بجانبی آن سوی که عبد الرحمن می رود بر صواب است آن سه کس که بر طریق خلاف می رود با تیغ کیفر کن و اگر سه روز سپری شد و هیچ کس را اختیار نکردند هر شش تن را با تیغ در گذران تا مسلمانان از بهر خود هر کرا خواهند بخلیفتی بر دارند ، آنگاه مقداد بن اسود را گفت تو را بر ابو طلحه می گمارم تا این کار را چنان که گفتم ساخته کند و مهاجر و انصار را بر این جمله گواه گرفت.

چون سخن پپای رفت اهل شوری از نزد عمر بیرون شدند و هر کس طریق سرای خویش گرفت عباس بن عبد المطلب با علی علیه السلام می رفت پس علی با عباس فرمود سوگند با خدای که این کار از ما بیرون شد عباس گفت از کجا گوئی فرمود مگر ندانستی سخن عمر را که گفت از آن سوی روید که عبد الرحمن می رود عبد الرحمن پسر عم عثمان است و با او سمت مصاهرت دارد چه ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط که بشرط زنی در سرای عبد الرحمن است با عثمان از جانب مادر خواهر است و اروی دختر کریز مادر عثمان و مادر ام کلثوم است و زیادت رسول خدا میان عثمان و عبد الرحمن عقد مواخاة بست لاجرم او هرگز جانب عثمان را فرو نگذارد و نگران او باشد گرفتم که از این جماعت دو تن جانب ما گیرند هم فایدتی نبخشد و حال آن که گمان نکنم مگر یک تن که دل بسوی ما دارد.

و بر زیادت عمر خواست تا بنماید که عبد الرحمن را در نزد او فضیلتی بر ماست سوگند با خدای که از بهر او این اندیشه راست نیاید چنان که متقدمین ایشان را بر پیشینیان ما فضلی نبود خداوند ایشان را بر ما فضیلت ندهد اگر عمر بسلامت می جست او را آگهی می دادم از شورای او آن چه ازین پیش از بهر ما خواست و آن چه کنون

خواهد همانا این قوم بتمامت بر آنند که این امر را از ما بگردانند سوگند باخدای که مرا رغبتی در خلافت نیست الا آن که همی عدل را آشکار کنم و مردم را در خذلان ضلالت نگذارم.

سهل بن سعد الانصاری گوید من از قفای علی و عباس می رفتم و این کلمات می شنیدم ناگاه علی روی بگردانید و مرا دیدار کرد ، چنان فهم کردم که او را اصفای من ناگوار افتاد گفتم یا ابا الحسن سوگند باخدای هرگز این کلمات را تذکره نکنم و چندان که علی زنده بود با کس نگفتم.

بالجمله چون عمر جای پرداخت اهل شوری در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجلس بساختند و ابو طلحه انصاری با پنجاه کس از انصار شاکی السلاح بر در سرای جای کرد (فَقَالَ الْعَبَّاسُ لَعَلَى لَا تَدْخُلُ مَعَهُمْ وَ اَزْفَعُ نَفْسِكَ عَنْهُمْ ذَهَبَ الامرنا الرَّجُلِ يُرِيدُ اَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ فِي عُثْمَانَ) عباس با علی مرتضی گفت با این جماعت حاضر مجلس شوری مشو و خویشان را ازین گروه دور می دار زیرا که عمر از ترتیب این جماعت کار خلافت را بر عثمان واجب داشته.

(فَقَالَ عَلِيٌّ : وَ اَنَا اَعْلَمُ ذَلِكَ وَلَكِنِّي اَدْخُلُ مَعَهُمْ فِي الشُّورَى لِأَنَّ عُمَرَ قَدْ اَهْلَنِي الْاَيْنَ لِلْخِلَافَةِ وَ كَانَ قَبْلُ يَقُولُ اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ اِنَّ النُّبُوَّةَ وَ الْاِمَامَةَ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي بَيْتٍ فَاَنَا اَدْخُلُ فِي ذَلِكَ لِاُظْهِرَ عَلَيَّ النَّاسِ مَنَاقِضَةَ فِعْلِهِ لِرِوَايَتِهِ).

علی گفت من نیز دانسته ام که عمر این کار را از بهر عثمان داشته لکن بمجلس شوری حاضر می شوم تا مردم را بیا گاهانم که عمر آن روز که از رسول خدای روایت می کرد که نبوت با خلافت در یک خانه جمع نمی شود سخن او استوار نبود چه امروز مرا لایق خلافت دانسته و از اصحاب شوری شمرده ، کردار او بیرون گفتار اوست اکنون واجب می آید که آن حدیث را بر رسول خدا بدروغ بسته و اگر نه

(فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَمَا إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّهُمْ سَيُؤَلُّونَ عُثْمَانَ وَلَيُحْدِثَنَّ الْبِدْعَ وَالْأَحْدَاثَ وَلَيُنْ بَقِيَّ لَا ذَكَرْنَاكَ وَإِنْ قُتِلَ أَوْ مَاتَ لَيَتَّدَا وَلَوْ نَهَا بَنُو أُمَّيَّةَ بَيْنَهُمْ وَإِنْ كُنْتَ حَيًّا لَتَجِدُنِي حَيْثُ تَكْرَهُونَ).

پس علی فرمود همانا دانسته ام این خلیفتی مرعثمان را دهند و بدعت ها در دین بیاورند اگر عثمان بیاید می نمایم تو را تا کردار او را دیدار کنی و اگر کشته شود یا بمیرد این خلافت را بنی امیه دست بدست برند و اگر تو زنده باشی خواهی نگریست مرا بدانسان که بر شما ناگوار باشد آنگاه بدین شعر تمثیل فرمود.

حَلَفْتُ بِرَبِّ الرَّاقِصَاتِ عَشِيَّةً *** غَدُونَ خِفَافًا يَتَدَرْنَ الْمُحَصَّبَا

لِيَحْتَلِينَ رَهْطَ بَنِي يَغْمَرِ غَدَوَةً *** نَجِيعًا بَنُو الشِّدَاخِ وَرَدًا مُصَلِّيًّا

مع القصة علی علیه السلام حاضر مجلس شوری گشت و کار بسخن افتاد بعضی در طلب دین و برخی در طلب دنیا اوداج (1) گردن ممتلی ساختند و بانك در بانك در انداختند عبد الرحمن بن عوف گفت ای جماعت سخنی خواهم گفت اگر بشنوید تا بگویم گفتند بگوی گفت چنان می بینم که کار شما بمنازعت و مناجزت انجامد چه هر يك سخن بغرض کنید و کار بسوی خویشتن همی کشید از خدای بترسید و غرض بیک سو نهید شما امامان امتی از مخالفت شما در میان امت مخاصمت افتد شمشیر ها آمیخته گردد خون ها ریخته شود از هوای دل پرهیزید و کار بر گردن یک تن افکنید و عهد بر او استوار بندید باشد که این کار نیکو بمخلص رسد ، چون این سخنان بدلخواه عثمان می رفت و عبد الرحمن را پشتوان خویش می دانست گفت پسر عوف سخن بصواب کرد.

آنگاه عبد الرحمن بانك برداشت که کیست آن که حق خود را بدیگری بذل کند و ازین کار بیرون شود طلحة بن عبید الله دانسته بود که مردم از علی و عثمان عدول نخواهند کرد و او را بخلیفتی بر نخواهند داشت و این طلحة از قبیله بنی تیم بود و پسر عم ابی بکر بود و میان بنی هاشم بنی تیم از بهر آن که ابی بکر متصدی امر خلافت گشت نهفته کار بعداوت می رفت لا-جرم طلحة با ضعاف جانب علی و تقویت امر عثمان گفت من حق خود را بعثمان بخشیدم و از مجلس شوری بیرون شد.

زبیر بن العوام که پسر صفیّه دختر عبد المطلب و پسر عمّه علی بود چون این بدید برخاست و گفت من حق خویشتن بعلی بخشیدم ، سعد بن ابی وقاص از یک سوی با عبد الرحمن از یک قبیله بودند چه هر دو نسب بقبیله بنی زهره برند و از دیگر سوی مادر سعد وقاص حمنه دختر سفیان بن امیه بن عبد شمس بود وصنا دید آن قوم و احوال او بدست علی مقتول گشت دل با علی صافی نداشت پس حق خود را بعبد الرحمن بخشید.

این وقت سه کس بجای ماند عبد الرحمن روی با علی و عثمان کرد و گفت شما کدام یک خود را از خلافت خلع می کنید هیچ یک پاسخ ندادند گفت رضا می دهید که من خود را از خلافت خلع کنم و از حق خود در گذرم بشرط که در میان شما دو تن هر یک را اختیار کنم آن دیگر اطاعت کند؟ عثمان گفت من پذیرفتم و رضا دادم هر کرا خواهی اختیار می کن.

علی علیه السلام چون شناخته داشت که عبد الرحمن کار بهوای نفس می راند رضا نمی داد ، ابو طلحة گفت یا علی راضی باش بدان چه عبد الرحمن در میان تو و عثمان حکم کند علی گفت بشرط که عبد الرحمن خدای را در میان به بیند و ملاحظه خویشاوندی و مصاهرت عثمان را نکند و رضای خدا و خیرامت را از دست فرو نگذارد عبد الرحمن سوگند یاد کرد که چنین کنم.

پس این کار بحکومت عبد الرحمن بنخاتمت آمد و از مجلس شوری بیرون شدند و آن سه روز که مهلت داشتند عبد الرحمن با مهاجر و انصار سخن بشوری

کرد و مردم را بر خلافت عثمان یک جهت ساخت اما قریش بیرون بنی هاشم بسبب آن قتلی که بدست علی رفته بود بخلافت عثمان رغبت داشتند و در معنی با علی صاحب ثار و خونخواه بودند و انصار جماعتی که دنیا پرست بودند معلوم داشتند که در کار دنیا از علی بهره نتوان گرفت و او کار جز بحق نکند الا عددی شمرده که خدای پرست بود کس خلافت علی را دوست نمی داشت.

بالجمله روز سیم عبد الرحمن بمسجد آمد و مهاجر و انصار را حاضر ساخت تا با علی و اگر نه با عثمان بیعت کند مردم گروه گروه یک دیگر را کوس زنان بایستادند چنان که نفس ها دیر بر می آمد و سینهها تنک می شد این وقت مقداد بن اسود از میان جماعت فریاد برداشت که (أَيُّهَا النَّاسُ إِسْمَعُوا مَا أَقُولُ: أَنَا الْمَقْدَادُ بْنُ عَمْرٍو ، إِنَّكُمْ إِنْ بَايَعْتُمْ عَلِيًّا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا ، وَإِنْ بَايَعْتُمْ عُثْمَانَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا) یعنی اگر با علی علیه السلام بیعت کنید اطاعت خواهیم کرد و اگر با عثمان بیعت کنید اجابت نخواهیم نمود.

این وقت عبد الله بن ابی ربیعة بن المغیره المخزومی ندا در داد که (أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ إِنْ بَايَعْتُمْ عُثْمَانَ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا ، وَإِنْ بَايَعْتُمْ عَلِيًّا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا) گفت اگر با عثمان بیعت کنید رضا دهیم و اگر نه اطاعت نخواهیم کرد مقداد گفت ای دشمن خدا و رسول و خصم کتاب الله از مانند تو کس صلحای امت اصغای سخن نخواهند کرد ، عبد الله در پاسخ گفت کجا مانند تو کس داخل در امر قریش تواند شد.

این وقت عمار یاسر فریاد برداشت که (إِنْ أَرَدْتُمْ أَلَّا يَخْتَلِفَ الْمُؤْمِنُونَ فِيمَا بَيَّنَّهُمْ فَبَايَعُوا عَلِيًّا) یعنی اگر خواهید در میان مسلمانان اختلاف کلمه بادید نشود با علی بیعت کنید عبد الله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود و این آن کس است که در حضرت رسول خدای منصب دبیری داشت مرتد شد و بمکه گریخت و بعد از فتح مکه پیغمبر خون او را هدر ساخت و بشفاعت عثمان دیگر باره مسلمانی گرفت و جان بسلامت برد ، این هنگام بانک در داد که (أَيُّهَا الْمَلَأُ ، إِنْ أَرَدْتُمْ أَلَّا تَخْتَلِفَ قُرَيْشٌ فِيمَا بَيَّنَّهَا ، فَبَايَعُوا عُثْمَانَ) . علی علیه السلام روی با او کرد.

(فَقَالَ: يَا فَاسِقُ يَا بَنَ الْفَاسِقِ! أَنْتَ مَنْ يَسْتَنْصِحُهُ الْمُسْلِمُونَ أَوْ يَسْتَشِيرُونَهُ فِي أُمُورِهِمْ؟)

فرمود ای فاسق پسر فاسق تو چه کس باشی که مسلمانان در امور خود باستشارت و صوابدید تو کار کنند.

بالجمله رگ ها در گردن ها سطبر شد و خون در بشره بدوید بانگ ها بالا گرفت آوازاها خشن گشت از میانه سعد بن ابی وقاص و اگر نه یک تن از بنی مخزوم بأعلی صوت فریاد کرد که یا عبد الرحمن (أَفْرُغْ مِنْ أَمْرِكَ، وَ اِمْضِ عَلَيَّ مَا فِي نَفْسِكَ فَإِنَّهُ الصَّوَابُ) یعنی ای عبد الرحمن ازین کار بیرون آی و آن چه در خاطر نهاده با مضارسان که پسندیده تو ستوده است، عبد الرحمن فریاد کرد که ای مردم خاموش باشید تا من آن رای که زده ام بکار برم مردمان خاموش شدند.

عبد الرحمن بنزديك على عليه السلام آمد (فَقَالَ: عَلَيْكَ عَهْدُ اللَّهِ وَ مِيثَاقُهُ، وَ أَشَدُّ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَيَّ الْتَبِيئِينَ مِنْ عَهْدٍ وَ مِيثَاقٍ: إِنْ بَايَعْتُكَ لَتَعْمَلَنَّ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ وَ سِيْرَةِ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ) گفت یا علی بر گردن تست عهد و میثاق خداوند و سخت تر عهد و میثاق که خداوند از پیغمبران خویش ستد اگر با تو بیعت کنم کار بکتاب خدا و سنت رسول کنی و روش ابی بکر و عمر را از دست فرو نگذاری.

(فَقَالَ عَلِيٌّ: بَلْ عَلَيَّ كِتَابُ اللَّهِ وَ سُنَّةُ رَسُولِهِ وَاجْتِهَادِ رَأْيِي)

علی فرمود بکتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خود کار کنم و نام ابو بکر و عمر بینداخت.

عبد الرحمن دست از دست علی باز گرفت و بنزديك عثمان آمد و دست او را بگرفت و آن کلمات را با عثمان گفت (فَقَالَ عُثْمَانُ: نَعَمْ لَا أَرْوُلُ عَنْهُ وَ لَا أَدْعُ شَيْئاً مِنْهُ) عثمان گفت فرمان پذیرم هرگز ازین فرمان بیرون نشوم و هیچ دقیقه را فرو نگذارم دیگر باره عبد الرحمن بنزد علی آمد و همان سخنان بگفت و همان پاسخ شنید تا سه کَرْت بنزد هر يك این کلمات اعادت کرد و همان جواب نخستین شنید و در هیچ

کرت علی تصدیق بسیره ابو بکر و عمر نکرد.

پس در کرت سیم ابو عبیده با عثمان گفت دست فراده عثمان دست بگشود و ابو عبیده با او بیعت کرد و گفت من چنان دانستم که دل مردم بسوی عثمان است و با او بیعت کردم پس مردمان با عثمان بیعت کردند. علی علیه السلام فرمود:

(يَا بَنَ عَوْفٍ ! لَيْسَ هَذَا بِأَوَّلِ يَوْمٍ تَظَاهَرْتُمْ عَلَيْنَا مِنْ دَفْعِنَا عَنْ بَارَةِ حَقْنَا وَالِاسْتِثَارِ عَلَيْنَا وَطَرِيقَةِ حَقِّ تَرَكَتُمُوهَا).

ای پسر عوف این اول روز نیست که شما بر ما غلبه جستید و ما را از حق خود دفع دادید و دیگر را بر ما اختیار کردید و از طریق حق بگشتید عمار یاسر فریاد برداشت که.

(يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ : إِنَّا قَدْ كُنَّا وَ مَا كُنَّا نَسْتَطِيعُ الْكَلَامَ قَلِيلَةً وَذِلَّةً فَأَعَزَّنَا اللَّهُ بِدِينِهِ وَ أَكْرَمَنَا بِرَسُولِهِ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ إِلَى مَتَى تَصْرَفُونَ هَذَا الْأَمْرَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ تُحَوِّلُونَهُ هَيْهُنَا مَرَّةً وَ هُنَا مَرَّةً مَا أَنَا مِنْ أَنْ يَنْزِعَهُ اللَّهُ مِنْكُمْ وَيَضَعَهُ فِي غَيْرِكُمْ كَمَا تَزَعْتُمُوهُ مِنْ أَهْلِهِ وَ وَضَعْتُمُوهُ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ).

گفت ای مسلمانان همانا ما بودیم چنان که بسبب قلت و ذلت قدرت سخن کردن نداشتیم شکر خداوند را که ما را بدین خود و رسول خود عزیز و مکرم داشت ای جماعت قریش چند سلطنتی که خداوند خاص پیغمبر و اهل او داشته از خانه پیغمبر خود بدیگر جای نقل می دهید و هر روز یکی را بخلافت بر می دارید من ایمن نیستم از این که خداوند این سلطنت را از شما باز گیرد و بدیگری دهد چنان که شما از اهلش گرفتید و جز اهلش را سپردید ، این وقت جز علی همه کس با عثمان بیعت کرده بود و او بتمام قوت بود.

پس هاشم بن ولید بن مغیره در پاسخ گفت: (يَا اِبْنَ سُمَيَّةَ ، لَقَدْ عَدَوْتَ طَوْرَكَ وَ مَا عَرَفْتَ قَدْرَكَ ، مَا اَنْتَ وَ مَا رَأَتْ قُرَيْشٌ لَانْفُسِهَا ، اِنَّكَ لَسْتَ فِي شَيْءٍ مِنْ اَمْرِهَا وَ اِمَارَتِهَا فَتَنَحَّ عَنْهَا) ای پسر سمیه همانا کردار خود را دیگرگون ساختی و قدر خود را نشناختی تو کجا و آن جا که قریش از بهر خویش مصلحتی اندیشیده باشند؟ تو آن مقام و مکانت نداری که در امر ایشان و امارت ایشان داخل شوی دور شو و قریش باتفاق بر عمار بخروشیدند و او را بانگ زدند عمار گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، مَا زَالَ اَعْوَانُ الْحَقِّ اَذِلَّةً) همواره پشتیبانان حق ذلیل اند این سخن بگفت و بیرون شد ، پس علی علیه السلام فرمود :

(اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اخْتَارَ مُحَمَّدًا مِنَّا نَبِيًّا وَ اِتَّبَعْتَهُ اِلَيْنَا رَسُوْلًا فَنَحْنُ اَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَعْدِنُ الْحِكْمَةِ وَ اَمَانُ لِاَهْلِ الْاَرْضِ وَ نَجَاةٌ لِمَنْ طَلَبَ اِنَّ لَنَا حَقًّا اِنْ نُعْطَهُ نَأْخُذْهُ وَ اِنْ نُمْنَعُهُ تَرْكَبُ اَعْجَازَ الْاِبِلِ وَ اِنْ طَالَ السَّرَى لَوْ عَمِدَ اِلَيْنَا رَسُوْلُ اللهِ عَهْدًا لَأَنْفَدْنَا عَهْدَهُ وَ لَوْ قَالَ لَنَا قَوْلًا لَجَالَدْنَا عَلَيْهِ حَتَّى نَمُوْتْ ، لَنْ يُسْرِعَ اَحَدٌ قَبْلِي اِلَى دَعْوَةٍ حَقٍّ وَ صِدْقَةٍ رَحِمَ وَعَايِدَةَ كَرِيْمٍ ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ فَاسْمَعُوا كَلَامِي وَ عُوا مَنْطِقِي عَسَى اَنْ تَرَوْا هَذَا الْاَمْرَ مِنْ بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ تُنْتَضَى فِيهِ السُّيُوفُ وَ تَخَانُ فِيهِ الْعُهُودُ حَتَّى يَكُوْنَ بَعْضُكُمْ اَنْمَةً لِاَهْلِ الصَّلَاةِ وَ شِيْعَةٍ لِاَهْلِ الْجَهَالَةِ) .

سپاس خداوند را که محمد را از میان ما به نبوت برداشت و برسالت بسوی ما فرستاد پس مائیم اهل بیت نبوت و معدن حکمت و امان خلق روی زمینیم و نجات آن کس که طریق حق جوید همانا خلافت حق ماست اگر با ما گذارند ما خود داریم

و اگر ما را دفع دهند بر این زحمت صبر کنیم اگر چه زمان بدراز کشد اگر عهدهی از رسول خدای بر ما آید آن عهد پبای بریم و اگر فرمانی کند در امتثال آن بکوشیم تا بمیریم هرگز در خواندن حق و صلت رحم و افاضت کرم کسی از من پیشی نگرفته است پس بشنوید سخنان مرا و بخاطر سپارید : زودا که از پس امروز درین امر خلافت نگران شوید که شمشیرها کشیده شود و عهدها شکسته گردد تا گاهی که بعضی از شما امامت اهل ضلالت کنند و گروهی شیعت اهل جهالت باشند آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام روی با آن جمع کرد و فرمود:

(أنشدکم اللّٰه اُفیکم أحدٌ أحدٌ أخا رسول اللّٰه بیّنه و بیّن نفسه حیثُ اُخا بیّن بعض المسلمین و بعض غیري ؟ فقالوا : لا ، فقال : اُفیکم أحدٌ أحدٌ له رسول اللّٰه من کنت مولاة فهذا مولاة ، غیري ؟ فقالوا :

لا ، فقال : اُفیکم أحدٌ أحدٌ له رسول اللّٰه أنت منی بمنزلة هرون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي ، غیري ؟ قالوا : لا ، قال : اُفیکم من اؤتمن علی سورة براءة و قال له رسول اللّٰه : إنه لا يؤدّي عني إلا أنا أو رجل مني ، غیري ؟ قالوا : لا ، قال : ألا تعلمون أن أصحاب رسول اللّٰه فرّوا عنه في ما قيط الحرب في غیر موطن و ما فررت قط ؟ قالوا : بلی ، قال : أتعلمون أنّي أول الناس إسلاماً ؟ قالوا : بلی ، قال : فإینا أقرب إلى رسول اللّٰه نسباً ؟ قالوا : أنت .)

علی فرمود ای جماعت سوگند می دهم شما را با خداوند آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر او را با خویشتن عقد مواخاه بست آنگاه که مسلمانان را

بعضی با بعضی عقد مواخاة همی بست؟ گفتند این شرف خاص تو بود فرمود آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود هر کرا من مولای او هستم علی نیز مولای اوست؟ گفتند جز در حق تو فرمود گفت آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود مکانت و منزلت تو در نزد من مانند مکانت و منزلت هرون است در نزد موسی الا آن که بعد از من پیغمبری نباشد؟ گفتند هیچ کس را این رتبت بدست نشد فرمود آیا در میان شما غیر از من کسی هست که بر سوره براهه امین گشت و پیغمبر فرمود این آیات را غیر از من بر مردم قرائت نکند یا مردی که از من باشد؟ گفتند این منزلت را جز تو کس نداشت فرمود آیا نمی دانید که اصحاب رسول خدای در موافق حرب پیغمبر را گذاشتند و فرار کردند و من هرگز فرار نکردم؟ گفتند جز این نیست که می فرمائی فرمود آیا می دانید که من اول کسم که با خدای و رسول ایمان آوردم گفتند چنین است فرمود پس کدام کس از میان ما با رسول خدای نزدیک تر است گفتند هیچ کس قربت و قرابت تو را ندارد.

چون سخن بدین جا رسید عبد الرحمن بن عوف قطع کلام آن حضرت را خواست (قَالَ يَا عَلِيُّ قَدْ أَبَى النَّاسِ الْأَعْلَى عُثْمَانُ فَلَا تَجْعَلَنَّ عَلِيَّ نَفْسِكَ سَبِيلاً) گفت ای علی مردم ترا بخلافت نخواستند و بعثمان رضا دادند در اصلاح این امر از برای تو طریقی و چاره نیست آنگاه روی بابو طلحه کرد (فَقَالَ يَا أَبَا طَلْحَةَ مَا الَّذِي أَمَرَكَ بِهِ عُمَرُ قَالَ إِنَّ أَقْتُلَ مِنْ شَقِّ عَصَا الْجَمَاعَةِ) گفت ای ابو طلحه عمر بن الخطاب تو را چه فرمود گفت فرمان کرد آن کس که مخالفت جماعت کند گردن بزخم دیگر باره عبد الرحمن روی با علی کرد (فَقَالَ بَايَعِ أَذَنَ وَالْأَ كُنْتُ مُتَّبِعاً غَيْرِ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَانْفِذْنَا فِيكَ مَا أَمَرْنَا بِهِ) گفت اکنون با عثمان بیعت کن و الا از طریق مسلمانان بدیگر سوی می روی و ما حکم عمر را در حق تو بنفاد می رسانیم.

(لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ بِهَا مِنْ غَيْرِي، وَوَاللَّهِ لَأُسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً، الْتِمَاساً لِأَجْرِ

ذَلِكَ وَفَضْلِهِ، وَزُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَزِبْرَجِهِ ثُمَّ مَدَّ يَدَهُ فَبَايَعَ).

علی گفت همانا دانستید که خلافت حق من است و من احقم در این امر از دیگر کس سوگند با خدای فرو می گذارم امور مسلمین را و از در منازعت بیرون نمی شوم مادام که خللی و فسادی در امور مسلمین بادید نشود، و نیست در امر خلافت جوری و ستمی الا بر من خاصّة و بر این ستم صبر کردم برای ادراك ثواب و افزونی اجر آن و از جهت عدم رغبت در چیزی که شما رغبت نمودید در طلب زخارف دنیوی و حطام این جهانی از زیب و زینت، پس بروایت بعضی از اهل سنت دست فرا برد و بیعت کرد و بروایت برخی بیعت ناکرده بیرون شد.

مقداد بن اسود این هنگام در مسجد نشسته دست بر دست همی زد (وَيَقُولُ: وَاعْجَبًا مِنْ قُرَيْشٍ وَاسْتِثْنَاءِهِمْ بِهَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ، مَعْدِنِ الْفَضْلِ، وَنُجُومِ الْأَرْضِ وَنُورِ الْبِلَادِ، وَاللَّهِ إِنَّ فِيهِمْ لَرَجُلًا مَا رَأَيْتُ رَجُلًا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْلَى مِنْهُ بِالْحَقِّ، وَلَا أَقْضَى بِالْعَدْلِ، وَلَا أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ، وَلَا أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ).

همی گفت عظیم شگفت است از قریش در اختیار دیگری در امر خلافت بر اهل خانواده نبوت که همه معدن فضل و ستارگان زمین و نور بلادند سوگند با خدای که در میان ایشان مردی است که ندیده ام مانند او را بعد از رسول خدای در اجرای حق و قضای عدل و امر بمعروف و نهی از منکر. معروف بن سوید حاضر بود گفت ای مقداد ازین کلمات کرا خواهی؟ گفت پسر عمّ پیغمبر تو علی بن ابی طالب، معروف برفت و این کلمات را با ابوذر بر داشت ابوذر گفت مقداد سخن بصدق کرد معروف گفت چون است که کار را بر علی مقرر نمی دارید گفت مردم ابا نمودند.

جلوس عثمان بن عفان بعد از انجام مجلس شوری بر مسند خلافت در سال بیست و چهارم هجری

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف نسب او با رسول خدای در عبد مناف پیوسته شود کنیت او ابو عمرو است و نام مادرش آروی دختر گریز بن ربیعة بن عبد شمس است و مادر آروی ام حکیم دختر عبد المطلب است که با عبد الله توأم بودند و ام حکیم بیضا لقب داشت بعد از خاتمت مجلس شوری و بیعت عبد الرحمن بن عوف با او مردم عبد الرحمن را متابعت کردند و باو دست بیعت دادند ، لاجرم عثمان شاد و خرم از مسجد بیرون شد و بسرای خویش آمد و جماعت بنی امیة صغیر و کبیر بسرای او شدند و در سرای بیستند.

این وقت ابو سفیان بانك بر داشت که ای جماعت آیا بیرون بنی امیه کسی درین سرای حاضر است ؟ گفتند جز بنی امیه کس نیست -

(قَالَ: يَا بَنِي أُمِيَّةَ تَلَفُّوهَا تَلَفُّ الْكُرَّةِ، فَوَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ، مَا مِنْ عَذَابٍ وَلَا حِسَابٍ، وَلَا جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ، وَلَا بَعْثٍ وَلَا قِيَامَةٍ).

گفت : ای جماعت بنی امیه بگیریید از در نشاط و بازی این منصب خلافت را مانند کرة (1) و در میان خود دست بدست دهید سوگند بکسی که ابو سفیان سوگند خویش بدو راست می کند نه عذابی است و نه حسابی نه بهشتی است و نه جهنمی و نه حشریست و نه قیامتی.

عثمان چون این کلمات بشنید بیمناک شد و با خود اندیشید که اگر این سخنان گوشزد مسلمانان شود فتنه بزرگ بادید آید و ثلمه سخت در کار سلطنت

ص: 88

1- یعنی توپ بازی

افتد فرمان کرد تا او را از مجلس بیرون شدن فرمودند ، این اول مسامحتی بود که اجرای حکم خداوند از عثمان رفت چه ابو سفیان مرتد گشت و بر مرتد از هاق نفس فرض می آید نه اخراج بیت.

بالجمله از پس او عبد الرحمن بن عوف داخل شد و گفت ای عثمان از چیست که بسرای خویش آرمیده از آن پیش که بر منبر صعود کنی و خطبه قرائت فرمائی و مردم را از امر بمعروف و نهی از منکر چیزی بگوئی؟ برخیز و طریق مسجد پیش گیر پس عثمان بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و خواست تا خطبه ادا کند راه سخن بر او مسدود گشت و نتوانست ابتدا به ثنا و ستایش کند و سخنی بر حسب بگوید.

(قَالَ : إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرُ كَانَا يُعَدَّانِ لِهَذَا الْمَقَامِ مَقَالًا وَأَنْتُمْ إِلَيَّ إِيمَانٌ عَادِلٌ أَحْوَجَ مِنْكُمْ إِلَيَّ إِيمَانٌ خَطِيبٍ وَسَتَأْتِيكُمْ الْخُطْبَةُ عَلَيَّ وَجْهَهَا).

ازین کلمات وا می نماید که ابو بکر و عمر ساخته این مقام می شدند و از آن پیش که بر منبر صعود کنند خطبه پرداخته از بر می کردند و بر فراز منبر قرائت می نمودند من تدارك این کار نکردم و عاجز ماندم و شما این خرده نگیرید چه احتیاج شما بامام عادل افزون است از امام خطیب و زودا که خطبه ها بر حسب مراد اصغا نمائید ، این کلمات بگفت و از منبر فرود شد و برای خویش رفت.

در خبر است که مغیره بن شعبه روی با عثمان کرد و گفت سوگند با خدای اگر مردم با دیگر کس بیعت کرده بودند ما رضا نمی دادیم و بیعت نمی کردیم عبد الرحمن بن عوف گفت (كَذَبْتَ وَاللَّهِ لَوْ بُوِيعَ غَيْرُهُ لَبَايَعْتَهُ وَمَا أَنْتَ وَذَلِكَ يَابِنَ الدَّبَاغَةِ لَوْلِيهَا غَيْرُهُ لِقَلَّةٍ لَهُ مِثْلُ مَا قَلَّتِ الْآنَ تَقَرُّبًا إِلَيْهِ وَطَمَعًا فِي الدُّنْيَا فَادْهَبْ إِلَيْكَ)

« سوگند با خدای سخن بدروغ کردی اگر با جز عثمان بیعت کرده بودند تو نیز بیعت می کردی ای پسر دباغه تو آن کس باشی که اگر جز عثمان بخلافت می نشست ، این سخنان که کنون گوئی با او می گفتم بطمع دنیا و قربت حضرت خلافت

بجای خود باش، مغیره گفت (لَوْلَا مَكَانَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لَا سَمْعَنَكَ مَا تَكَرَّرَهُ) یعنی اگر مکانت و منزلت عثمان ملحوظ نبود تو را می شنوایم چیزی که بکراحت آرد.

و ازین سوی علی علیه السلام باز خانه شد و خویشاوندان براو گرد آمدند.

(فَقَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنَّ قَوْمَكُمْ عَادُوا كَمَا بَعَدَ وَفَاةِ النَّبِيِّ كَعَادَاتِهِمْ النَّبِيِّ فِي حَبِهِ تَهٍ وَإِنْ يُطِيعُ قَوْمُكُمْ لَا يُؤْمِرُوا أَبَدًا وَاللَّهِ لَا يَنْبِي هَؤُلَاءِ إِلَى الْحَقِّ إِلَّا بِالسَّيْفِ)

فرمود ای فرزندان عبد المطلب همانا قوم شما با شما آغاز خصمی کردند بعد از وفات پیغمبر چنان که خصومت کردند با پیغمبر در حیات او، و اگر قوم شما سخن حق را اطاعت می کردند هرگز مامور و فرمانبردار کس نمی شدند، سوگند با خدای این جماعت بسوی حق باز گشت نمی کنند مگر با شمشیر.

این وقت عبد الله بن عمر بن الخطاب در آمد و این کلمات را بدانست (فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ. أَتُرِيدُ أَنْ تَصْنَعَ رَبَّ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ فَقَالَ: أَسْكُتْ وَيْحَكَ، فَوَ اللَّهِ لَوْلَا أَبُوكَ وَمَا رَكِبَ مِنِّي قَدِيمًا وَحَدِيثًا، مَا نَزَعَنِي ابْنُ عَفَّانَ وَلَا ابْنُ عَوْفٍ) گفت ای ابو الحسن آیا ازین کلمات اراده کرده که مردم را بهم برزنی، و بعضی بدست بعضی نابود کنی؟ علی فرمود خاموش شو وای بر تو سوگند با خدای اگر پدرت عمر در همه عمر ارتکاب مخاصمت و منازعت من نمی کرد امروز پسر عفان و پسر عوف نتوانستند با من کار بمنازعت و مناجزت کرد، پس عبد الله بر خاست و از نزد علی بیرون شد.

جندب بن عبد الله ازدی گوید روز بیعت عثمان حاضر بودم و شنیدم که مقداد بن عمرو گوید (وَ اللَّهِ! مَا رَأَيْتُ مِثْلَ مَا أُتِيَ إِلَيَّ إِلَى أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ) سوگند با خدای ندیدم مانند این مصایب که اهل بیت نبوت را دوچار می شود عبد الرحمن بن عوف گفت ای مقداد ترا چه افتاده که ازینگونه سخن کنی (فَقَالَ: إِنِّي وَاللَّهِ أَحِبُّهُمْ لِحُبِّ رَسُولِ)

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَإِنِّي لَأَعْجَبُ مِنْ قُرَيْشٍ وَتَطَاوُلِهِمْ عَلَى النَّاسِ بِفَضْلِ رَسُولِ اللَّهِ، ثُمَّ إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّكَ إِيَّايَ تَعْنِي
خدای که من دوست می دارم ایشان را برای دوستی رسول خدای و عجب دارم از قریش که بفضل و کرم رسول خدای بر مردم غلبه جستند
آنگاه سلطنت او را از اهل بیت او دریغ داشتند.

عبد الرحمن گفت سوگند با خدای من جهد خویش بیای بردم و درین امر از من مسامحتی و مساهلتی نرفت مقداد گفت (أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ
تَرَكْتُ رَجُلًا مِنَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ)، أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ لِي عَلَى قُرَيْشٍ أَعْوَانًا لَقَاتَلْتُهُمْ قِتَالِي إِيَّاهُمْ بِدَرٍّ وَأُحَدٍ) سوگند با
خدای ترک گفتمی مردی را از آنان که حکم بحق می کنند و و بحق عدالت می فرمایند سوگند با خدای اگر مرا اعوان و انصار بود با قریش
مقاتلت می کردم بدان سختی که در بدر و احد با ایشان قتال کردم.

عبد الرحمن گفت (ثَكِلَتْكَ أُمَّكَ، لَا يَسَّ مَعَنَّ هَذَا الْكَلَامَ النَّاسُ، فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ تَكُونَ صَاحِبَ فِتْنَةٍ وَفُرْقَةٍ) گفت ای مقداد مادرت بعزایت
بنشیند نباید این سخن گوشزد مردم شود همانا بیم دارم که فتنه بر انگیزی و مردم را متفرق و متشتت کنی مقداد گفت آن کس که مردم را
بسوی حق دعوت می کند صاحب فتنه نمی باشد لکن آن کس که مردم را بباطل می افکند و هوای نفس را بر حق اختیار می کند صاحب
فتنه و فرقه اوست.

عبد الرحمن دانست که روی این سخنان با اوست در خشم شد و چهره اش از غضب دیگر گون گشت (ثُمَّ قَالَ: لَوْ أَعْلَمْتُ أَنَّكَ إِيَّايَ تَعْنِي
لَكَانَ لِي وَلكَ شَأْنٌ) گفت اگر دانستم ازین سخنان مرا خواهی از برای من و تو مقامی معلوم است کنایت از آن که ادراك كيفر خویش می
نمودی قال المقداد (إِيَّايَ تُهَدِّدُ يَا ابْنَ أُمِّ عَبْدِ الرَّحْمَنِ) مقداد گفت مرا بیم می دهی و تهدید می کنی ای پسر مادر عبد الرحمن این بگفت
و برخاست و روان شد.

جندب بن عبد الله گوید من از ققای او برفتم و گفتم ای مقداد من حاضرم و از اعوان توام اگر خواهی مقاتلت می کن گفت این امر را دو
تن و سه تن کافی

نیست پس او را بگذاشتم و بنزدیک علی علیه السلام آمدم و قصه بگفتم فرمود مقداد سخن بصدق کرد گفتم یا ابا الحسن بیا در میان مردم و ایشان را بسوی خویش دعوت کن و بنما که تو اولانی و از ایشان نصرت بخواه بر دفع متمردين ، اگر از صد تن ده تن اجابت کند عددی فراهم شود پس با این جماعت دیگر مردم را دعوت کن اگر با کنند مقاتلت می فرمای ، علی فرمود ای جنذب تو امیدواری که از صد تن ده تن اجابت کند و من چنان دانم که از صد تن یک تن اجابت نکند.

آنگاه فرمود ای جنذب زودا که تو را آگهی دهم که مردم گویند قریش از قبیله محمد و خویشاوندان اوست و قریش گوید آل محمد بسبب نبوت او خود را افضل مردم دانند و در خاطر دارند که بیرون قریش و بیرون تمامت مردم خداوند این امر ایشان اند و اگر ایشان والی این امر شوند هرگز این سلطنت از ایشان بدر نشود و اگر در غیر ایشان قرار گیرد قریش را نیز بهره رسد سوگند با خدای هرگز این مردم خلافت از در طوع با ما نگذارند جنذب گفت جعلت فداك دل مرا ازین سخن بشکافتی اگر فرمائی بجانب مصر روم و سخنان تو را با اهل مصر بگویم و ایشان را بسوی تو بخوانم فرمود ای جنذب وقت این کار اکنون نیست.

پس جنذب از نزد علی علیه السلام بعراق آمد و همواره فضایل آن حضرت را تذکره می کرد و ستم رسیدگی او را آشکار می ساخت این خبر بولید بن عقبه بردند که این هنگام حکومت کوفه داشت پس جنذب را طلب کرد و روزی چند محبوس نمود.

مقرر است که بامداد دیگر مقداد بن عمرو عبد الرحمن را دیدار کرد و دست او را بگرفت و گفت از این کار که کردی اگر رضای خداوند را جستی خدایت ثواب دنیا و عقبی دهد و اگر بطمع دنیا کردی فاکثر الله مالک عبد الرحمن گفت بشنو تا چکویم ، گفت نمی شنوم و دست او را رها کرد و شتاب زده بنزد علی علیه السلام آمد و گفت برخیز و با این قوم قتال می کن تا باتفاق تو رزم دهیم علی گفت با که قتال کنم هم در این وقت عمار یاسر برسید و گفت معروف بمرد و منکر ظاهر شد سوگند باخه ای اگر یک نفر با این قوم رزم دهد من دوم باشم علی گفت یا ابا الیقظان سوگند با خدای نمی دانم کسی را

که در رزم ایشان با ما اعانت کند و دوست نمی دارم شما را بکاری بگمارم که طاقت آن نداشته باشید.

در خبر است که بعد از آن که عبد الرحمن بن عوف بطمع و طلب دنیا امر خلافت را بر عثمان مقرر داشت بنفرین امیر المؤمنین علی از وی بهره و نصیبه نبرد و میان ایشان کار بمخاصمت افتاد، عبد الرحمن بسوی عثمان پیام کرد و با رسول گفت:

(قُلْ لَهُ لَقَدْ وَلَّيْتِكَ مَا وَلَّيْتِكَ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ وَإِنَّ لِي لَأُمُوراً مَا هِيَ لَكَ شَهْدَةٌ بَدَراً وَمَا شَهِدْتُهَا وَشَهِدْتُ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ وَمَا شَهِدْتُهَا وَفَرَزْتُ يَوْمَ أَحَدٍ وَصَبَرْتُ).

بگو از برای عثمان امارت مسلمین را من با تو تفویض داشتم و از برای من مفاخری چند است که از برای تو نیست در غزوه بدر حاضر بودم و تو نبودى و در بیعة الرضوان حاضر بودم و تو نبودى و در غزوه احد من کار بصبر کردم و تو بگریختی عثمان گفت روز بدر رقیه دختر رسول خدای مریض بود پیغمبر مرا بدو فرستاد و بشارت داد که با اجر شما از ثواب و سهم شما از غنایم شریک باشم و در بیعة الرضوان پیغمبر مرا بسوی قریش فرستاد و بجای بیعت من دست راست خود را بر دست چپ زد اما فرار من در احد خداوند از من عفو کرد و معلوم نیست گناهان تو معفو باشد.

و آنگاه که عثمان بنای قصر طمار و زورا را برای خود گذاشت و طعامی بساخت و مردم را بخواند عبد الرحمن نیز حاضر شد و چون بدان بنا و آن طعام نگریست (قَالَ: يَا ابْنَ عَفَّانَ! لَقَدْ صَدَقْنَا عَلَيْكَ مَا كُنَّا نَكْذِبُ فِيكَ، وَإِنِّي أَسَّ تَعِيدُ اللَّهُ مِنْ بَيْعَتِكَ) گفت ای پسر عفان همانا تصدیق کردیم آن چه تکذیب می کردیم در حق تو و من پناه می جویم بخدا از آن بیعت که با تو کردم عثمان ازین کلمات در غضب شد

و فرمان کرد تا عبد الرحمن را از مجلس بیرون کردند و گفت رخصت نیست هیچ کس را که با عبد الرحمن آمد شدن کند روزگار عبد الرحمن بر این گونه سپری می شد تا آنگاه که بیمار گشت پس عثمان بیعت او شتافت و با او سخن کرد عبد الرحمن او را پاسخ نداد و بهمان رنجیدگی وداع جهان گفت

ذکر مناشده علی علیه السلام با اهل شوری بروایت مردم شیعی

احتجاج علی علیه السلام تا بدینجا آن چه بشرح رفت بروایت علمای سنت و جماعت نگار یافت و مناشده علی را اگر چند باختصار رقم کرده اند از برای نص خلافت هر کلمه حجتی است و حاجت بتطویل نیست و این جمله که اکنون بروایت شیعی رقم می شود تواند بود که بعضی از آن کلمات برهان نص خلافت نباشد لکن چون بیرون فضایل علی علیه السلام نیست از در میمنت نگاشته آمد.

بالجمله علاء الدین گلستانه در شرح کبیر نهج البلاغه که حدائق الحقایق نام دارد و شیخ طبرسی در احتجاج و فاضل مجلسی و دیگر علما روایت کرده اند که چون علی علیه السلام دانست که مردم قصد بیعت عثمان کرده اند خواست تا حجت خویش بر اهل شوری تمام کند پس برخاست (فَقَالَ لَهُمْ اِنَّكُمْ مَعِيَ فَاَنْتُمْ اَوْلَىٰ بِالْاَمْرِ مِنْكُمْ اَمْ اَنْتُمْ تَخْتَارُونَ) فرمود گوش کنید تا چه گویم اگر سخن بصدق کردم بپذیرید و اگر نه انکار کنید.

(ثُمَّ قَالَ : اَنْشُدْكُمْ بِاللّٰهِ الَّذِي يَعْلَمُ صِدْقَكُمْ اِنْ صَدَقْتُمْ وَ يَعْلَمُ كَذِبَكُمْ اِنْ كَذَبْتُمْ هَلْ فِيكُمْ اَحَدٌ صَدَّقَ اَمِي الْقِبْلَتَيْنِ كَلِمَتَيْهَا غَيْرِي؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَشَدْتُكُمْ بِاللّٰهِ هَلْ فِيكُمْ مَنْ بَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ بِيَعَةِ الْفَتْحِ وَ بِيَعَةِ الرِّضْوَانِ غَيْرِي؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَشَدْتُكُمْ بِاللّٰهِ هَلْ فِيكُمْ اَحَدٌ اَخُوهُ الْمُزَيْنُ)

بِالْجَنَاحَيْنِ فِي الْجَنَّةِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ عَمُّهُ سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ زَوْجَتُهُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ ابْنَةُ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا)

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُ الرَّجْسَ وَطَهَّرَهُ تَطْهِيراً غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ عَايَنَ جَبْرَائِيلَ فِي مِثَالِ دِحْيَةَ الْكَلْبِيِّ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَذَى الزُّكُوءَ وَهُوَ رَاكِعٌ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ مَسَحَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَاطَاهُ الرَّابَةَ يَوْمَ خَيْبَرَ [وَدَعَا لَهُ] فَلَمْ يَجِدْ حَرًّا وَلَا بَرْدًا غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَصَبَهُ رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍ بِأَمْرِ اللَّهِ فَقَالَ « مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِي مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ فِي الْحَضَرِ وَرَفِيقُهُ فِي السَّفَرِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا)

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ بَارَزَ عَمْرَو بْنَ عَبْدِوَةَ يَوْمَ الْخَنْدَقِ)

وَقَتْلَهُ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «أَنْتَ مِنْ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ سَمِعَ اللَّهُ فِي عَشْرِ آيَاتٍ مِنَ الْقُرْآنِ مُؤْمِنًا غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَأْوَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَبْضَةً مِنَ التُّرَابِ فَرَمَى بِهَا فِي وَجْهِ الْكُفَّارِ فَأَنْهَزَ مُوَا غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ وَقَفَتِ الْمَلَائِكَةُ مَعَهُ يَوْمَ أُحُدٍ حَتَّى ذَهَبَ النَّاسُ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَضَى دَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ شَهِدَ وَفَاةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ غَسَلَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَفَّنَهُ وَلَحَدَهُ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ وَرِثَ سِلَاحَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَأَيْتَهُ وَخَاتَمَهُ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ طَلِاقَ نِسَائِهِ بِيَدِهِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ

حَمَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى ظَهْرِهِ حَتَّى كَسَرَ الْأَصْنَامَ عَلَى بَابِ الْكَعْبَةِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نُودِيَ بِاسْمِهِ مِنَ السَّمَاءِ يَوْمَ بَدْرٍ «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَكَلَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنَ الطَّائِرِ الْمَشْهُورِ الَّذِي أَهْدَى إِلَيْهِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «أَنْتَ صَاحِبُ رَأْيِي فِي الدُّنْيَا وَصَاحِبُ لَوَائِي فِي الْآخِرَةِ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ يَخْصِفُ نَعْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا) (1).

(قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «أَنَا أَحْوَكُ وَأَنْتَ أَخِي» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «اللَّهُمَّ عَلَى أَحَبِّ خَلْقِ اللَّهِ إِلَيَّ وَأَقْوَمِهِم بِالْحَقِّ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ اسْتَقَى مِائَةً دَلْوًا بِمِائَةِ تَمْرَةٍ وَجَاءَ بِالتَّمْرِ فَأَطْعَمَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ جَائِعٌ غَيْرِي؟

ص: 97

1- اشاره است بفرمایش پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که در یکی از غزوات روزی باصحاب خود فرمود «إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ» یکی گفت یا رسول الله آن منم؟ فرمودند: نه، دیگری گفت: منم؟ فرمودند: نه، او آن کسی است که نعل (پای افزار) مرا وصله می زند و اصلاح می کند، اصحاب نگریستند که علی علیه السلام داخل خیمه پیغمبر پای افزار آن حضرت را می دوزد

قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ سَلَّمَ عَلَيْهِ جَبْرَائِيلُ وَ مِيكَائِيلُ وَ إِسْرَافِيلُ فِي ثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنْ الْمَلَائِكَةِ يَوْمَ بَدْرٍ غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ عَمَّصَ عَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ وَحَدَّ اللَّهُ قَبْلِي غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ كَانَ أَوَّلَ دَاخِلٍ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ آخِرَ خَارِجٍ مِنْ عِنْدِهِ غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا .

(قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ مَسَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَمَرَّ عَلَى حَدِيثَةٍ فَقُلْتُ مَا أَحْسَنَ هَذِهِ الْحَدِيثَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ حَدِيثَتِكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْ هَذِهِ حَتَّى مَرَرْتُ عَلَى ثَلَاثِ حَدَائِقَ كُلَّ ذَلِكَ يَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ حَدِيثَتِكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْ هَذِهِ غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَ صَدَّقَنِي وَ أَوَّلُ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا)

(قَالَ نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِيَدِهِ وَ بَدَّ امْرَأَتَهُ وَ إِنِّيهِ حِينَ أَرَادَ أَنْ يُبَاهِلَ نَصَارَى أَهْلِ نَجْرَانَ غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ « أَوَّلُ طَالِعٍ يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْبَابِ يَا أَنْسُ فَإِنَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ

الْمُسْلِمِينَ وَأَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ ، فَقَالَ أَنَسٌ « أَللَّهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنْ الْأَنْصَارِ فَكُنْتُ أَنَا الطَّالِعَ » فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِأَنَسٍ « مَا أَنْتَ بِأَوَّلِ رَجُلٍ أَحَبَّ قَوْمَهُ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا.

قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَزَلَتْ فِيهِ هَذِهِ الْآيَةُ « إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِعُونَ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَفِي وُلْدِهِ « إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا إِلَى آخِرِ السُّورَةِ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ « أَجَعَلْتُمْ سِدْقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ عَلَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَلْفَ كَلِمَةٍ كُلُّ كَلِمَةٍ مِفْتَاحُ أَلْفِ كَلِمَةٍ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَاجَاهُ رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ الطَّائِفِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ نَاجَيْتَ عَلِيًّا دُونَنَا؟ فَقَالَ لَهُمَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا أَنَا نَاجِيْتُهُ بَلِ اللَّهُ أَمْرَنِي بِذَلِكَ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ سَقَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنَ الْمِهْرَاسِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْتَ أَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنِّي يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَدْخُلُ بِشَفَاعَتِكَ الْجَنَّةَ أَكْثَرَ مِنْ عَدَدِ رَبِيعَةَ وَ مُصْرَ غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا).

(قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « يَا عَلِيُّ أَنْتَ تُكْسَى حِينَ أُكْسَى » غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُجَنَّبِي وَيُبْغِضُ هَذَا » غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « مَنْ أَحَبَّ شِطْرَاتِي هَذِهِ فَقَدْ أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ فَقِيلَ لَهُ وَ مَا شِطْرَاتُكَ ؟ قَالَ : عَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ فَاطِمَةُ » غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا ، قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « أَنْتَ خَيْرُ الْبَشَرِ بَعْدَ النَّبِيِّينَ » غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا).

(قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « أَنْتَ الْفَارُوقُ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ » غَيْرِي ؟ قَالُوا : لَا).

(قَالَ : نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

« أَنْتَ أَفْضَلُ الْخَلَائِقِ عَمَلًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَعْدَ النَّبِيِّينَ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ - هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كِسَاءَهُ عَلَيْهِ وَعَلَى زَوْجَتِهِ وَعَلَى ابْنَتِهِ ثُمَّ قَالَ « اللَّهُمَّ أَنَا وَأَهْلُ بَيْتِي إِلَيْكَ لَا إِلَى النَّارِ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ كَانَ يَبْعَثُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّعَامَ وَهُوَ فِي الْغَارِ وَيُخْبِرُهُ بِالْأَخْبَارِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ وَ لَا يَسِرُّ دُونَكَ لِلَّهِ ، غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « أَنْتَ أَخِي وَ زِيرِي وَ صَاحِبِي مِنْ أَهْلِي » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْتَ أَقْدَمُهُمْ سِلْمًا وَ أَفْضَلُهُمْ عِلْمًا وَ أَكْثَرُهُمْ حِلْمًا غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا . قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ عَرَضَ عَلَيْهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْأَسَدَ لَمَّا قَالَهُ لَهُ أَنْظِرْنِي حَتَّى أَلْقَى وَالِدِي فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنَّهَا أَمَانَةٌ عِنْدَكَ فَقُلْتُ فَإِنْ كَانَتْ أَمَانَةً عِنْدِي فَقَدْ أَسَدْتُ لِمَنْتُ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا . قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ إِحْتَمَلَ بَابَ خَيْبَرَ حِينَ فَتَحَهَا فَمَشَى بِهِ مِائَةَ ذِرَاعٍ ثُمَّ عَالَجَهُ بَعْدَهُ أَرْبَعِينَ رَجُلًا فَلَمْ يُطِيقُوهُ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا . قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَزَلَتْ فِيهِ هَذِهِ الْآيَةُ « يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ فَكُنْتُ أَنَا الَّذِي قَدَّمَ الصَّدَقَةَ « غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّ بَنِيَّ وَ مَنْ سَبَّي فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا)

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « مَنْزِلِي مُوَاجِهٌ مَنْزِلِكَ فِي الْجَنَّةِ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا . قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « قَاتَلَ اللَّهُ مَنْ قَاتَلَكَ وَعَادَى اللَّهُ مَنْ عَادَاكَ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ إِضْمَطَّجَعَ عَلَى فِرَاشِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ أَرَادَ أَنْ يَسِيرَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ وَقَاهُ بِنَفْسِهِ مِنَ الْمُسْرِكِينَ حِينَ أَرَادُوا قَتْلَهُ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا ، قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « أَنْتَ أَوْلَى النَّاسِ بِأُمَّتِي بَعْدِي » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « أَنْتَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ وَ اللَّهُ يَكْسُوكَ نُؤَبِّينِ أَحَدُ هُمَا أَخْضَرُ وَ الْآخَرُ وَرْدِيَّ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ صَلَّى قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ)

وَأَشْهُرٍ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَسَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «أَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَخِيذُ بِحُجْرَةِ رَبِّي وَ الْحُجْرَةُ الثُّورُ وَأَنْتَ أَخِيذُ بِحُجْرَتِي وَأَهْلُ بَيْتِي أَخِيذُ بِحُجْرَتِكَ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَسَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «أَنْتَ كَنْفُسِي وَحُبُّكَ حُبِّي وَبُغْضُكَ بُغْضِي»؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَسَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «وَلَا يَتَّكَ كَوْلَايَتِي عَهْدٌ عَهْدُهُ إِلَيَّ رَبِّي وَأَمْرِي أَنْ أُبَلِّغَكُمْوَهُ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَسَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لِي عَوْنًا وَعَضُدًا وَنَاصِرًا» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَسَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «الْمَالُ يَعْسُوبُ الظَّلْمَةَ وَأَنْتَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَسَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «لَأَبْعَثَنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلًا امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَسَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَطْعَمَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رُمَانَةً وَقَالَ «هَذِهِ مِنْ رُمَانِ الْجَنَّةِ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَأْكُلَ مِنْهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَسَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « مَا سَأَلْتُ رَبِّي شَيْئاً إِلَّا أَعْطَانِيهِ وَ لَمْ أَسْأَلْ رَبِّي شَيْئاً إِلَّا سَأَلْتُ لَكَ مِثْلَهُ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « أَنْتَ أَقْوَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ أَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ وَ أَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَزِيَّةً » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « فَضْلِكَ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْقَمَرِ وَ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى النُّجُومِ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « يُدْخِلُ اللَّهُ وَلِيكَ الْجَنَّةَ وَ عِدْوَكَ النَّارَ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى وَ أَنَا وَ أَنْتَ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ أَنْتَ سَيِّدُ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ وَ لَا فَخْرَ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « مَوْعِدُكَ مَوْعِدِي وَ مَوْعِدُ شَيْعَتِكَ عِنْدَ الْحَوْضِ إِذَا خَافَتْ

خَافَتِ الْأُمَمُ وَوَضَعَتِ الْمَوَازِينَ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَوْدِعُكَهُ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « أَنْتَ تُحَاحُّ النَّاسَ فَتَحَبِّجُهُمْ بِإِقَامَةِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ وَالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَإِقَامِ الْحُدُودِ وَالْقَسْمِ بِالسَّوِيَّةِ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِيَدِهِ يَوْمَ بَدْرٍ فَرَفَعَهَا حَتَّى نَظَرَ النَّاسُ إِلَى بَيَاضِ إِبْطِيهِ وَهُوَ يَقُولُ « أَلَا إِنَّ هَذَا ابْنُ عَمِّي وَوَزِيرِي فَوَازِرُوهُ وَنَاصِي حُوهُ وَصَدِّقُوهُ فَإِنَّهُ وَلِيُّكُمْ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَزَلَتْ فِيهِ هَذِهِ الْآيَةُ « وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ كَانَ جَبْرِئِيلُ أَحَدَ ضَيْفَانِهِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ : فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ أَعْطَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَنُوطًا مِنْ حَنُوطِ الْجَنَّةِ ثُمَّ « أَفَسَمَهُ أَثَلَاثًا تُثَلَّثُ لِي تُحَنِّطُنِي بِهِ وَثَلَاثًا لِابْنَتِي وَثَلَاثًا لَكَ » غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ : نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ

فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ كَانَ إِذَا دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَيًّا وَ أَدْنَاهُ وَ رَحَّبَ بِهِ وَ تَهَلَّلَ لَهُ وَ جَهَّ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «أَنَا أَفْتَخِرُ بِكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِذَا افْتَخَرَتِ الْأَنْبِيَاءُ بِأَوْصِيَاءِهَا» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ سَرَّحَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسُورَةِ بَرَاءَةِ إِلَى الْمُشْرِكِينَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «إِنِّي لِأَرْحَمُكَ مِنْ ضَعَائِنِ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ عَلَيْكَ لَا يُظْهِرُونَهَا حَتَّى يَقْتَدُونِي فَإِذَا فَتَدُونِي خَالَفُوا فِيهَا» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «أَدَى اللَّهُ عَنْ أَمَانَتِكَ أَدَى اللَّهُ عَنْ ذِمَّتِكَ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «أَنْتَ قَسِيمُ النَّارِ تُخْرِجُ مِنْهَا مَنْ زَكَ وَ تَذُرُ فِيهَا كُلَّ كَافِرٍ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

(قَالَ: فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «تَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ أَنْتَ وَ شَيْعَتُكَ رِوَاءَ مَرْوِيِّينَ مُبَيَّضَةً وَ جُوهُهُمْ وَ يَرِدُ عَلَيَّ عَدُوُّكَ ظَمَاءً مُظْمِئِينَ مُقْتَحِمِينَ مُسَوِّدَةً وَ جُوهُهُمْ» غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا).

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام این کلمات پبای برد و مجلسیان سخنان او را تصدیق کردند فرمود اکنون که کلمات رسول خدای را شنیدید و تصدیق کردید و فرمان او بر شما ظاهر و روشن گشت از خدای بترسید و بیفرمانی نکنید پرهیزید از غضب خداوند و با پیغمبر او از در مخالفت بیرون نشوید چه مخالفت با پیغمبر مخالفت با خداوند است پس حق را از صاحب حق بیرون نبرید و با اهلش بگذارید اهل مجلس با یک دیگر شوری کردند و گفتند اگر این امر بر علی فرود آید هیچ کس را بر هیچ کس فضلی نماند ، مردم را بیک میزان بسنجد و همه را بیک چشم بیند و کار بحق کند لکن از عثمان بهره و نصیبه توان گرفت و بامارت و ایالتی توان رسید پس کار را از علی بگردانیدند و با عثمان بیعت کردند.

ذکر اشعار جماعتی از شعرا که بر نص وصایت علی (علیه السلام) انشاد کرده اند

هیچ کس از اهل سنت و جماعت را در وصایت علی علیه السلام رسول خدای را انکاری نبوده و نیست و این نیز خلافت علی را تمهید و تشییدی است چه هر يك از انبیا را آن کس که وصی بود خلیفتی داشت و ما این جمله را در مجلدات ناسخ التواریخ رقم کردیم اکنون اشعار بعضی از شعرا را که در صدر اسلام بر نص خلافت علی علیه السلام انشاد کرده اند نگاشته می آید تا تبصره باشد:

عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب گوید :

و مَنَّا عَلِيٌّ ذَاكَ صَاحِبَ خَيْرٍ *** وَ صَاحِبَ بَدْرٍ يَوْمَ سَالَتْ كَتَائِبُهُ

وَصِيُّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنُ عَمِّهِ *** فَمَنْ ذَا يُدَانِيهِ وَ مَنْ ذَا يَقَارِبُهُ

عبد الرحمن بن جعیل گوید :

لِعَمْرِي لَقَدْ بَايَعْتُمْ ذَا حَفِيظَةٍ *** عَلِيَّ الدِّينِ مَعْرُوفَ الْعَفَافِ مَوْفِقًا

عَلِيًّا وَصِيَّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنَ عَمِّهِ *** وَ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى إِخَا الدِّينِ وَ النَّقِيِّ

ابو الهيثم بن التيهان که از غازیان بدر بود گوید :

قل للزُّبيروقل لطلحة انَّا *** نحنُ الذين شعزنا الانصارُ

نحنُ الذين رات قُرَيْشُ فعلنا *** يوم القليب أولئك الكفارُ

كنا شعار نبينا و دثاره *** يفديه مّا الروح و الابصارُ

انّ الوصيّ امامنا و ولينا *** برح الخفاء و باحت الاسراؤ

آنگاه که در جنگ جمل علی علیه السلام فرزند خود محمد بن حنفیه را در تحریض جنگ ملامت می فرمود عمر و بن حارثه الانصاری این شعر قرائت کرد :

ابا حسن انت فصلُ الأمور *** ببین بك الحلُّ و الحرمُ

جمعت الرجال علی رایة *** بها ابئك يوم الوغی مُقحمُ

و لم ینکص المرء من خيفة *** ولكن توالت له اسمهمُ

فقال رویداً و لا تعجلوا *** فاتی اذا رشقوا مقدمُ

فاعجلته و الفتی مُجمع *** بما یکره الوجلُ المحجمُ

سمى النبّی و شبه الوصی *** و رایته لونها العندمُ

و مردی از قبیله ازد در جنگ جمل گوید :

هذا علی و هو الوصی *** آخاه يوم النّجوة النبّی

وقال هذا بعدی الولی *** وعاه واع و نسی الشقی

جوانی از جماعت بنی ضبّه که در جیش عایشه بود و با علی قتال می داد گوید:

نحنُ بنی ضبّة اعداء علی *** ذاك الذي يعرف قدماً بالوصی

و فارسُ الخیل علی عهد النبّی *** ما انا عن فضل علی بالعمی

لكنّی أبغی ابن عفّان النقی *** انّ الولی طالب ثار الولی

سعید بن قیس همدانی که روز جمل در جیش علی علیه السلام جای داشت گوید:

ایّه حرب اضرمت نیرانها *** و کسرت يوم الوغا مرانها

قُلْ لِلْوَصِيِّ اِقْبَلت قحطانها *** فادعُ بها تكفیکها همدانها

هم بنوها و هم اخوانها

زیاد بن لیید انصاری که در یوم جمل در جیش علی علیه السلام بود گوید :

ص: 108

كيف ترى الانصار في يوم الكلب *** انا أناس لأنبالي من عطب
ولا نبالي في الوصي من غضب *** و انما الانصار جد لالعاب
هذا علي و ابن عبد المطلب *** نصره اليوم على من قد كذب
من يكسب البغي فبئس ما اكتسب

حجر بن عدى الكندي هم در يوم جمل گوید :

يا ربنا سلم لنا علياً *** سلم لنا المبارك المصنيا

المؤمن الموحد التقياً *** لا خطل الرائي ولا غويأ

بل هادياً موقفاً مهدياً *** واحفظه ربي واحفظ النبيأ

فيه فقد كان له ولياً *** ثم ارتضاه بعده وصياً

خزيمه بن ثابت الانصاري ذوالشهادتين كه از غازيان بدر بود هم در جنگ جمل اين اشعار انشاد كرد :

ليس بين الأنصار في جمّة الحرب و بين العداة إلاّ الطعان

وقراع الكماة بالقضب البيض اذا ما يحطم المران

فادعها تستجب فليس من الخزرج و الأوس يا علي جبان

يا وصي النبي قد أجلت الحرب الاعادي و سارت الاطعان

و استقامت لك الأمور سوى الشام و في الشام يظهر الاذعان

حسبهم مارأو او حسبك منا *** هكذا نحنس حيث كنا و كانوا

و نيز خزيمه در روز جمل گوید :

أعاشي خلّي عن علي و عييه *** بماليس فيه انما انت والدة

وصي رسول الله من دون اهله *** و انت على ما كان من ذاك شاهدة

و حسبك منه بعض ما تعلمينه *** ويكفيك لو لم تعلمي غير واحدة

اذا قيل ماذا عبت منه رميته *** بخذل ابن عفان و ما تلك آيدة

وليس سماء الله قاطرةً دماً*** وذاك و ما الارض الفضاء بمائدة

ابن بديل بن ورقاء الخزاعي در يوم جمل گوید :

ص: 109

يا قومُ للخِطَّةِ العظْمى الَّتِى حدثتُ *** حربُ الوصِيِّ و ما للحربِ من آس

الفاصلُ الحِكمُ بالتَّقوى اذا ضربتُ *** تلكُ القبائلُ احماساً لأسداس

آنگاه که در روز جمل عبد الله بن زبیر خطبه قرائت کرد و حسن بن علی علیهما السلام از پس او انشای خطبه فرمود عمرو بن احویه در مدح او گوید :

حسن الخیر یا شبیهه ایه *** قُمتُ فینا مقامِ حبرِ خطیبِ

قُمتُ بالخطبة الَّتِى صدع اللّهُ *** بها عن ابيك اهل العُیوب

و كشفتُ القناعَ فاتّضح الامرُ *** و اصلحتُ فاسدات القلوب

لست کابن الزُّبیر لجلج في القول *** و طاطأ عنانِ فسل مریبِ

و ابی اللّهُ ان یقومَ بمقام *** به ابنُ الوصِيِّ و ابنُ النَّجیبِ

انَّ شخصاً بین النَّبِیِّ لک الخیرُ *** و بین الوصِيِّ غیرُ مشُوبِ

زحر بن قیس الجعفی در جنگ جمل گوید :

أضربکم حتّی تقرُّ و العلیّ *** خیرُ قریشِ کلّها بعد النَّبِیِّ

من زانه اللّهُ و سمّاهُ الوصیُّ *** انَّ الولیِّ حافظُ ظهرِ الولیِّ

كما الغویُّ تابعُ امرِ الغویِّ

این ارجوزه ها را ابو مخنف لوط بن یحیی در کتاب وقعة الجمل آورده و ابو مخنف با این که خود مذهب شیعی نداشت دین امامیه را ستوده می پنداشت و این ارجوزه های دیگر را از نصر بن مزاحم می آورد و ابن ابی الحدید سند بدو می رساند زحر بن قیس در صفین می گوید :

فصلی الاله علی احمدٍ *** رسول الملّیک تمام النعم

رسول الملّیک و من بعده *** خلیفتنا القائم المدعم

علیاً عنیتُ وصیّ النَّبِیِّ *** یجالدُ عنه غُواةُ الامم

نصر بن مزاحم این شعر را با شعث بن قیس نسبت کند :

انا الرسولُ رسول الامام *** فسّر بمقدمه المسلمونا

رَسُولُ الْوَصِيِّ وَصِيِّ النَّبِيِّ *** لَهُ السَّبِقُ وَالْفَضْلُ فِي الْمُؤْمِنِينَ

ص: 110

و هم از اشعث بن قيس روايت مى كند.

اتانا الرَّسُولُ رَسُولُ الوَصِيِّ *** عَلَى المَهْدَبِ من هاشم

وزير النَّبِيِّ و ذِي صِهْرِهِ *** و خير البرية و العالم

و اين اشعار را نصر بن مزاحم در صفين از امير المؤمنين على عليه السلام روايت مى كند :

يا عجباً لقد سمعتُ منكراً *** كذباً على الله يشيب السُّعرا

ما كان يرضى احمد لو أخبرا *** ان يقرنوا وصيَّه و الابترا

شاني الرَّسُولِ و اللَّعين الاحوزا *** انى اذا الموتُ دنا و حضرا

شمرتُ ثوبى و دعوت قنبرا *** قدّم لوى لا تؤخر حذراً

لا يدفُح الحذايُر ما قد قدّرا *** لو انّ عندي يا بن حربٍ جعفرنا

او حمزة القرم الهمام الازهرا *** رات قريش نجم ليلٍ ظهرا

جرير بن عبد الله بجلى بشر حبيلى بن السمط الكندى كه از صنديد لشكر معوية بود مى نوسد :

نصحتك يا بن السمط لا تتبع الهوى *** فما لك في الدنيا من الدين من بدل

ولاتك كالمجرى الى شرّ غايةٍ *** فقد خرق السرّ بال و استنوق الجمل

مقال ابن هند في علىّ عضيّه *** و الله في ابن ابي طالب اجل

و ما كان إلا لازماً قعربيته *** إلى أن أتى عثمان في بيته الأجل

وصى رسول الله من دون اهله *** و فارسه الحامي به يضرب المثل

نعمان بن عجلان انصارى راست :

كيف التَّرقُّق و الوصى امامنا *** لا كيف الآ حيرة و تخاذلاً

لا تغبنّ عقولكم لاخير في *** من لم يكن عند البلابل عاقلا

و ذرّوا معوية الغوى و تابعوا *** دين الوصى لتحمدوه آجلاً

عبد الرحمن بن ذويب الاسلامى راست :

الا ابلغ معوية بن حربٍ *** فمالك لا تهشَّ الى الضراب

ص: 111

فان تسلم و تبق الدَّهر يوماً *** يذرك بجحفلٍ عدد التراب

يقودُ هم الوصيّ اليك حتّى *** يرُدك عن ضلالٍ وارتيابٍ

مغیره بن حارث بن عبد المطلب گوید :

يا عصبه الموت صبراً لايهو لكم *** جيشُ ابنِ حربٍ فانَّ الحقَّ قد ظهرها

و أيقنوا أنَّ من أضحى يخالفكم *** اضحى شقيّاً وامسى نفسه خسرا

فيكم وصيُّ رسولِ الله قانداكم *** وصهره و كتاب الله قد نشرا

عبد الله بن عباس بن عبد المطلب گوید :

وصيُّ رسولِ الله من دُونِ اهله *** و فارسه ان قيل هل من منازلٍ

فدونكه ان كنت تبغى مهاجراً *** اشمَ كنصلِ السيفِ غيرِ جلاجِلٍ

از اینگونه اشعار از حوصله تحریر افزون است و ما انشاء الله در قصه خلافت علی علیه السلام بعضی را که با قصه وقت راست آید خواهیم نگاشت.

ابتدای حکومت عثمان بن عفان و مسامحت او در احکام شرعیه در سال بیست و چهارم هجری

روزی چند از آن پیش که عمر بن الخطاب بزخم ابو لؤلؤ قرین بالین و بستر گردد عبید الله که پسر بزرگ تر عمر بود با عبد الرحمن پسر ابو بکر نشسته از هر جا سخن می کردند عبد الرحمن عبید الله را گفت من امروز حربۀ دیدم که قبضۀ در میان داشت و از دو سوی کارگر بود ، گفت در کجا دیدی گفت بر در سرای هر زمان عجم عبور می دادم او را دیدم که با ابو لؤلؤ و غلام سعد بن ابی وقاص جهینه نشسته سخن می کردند چون مرا دیدند حشمت مرا پپای خاستند این حربه از کنار ابو لؤلؤ بزیر افتاد عبید الله گفت این حربه بحبشه می دارند.

این بود تا آن روز که عمر بزخم ابو لؤلؤ از پای در افتاد و او را بسرای بردند عبید الله با خود اندیشید که ابو لؤلؤ را آن دل قوی نیست که یک تنه قصد قتل خلیفه کند همانا با فیروزان و غلام سعد بن ابی وقاص مواضعۀ داشته اندو ایشان

او را دل داده اند و بدین جرئت گماشته اند پس دیوانه وار از خانه بیرون شد و گفت من دانم که ابو اؤلو این کار نه بخویشتن کرده سوگند با خدای اگر عمر جان بسلامت نبرد جماعتی را با تیغ بگذرانم.

لاجرم پس از مرگ عمر بدر سرای فیروزان آمد و او را بکشت آن گاه دختر ابو لؤلؤ را که کودکی خردسال بود با تیغ بگذرانید و از آن جا بدر سرای سعد بن ابی وقاص عبور داد و غلام او را گردن بزد، سعد این بشنید و از خانه بیرون دوید و گفت تو را چه افتاد که غلام مرا بکشتی گفت تو نیز بکشتن نزدیکی چه از تو نیز بوی خون خلیفه می شنوم.

سعد در غضب شد و پیش تاخت و موی عبید الله را بگرفت و او را بر زمین کوفت و تیغ از دستش بستد و چاکران خویش را بفرمود تا او را بگرفتند و بخانه اندر کردند و در به بستند پس گفت این چنین باشد تا خلیفتی بر هر کس بایستد او را قصاص کند و این فیروزان از صنادید امرای عجم بود که او را از مداین بنزدیک عمر بن الخطاب آوردند و مسلمانی گرفت و از عباس بن عبدالمطلب مسائل شرعیه همی آموخت و قرآن فرا گرفت چنان که قصه او را بشرح رقم کردیم.

بالجمله چون خلافت بر عثمان راست بایستاد علی علیه السلام فرمود (فَقَالَ: أُقْتَلُ هَذَا الْفَاسِقَ الَّذِي قَتَلَ امْرَأً مُسْلِمًا) عبید الله را ببايد کشتن چه هر مزان را که مردی مسلمان بود بی گناه عرضه دمار داشت (فَقَالَ عُثْمَانُ: قَتَلُوا أَبَاهُ بِالْأَمْسِ وَأَقْتَلَهُ الْيَوْمَ؟!)، وَإِنَّمَا هُوَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ) گفت دیروز پدر او را کشتند من امروز او را بکشم و حال آن که هر مزان مردی بلا وارث است، بالجمله عثمان با مردمان گفت در کار عبید الله چه می بینید بر من گران می آید که پدر او را دی کشته اند و من امروز او را کشم.

عمر و بن العاص گفت یا امیر المؤمنین اگر تو این مرد را بقتل رسانی مردم همی گویند عثمان در میان اصحاب پیغمبر کشتن افکند، عثمان گفت سخن بصدق کردی پس بر خاست و بمسجد آمد و بر منبر شد و خدای را ثنا بگفت:

(ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ كَانَ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ أَنْ عَبِيدَ اللَّهِ بَنَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَصَابَ الْهَرْمُزَانَ، وَهُوَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسَدِّ لِمِينَ، وَ لَيْسَ لَهُ وَارِثٌ إِلَّا اللَّهُ وَالْمُسْلِمُونَ، وَأَنَا إِمَامُكُمْ وَقَدْ عَفَوْتُ، أَفَتَعْفُونَ عَنْ عَبِيدِ اللَّهِ إِنْ خَلِيفَتِكُمْ بِالْأَمْسِ، قَالُوا: نَعَمْ)

گفت ای مردم حکم خداوند بر این رفته بود که عبید الله بن عمر بن الخطاب هر مزان را بقتل رساند و او مردی از مسلمانان بود و او را وارثی و خونخواهی جز خداوند و مسلمانان نیست و من امام و خلیفه مسلمانانم و او را معفو داشتم آیا شما نیز عفو می کنید پسر کسی را که دیروز خلیفه شما بود؟ مردم گفتند عفو کردیم پس از منبر فرود شد و گفت من خون بهای هر مزان را از بیت المال ادا می کنم چون این سخن بعلی علیه السلام رسید بخندید :

(وَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ، لَقَدْ بَدَأَ بِهَا عُثْمَانُ، أَيْعْفُو عَنْ حَقِّ امْرِئٍ لَيْسَ يُوَالِيهِ، تَاللَّهِ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْعَجَبُ).

فرمود همانا عثمان خون مردی را معفو داشت که ولی دم او نیست سوگند با خدای که کاری شگفت و امری عجب است بروایت اهل سنت و جماعت این اول حکمی بود که عثمان در خلافت خویش براند و کار بظلم و اغماض کرد بالجمله عثمان عبید الله را رها ساخت و چون علی علیه السلام او را دیدار فرمود :

(فَقَالَ لَهُ: يَا فَاسِقُ! إِيه! أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ ظَفَرْتُ بِكَ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ).

گفت سوگند با خدای آن روز که دست یابم سرت از تن دور کنم و از این جا بود که عبید الله در خلافت علی علیه السلام بنزدیک معویه گریخت و با او بیود چنان که قصه او انشاء الله در جای خود بشرح می رود.

ذکر مامور داشتن عثمان عمال خویش را بولایات و نغریهای مملکت

چون سه روز از جلوس عثمان بر مسند خلافت سپری شد سعد بن ابی وقاص را طلب داشت و فرمود عمر بن الخطاب وصیت کرد که از پس من هر که زمام خلافت بدست گیرد سعد را کار فرماید پس فرمان کرد که مغیره بن شعبه از کوفه حاضر درگاه شود و حکومت کوفه را با سعد بن ابی وقاص مفوض داشت با این که خاطر عثمان از سعد رنجیده بود چه آن روز که کار بشوری می رفت چنان فهم کرد که میل خاطر سعد بجانب علی علیه السلام می رود. این حکومت بدو گذاشت تا خویشان در امر خلافت استوار شود.

لاجرم چون سال پایان رفت ولید بن عقبه بن ابی معیط را حکومت کوفه داد و سعد را از عمل باز کرد و این ولید پسر عقبه است و عقبه آن کس است که در مکه خیو بر روی پیغمبر افکند و رسول خدای در بدر فرمان کرد تا او را گردن زدند چنان که بشرح رفت بالجمله چون عثمان بر گردن آرزو سوار شد و کار او استوار گشت طریق بگردانید و بنی امیه را بر حسب آرزو در مملکت دست باز داشت و خمس اموال را از ولایات بگرفت و بمروان بخشید چنان که عبد الرحمن بن جنید جمعی گوید :

أحلف بالله ربّ الا نام *** ماترك الله شئاً سدى

ولكن خلقت لنا فتنَةً *** لکی نبتلی بك اوتبتلی

فانّ الامینین قد بینا *** منار الطریق علیه الهدی

فما اخذا درهماً غيلةً *** ولا جعلا درهما فی هوی

واعطیت مردان خمس البلاد *** فهیهات سعیک ممن سعی

بالجمله دست صرفا بیت المال مسلمین یا زید عبد الله بن خالد بن اسید را چهار صد

هزار درهم صلت بداد و پدر مروان حکم بن ابی العاص را که رسول خدا اخراج بلد فرمود و ابو بکر و عمر او را باز مدینه نخواندند بمدینه آورد و صد هزار درهم از بیت المال بداد و عایشه دختر خود را بحارث بن حکم عقد بست و از بیت المال صد هزار درم عطا کرد و صدقه که رسول خدای در موضعی از بازار مدینه که مهروز نام داشت مقرر فرموده بود بسیور غال حارث بن حکم مقرر داشت و فدک را که فاطمه علیها السلام هم بحکم میراث و هم بحکم بخشش رسول خدا طلب می فرمود و او را ندادند به تیول مروان مقرر فرمود و امّ ابان دخترش را با او نکاح بست و صد هزار درهم از بیت المال بداد.

و ابو سفیان بن حرب را دویست هزار درهم عطا کرد و حال این که در روز بیعت مردم با او کلمات کفر انگیز گفت ، و مرتد گشت چنان که بشرح رفت و مواشی مسلمانان را از مراتع اطراف مدینه منع کرد و خاص مواشی بنی امیه داشت و فیء فتح افریقیه را از طرابلس تا طنجه چنان که مرقوم خواهد شد بعبد الله بن ابی سرح گذاشت.

زید بن ارقم که خازن بیت المال بود مفاتیح خزاین را بیاورد و نزد عثمان گذاشت و بگریست ، گفت ازین می گریی که من رعایت صله رحم می کنم گفت ازین می گریم که گمان دارم آن مال را که در حیات پیغمبر در راه خدا خرج کردی اکنون عوض می خواهی (وَ اللَّهُ لَوَاعِطِيْتِ مَرْوَانَ مِائَةَ دِرْهَمٍ لَكَانَ كَثِيرًا) سوگند با خدای اگر مروان را صد درهم عطا کنی از اندازه بیرون شده عثمان در خشم شد و گفت مفاتیح را بگذار و بیرون شو تا بدیگر کس دهم چون مفاتیح را از زید بگرفت ابو موسی اشعری از عراق برسید و خراج فراوان بیاورد و آن مال را بتمامت بر بنی امیه قسمت کرد و از ینگونه کارها فراوان کرد چندان که مردم سنی و شیعی از او برنجیدند و دفعش را واجب دانستند.

ابن ابی الحدید که از علمای سنت و جماعت است (قَالَ وَ الَّذِي نَقُولُ نَحْنُ: إِنَّهَا وَإِنْ كَانَتْ أَحْدَاثًا إِلَّا أَنَّهَا لَمْ تَبْلُغِ الْمَبْلَغَ الَّذِي يُسْتَبَاحُ بِهِ دَمُهُ، وَقَدْ كَانَ الْوَاجِبُ

عَلَيْهِمْ أَنْ يَخْلَعُوهُ مِنَ الْخِلَافَةِ حَيْثُ لَمْ يَسْتَصِدَّ لِحُوهٍ لَهَا وَلَا يَعَجَلُوا بِقَتْلِهِ) می گوید گمان ما در حق او این است که ازین بدعت ها که در اسلام آورده بود واجب داشت که او را از خلافت خلع کنند ، لکن روا نبود که خون او را مباح دانند و در قتل او تعجیل کنند.

بالجمله درین سال بیست و چهارم هجری حنّت و حرارتی در هوای مدینه بادید گشت که مرض رعاف شایع افتاد و مدت سه ماه خون از بینی ها گشاده می رفت و عثمان را چندان زحمت رسید که از زندگانی قطع امید کرده چند کزّت وصیّت فرمود ازین روی آن سال را سنّة الرعاف نامیدند ، و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف بامارت حاج مخصوص شد و سفر مکه کرد و بروایتی عثمان بخویشتن طریق مکه سپرد و بازیرین بیت الله رسم طواف بیای برد و هم درین سال سراقه بن مالک یمرض رعاف در گذشت.

جلوس قاویا وقوی خان در مملکت ترکستان و ثبت در سال بیست و چهارم هجری

قاویا وقوی خان پسر قرمان خان است که شرح حالش نگاشته آمد و مادر او دختر کول ارکی خان است بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و کار ملک و ملت را بنظم کرد ، مردی با داد و دانش بود فراستی و کیاستی بکمال داشت و با مردم نیکو کاری همی کرد چه روزگار فراوان یافت و مجرّب گشت مدت سلطنت او نود سال بود.

جلوس کاوزا و در مملکت چین در سال بیست و چهارم هجری

کاوزو از امرای بزرگ چین بود و بشجاعت و دلاوری نامی بلند داشت و با سلاطین چین کوچ دادی و خدمت کردی و بکفایت و کاردانی نام بردار

شدهی چنان که مطمح انظار و محبوب قلوب گشت، این وقت طمع در سلطنت بست و لشکر بر آورد و مملکت فرو گرفت مردم چین طوعا او کرها پادشاهی او را گردن نهادند و مدت سلطنت او ده سال بود.

وزارت مروان بن حکم برای عثمان بن عفان در سال بیست و چهارم هجری

چون کار خلافت بر عثمان بن عفان استوار گشت جماعت بنی امیه را هر يك بنواخت و نوازشی جداگانه بر کشید خاصه مروان بن الحکم را که از هیچ گونه موهبتی و رأفتی محروم نداشت و منصب وزارت خویش را بدو گذاشت و ما قصه مروان و شنایع اعمال او را در خدمت عثمان بشرح خواهیم نگاشت چون نام او در کتاب وزراء مرقوم بود از تذکره آن ناگزیر بودیم.

ذکر احوال ضابی شاعر در سال بیست و چهارم هجری

ضابی باضاد معجمه و باء موخده بعد از الف و آخره همزه «هوا بن الحارث بن ارطاة بن شهاب بن شراحیل بن عبید بن خاذل بن قیس بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم تمیمی البرجمی» قبایل براجم پنج بطن اند: اول بنی عمرو، دوم بنی ظلم، سیم بنی قیس، چهارم بنی کلفه، پنجم بنی غالب ایشان را ازین روی براجم گفتند که یک روز حنظله بن عامر با آن جماعت گفت (أَيُّهَا الْقَبَائِلُ الَّتِي قَدْ فَنَيْتُ وَ ذَهَبَ عَدَدُهَا فَلْتَجْتَمِعْ مِثْلَ بَرَاكِمِ يَدِي هَذِهِ) یعنی ای جماعتی که فانی شدید و عدد شما قلیل شد انجمن شوید مانند بندهای انگشتان من، لاجرم براجم نام یافتند.

و از امثله عرب است که گویند (أَنَّ الشَّقِيَّ وَ أَفْدِ الْبَرَاكِمِ) و اول کس عمرو

بن هند که پادشاه حیره بود بدین کامه سخن کرد و این چنان بود که سوید بن ربیعہ تمیمی برادر کوچک تر پادشاه را که سعد نام داشت بکشت و بگریخت عمرو سوگند یاد کرد که صد تن از قبیله بنی تمیم را بخون برادر با آتش بسوزد پس لشکر بر آورد و بر آن گروه تاختن برد مردم بنی تمیم هر کرا نیروی فرار بود بگریخت و جز زنان و کودکان از آن قبایل دستگیر نشد پس نود و نه تن از بطن بنی دارم زن و کودک بسوخت.

مردی از بنی تمیم که عامر نام داشت بر طریقی می گذشت از دور دودی دیدار کرد ندانست که بنی تمیم همی سوزند گمان کرد که آتشی از بهر طعام کرده اند بطلب خوردنی همی آمد تا کنار آتش ، عمرو بن هند او را نگریست گفت از کجائی گفت از قبیله براجم گفت (انَّ الشَّقِيَّ وَ أَفْدِ الْبِرَاجِمِ) یعنی بدبخت وارد شونده است براجم است و فرمان کرد تا او را بسوختند تا عدد صد کمال یافت و سوگند خویش را راست کرد ازین جاست که در شکم خوارگی بنی تمیم این شعر گفته اند :

إذا ما مات ميت من تميم *** فسرك ان يعيش فجيء بزاد

بخبز او بلحم او بتمر *** او الشئء الملقف في البجاد

تراه ينقب الأفاق حولاً *** ليا كل رأس لقمان بن عادٍ

و ما این قصه را در ذیل احوال عمرو بن هند در جلد دوم از کتاب اول بشرح نگاشتیم.

بالجمله ضابی ادراك حضرت رسول خدای صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کرده بود و مردی بود که با صید وحوش رغبتی تمام داشت از گوزن و آهو و کفتار و جز این ها نخجیر همی کرد وقتی از قبیله عبد اللہ بن هوذه ، کلبی معلّم بمستعار گرفت و آن سک را فرخان نام بود و ضابی با آن صید وحوش همی کرد بنی هوذه چند کزّت آن سک را طلب کردند اجابت نمود لابد چند تن سوار شدند و بخانه ضابی آمدند تا آن سک را باز ستانند ضابی با ضجیع خود گفت از برای ایشان طعامی بساز از گوشت گاو و آهو و کفتار اگر این جماعت بعضی ازین لحوم را اختیار کردند و خوردند و از گوشت کفتار و

بعضی ناخوردنی ها دست باز داشتند مکشوف می افتد که مردمی دانا هستند و خوی دارند ناچار سگ را با ما می گذارند و باز می شوند و اگر نه سگ را با خود خواهند برد.

زوجه ضابی آن طعام بساخت و بیاورد و آن جماعت نیک از بد ندانستند تمام را بخوردند و سگ شکاری را با خود بردند ضابی در خشم شد و ایشان را بدین شعر هجا گفت :

تجشّم دونی وفد فرخان شرّعا *** تظلّ به الوجناء و هی حسیر

فأردفتم کلباً فراحوا کائما *** حباهم بییت المرزبان امیر

وقلّدتهم ما لورمیت مثالها *** به وهو مغبر لکاد یطیر

فیا راکباً اما عرضت فبلّغا *** ثمامة منی و الامور تدور

فأمکم لا تتر کوها و کلبکم *** فانّ عقوق الوالدین کبیر

فانّک لا مستضعف عن عناية *** و لکن کریم مستطاع فخور

فانّک کلب قد ضربت بما ترن *** سمیع بما فوق الفراش بصیر

اذا عشت من آخر اللیل دخنة *** بییت لها فوق الفراش هریر

چون این شعر به بنی هوذه رسید شکایت او بعثمان آوردند ضابی را طلب کرد و گفت در عرب افحش و آلام از تو ندیده ام و جز تو نیافته ام کسی را که قوم را با سگ بیک میزان صفت کند و فرمان داد با بنی هوذه او را بردند و در خانه رباب دختر قرط که زنی از بنی جرول است محبوس داشتند این شعر در حبس گفت و به رباب فرستاد :

و من مبلغ الفتیان عنی رسالة *** بائی اسیر فی یدی امّ غالب

رباب چون این شعر بشنید بروی ترحم کرد و بفرمود او را رها ساختند لکن ضابی هم چنان خشمناک بود یک روز ثمامة بن عبد الله بن هوذه را دیدار کرد با او در آویخت سر و مغز او را بکوفت و سرش را بشکست دیگر باره داوری بعثمان آوردند فرمان کرد تا ضابی را حاضر ساختند و پرسش نمود چون گناه مکشوف افتاد بفرمود تا هم چنانش بزندان بردند و باز داشتند ، این شعر در حبس خانه بگفت و بعثمان فرستاد :

دعاك الهوى و الشوق لَمَا ترنّمت *** هنوف الصّحى بين الغصون طروب

تجاوبها وُرق الحمام لصوتها *** فكلُّ لكلّ مسعد و مجيب

فمن يك امسى بالمدينة رحله *** فآني و قيار بها لغريب

و ربّ أمور لا تفيرك ضيرة *** و للقلب من وحشائهنّ و حيب

و ما عاجلات الطير يدنين بالفتى *** نجاحاً و لا عن ريشهنّ نحيب

و لا خير فيمن لا يوطن نفسه *** على نائبات الدهر حين تنوب

و في الشكّ تقريظ و في الحزم فترة *** و يخطىء في الحدس الفتى و يصيب

ولست بمسنيقٍ صديقاً و لا اخاً *** اذا لم يعدّ الشىء و هو يريب

چون این شعر بعثمان رسید او را معفو داشت و از زندان رها ساخت چون ضابی از حبس خانه بیرون شد در خاطر نهاد که عثمان را بقتل رساند پس کاردی بدست کرده در زیر موزه خویش نهفته می داشت تا آنگاه که فرصتی بدست کند این خبر بعثمان بردند دیگر باره او را ماخوذ داشته بزندان افکند و در زندان بود تا از مرض دبيله (1) وفات یافت این شعر را نیز در حبس خانه گفته :

فلا يقبلن بعدي امرء ضيم خطّة *** حذار لقاء الموت فالموت نائله

فلا يقربن امر الصرّيمة امرء *** اذا رام امرأ اعوقته عواذله

فما الفنك ما أمرت فيه و لا الذي *** تحدّث من لا قيت ائتک فاعله

فلا تتبعني ان هلكت ملامة *** فليس بعار قتل من لا اقاتله

فآني و اياکم و شوقي اليکم *** كفائض ماء كفائض ماء لم تسقهُ انامله

حممت و لم افعل و کدت وليتني *** ترکت على عثمان تبكي حلائله

وقائلة ان مات في السجن ضابيء *** لنعم الفتى نخلو به و نُداخله

وقائلة لا يُبعد الله ضابئاً *** اذا الخصم لم يوجد له من يحاوله

وقائلة لا يبعد الله ضابئاً *** اذا الوفد لم يملاء و لم يأل خامله

وقائلة لا يبعدن ذلك الفتى *** و لا يبعدن اخلاقه و شمائله

بالجمله ضایبی در حبس عثمان بماند تا جان بداد پسر او عمیر در دل کین عثمان

ص: 121

1- دیبله - مصفرا - گویا مراد زخم معده است

نهفته می داشت و این نبود تا آنگاه که مردم بعثمان بشوریدند و او را از پای در آوردند این وقت عمیر بر سر جسد او آمد و با پای خویش چنان ضربتی سخت بر پهلوی عثمان بزد که دو ضلع از اضلاع او بشکست (وَقَالَ حَبَسْتُ أَبِي حَتَّى مَاتَ) گفت پدرم را در زندان باز داشتی تا جان بداد ، در خبر است که آن هنگام که حجاج بن یوسف ثقفی عرض لشکر می داد برای جنگ چنان که انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد عمیر بن ضابی را که این وقت پیری سال خورد بود و از اثر شیخوخت ارتعاشی در اندام داشت عرض دادند ، عمیر با حجاج گفت ضعف و پیری مرا نگریستی اگر اجازت کنی فرزند خود را که جوانی تناور است بجای خود با سپاه فرستم حجاج گفت روا باشد چون عمیر روی بگردانید تنی گفت ای امیر همانا او را نشناختی این عمیر بن ضابی برجمی است که آن شعر در حق عثمان گفت وی نیز پهلوی عثمان را در هم شکست پس حجاج فرمان کرد تا او را باز آوردند و گردن زدند این وقت غوغائی از بیرون در گوشزد حجاج گشت گفت چیست گفتند جماعتی از قبيله براجم اند برای نصرت عمیر حاضر شده اند گفت ایشان را نیز باو ملحق کنید براجم را چون نیروی مقاتلت نبود هر کس بطرفی گریخت ، عبد الله بن زبیر اسدی

بر این قصه این شعر گوید :

اقول لابراهيم لما رأيتہ *** اری الامر امسى واهياً متشعباً

تجهز فاما ان تزور ابن ضابىء *** عميراً واما ان تزور المهلباً

هما خطنا سيف تحاول معهما *** ركوبك حولياً من الثلج اشهباً

فاضحی و لو كانت خراسان دونه *** رأها مكان السوق اوهی اقرباً

ص: 122

ذکر وقایع سال بیست و پنجم هجری مطابق سال دوم خلافت عثمان

چون عثمان بن عفان یک سال کار بخلافت کرد و در امور خویش مستولی گشت عمال ولایات را برحسب مراد خویش عزل و نصب همی کرد پس آن کین که از سعد بن ابی وقاص در خاطر داشت هنگام کیفر دانست و او را از حکومت کوفه باز کرد و حکومت کوفه را با ولید بن عقبه بن ابی معیط گذاشت.

و دست آویز عثمان در عزل سعد بن ابی وقاص این بود که هنگام حکومت سعد در کوفه عبد الله بن مسعود عامل بیت المال آن بلده بود و سعد برسم قرض مبلغی از بیت المال ماخوذ داشته در ادای آن کار بمسامحت و مساهلت می گذاشت چندان که میان ابن مسعود و او کار بمنظره و مشاجره انجامید هاشم بن عتبة بن ابی وقاص برادر زاده سعد حاضر مجلس بود گفت دریغ می خورم که میان دو تن از صناید اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از بهر حطام دنیوی پیشیزی نیرزد کار بمبارت و معادات رود و بزالال نصیحت آتش خشم ایشان را فرو نشاند.

پس عبد الله مسعود از مجلس بیرون شد و جماعتی برای اخذ وجوه بیت المال در میانه میانجی ساخت ، و سعد ادای آن دین را مهلتی مقرر داشت چون این قصه بعثمان برداشتند ابن مسعود را بر سر عمل باز داشت و سعد را از عمل باز کرده بسوی مدینه طلب فرمود ولید بن عقبه را که این وقت عامل جزیره بود مکتوب کرد که بکوفه رود و امارت آن ولایت را خاص خویش داند.

مردم کوفه از این خبر بیازردند چه شر است طبع و زشتی خوی و قبایح اعمال و کثرت فسق و فجور ولید بن عقبه را مکشوف داشتند لکن ولید چون نفرت نفوس را از خویش می دانست بعد از ورود بکوفه نعل باژ گونه همی زد و کار بتمویه همی کرد حاجب و در بان بر داشت و با مردم طریق مخالطت و مباسطت سپرد تا آنگاه که سوء عمل او از پرده بیرون افتاد چنان که مذکور خواهد شد ، بالجمله در بدو

حکومت ولید بن عقبه در کوفه خبر بعثمان آوردند که مردم آذربایجان سر از فرمان بر تافتند و آن خراج که عمر بن الخطاب بر ایشان نهاده بود باز گرفتند با این که عمر شش هزار مرد مبارز برای حفظ ثغور و اخذ خراج در آذربایجان باز داشته بود.

چون این خبر بعثمان رسید ولید بن عقبه را مکتوب کرد که با لشکری فراوان تسخیر آذربایجان را تصمیم عزم دهد پس ولید عرض لشکر داده راه بر گرفت همانا در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که شش ماه بعد از خلافت عثمان مردم همدان بیفرمانی کردند و عثمان فرمان کرد تا مغیره بن شعبه لشکر بهمدان برد و مردم آن بلده را بتحت فرمان آورد و مرا این سخن استوار نیفتاد چه عثمان روز سیم خلافت خویش سعد را بکوفه فرستاد و مغیره را معزول ساخت پس فتح همدان نیز بدست ولید بن عقبه بیای رفت، و با ایشان کار بمصالحه کرد و از آن جا طریق آذربایجان گرفت.

مردم آن مملکت نیز جنک عرب را آزموده داشتند و دانسته بودند که با آن جماعت از در منازعت بیرون شدن باد بچنبر بستن و کوه بناخن خستن است، ناچار از در مصالحت و مسالمت در آمدند و کار بصلح کردند و آن خراج و جزیت که از پیش برایشان بسته بودند بردمت نهادند، پس ولید بن عقبه در آذربایجان بنشست و بهمان قانون که با حذیفه الیمان عهد بسته بودند اخذ خراج بنمود و سلمان بن ربیع باهلی را با دوازده هزار مرد لشکری گسیل ازمینه داشت تا بر بعضی از اراضی آن مملکت تاختن برد و اموال فراوان بغنیمت گرفت و اسیران بسیار بدست کرد و باز آذربایجان شده بولید پیوست.

این وقت ولید بن عقبه با آن غنایم و سبایا طریق کوفه گرفت و هم درین سال مردم اسکندریه عهد بشکستند و زکاة باز گرفتند چون این قصه بعثمان بن عفان برداشتند عمرو بن العاص را که حکومت مصر داشت مکتوب کرد، عمرو از فسطاط مصر تجهیز لشکر کرده باسکندریه تاختن برد و با آن جماعت ساز مبارزت و مقاتلت

بیار است و ظفرمند گشت و آن گروه را قهراً بتحت فرمان آورد و بسیار کس از زنان و فرزندان ایشان را باسیری گرفت و با مدینه فرستاد ، عثمان گفت نقض عهد مقاتلین موجب سبب ذراری نیست و آن اسیران را دست باز داشت تا با وطن مراجعت کنند.

و هم درین سال چون خبر مرک عمر بن الخطاب در جهان پراکنده شد قسطنطین دوم که سلطنت روم داشت مردی از صننادید سپاه را که مرزبان می خواندند و بشجاعت نام بردار بود با بیست هزار کس لشکر مأمور داشت تا اگر تواند از ولایاتی که عرب مسخر داشته باز ستاند ، مرزبان با لشکر خویش به شهر سُمیساط (1) آمد چون معاویة بن ابی سفیان که حکومت شام داشت این خبر بشنید صورت حال را بعثمان مکتوب کرد و خویشتن حبیب بن مسلمة فهری را با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون فرستاد حبیب کوچ بر کوچ همی رفت تا راه با مرزبان نزدیک کرد.

و از آن سوی عثمان بن عفان چون از قصه آگهی یافت بسوی ولید بن عقبه نامه کرد که از لشکر کوفه سرداری نام بردار با ده هزار کس مرد سپاهی بمدد معاویة گسیل ساز تا با سپاه روم مقاتلت کند ولید بر حسب فرمان سلمان بن ربیعة الباهلی را با ده هزار کس مأمور داشت و سلمان طی مسافت کرده راه با لشکرگاه مسلمانان نزدیک کرد.

چون حبیب بن مسلمة آگاه شد با خود اندیشید که بعد از رسیدن سلمان اگر با دشمنان مقاتلت کنیم و ظفر جوئیم از برای ما نامی نخواهد بود نیکو آنست که قبل از رسیدن سلمان رکضتی فرمائیم و بر دشمن شییخون افکنیم پس این رأی را استوار کرد و صننادید سپاه را با خود متفق ساخت و نیم شب با لشکر خویش بر سر مرزبان و مردم او تاختن برد ، مغافصة با شمشیرهای کشیده بلشکرگاه مرزبان در آمدند و تیغ در نهادند و بسیار کس بکشتند آن کس که بجان برست بجست اموال و اُتقال ایشان بجای ماند حبیب فرمان کرد تا هر غنیمت بدست شد بر زیر هم نهادند

ص: 125

1- سُمیساط - بضم اول و فتح ثانی و سکون یاء تحتانی - نام شهری است نزدیکی شط فرات از جانب روم

روز دیگر سلمان با لشکر کوفه رسید و حال بدانست گفت ما را ازین غنیمت نیز قسمت می باید چه اگر خبر ورود ما را ندانستید و لشکر را برسیدن ما قوی دل نساختید هرگز این جلادت نتوانستید کرد، حبیب گفت گنج آن برد که رنج برد ما ترك جان گفتیم و پذیره مرک شدیم خداوند دشمن را مقهور و ما را منصور خواست اگر تقدیر بجز این رفت ما عرصه هلاکت بودیم و شما بهره سلامت بالجمله رگ های گردن سطر شد و آوازا خشن گشت و کار از مناظره و مشاجره بمقابله و مقاتله کشید تیغ در هم نهادند و چندی بکشتند ظفر با کوفیان افتاد و این اول قتالی بود که در میان کوفیان و شامیان روی نمود.

در پایان امر حبیب بسوی سلمان پیام کرد که روانیست در میان مملکت دشمن ما که مسلمانیم برای زخارف دنیوی از یک دیگر بکشیم نیکو آنست که صورت حال را بعثمان عرضه داریم تا چه فرماید سلمان این سخن را بپذیرفت پس این قصه بعثمان مکتوب کردند، پاسخ را بحیب نامه کرد که لشکر کوفه زحمت فراوان برده اند و مسافتی دراز سپرده اند و این رنج و محن را برای مدد شما بر تن نهاده اند روانیست که بهره و نصیب ازین غنایم نبرند ایشان را در غنیمت شریک کنید و قسمت بدهید لاجرم حبیب بفرموده عمل کرد و ایشان را بهره داد.

و هم درین سال عثمان بن عفان از مدینه زیارت مکه را تصمیم عزم داد و بعد از ورود بمکه خواست تا مسجد الحرام را وسیع تر کنند بعضی اراضی از اطراف مسجد که عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش خریده بود تا مسجد را بزرگ کند و عمر مهلت نیافت این وقت عثمان همان اراضی را بمسجد الحرام بر افزود و مسجد را وسیع ساخت.

سفر سلمان بن ربیعہ بار مینہ و قتل مسلمانان در ممالک خزر در سال بیست و پنجم هجری

چون مرزبان و لشکر روم بدست حبیب بن مسلمہ شکسته شد و خبر باعثمان بن عفان بردند سلمان بن ربیعہ باہلی را منشور فرستاد کہ اکنون کہ جنک روم پرداختہ شد طریق مملکت ارمینہ می سپار و آن اراضی را بتحت فرمان میدار ، پس بر حسب فرمان با آن سپاہ کہ از کوفہ بر آورده بود بجانب ارمینہ کوچ داد.

چون مردم آن مملکت آہنک عرب بدانستند عظیم در هول و ہرب افتادند و پناہندہ معقل های سخت و حصارهای استوار گشتند و گروہی بجانب بیشہ ہا ورود لاخہا (1) بگریختند و با یک دیگر ہمی گفتند کہ این لشکر کہ آہنک ما کردہ از آسمان فرود شدہ اند ، با ایشان مقابلہ نتوان کرد و طریق مقاتلہ نتوان سپرد ، چہ تیغ و تیر در تن ایشان کارگر نیست چہ از بس خبر نصرت عرب و ظفرمندی ایشان را در جنگ ہا اصغا نمودہ بودند گمان داشتند کہ این جماعت را خداوند از برای فتح بلاد از آسمان فرستادہ.

بالجملہ سلمان کوچ بر کوچ تا بشہر بیلقان (2) تاختن بردو در عرض راہ بسی قلعہ ہا و قصبہ ہا بگشود و بسیار کس بکشت و اسیر گرفت مردم بیلقان او را پذیرہ شدند و علف و آذوغہ بلشکرگاہ آوردند و خراج بردمت نهادند پس سلمان از آن جا کوچ دادہ بشہر بردعہ آمد مردم آن بلدہ نیز امان طلبیدند و کار بمصالحہ کردند و از آن جا نیز در ہم و دینار فراوان بگرفت و بر لشکر قسمت کرد و بی توانی بجانب

ص: 127

1- یعنی جنگل ہا و نزارہا

2- نام شہری است در نزدیکی در بند، و بردعہ نام شہری است در انتہای مملکت آذربایجان

با جَروان روان شد مردم آن شهر نیز کار بصلح کردند و خراج بر گردن نهادند و از آن جا بشهر شَروان آمدند و در ظاهر آن بلده لشکرگاه کرد فرمانگذار شروان کس بدو فرستاد و از در مصالحت و مسالمت بیرون شد و خراج بداد.

سلمان از آن جا بمسقط آمد و ملوک طبرستان و دیلمان را طلب داشت همگان او را اجابت کردند و نزد وی آمدند و خراج آن ممالک را بدادند آنگاه سلمان آن ملوک را بولایات خویش باز پس فرستاد و از آن جا بشهر شابران عبور داد درین وقت خاقان با سی صد هزار مرد در آن اراضی لشکرگاه داشت چون خبر سلمان بن ربیعہ و لشکر عرب بشنید طریق فرار پیش داشت.

بزرگان درگاه گفتند ای پادشاه با سی صد هزار مرد لشکری از ده هزار تن مرد عرب بهزیمت می روی؟ گفت شما ندانید این لشکر از آسمان فرود شده اند و سلاح جنگ در ایشان کارگر نیست با این جماعت چگونه می توان طریق منازعت سپرد این همی گفت و براه فرار همی رفت و سلمان بن ربیعہ از دنبال او کوچ بر کوچ رفت تا بشهر بلنجَر رسید و در مرغزاری که نزدیک آن شهر بود لشکر گاه کرد.

مردی از لشکر خاقان از دور و نزدیک بدیدبانی می زیست چنان افتاد که مردی از مسلمانان خواست تا سر و تن خویش بشوید لختی از لشکرگاه دور شد و عریان گشه بجوی آبی در رفت از قضا دیدبان خاقان از یمین اردوگاه این بدید با خود اندیشید که همی گویند سلاح جنگ با عرب کارگر نیست این کار را مجرب باید داشت و خدنگی بزه کرد و بسوی مرد مسلم گشاد داد آن تیر بر مقتل آمد و او را بکشت آن کافر ترسان ترسان بیامد و او را مرده یافت پس سر او را ببرید و جامه او را بر گرفت و شتاب زده بنزد خاقان آورد و گفت این خبر بکذب آورده اند که عرب را نتوان کشت اینک سر عربی است و آن جماعت بمانند ما مردمی باشند.

خاقان چون این بدید فرمان کرد تا منادی ندا در داد و لشکر را فراهم آورد و بجانب مسلمانان سرعت کرد مسلمانان صف بر کشیدند و لشکر خاقان ایشان را در

پره انداختند جنگ صعب گشت و لشکر عرب نیک بکوشید اگر چند از لشکر خاقان بسیار کس کشتند لکن ده هزار تن با سی صد هزار بسنده نبود در پایان امر یک تن از مسلمانان سلامت نجست سلمان بن ربیعہ با آن ده هزار کس مسلمان بتمامت مقتول گشتند ، و ایشان را در بیابان بلنجر بخاک سپردند و آن زمین را قبور الشهداء نامیدند.

چون این خبر بعثمان رسید سخت آشفته گشت و خواب و خور از وی برفت و بی توانی بسوی حبیب بن مسلمہ منشور کرد که لشکر بر گیر و بسوی ارمینیه شتاب کن و کین مسلمانان را از کافران بجوی ، حبیب بر حسب حکم لشکر بساخت و باراضی ارمینیه تاختن بر دو همی رفت تا بشهر خلاط رسید خلاط (1) قلعه محکم بود کافران بقلعه شدند و حبیب آن قلعه را حصار داد روزی چند بنشست و رزم های سخت با مردم قلعه برفت در پایان امر آن حصار را بقهر و غلبه بگرفت و مردان را بتمامت بکشت و زنان و کودکان را اسیر گرفت و غنیمت فراوان بدست کرد آنگاه در موضعی نیکو لشکرگاه کرد و اشراف و امراء مملکت خزر را نامه کرد و ایشان را طلب فرمود همگان اجابت کردند و بنزد او آمدند و خراج برذمت گرفتند پس برایشان کتاب صلح نوشت و آهنگ مراجعت فرمود

این هنگام عثمان بن عفان حذیفه الیمان را بحکومت آن بلاد نصب کرد و حبیب را حاضر درگاه ساخت و حذیفه بعد از ورود بآن بلاد جبله بن ازور العبسی را که مردی از بنی اعمام خویش بود لشکر داد و حدود و ثغور آن مملکت را نیکو بنظم کرد یک سال کار با حذیفه بود آنگاه عثمان مغیره بن شعبه را بحکومت آن اراضی گماشت و از پس مدتی اندک مغیره را معزول ساخت و اشعث بن قیس کندی را منشور حکومت داد اشعث بحکومت پیاید تا گاهی که عثمان را بکشتند.

ص: 129

1- خلاط بکسر خاء شهری آباد و کرسی نشین بلاد ارمینیه وسطی بوده است ، شهری بسیار سرد و چون در کنار دریا واقع بوده صید ماهی در آن جا فراوان بوده است ، گویند در تمام دوره سال فقط دو ماه است که در ساحل دریا ماهی یافت می شود و در غیر آن دو ماه ماهی ها کوچ نموده و بهیچ وجه ماهی برای صید یافت نمی شود

عبد الله بن سعد بن ابي سرح و نام ابي سرح حسام است هو حسام بن الحارث بن حبيب بن جذيمة بن نصر بن مالك بن حسل بن عامر بن لؤی بفرمان عمر بن الخطاب در بلده فيوم کار گذار بود این وقت مردم مصر بعثمان بن عفان مکتوب کردند که قسطنطین پادشاه روم منوبل خصی را با لشکر باسکندریه فرستاد تا آن بلده را دیگر باره فرو گرفت صواب چنان می نماید که عمرو بن العاص بر حسب فرمان به اسکندریه تاختن کند و دفع دشمن فرماید لاجرم عثمان فرمان کرد تا عمرو بن العاص طریق اسکندریه گرفت و با لشکر روم های نیکو داد و اسکندریه را از دشمن تهی ساخت.

و هم چنان از طرف دیگر عثمان عبد الله بن سعد بن ابي سرح را فرمان کرد که بمصر در آمده اخذ خراج خاص او باشد و عمرو بن العاص در نظم مملکت و حصانت ملك روزگار برد ، منشور عثمان را در فيوم بعبد الله بن سعد آوردند و او برای نظم فيوم و اطواب مردی از قبل خود بگماشت و طریق فسطاط مصر بر داشت و در فسطاط بود تا اسکندریه گشاده شد و عمرو بن العاص مراجعت نمود.

چون بقانون است که دو شمشیر در يك نیام و دو شیر در يك کنام (1) راست نباید میان عمرو بن العاص و عبد الله بن سعد کار بمعادات و مبارات کشید و هر دو در کار یک دیگر خلل و ثلمه انداختند و بنزدیک عثمان شکایت و سعایت نگاشتند این هنگام عثمان عمرو بن العاص را یک باره از حکومت مصر معزول ساخت و فرمانگذاری مصر و اسکندریه را گوش تا گوش با عبد الله بن سعد گذاشت.

عبد الله در آن ممالک نافذ فرمان گشت و در سال بیست و هفتم هجری بغزوه

ص: 130

1- کنام - بضم اول بر وزن مدام - بیشه و جنگل و چراگاه سباع و وحوش را گویند

افریقیه شتافت و با جرجیر پادشاه آن اراضی رزم داد و در سال سی و یکم هجری غزوه اساور پپای برد و تا دنقله برفت و در سال سی و چهارم با قسطنطین بن هرقل در بحر رزم داد و فتح غزوه ذی الصواری کرد و در سال سی و پنجم عقبه بن عامر الجهنی را از قبل خود بحکومت مصر گذاشت و امر خراج را بسلیمان بن عنبر التجیبی تفویض فرمود و خود بنزد عثمان آمد آن وقت مردم بر عثمان بشوریدند چنان که هر يك ازین قصه ها در جای خود مرقوم می شود مدت حکومت او در مصر و اسکندریه ده سال بود.

اما از آن سوی عمرو بن العاص چون از مصر بمدینه آمد از عثمان خاطری رنجیده داشت و همواره با بد اندیشان عثمان می نشست و قبایح اعمال عثمان را شمردن می گرفت و این خصومت چندان محکم شد که خواهر مادری عثمان را که در حباله نکاح داشت طلاق بگفت و با سعد بن ابی وقاص که او نیز از عثمان رنجیده خاطر بود چه او را نیز از حکومت کوفه باز داشت در غیبت عثمان و خصمی او هم داستان شد.

ذکر سلطنت جیل ملقب بکاوباره در مملکت مازندران در سال بیست و پنجم هجری

ازین پیش قصه کاوباره آذرولاش را بشرح رقم کردیم آن هنگام که آذرولاش در اسب تاختن از باره در افتاد و جان بداد سلطنت طبرستان یک باره بر کاوباره قرار گرفت و گیل و دیلم را بنظم کرد و از گیلان تا گرگان بسیار قصرها بر افراخت و بنیان های قوی برداخت و او را دو پسر بود یکی دابویه و آن دیگر با دوسبان نام داشت بعد از وی سلطنت طبرستان با دابویه بایستاد چنان که انشاء الله در جای خود بشرح می رود و مدت سلطنت کاوباره پانزده سال بود.

وقایع سال بیست و ششم هجری و سفر عثمان بن ابی العاص بفارس در سال سیم خلافت عثمان

درین سال بعرض عثمان رسید که بعضی از اعمال فارس در فرمان برداری و ادای خراج بتوانی و مسامحت می روند لاجرم عثمان بن ابی العاص را حاضر ساخت و او را با لشکری لایق روان فرمود، عثمان بعد از طی مسافت بشهر شیراز در آمده از آن جا باراضی کازرون آمد مردم آن بلده چون لشگر عرب را نگرستند طریق مصالحت پیمودند و بزیادت از وجه خراج سه هزار و سی صد مثقال سیم تسلیم کردند.

عثمان بن ابی العاص چون ازین کار پرداخت هرم بن الحیان را سپاهی ملازم رکاب ساخت و بتسخیر قلعه سفید مأمور داشت و آن دژ در مملکت ایران بحصانت و رصانت معروف است و مورخین از آن یاد کرده اند و فردوسی در شاه نامه نیز تذکره می کند بالجمله هرم بن الحیان با لشکر بیای دز سفید آمد و آن قلعه را حصار داد روزی چند در میانه رزم های سخت رفت و در پایان کار حصاری چنان استوار بدست مسلمانان گشاده گشت.

وقایع سال بیست و هفتم هجری و فتح افریقیه در سال چهارم خلافت عثمان

چون عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مملکت مصر نافذ فرمان گشت وعدت و وعدتی شایسته بدست کرد عثمان بن عفان را نامه نگاشت که مملکت افریقیه خزاین اموال است و رجال آن اراضی را مجال مبارزت با ما نیست اگر دستوری رود بدان جانب سفر کنم و آن ملک را بتحت فرمان آرم، عثمان در پاسخ نوشت که عمر بن الخطاب چندان که بود آهنگ فتح افریقیه نکرد و همی گفت تا من زنده باشم بفتح افریقیه فرمان ندهم مرا نیز ازین کار کراهت می آید بجای باش و بدان جانب سفر مکن.

عبد الله بن سعد چون این پاسخ یافت عزیمت بگردانید لکن بعضی از آن لشکر را که برای فتح افریقیه ساخته بود فرمان کرد تا بدان اراضی تاختن بردند و بعضی از اعمال افریقیه را عرضه نهب و غارت داشتند ، و با غنیمت فراوان مراجعت کردند عبد الله این قصه را نگاشته بدرگاه عثمان فرستاد تا فتح افریقیه در خاطر او آسان نماید.

لاجرم عثمان را در فتح آن ولایت رغبت افتاد و نیم شبی مسور بن مخرمه (1) القرشی را حاضر ساخت و گفت عبد الله سعد از من دستوری خواسته تا لشکر بسازد و افریقیه را بگشاید و مرا در خاطر می آید که عزیمت او بیرون مصلحت نیست تو چه می گوئی و رای تو بکدام سوی می رود ؟ گفت تدبیر امیر بصواب مقرون است اگر فرمان کنی تا عبد الله آن مملکت را نیز بر ممالک اسلام بیفزاید نیکو باشد عثمان گفت بامداد صننادید اصحاب رسول خدای را در مسجد انجمن کن تا در این امر کار باستشارت و استخارت کنیم.

صبحگاه مسور برفت و اصحاب را بمسجد آورد عثمان با ایشان سخن افریقیه در انداخت بیش تر از اصحاب این رای را بصواب نشمردند و سعید بن زید از آن جمله بزیدت انکار داشت عثمان با او گفت موجب این انکار چیست ؟ سعید گفت همواره عمر بن الخطاب از تصمیم این امر کراهتی بکمال داشت چه واجب است که مخالفت عمر کنی و با فریقیه لشکر فرستی ؟ سعید این سخن بگفت و برفت.

عثمان کس فرستاد و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت را حاضر ساخت و با ایشان سخن بمشورت انداخت ایشان گفتند لشکر بدان جانب تاختن و چنان ملکی را ضمیمه مملکت ساختن کاری بصوابست عثمان نیک شاد شد و مردم را بجنگ افریقیه دعوت نمود و تحریض کرد گروهی از بزرگ زادگان صحابه او را اجابت کردند مانند عبد الرحمن بن ابی بکر و عبید الله و عبد الله پسران عمر بن الخطاب

ص: 133

1- مسور بر وزن منبر و مخرمه بر وزن مخمصه ، یکی از صحابه پیغمبر است در نسخه ناسخ مستور بن مخزون ضبط شده

و عبد الرحمن و عبد الله پسران زبیر بن العوام و عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث و بسر بن ارطاط و مسور بن مخرمه ، چون عثمان رغبت مبارزت این جماعت را بدید عظیم خوش دل گشت.

بالجمله مردمان اعداد کار کردند چون لشکر انجمن شد عثمان از مدینه بیرون شد و عرض سپاه بداد ، چهار هزار و هشت صد مرد بشمار آمد پس بفرمود این جمله را سلاح جنگ بدادند و هزار شتر با جامه تسلیم داشت تا کار بساختند آنگاه مروان بن الحکم را سردار سواران و برادرش حارث بن الحکم را سرهنگ پیادگان فرمود ، پس بر منبر شد و سپاس خدای بیای برد و لشکر را نصیحتی بگفت و بجنگ افریقیه تحریض داد و فرمود دانسته باشید من امارت تمامت لشکر را با عبد الله بن سعد بن ابی سرح گذاشته ام چون بدو پیوسته شدید فرمان او بپذیرید و صواب دید او را بصواب شمارید و او را نیز مکتوب کرده ام که با شما از در رفق و نیکوئی بکوشد و از زلالت و خطیئات شما چشم بپوشد.

پس از منبر فرود شد و لشکر طریق مصر پیش داشت سهل و صعب زمین را در نوشتند بعد از ورود بمصر عبد الله بن سعد شاد کام شد و اعداد کار کرد و لشکر فراهم آورد و عرض لشکر بداد بیست و سه هزار تن سواره و پیاده بشمار شد پس راه افریقیه پیش داشت و کوچ بر کوچ براند تا بشهر طرابلس (1) رسید که منتهای حدود مسلمین بود یک روز در آن جا اقامت نمود و بامداد دیگر باراضی افریقیه تاخت و لشکر خویش را برای نهب و غارت در آن مملکت پرا کند . لشکر برفت و بسیاری از قری و توابع آن مملکت را عرضه نهب و غارت داشتند و گاو و گوسفند و اسب و استر براندند و فراوان اسیر گرفتند و با لشکرگاه مراجعت کردند.

این وقت عبد الله طلایه از پیش روان داشت و خود از دنبال طی مسافت همی کرد و گاه بر بیابان و گاه بر ساحل دریا عبور داشت ، یک روز چنان افتاد که

ص: 134

1- این طرابلس شهری است در انتهای برقاواول از بلاد افریقیه مغرب و نام شهری دیگر هم هست که در ساحل دریای شام بین لاذقیه و عکا واقع است

چند کشتی بر لب آب پدیدار آمد و مردمی چند از کشتی ها بساحل بودند چون لشکر را دیدار کردند خواستند تا بکشتی ها در روند و بطرفی گریزند سواران بتاختند و ایشان را بگرفتند و بنزدیک عبد الله آوردند و این اسیران صد تن بودند عبد الله بفرمود تا جمله را گردن بزدند و هر مال که در کشتی ها بود بر لشکر قسمت کرد و کشتی ها را بتمامت بسوخت و از آن جا کوچ بر کوچ برفت تا بکنار دار الملك افریقیه رسید نزدیک بشهر لشکرگاه کرد.

فرمان گذار افریقیه جرجیر نام داشت و خراج بقسطنطین پادشاه روم می فرستاد عبد الله رسولی بسوی او گسیل داشت و او را بمسلمانی دعوت کرد جرجیر ازین سخن تافته شد و گفت هرگز بدین شما در نیایم ؛ عبد الله گفت چون این نپذیرفتی از دو کار یکی باید کرد : جزیت بر ذمت گیر و اگر نه ساخته جنگ باش جرجیر دل بر حرب نهاد و عرض لشکر داده با شصت هزار مرد از شهر بیرون شد و در برابر عبد الله لشکرگاه کرد. از دو جانب ساخته جنگ شدند و میمنه و میسره بیاراستند چهل روز از دو رویه سیاه روی در روی شد و هر روز از بامداد تا چاشتگاه رزم می دادند و از یک دیگر می کشتند آنگاه بمنازل خویش باز می شدند.

از آن سوی با بعد مسافت خبر بسوی مدینه دیر می رسید عثمان بیمناک شد و عبد الله بن زبیر را با گروهی از سواران نامدار بمدد عبد الله روان داشت و عبد الله بن زبیر بشتاب برق و باد سهل و صعاب اودیه و شعب را در نوشته خود را بلشکرگاه عبد الله بن سعد رسانید لشکر اسلام تکبیر گفتند و شاد شدند عبد الله بن زبیر گفت امیر لشکر عبد الله سعد کجاست ؟ گفتند جرجیر حیلتی اندیشیده فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس سر عبد الله سعد را بنزدیک من آرد او را صد هزار دینار زر سرخ بصلت دهم و دختر خویش را بدو نکاح بندم ازین روی عبد الله سعد از دوست و دشمن آسوده نیست و متکراً در لشکر گاه زیستن دارد.

عبد الله زبیر نزدیک او رفت و او را قوی دل ساخت و بفرمود تا عبد الله سعد

نیز منادی در انداخت که هر کس سر جرجیر را بنزد من آرد صد هزار دینار زر سرخ ازین غنائم او را دهم و دختر جرجیر را نیز بدو سپارم و بر زیادت حکومت ری خاص وی خواهد بود، جرجیر را نیز ازین سخن رعبی عظیم در دل راه کرد و روز جنگ از پس صفوف می ایستاد تا اگر لشکر شکسته شود بتواند بجانبی گریخت.

بالجمله دیگر باره عبد الله بن زبیر بتازه خدیعتی انگیخت و با عبد الله گفت فردا از بامداد باید فرمان کرد تا تمامت لشکر سلاح جنگ در بر کنند و زین بر اسب ها بنهند آنگاه يك نیمه را با خود بجنگ برد و نیم دیگر را حکم داد تا زمام اسب ها را بدست گیرند و در میان خیمها آماده بباشند چون ما تا چاشتگاه رزم دهیم و سپاه خصم را خسته و مانده کنیم وقتی که بعبادت همه روز باز لشکر گاه شویم و سپاه دشمن بهر آسودگی سلاح جنگ از تن دور کنند و زین از اسب ها بر گیرند آن نیم لشکر ما که در خیمه ها آسوده بودند و زمام اسب ها بدست داشتند بی توانی بر نشینند و مغافصه بر سر دشمن تاختن برند و تیغ در ایشان نهند گمان می رود که کار بکام شود و دشمن مقهور گردد.

عبد الله سعد و سران سپاه این رای پسندیده داشتند و روز دیگر بدین قانون يك نیمه سپاه بمیدان آمد عبد الله بن عباس بر مقدمه رفت و عبد الله بن سعد در قلب لشکر جای گرفت و عبد الله بن عمر بن الخطاب بمیمنه شد و عبد الله بن زبیر بمیسره آمد ازین روی این جنگ را حرب العبادله (1) نام نهادند.

بالجمله در این روز مسلمانان بر افزون کوشش کردند و رزم های سخت بدادند و از آویختن و خون ریختن سپاه جرجیر را از همه روز بزیادت زحمت کردند تا روز بنیمه رسید و مؤذن بانگ برداشت پس هر دو صف بعبادت بلشکرگاه خویش مراجعت کردند و سپاه جرجیر زین از اسب بر گرفتند تیغ و تیر بینداختند و جامه های آهنین که تنهای ایشان را کوفته داشت از تن دور کردند و بیا سوئند.

ص: 136

1- عبادله جمع عبد الله است، یعنی جنگی که سران اشکر را همه نام عبد الله بود

این وقت آن نیمه لشکر اسلام که انتهاز فرصت می بردند این ساعت را غنیمت شمردند در زمان بر نشستند و با شمشیرهای کشیده و سنان های زدوده خویشان را بلشکرگاه جرجیر در انداختند و شمشیر در ایشان نهادند و لشکر جرجیر را مجال زین بر اسب بستن و درع پوشیدن و استعمال سیف و سنان کردن بدست نبود لاجرم هر که توانست از آن مهلکه بگریخت و اگر نه خونس بریخت بالجمله کافران هزیمت شدند و بروایت صاحب الفی جرجیر بدست عبد الله بن زبیر مقتول گشت و این مرا درست نیامد چه از اخبار چنین استوار افتاد که جرجیر بهزیمت راهی دراز پیمود و مسلمانان اموال و ائقال و اسیران فراوان ماخوذ داشتند.

آنگاه جرجیر کس نزد عبد الله بن سعد بن ابی سرح فرستاد و خواستار مصالحت و مسالمت گشت بشرط که دو هزار هزار و پانصد و بیست هزار دینار که درین زمان عبارت از پنج کرور و بیست هزار تومان است تسلیم دارد عبد الله این سخن از وی پذیرفت و به این گونه وثیقت بنوشت و آن خراج بستد و آن چه از غنیمت بدست کرده بود بر لشکر قسمت کرد هر سوار را سه هزار درم و هر پیاده را هزار درم بهره رسید آنگاه خمس غنایم را با خراج افریقیه بصحبت عبد الله بن زبیر بنزیدیک عثمان فرستاد و خود بجانب مصر مراجعت نمود و مدت سفر او یک سال و سه ماه برآمد.

اما چون خراج و اموال غنایم افریقیه را بنزیدیک عثمان آوردند تمامت آن اموال را بمروان بن الحکم پانصد هزار دینار بفروخت و حال آن که چند برابر ازین بها افزون بود و از این جمله صد هزار دینار نیز او را عطا کرد ازین روی مردم مدینه او را مورد طعن و دق ساختند و گفتند خزانه بیت المال را که خاص مسلمانان است بر یک تن خبیث که پیشیزی نیرزد نثار کرد.

بالجمله چون خبر بقسطنطین بردند که عبد الله بن سعد افریقیه را بگشاد و پنج کرور تومان خراج بستد ، او را اندوه آمد و کس بجرجیر فرستاد که بمیزان آن زر و سیم که عبد الله بن سعد را تسلیم کردی حمل داده بدرگاه ما فرست و اگر نه

لشکر فرستم و تو را از افریقيه خلع کنم جرجير بزرگان مملکت را حاضر ساخت و مکتوب قسطنطين را مکشوف داشت ، گفتند عرب پشيزی بجای نگذاشت که دیگری طلب کند اگر قسطنطين بر این اندیشه رود ما همگان مسلمانی گیریم و در پناه عرب رزم دهیم ، چون این خبر بقسطنطين آوردند دست ازین اندیشه باز داشت.

فتح مملکت اندلس که امروز اسپانیول گویند بدست مسلمانان هم در سال بیست و هفتم هجری بود

هم درین سال عثمان عبد الله بن نافع و عبد الله بن الحصین را حاضر نمود و فرمود اعداد کار کرده روانه مغرب زمین شوید و مملکت اندلس و اراضی بربر را بزیر فرمان آرید لاجرم ایشان بر حسب حکم بسیج راه کردند و عثمان لشکر بخواند و از مدینه و اعمال آن بلده سپاهی لایق فراهم کرد افزون از ده هزار سوار بشمار شد ، پس عبد الله بن نافع و عبد الله بن حصین راه بر گرفتند و پست و بلند زمین را در نوردیدند و از راه بحر بزمین بربر آمدند و آن اراضی را بنظم کرده طریق اندلس گرفتند.

مردم اندلس جنگجوی و شجاع بودند و دفع دشمن را استوار ایستادند و جنگ های مردانه کردند از جانبین بسیار کس کشته شد ، هم در پایان کار نصرت با مسلمانان بود لشکر اندلس را هزیمت کردند و آن مملکت را فرو گرفتند و از اموال و ائقال و سبایا حملهای گران بدست کردند و خمس غنایم را با مکتوب فتح نزدیک عثمان روان داشتند.

عثمان نیک شاد شد و حکومت اندلس و بربر را با عبد الله بن الحصین گذاشت و عبد الله بن نافع را از برای اخذ خراج باقامت افریقيه مامور داشت ، در زمان عبد الملك بن هشام مردم بربر مرتد شدند و مردم اندلس در مسلمانی پبائیدند چنان که انشاء الله در جای خود مرقوم می شود.

و هم در این سال عثمان بن عفان لختی بمسجد مدینه بیفزود و اندک بزرگ تر ساخت و بزیارت مکه سفر کرد.

وقایع سال بیست و هشتم هجری مطابق سال پنجم خلافت عثمان

جماعتی از لصوص و صعاليك حبشه در سواحل بحر شام اندر آن مساكن كه خاص مسلمانان بود دست بنهب و غارت گشوده گروهی از مسلمانان را بکشتند و اموال ایشان را مأخوذ داشتند و زنان و فرزندان را اسیر بردند عثمان از اصغای این خبر بیازرد و در خاطر نهاد که اعداد لشکر کرده سپاهی لایق بسوی حبشه روان دارد و جوه اصحاب گفتند این بصواب نیست تواند بود که پادشاه حبش ازین دزدان بی خبر باشد و ما بکیفر شتاب زدگی و عجل کار بر خود مشکل کنیم و بمصاعب در افتیم ، نیکو آنست که رسولی بدان سوی گسیل سازی تا حقیقت حال باز داند و بعرض رساند.

عثمان این رای را پسندیده داشت و مکتوبی بملك حبش نگاشته بصحبت محمد بن مسلمه و ده تن از مسلمین روان داشت پس محمد طی مسافت کرده آن نامه بملك حبش آورد و صورت حال باز نمود ملك حبش فرمود لا والله من ازین دزدان راهزن بی خبر بوده ام ، و کس فرستاد تا آن جماعت را کیفر عمل در کنار نهادند ، و آن اموال و اسیران را بتمامت مأخوذ داشته محمد بن مسلمه را تسلیم کرد . و مکتوب عثمان را جوابی نیکو بنوشت و محمد بن مسلمه را نیز جداگانه عطا بداد و شاد کام مراجعت فرمود.

عثمان از ملك حبش شاد شد و مسلمانانی را که در کنار بحر سکون داشتند سلاح جنگ بفرستاد و قوت داد تا مقهور دزدان نشوند از پس این واقعه معویة بن ابي سفیان بسوی عثمان نامه کرد که ولایات روم با شام چنان نزدیک است که بامدادان از دو سوی بانگ خروسان و آواز مرغان شنوده شود و اینک آب دریا

از موج سهمناک باز نشسته و از جنبش هایل ساکن گشته اگر رخصت رود بجانب جزیره قبرس رکضتی کنم و آن محال را که از مال و مواشی آکنده است فروگیرم عثمان در پاسخ نوشت که عمر بن الخطاب هرگز اجازت نمی کرد که مسلمانان آب دریا عبره کنند مرا نیز کراهت می آید اگر تو را این کار موافق افتاده و سلامت این سفر واثق می باشی زن و فرزند خود را نیز با خویشان در کشتی حمل میده تا صدق عقیدت تو مرا مکشوف افتد.

چون معویه این پاسخ بشنید فتح قبرس را تصمیم عزم داد و عبد الله بن قیس را با گروهی از لشکر فرمان کرد تا از پیش کشتی در آب راندند و بفرمود کشتی ها در عگه فراهم آوردند و لشکر را و جیبه بداد و با زن و فرزند بعکه آمد دو روز در آن جا بود روز سیم بعد از نماز جمعه بکشتی در رفتند اما عبد الله بن قیس که از پیش در آب رانده بود از کشتی بساحل دریا بیرون شد تا مگر از اراضی روم خبری باز داند زنی را نگریست که بادر یوزگی روز گذارد او را در می چند عطا کرد آن زن برفت بمیان دیه و مردم را آگهی برد که این مرد که با لشکر دریا می نوردد اینک بکنار بحر ایستاده گروهی بشتاب تاختن کردند عبد الله را مجال بدست نشد که بکشتی گریزد او را بگرفتند و بکشتند.

این خبر را بمسلمانان بردند معویه بدان ننگریست هم چنان با زن و فرزند و تمامت سپاه با دویست و بیست کشتی و زورق طی طریق می کرد ناگاه بادی مخالف جنبش کرد دریا مضطرب شد زورق ها و کشتی ها از یک دیگر دور افتاد زن معویه سخت بترسید و کلیای ملاح را بخواند و گفت ای کلیا کشتی را لختی نگاهدار که مرا تاب و طاقت رفته است کلیا بخندید گفت ای زن دریا فرمان کس نبرد و جز خدای را بدین کار دست نباشد صبر می کن که جز دل بر صبوری نهادن چاره نیست.

بالجمله باد بایستاد و موج بنشست و مسلمانان سلامت شدند و این هنگام زورقی چند پدیدار شد که فرمان گذار جزیره قبرس بقسطنطین هدیه می فرستاد

معویه فرمود تا جمله را بگرفتند و در آن زورق ها کنیزکان پری چهره و جامه های دیبا و نفایس اشیاء فراوان یافتند و از آن جا بجزیره قبرس در آمدند و بی توانی دست بنهب و غارت گشودند و بسیار از قریه ها و آبادانی ها را بزیر پی سپردند و غلامان و کنیزان فراوان اسیر گرفتند و اموال و ائقال از نفایس اشیا بر هم نهادند و این جمله را بکنار بحر آورده کشتی ها را پیا کردند.

فرمانگذار جزیره را چنان هول و هراسی فرو گرفته بود که خیال مدافعه در خاطرش عبور نداشت ، تیغی نکشید و خدنگی نگشاد و کس بنزدیک معویه فرستاد و خواستار مصالحت گشت بشرط که هر سال هفت هزار و دوست دینار زر می فرستد معویه مسئول او را باجابت مقرون داشت و بر این جمله وثیقیتی نوشت و مراجعت نمود چون از دریا بیرون شد بفرمود تا غنایم را فراهم آوردند و طریف و تلید بر زیر هم نهادند ، کنیزان و غلامان را بحساب گرفتند از ده هزار افزون بشمار آمد از جمله هفصد تن دختران دوشیزه بود معویه خمس غنایم را بیرون کرد و با نامه فتح بسوی عثمان فرستاد و دیگر را بر لشکر بخش نمود.

لشکریان کنیزان و غلامان و چیزها که یافته بودند با یک دیگر می فروختند ابو دردا بر آن می نگریست و می گریست جبیر خولانی او را گفت روز فتح و خرمی این گریستن چیست ؟ گفت سخن بصدق گوئی لکن من بر آن اندیشه ام که این جماعت چون خدای را بی فرمانی کردند از چنان نعمت و عزت بچنین محنت و ذلت در افتادند و این زنان و بچگان بخاری بندگی و بردگی در افتادند اینک بر لغزش گناهکاران دریغ می خورم که نزدیک خداوند چند خار و بی مقدارند و هم درین وقت گروهی از لشکر در قسمت غنیمت خیانتی کردند و در میان ایشان خصومتی با دید آمد.

پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت هنوز عهد پیغمبر خود را فراموش نکرده اید و کلمات او را در گوش دارید با این همه خیانت می کنید گروهی که بعد از شما آیند و میان ایشان و پیغمبر سال های فراوان میانجی شده باشد چه خواهند

کرد؟ مردی گفت ای شیخ امیر ما بدین کردار رضا ندهد گفت اگر چنین است او را ازین خیانت آگی برید چون معویه این بدانست در خشم شد و گفت تا وصایای ابو بکر را که بیزید بن ابی سفیان نگاشته بود و مردم را بصدق و صفا و رفق و مدارا وصیت کرده بود بیاوردند و بر مردم قرائت کردند تا مردم پند گیرند.

و هم در آن وقت که غنایم قبرس را قسمت می کردند از أصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو دردا و عبادة بن الصامت و شداد بن الاوس و واثلة بن الاسقع و ابو امامة الباهلی و عبد الله بن بشر المازنی بر یک سوی نشسته نظاره می کردند ناگاه دو مرد از انصار را نگریستند که دو سر دراز گوش می رانند و می برند عباده گفت این دراز گوشان کراست و کجا می برید؟ گفتند معویه ما را داده است و می خواهیم بدین دراز گوشان بزیارت مکه شویم، گفت بر معویه حلال نیست این دراز گوشان شما را دهد و بر شما حلال نیست که مأخوذ دارید، انصاریان دراز گوشان را بنزدیک معویه آوردند و کلمات عبادة بن الصامت را باز گفتند.

معویه عباره را طلب کرد و گفت این چه حدیث است؟ گفت در چنین حاضر بودم آنگاه که رسول خدای بخش غنایم می فرمود از پهلوی شتری یک تار موی باز کرد و سوگند یاد نمود که مرا حلال نباشد که افزون از خمس در یک تار موی دست برم و خمس این غنایم را نیز نمی خواهم و با شما بذل می کنم پس چگونه می توان بیرون حساب تقسیم کسی را از غنایم چیزی عطا کرد؟ معویه گفت ای ابو الولید تو خود شنیدی؟ گفت شنیدم معویه گفت من این کار بکفایت تو نهادم عباده گفت مرا بگذار و دیگری بجوی گفت از تو دانایتر کس ندانم لاجرم عباده متصدی قسمت غنایم گشت و ابو امامه باهلی او را یاری می کرد.

بالجمله معویه نامه بسوی عثمان کرد و خمس غنایم را بدست عبدة بن عبیده السلمی روان داشت و کنیزکی نیکو جمال با بعضی از نفایس اشیا از مال خویشان هدیه کرد، عبده بمدینه آمد و کتاب معویه را برسانید عثمان شاد شد غنائم و هدایا را مأخوذ داشت و آن کنیزک را بسرای فرستاد، نائله زن عثمان از دیدار آن

کنیزك دلتنگ شد خوی بگردانید و با عثمان روی ترش کرد عثمان گفت اگر خواهی او را با تو بخشم گفت خواهم عثمان او را با نائله بخشید کنیزك گفت من خدمت زنان توام کرد مرا هم چنان بامیر شام فرست ، عثمان اجابت کرد و او را بصعوبه فرستاد مصوبه او را تا زمان وفات بداشت لکن از وی هیچ فرزند نیاورد.

مع القصه چون معویه از فتح جزیره قبرس برداشت از عثمان دستوری خواست که آهنگ جزیره رودس (1) کند عثمان کار بشوری افکند وجوه اصحاب گفتند نیکو باشد چه لشکر اسلام بعد از فتح قبرس بسفر دریا دلیر شده اند لاجرم عثمان رخصت کرد و معویه بسیج راه نمود و لشکر در هم آورد و کشتی ها و مرکب های بحری را در آب افکند و یا لشکر بکشتی ها در رفت و راه در نوشت.

چون راه بارودس نزدیک کردند مردم جزیره این بدانستند و زورق ها در آب راندند و ایشان را پذیره جنگ شدند در میان بحر از دو سوی جنگ های صعب رفت و در پایان کار نصرت یا مسلمانان افتاد کشتی های کافران را بگرفتند و بسیار کس بکشند و اسیر کردند و بی توانی بجزیره رودس در آمدند و تیغ در کفار نهادند و دست یتهم و غارت گشادند ، عبد الرحمن اشعری از پی غارت در سرائی شد تیک بزرگ و آباد و هیچ کس را در آن جا نیافت با مردم خویش گفت خداوند این سرای را چه رسیده همانا خویش را پنهان داشته واجب می آید که قحصى کنیم.

پس در طلب بایستادند و بهر جا گمان داشتند کاوش همی کردند و خاک بر انداختند ناگاه دری باز شد که بخانه دیگر راه داشت بدانجا در رفتند خانه بس وسیع بود و پانصد تن غلام و کنیز در آن جا خویشان را از کید لشکر نهفته می داشتند همه با جامه های نیکو و اموال فراوان ، جمله را ماخوذ داشتند.

از جامه کنیزکی خرقة سر بسته بزمین افتاد بر گرفتند و بگشودند انگشتی زر بود و نگینی از یاقوت سرخ داشت بنزد معویه آوردند آن نگین را هزار و دویست دینار بها نهادند معویه آن انگشتی را از بهر خویش بداشت و خمس غنایم را بمدینه فرستاد و بسوی عثمان از فتح آن جزیره نگار کرد و آن جزیره بدست

ص: 143

1- نام جزیره ایست در بلاد روم که یک شب راه با اسکندریه فاصله دارد

معویه خراب گشت ، تا آنگاه که پادشاهی یافت فرمان کرد تا آن جزیره را عمارت کردند و مسجدی بساختند و جماعتی از مسلمانان را با عداد جنگ و سلاح کار در آن جا سکون فرمود تا ملک روم را بدیشان دست نباشد.

مجاهد گوید در سال پنجاه و سیم هجری در جزیره رودس بودم و پسر زن کعب الاحبار بتبع با من بود و از من قرآن می آموخت یک روز گفت ای مجاهد زودا که این جزیره خراب خواهد شد علامت آن باشد که یک روز بادی سخت وزیدن گیرد و این زینه پایه بلند را که می نگری بیندازد ، روزی چند بر نگذشت که باد بوزید و زینه را بیفکند و هم در آن روز یزید را مکتوبی آوردند که پدر تو معویه را وفات برسد و ما از آن جزیره مراجعت کردیم و پس از ما آن جزیره خراب شد.

هم درین سال معویه عثمان را مکتوب کرد که اگر فرمائی بسوی صقلیه تاختی کنم و آن بلده را بتحت فرمان آرم ؟ عثمان اجازت داد و او به تجهیز لشکر پرداخت مردم افریقیه از قصد معاویه آگاه شدند و فرمانگذار صقلیه را آگاهی فرستادند ملک صقلیه تافته شد و گفت عرب ما را از قیاس افریقیه بحساب می گیرد و در ما طمع می بندد این کافی نیست که ما ایشان را زحمتی نمی رسانیم.

بالجمله معاویه سی صد زورق و کشتی و مرکب بحری از ساحل دریای شام در آب افکند و در رفتن شتاب کرد تا آنگاه که بکنار صقلیه رسید لشکر از آب رخت بخشگی کشیدند و سلاح های جنگ بر آوردند و درغ های آهنین در بر کردند ، ملک صقلیه از کوشک خویش نگران بود ، گفت هرگز گمان نداشتم که عرب را چندین عدت و عدت باشد فرمانگذار قیساریه که در جوار ملک صقلیه می زیست حاضر بود چون از عرب زحمت فراوان دیده بود بسیار وقت از جلادت و شجاعت آن جماعت سخن می کرد.

ملک صقلیه گفت این عرب که از دریا بیرون شدند نه چنداند که توهمی گفتمی ، در پاسخ گفت آن لشکر که بمملکت ما در آمدند فراوان بودند و با بصیرت

و جلادتی تمام در رواج دین خود رزم می دادند و در طلب سیم و زر کم تر رنج می بردند و این لشکر که بدینجا آمده اند چنان می دانم که در طلب حطام دنیوی باشند صواب آنست که طریق منازعت مسدود داری و ایشان را ببذل مال مراجعت دهی چه شجاعت عرب از آن افزونست که کس صفت تواند کرد.

ملك صقلیه ازین سخن در خشم شد و گفت تو مردی جبان و بد دلی و از پیش عرب بگریخته امروز هر چه از این گونه سخن کنی معذور باشی لکن امروز مردان در صقلیه از اندازه شمار افزونند و سلاح جنگ در خزاین من بر هم نهاده و موجود است این لشکر که در سالیان دراز و جیبه داده ام کدام روز بکار آید تو باش تا بی چارگی عرب را درین ملك نظاره کنی و بدانی چگونه ذلیل و زبون شوند.

فرمانگذار قیساریه چون دید او را گوش نصیحت نیوش نیست نعل باژگونه زد و گفت همه براستی سخن کردی شك نیست که از عرب هزیمت شدم و بدرگاه تو پناهنده گشتم و چشم از سلطان روم بیوشیدم چه کثرت لشکر و حصانت این ملك را از رومیه افزون دانستم ملك صقلیه را بدین سخنان فریبنده مغرور و خوش دل ساخت.

و از آن سوی لشکر عرب کشتی ها بکنار آوردند و ساخته جنگ شده راه نزدیک کردند ملك صقلیه کس بدیشان فرستاد که مردی داننده بنزدیک ما گسیل دارید تا باز گوید که آمدن شما درین ملك از بهر چیست معویه مردی را با تفاق ترجمانی که لغة رومی نیک دانست روان کرد ، ایشان تا پای کوشک آمدند و ملك صقلیه از فراز بسخن آمد و گفت شما چه کسید و از کجا می رسید و درین ملك چه می جوئید گفت ما عربیم و نام ما بجمله جهان را فرو گرفته است خداوند بسوی ما رسولی فرستاد و ما بدو ایمان آوردیم و هر کس سر از فرمان برتافت با او جهاد کردیم و ظفر جستیم چه آن پیغمبر ما را بنصرت خبر داده است البته شنیده باشی در شام چه کردیم از بستن و شکستن و کشتن و اسیر گرفتن و با هر قل چه مصاف ها دادیم و چه فتح ها کردیم چندان که از بیم شمشیر ما بقسطنطنیه گریخت ، عجب آن که صفات ما که از آفتاب شناخته تر است می دانی و از ما پرسش می کنی ؟

ملك صقلیه ازین سخنان بخندید رسول را گفت اکنون بدینجا از بهر چه شده اید گفت برای آن که شما را با سلام دعوت کنیم اگر بپذیرید شما را درین ملک بگذاریم و بگذریم و اگر نه جزیت بر خویشان بندید و هر سال می رسانید و اگر این نیز پذیرفته نشود آهنگ جنگ خواهیم کرد، هر که از ما مقتول گردد جای در بهشت کند و کشته شما بدوزخ رود.

ملك صقلیه گفت آن چه خواستی گفتی اکنون بباش و پاسخ بشنو همانا شما این ملک را از قیاس شهرهای دیگر گرفتید و برخطا رفتید چه این شهر چون دیگر شهرها نیست و این لشکر مانند سپاهیان دیگر نباشند شما یک تن ازین ملك بسلامت بدر نشوید چه از پیش روی شمشیر آتش بار است و از پس پشت دریای زخار اگر کار شما را سهل گیرم دیگران در ما طمع بندند لاجرم واجب می شود که یک تن از شما را زنده نگذارم.

رسول گفت سخن از حد بدر بردی و فراوان فزون طلبی کردی بدین تنمّر و تکبر که ظاهر ساختی خداوند ما را بر تو ظفر دهد این وقت یک تن از بطارقه گفت ای عرب بیرون ادب سخن کردی من یک تن ازین لشکرم کیست از شما که با من مصاف تواند داد رسول گفت ضعیف تر و نا کس تر از ما ترا بس باشد، بطریق آغاز سفاهت کرد، رسول را بد گفت و از کوشک بزبر آمد با قبائی حریر و کُرتۀ دیبا شمشیری گوهر آگین آخته و سپری زرین از پس پشت انداخته رسول را بانگ زد که کیست از شما که با من نبرد جوید؟

مردی از افریقیه که مسلمانی گرفته و در صحبت رسول می بود از کلمات نا بهنگام او تافته شد تیغ بر گرفت و آهنگ او کرد لختی با هم بگشتند و از چپ و راست حمله افکندند افریقی فرصتی بدست کرده تیغ براند و فرق او را تا بگردن بر درید و سلاح و جامه او را باز کرد و فریاد بر داشت که اگر دیگری هست بمیدان آید ملك صقلیه رسول را گفت این مرد کیست؟ گفت یک تن از مردم افریقیه از خدام شما بوده و دولت اسلام یافته و خداوندش بدولت اسلام این نیرو داده ازین توانی دانست که

اگر عرب بمیدان آید چه دستبرد نماید.

ملك صقلیه را اندوهی بشدت فرو گرفت و او باز لشکرگاه شد و این وقت لشکر عرب بهر سوی پراکنده شدند و دست بنهب و غارت گشودند و مال و اسیر فراوان بدست کردند و منجنیق ها که با خود حمل داده بودند از کشتی ها بر آوردند و در پای باره شهر صقلیه نصب نمودند و سنک روان کردند چنان بر کوش ها و خانه ها سنگ می بارید و ویرانی می کرد که مردم شهر در بیغوله ها و مغاک ها می خزیدند.

ملك صقلیه ناچار فرمان جنگ داد و سپاه گروه گروه از شهر بیرون شد و کوسها بگرفتند و در بوق ها بدمیدند مسلمانان نیز صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند ملك صقلیه دلیری کرد و با فوجی از دلیران سپاه بر میسره لشکر عرب حمله گران افکند و میسره را لختی باز پس برد قلب و جناح لشکر اسلام هم چنان بر پای بود و ثبات می ورزید تا میسره باز آمد و جنگ صعب گشت ، آن روز تا شامگاه حرب بر پای ایستاده بود و از دو سوی بسیار کس دست فرسود اجل گشت ، آفتاب بنشست هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و باز جای شدند لکن چون تاریکی جهان را بگرفت عرب از جای جنبش کرد و هر دیه و قریه را که دست رس بود پپای نهب و غارت بسپردند و مال و برده فراوان باز آوردند.

صبحگاه ملك صقلیه این بشنید عظیم دلتنگ گشت و سران سپاه را طلب نمود و گفت چنان که عرب شما را غارت می کند چرا شما ایشان را کیفر نمی دهید لعنت بر شما باد سخت می ترسم چنان که روم را از رومیان بستند صقلیه را از شما مأخوذ دارند کس در پاسخ سخن نکرد ملك قیساریه گفت صواب آنست که از سلطان اعظم مدد طلبی تا لشکری بما فرستد گفت از هیچ کس مدد نخواهم خواست.

بالجمله هر روز مسلمانان با ایشان مصاف همی دادند و از ایشان کشتند و برده گرفتند چون این خبر بسطان روم رسید تجهیز لشکر کرده سی صد کشتی در آب افکند تا اهل صقلیه را مدد دهند ، مسلمانان این بشنیدند و دانستند که با قلت عدد چنین لشکر را بسنده نباشند سخن بر آن نهادند که مراجعت کنند.

معویه گفت بهتر آنست که شبانگاه بدریا رویم تا دشمن از راه ما آگاه نباشد پس بی‌بودند تا شب در آمد و تاریکی جهان را بگرفت بی توانی بکشتی‌ها در رفتند و بادبان‌ها بر کشیدند و دریا را عبره کردند و بی زحمتی و آسبایی بساحل دریای شام رسیدند و اسیران و غنایم را از کشتی بر آوردند، پس معویه قصه بنگاشت و خمس بیرون کرد و بعثمان فرستاد.

هم درین سال مسلمانان فتح جزیره ارواد (1) کردند و آن چنان بود که در ساحل بحر مردی از جزیره ارواد بدست مسلمانان اسیر افتاد گفتند از کجائی گفت از جزیره ارواد. او را بنزد معویه آوردند لختی از آن جزیره پرسش کرد آنگاه فرمود اگر تو لشکر ما را بدان جزیره دلالت کنی در امان باشی و اموال و ائقال و زن و فرزند تو خاص تو خواهد بود آنگاه جناده بن ابی امیه را که یک تن از ابطال رجال شام بود چهار هزار مرد بداد و بفتح جزیره ارواد مامور داشت.

جناده بیست کشتی در آب افکند و با لشکر خویش طی طریق گرفت چون راه با جزیره ارواد نزدیک کردند مرد دلیل گفت بیاشید تا شب در آید پس لنگر بیفکندند و چون شب در آمد بکنار جزیره آمدند و از کشتی بیرون شدند صبح - گاه مردم جزیره که بی خبر از لشکر بیگانه بودند در حصار بگشادند و هر کس از پی کاری بیرون شد ناگاه لشکر عرب مانند گرگان که در گله افتند از کمین بیرون تاختند و تیغ در نهادند، آن کس که بیرون حصار بود عرضه دمار گشت و آن کس که در حصار بود در فراز کرد و از هول و دهشت قدرت مبارزت ازیشان برفت.

پس خواستار صلح شدند و کس بنزدیک جناده فرستاده قبول جزیت کردند جناده مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت خراج بگرفت و صلح را وثیقتی بنگاشت و طریق مراجعت برداشت سالمأ غانماً بنزد معویه آمد، و این آخر جزیره بود که بوقت عثمان مفتوح آمد و هم درین سال ام حزام بنت ملحان ضجیع عباده بن الصامت هنگام فتح جزیره قبرس وفات یافت.

ص: 148

ذکر عزل ابو موسی اشعری و نصب عبد الله عامر در بصره در سال بیست و هشتم هجری

چون مردم بصره از شر است طبع و کثرت ظلم ابو موسی اشعری بدرگاه عثمان شکایت آوردند و او را بحکومت نخواستند ، ابو موسی را از عمل باز کرد و عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعۃ بن حبیب بن عبد الشمس را بامارت بصره اختیار کرد و این عبد الله این وقت بیست و پنج ساله بود و او پسر خاله عثمان است و مادر او دختر بیضا بود و بیضا دختر عبد المطلب است.

بالجمله عبد الله راه بصره پیش داشت و ابو موسی چون این خبر بشنید مردم بصره را گفت مرا از امارت شما باز کردند و جوانی از قریش را که مال فره و خویشان فراوان دارد بر گماشتند و از بصره طریق مدینه گرفت ، و از آن سوی عبد الله بصره در آمد ، مردم بصره خرد و بزرگ او را پذیره شدند و ترحیب و تهنیت گفتند مردی از بنی عدی بر عبد الله در آمد و گفت ای امیر خدایت بیامر زاد و در دین اسلام پاینده مداراد چه مردی باشی با حصافت عقل و اصابت رای علو منزلت را با فروتنی توام ساخته و هول و هیبت را با رفق و مدارا در هم آورده خداوند چنین مرد خردمند را زندگانی

دراز عطا کند بالجمله هر کس از اینگونه پوزشی آورد.

این نبود تا روز جمعه برسید و عبد الله عامر بمسجد آمد و بر منبر صعود داد تا قرائت خطبه کند چون بر مردم نگریست او را دهشت بگرفت و سخن از دست او عنان بستد و بر اینگونه آغاز کرد گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتِّ سِنِينَ) یعنی سپاس خدائی را که آسمان ها و زمین ها را بشش سال آفرید مردی از بنی مازن برخاست و گفت اصلح الله الامیر ازین پس چون خواهی مدت آفریش زمین و آسمان را باز نمائی بگو در شش روز آفرید عبد الله سخت شرمگین شد و بی آن که دیگر سخنی کند از منبر بزیر آمد.

مردی از قریش گفت ای عبد الله اگر تو بر منبر نشدی و هیچ خطبه قرائت نکردی بهتر ازین بود که بر منبر بر آئی و چیزی نتوانی گفت ، عبد الله گفت سخن بصدق کردی ازین پس هرگز مرا بر منبر نه بینی ، زیاد بن ابیه که او را نیابت و خلیفتی داشت حاضر بود (قَالَ أَيُّهَا الْأَمِيرُ لَا تَجْرَعُ فَلَوَاقِمَتِ عَلِيٍّ الْمُنْبَرِ عَامَّةً مَنْ تَرَى أَصَابَهُمْ أَكْثَرَ مِمَّا أَصَابَكَ) گفت ای امیر از آن چه رفت دلتنگ مباش هر کس ازین جماعت را که بنگری اگر فرمان کنی بمنبر بر آید و خطبه گوید ، از تو عاجزتر و ذلیل تر خواهد گشت ، این بیود تا جمعه دیگر برسید و مردمان حاضر مسجد شدند.

زیاد بن ابیه با مردم گفت امروز امیر را از قرائت خطبه تقاعدی است پس با یک تن از بزرگان قبایل گفت برخیز و بر منبر شو و خطبه بخوان ! آن مرد بر منبر شد و گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَرْزُقُ هَؤُلَاءِ) پس ساکت شد و چیزی نتوانست گفت او را از منبر فرود کردند ، زیاد بن ابیه دیگری را صعود داد وی نیز چون مردم را نگریست راه سخن بر او بسته شد در میانه چشمش بمردی اصلح افتاد (فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا الْأَصْلَحَ قَدْ مَنَعَنِي الْكَلَامَ اللَّهُمَّ فَالْعَنُ هَذِهِ الصَّلْعَةُ) گفت ای مردم این مرد اصلح نمی گذارد من سخن بگویم الهی دور کن از من این صلعه را او را نیز از منبر فرود کردند.

پس وازع لشکری را گفتند بر منبر شو ! و سخنی بگوی چون وازع بر منبر شد و بر دیده های مردم نگران شد که در او می نگرند سخن فراموش کرد (قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي كُنْتُ الْيَوْمَ كَارِهَاً لِحَضُورِ الْجُمُعَةِ وَ لَكِنْ أَمْرَاتِي حَمَلَنِي عَلَى اتِيَانِهَا وَ أَشْهَدُ كُمْ أَنَّهَا طَالِقٌ ثُلَاثًا) گفت ای مردم من امروز نخواستم حاضر مسجد شوم زن من مرا باصرار گسیل مسجد داشت شما را شاهد می گیرم که او را بسه طلاق گفتم مردم او را نیز از منبر بزیر آوردند این وقت زیاد بن ابیه با عبد الله گفت امیر حال مردم را نگران شدی اکنون دل قوی دار و بر منبر می شو و قرائت خطبه می کن.

و هم درین سال عثمان بن عفان بسیار کس از عمال خویش را از عمل باز

کرد و دیگری را منصوب داشت عمیر بن عثمان را امارت خراسان داد و عمیر بعد از ورود بخراسان لشکر بساخت و تا فرغانه سفر کرد و آن اراضی را بنظم کرده و با خراسان مراجعت کرد و عبد الله بن معمر التمیمی را امارت مکران داد و عبد الله بن عمر را از حکومت سجستان معزول داشت و برادرش عاصم بن عمر بن الخطاب را بجای او فرستاد و چون سال بکران آمد عاصم بن عمر را از سجستان بنخواست و حکومت آن اراضی را بعمر و بن المفضل داد و عبید الله بن معمر را از امارت مکران باز کرد و حکومت فارس داد و بیش تر ازین عمال را افزون از یک سال بر سر عمل نمی گذاشت الا عبد الله عامر را که هم چنان امارت بصره داشت.

سفر کردن عبد الله عامر بفارس و خراسان در سال بیست و هشتم هجری

چون عبید الله بن معمر چنان که رقم شد بفرمان عثمان حکومت فارس یافت و از مکران بدار الملك اصطخر آمد و زمام حکمرانی بدست کرد ماهک بن شهرک از محال فارس مردم را بخویشتن دعوت کرده سی هزار مرد جنگی در هم آورد و قصد عبید الله بن معمر کرد مردم اصطخر نیز با او هم دست شدند و بشوریدند و عبید الله را با هر کس از مسلمین که ملازمت خدمت او داشت با تیغ بگذرانیدند و مملکت فارس بتحت فرمان ماهک بن شهرک آمد ، چون این خبر بعثمان بن عفان آوردند عظیم دلتنگ شد و عبد الله بن عامر را نامه کرد که از ابطال رجال لشکری در خور جنگ بساز و بفارس شو چون آن مملکت را بنظام کردی سفر خراسان بایدت کرد و آن اراضی را نیز مسخر داشت.

چون خطاب عثمان بعبد الله عامر رسید ، مردم بصره را انجمن کرد و آن کتاب را برایشان قرائت فرمود ، مردم بصره او را اجابت کردند و باعداد کار و بسیج راه پرداختند عبد الله عامر چون لشکر بساخت طریق فارس گرفت و کوچ بر کوچ همی براند تا راه با اصطخر نزدیک کرد.

ماهك بن شهرک این بدانست و در خزانه بگشاد و لشکر را بسیم و زر خرسند داشت و پذیره جنگ عبد الله را از اصطرخ بیرون شد عبد الله نیز برسید و از دورویه رده راست کردند و صف بر صف شد از بامداد تا چاشتگاه سپاه بر روی سپاه می رفت و تیغ و سنان بکار می برد هوا از گرد تیره شبه گون شد (1) و زمین از خون دلیران لاله رنگ گشت ماهک را با دستبرد عرب پای ثبات بلغزید و پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهاد مسلمانان با شمشیرهای آهیخته از ققای ایشان بتاختند و همی مرد و مرکب بخاک انداختند.

از میانه یزید بن حکم الازدی از دنبال ماهک می شتافت و اسبش از اسب ماهک رونده تر بود، ناگاه راه با او نزدیک کرد، ماهک خود را در کام اژدها نگریست در آن آشفتگی خدیعی بکار بست و آن تاج زرین گوهر آگین که بر سر داشت بر گرفت و بسوی یزید پرانید یزید بن حکم نتوانست دل از آن تاج بر گیرد و بگذرد تا مبادا بهره دیگری گردد، لاجرم مشغول بتاج شد و ماهک خود را به شهر اصطرخ در انداخت و هر کس از لشکرش توانست بشهر گریخت.

عبد الله عامر از پس این فتح در ظاهر اصطرخ لشکرگاه ساخت و آن شهر را در بنادان کرد و هر روز در میانه جنگ های صعب رفت در پایان کار اصطرخ را بحکم غلبه و یورش فرو گرفتند و تیغ در نهادند و مردم لشکری را بتمامت عرضه دمار داشتند ماهک از میانه بگریخت و چون عبد الله در اصطرخ استقرار یافت کس بدو فرستاد و او را امان داد، ماهک بقدم عجز و ضراعت بنزدیک عبد الله آمد و عبد الله او را بچشم لطف و عنایت نگریست و حکومت اصطرخ او را داد بشرط که فرمانبرداری می کند و هر سال جزیت می رساند.

آنگاه عبد الله دل از کار فارس برداخت و بسیج سفر خراسان کرد مجاشع بن مسعود را هزار سوار بداد و منشور کرد که ولایت کرمان او را باشد آنگاه روی

ص: 152

1- یعنی مانند شبه . و شبه نام سنگی است بسیار سیاه و شفاف که گاهی از آن نگین انگشتی سازند

بخراسان نهاد و احنف بن قیس را با جماعتی از سپاه بمقدمه روان داشت کوچ بر کوچ تا ظاهر شهر نیشابور براند مردی در نیشابور فرمانگذار بود نام او سوار بفرمود تا برج و باره محکم کردند و راه و روزن به بستند.

یک ماه عامر آن شهر را در بندان داد و هر روز جنگ های صعب بیاراست و هر دیه و قریه که نزدیک بود بتاراج داد و هر کس دستگیر گشت بکشت و اگر نه مثله ساخت.

این وقت فرمانگذار طوس کنارنک ، عبد الله را نامه کرد و از وی امان خواست بشرط که حاضر لشکرگاه شود و در فتح نیشابور مدد کند ، عبد الله خوش دل شد و ثیقتی نوشت و بزرگان طوس را جداگانه خلعت های نیکو فرستاد و آن جماعت مطمئن خاطر در ظاهر نیشابور بعبد الله پیوستند و در فتح نیشابور با او هم دست شدند.

چون کار محاصره بدر از کشید عبد الله سوگند یاد کرد که از کنار نیشابور بر نخیزد تا فتح نکند ، و اگر نه بمیرد چون این خبر بسوار بردند دانست که عبد الله سوگند خویش راست کند کس بعبد الله فرستاد و امان طلبید بشرط که ابواب شهر بگشایند تا هر وقت مسلمانان بخواهند در آیند ، عبد الله او را امان داد و او روز دیگر بامدادان در حصار بگشاد پس عبد الله و لشکر اسلام بدرون شدند و چون از مردم نیشابور زحمت فراوان بدیشان رسید ابواب رحمت مسدود داشتند و دست بقتل و غارت بگشودند تا آنگاه که آفتاب بنشست تیغ می راندند و مردم می کشتند.

این وقت کنارنک بنزدیک عبد الله آمد و گفت ای امیر اکنون که دست یافتی بشکرانه عفو می فرمای که این با کرم و کرامت تو موافق می افتد ، عبد الله شفاعت کنارنک را بپذیرفت و بفرمود تا منادی ندا در داد که دست از کشتن باز دارید و کس میازارید ، آنگاه حکومت نیشابور را هم با کنارنک مفوض داشت ، این وقت خبر بمرو بردند که عبد الله بن عامر بن کریز نیشابور و طوس را بگشود و چون مردم نیشابور بی فرمانی کردند و زمانی دراز کار بمقاتلت گذاشتند ایشان را دست فرسود شمشیر ساخت ، سخت خوفناک شدند ، کس بعبد الله فرستادند بخواستاری مصالحت

بشرط که هزار و دویست درهم نقد تسلیم می‌دارند و هر سال سی صد هزار درهم بجزیت می‌گذارند عبد الله عامر مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و هم وثیقتی از در مصالحت نگاشت و عبد الله بن عوف الحنظلی را بامارت ایشان فرستاد.

از پس آن فرمانگذار کشمر بنزدیک عبد الله آمد و امان طلبد بشرط که هراة و بُوشنج را بدو گذارد و هر سال خراج و جزیت بر حسب قانون می‌رساند، عبد الله این بپذیرفت و او را باز مراجعت بهراة فرمود آنگاه ماهویه که حکومت سرخس داشت امان خواست بشرط که سرخس و رساتیق آن او را باشد و هر سال هزار درم و هزار کری گندم و هزار کری (1) جو می‌رساند عبد الله پذیرفتار گشت و او را منشور حکومت داد و باز فرستاد از پس او داد و یه فرمانگذار فاریاب بخدمت آمد و بر ذمت نهاد که هر سال از طالقان و فاریاب دویست هزار درهم و پانصد کری گندم و جو می‌رساند بالجمله بدین گونه از هر شهر و بلد کارگذاران بخدمت عبد الله آمدند و امان خواستند و خراج بر گردن نهادند و باز شدند.

این وقت عبد الله عامر عمزاده خویش عبد الرحمن بن سمرة بن عبد شمس را حاضر ساخت و لشکری لایق بدو داد و فرمان کرد که بولایت سجستان رود و آن اراضی را از مردم گردن کش صافی سازد، پس عبد الرحمن با سپاه راه بر گرفت و در مملکت سجستان او را رزم های صعوب روی داد، هم در پان کار آن ملک مصفا داشت و مال و برده فراوان بگرفت و از آن جا آهنگ کابل کرد.

حکمران کابل که به اعرج معروف بود چون این بدانست لشکر بساخت و از کابل بیرون تاخت و چند کزت جنگ های سخت در میان ایشان برفت، آنگاه اعرج بشهر باز شد و در فراز کرد و دیگر از پی مقاتلت و مبارزت بیرون نشد عبد الرحمن آن شهر را حصار داد و در پایان کار بحکم غلبه و یورش بگشاد و تیغ در نهاد مردم سپاهی را بتمامت بکشند و زن و فرزند اسیر گرفتند اعرج نیز دستگیر شد، او را بنزد عبد الرحمن آوردند، خواست تا عرضه تیغش دارد کلمه بگفت و مسلمانی گرفت پس

ص: 154

عبد الرحمن او را عزیز بداشت و آن قصه را بعد الله عامر نگاشت و خمس غنایم بفرستاد و دیگر را بر لشکریان قسمت کرد.

عبد الله عامر ازین خیر شاد شد و اقرع بن السایب التمیمی را بخواند و هزار مرد جنگجوی ملازم خدمت او ساخت و فرمود بجوز جانان (1) شو و با مردم آن بلد چون دیگر بلدان کار بمصالحات می کن و خراج و جزیت مقرر می دار، اقرع بر حسب حکم روان شد و چون بکنار جوز جانان رسید مردم شهر ساخته جنگ شدند و از شهر بیرون تاختند و کوس بکوفتند و نعره ها بر کشیدند و شمشیر می گردانیدند و با دیگر سلاح ها لعب می کردند.

چون هر دو لشکر روی در روی شدند جنگ بر پای ایستاد و رزمی صعوب در میانه برفت کافران نصرت یافتند و مسلمانان را با تیغ در گذرانیدند الا عددی قلیل که زخمی و کوفته باز شدند و بنزدیک عبد الله عامر آمدند عبد الله عظیم بیازرد و احنف بن قیس را طلب داشت و گفت ای ابو البحر من زیارت مکه را تصمیم عزم داده ام ناچار این آرزو بامضا می رسانم اکنون از میان بزرگان عرب که حاضرند ترا اختیار کردم و نیابت خراسان ترا دادم چه هیچ کس را مکانت و کفایت تو نیست اینکار بدار تا من از زیارت مکه باز آیم بالجمله احنف را بگذاشت و خود طریق مکه برداشت.

چون خبر بیرون شدن عبد الله عامر از خراسان پراکنده شد مردم طالقان و مرو الرّوذ (2) بر شوریدند و سیهزار کس مرد لشکری فراهم کردند چون این خبر به احنف بن قیس آوردند لشکر بساخت و راه بر گرفت و بقدم عجل و شتاب تا ده فرسنگی مرو الرّوذ براند و آن جا فرود شد که بکوشک احنف معروفست، لشکر طالقان باستقبال جنگ شتافتند، چون راه نزدیک شد هر دو لشکر صف راست کردند و میمنه

ص: 155

-
- 1- جوز جانان یا جوزجان نام آبادی وسیعی است بین مرو رود و بلخ و در زمان خلافت ولید، یحیی بن زید بن علی بن الحسین در جوزجان شهید شد و همان طور بردار مصلوب بماند تا ابو مسلم خراسانی جسد او را پائین آورد و دفن کرد
 - 2- مقصود همان مرو رود است

و میسره بیا راستند ، مردی از لشکر طالقان که علمی زر بدست داشت اسب بر انگیخت و گرد میدان بر آمد و مبارز طلبید.

احنف بن قیس چون شیر خشمگین بمیدان تاخت و هم در آن گرمی او را با زخم نیزه از اسب در انداخت ، دیگری بیرون شد او را نیز بکشت سه دیگر را با تیغ در گذرانید آنگاه با آواز بلند تکبیر گفت و حمله در انداخت لشکر بیک بار بانگ تکبیر در دادند و حمله کردند لختی در میانه کار بسیف و سنان رفت کافران را طاقت و توانائی نبود پشت دادند ، مسلمانان ده فرسنگ از دنبال ایشان می شتافتند و می زدند و می کشتند و مال و اسیر می گرفتند.

چون این فتح بدست احنف راست شد از آن جا بسوی بلخ شتاب گرفت و تا ظاهر آن بلده براند ، پادشاه بلخ که ابرار نام داشت چون این جلادت از عرب بدید در هول و هرب افتاد کس بنزدیک احنف فرستاد و خواستار مصالحت گشت احنف اجابت نمود بشرط که چهار هزار درم نقد تسلیم می دارد و هر سال خراج می گذارد و پانصد کری گندم و جو می رساند بر این جمله وثیقتی نگاشتند و احنف از بلخ باز شد و گرد خراسان همی بر آمد و هر شهر بگرفت و مال برده بدست کرد ، خمس بعثمان فرستاد. و عبد الرحمن بن سمره در سجستان و کابل گرد بر می آمد و خراج می ستد و بعثمان بن عفان می فرستاد و از کم و بیش او را آگهی می داد چون عثمان معلوم داشت که مملکت خراسان صافی شد مرو و الروذ و آن نواحی را تا هرات باحنف قیس گذاشت و بلخ را بحسین یربوعی داد تا آن بلده را باطخارستان بدارد و قیس بن هبیره السلمی را بامارت نیشابور گماشت و خالد بن عبد الله و احمد بن انس و انس بن احمد را نیز باراضی خراسان فرستاد تا بصوابدید احنف هر يك در محلی بر سر عمل بداشتند.

جلوس شنسب بن جرمك در مملكت فور در سال بيست و هشتم هجري

****جلوس شنسب بن جرمك در مملكت فور در سال بيست و هشتم هجري (1)** در سال بيست و هشتم هجري واجب مي آيد كه اين وقت نسب و حسب سلاطين غور تا هنگام جلوس شنسب باز نموده گردد ، فخر الدين مبارك مرو الروذي در تاريخ غور چنين مي آورد كه چون فريدون ضحاك تا زيرا قهر كرد و ملك ازو بستد دو تن از پسران ضحاك كه يكي سَنَهرا نام داشت و ديگر را مرنياس منياميدند در خراسان جاي داشتند چون خبر غلبه فريدون و قتل پدر را بشنيدند بيمناك شدند و همي خواستند بمعقلي رصين و حصني حصين گريزند يك تن از مردم ايشان صفت حصانت باميان (2) و جبال شامخه آن اراضي را بيان كرد لاجرم مرنياس دل بر سكون باميان گذاشت و باتفاق برادر رخت بدان اراضي كشيد و لشكرهاي خود را کوچ دادند و آن محال را مضبوط ساختند و از بيم لشكر فريدون حصن هاي محكم بر آوردند ، سنهرا در كابل جاي كرد و مرنياس در باميان بماند.

يكي از فرزندان ايشان كه غسان نام داشت يك روز در طلب نخجير بيرون شد و بكوهستان غور افتاد و نخجير كنان تا بكنار هرات آمد و از آن جا بنزد مرنياس مراجعت نمود و صفت كوهساران غور و مسالك صعبه آن ديار را معروض داشت پس مرنياس با بزرگان در گاه آهنگ غور كرد و حصانت آن جبال بدانست و در آن جا نشيمن ساخت و هر يك از وجوه امرا از بهر خویش قعله محكم بر آوردند و سنهرا هم چنان در كابل مي زيست و از او فرزندى آمد مهرباب شاه و ما قصه او را در جلد اول از كتاب اول ناسخ التواريخ در شرح نسب رستم زال رقم كرديم.

ص: 157

1- غور بضم اول ولايتي است كوهستاني بين هرات و غزنة و كرسى نشين آن قلعۀ فيروز كوه است

2- باميان - بر وزن ماكيان - نام آبادى وسيعى است بين بلخ و غزنة

اما مرنیاس را فرزندی بود بنام سیامک بعد از پدر سلطنت غور یافت و این هنگام از جانب فریدون مردی که شمیران نام داشت فرمانگذار مملکت خراسان بود و حصار شمیران بر درب قبیحاق از بناهای اوست بالجمله شمیران بحضرت فریدون مکتوب کرد که از فرزندان ضحاک سیامک با سپاهی گران در غور حکمران است تا چه فرمائی فریدون یکی از صناید سپاه را که اقلیمان نام داشت با دوازده هزار سوار بدفع سیامک مامور فرمود چون اقلیمان راه در نوشت و با هرات نزدیک شد شمیران او را پذیره شد و بشهر در آورد و لشکرهای خراسان را بساخت و پسر خود پشنگ را سردار سپاه نمود و با تفاق اقلیمان راه غور پیش داشت.

چون آگهی بسیامک رسید ناچار ساخته جنگ گشت و اموال و ائقال خود را بحصنی استوار جای داده لشکر فراهم کرد و عرض سپاه داد و سه هزار سوار و چهار هزار پیاده بشمار آمد ازین سوی اقلیمان تا دوفرسنگی غور براند و سفیری بجانب سیامک روان کرد و نامه در پند و اندرز بنکاشت که هان ای سیامک مگر ندانی که سلطنت فریدون گوش تا گوش جهان را فرو گرفت و هیچ کس را نیروی بیفرمانی او نیست مرا دریغ می آید که این ملک را بدست خراب دهی و خود پایمال هلاک شوی صواب آنست که بی آن که خدنگی گشاده شود یا شمشیری کشید، گردد بنزدیک من آئی و تن به بند در دهی تا تو را بند بر پای نهم و بحضرت فریدون فرستم و خواستار شوم تا تو را معفو دارد و دیگر باره حکومت غور دهد.

سیامک در پاسخ گفت من نیز از جهان بدین گوشه سنگستان خویش را خرسند داشتم و در مملکت فریدون ثلمه و خللی نینداختم تا از زحمت و مبارزت دور باشم لکن فایدتی نبخشید و چندان ضعیف نیستم که در بدو امر بند بیای بر نهم و تن بمرک در دهم بآرزوی آن که فریدون رحم کند و ببخشد، باشد که خشم کند و بکشد عاقلان زهر را بامید تریاق نخورند اکنون اگر اقلیمان بر سر جنگ است راه میدان گشاده است لکن مرا تا کار تنگ نیفتد آماده جنگ نشوم چون پاسخ سیامک باقلیان رسید ساخته قتال گشت و بامداد صف جنگ راست کرد.

از آن سوی سیامک میمنه و میسره راست کرد و هر دو لشکر در هم آویختند و خون بریختند سه شبان روز از بامداد تا بگاه حرب بر پای بود و از جانبین فیصل امر به شمشیر حوالت می رفت روز چهارم سیامک خود بمیدان آمد و از چپ و راست چون شعله نار بتاخت و مردی چند بخاک انداخت اقلیمان گفت این سوار کیست گفتند سیامک است گفت من بیم داشتم که بقلعه گریزد و ما را بدو دست نباشد اکنون خود بدام افتاده است این بگفت و با ابطال رجال اسب بر انگیخت و بر گرد سیامک پَر زدند و اقلیمان آهنگ او کرد.

سیامک چون شیر شرز به خروشید و بر روی اقلیمان در آمد لختی با هم بگشتند در پایان کار سیامک دست یافت و اقلیمان را جراحی کرد چنان که از اسب در افتاد لشکر او را کشته پنداشتند و طریق فرار برداشتند لشکر غور از دنبال ایشان تاختن کرد و و بسیار کس بکشت چون باز شدند اقلیمان را زنده یافتند سیامک او را بقلعه آورد و جراحی او را مداوا کرد تا بهبودی یافت چون خبر شکستن لشکر بفریدون رسید گروهی دیگر را بغور فرستاد ایشان نیز حاجت ناروا باز شدند.

این وقت کهمرد مازندرانی را که پهلوانی دلاور بود طلب داشت و لشکری لایق بداد و فرمود سفر غور می کنی و در آن جا می باشی تا گاهی که سیامک را دست بگردن بسته بنزدیک من آوری ، کهمرد با لشکر فراوان آهنگ غور کرد و از آن سوی کار مصر و مغرب آشفته مردم بلاد شام بی فرمانی کردند واجب افتاد که فریدون بدانسوی لشکر برد لاجرم چنان بصواب شمرد که دست از سیامک باز دارد پس بسوی کهمرد منشور کرد که با سیامک کار بمسالمت می کن و او را در مملکت خویش برقرار می دار بشرط که سر از فرمان نه پیچد و خراج بگذارد.

وقتی منشور بکهمرد رسید که در میان او و سیامک چند مصاف رفته بود و هر دو لشکر مانده و خسته بودند پس سیامک و کهمرد شاد خاطر شدند و کار بمصالحات کردند این وقت سیامک اقلیمان و دیگر امرارا که محبوس داشت رها کرد و با پیشکشی لایق بحضرت فریدون فرستاد و خود در غور می بود تا روزگار او بصد و پنجاه سال

رسید پس وداع جهان گفت و از وی دوازده پسر بجای ماند اکبر وارشد این جمله شید سب بود که جای پدر گرفت و در مسند حکومت غور جای کرد و پیشکشی ساز داده گسیل در گاه فریدون داشت.

ملك الملوك عجم او را بنواخت و بمنشور سلطنت غور سر بلند ساخت ، این هنگام اواخر روزگار فریدون بود و کار او پستی گرفت و بسیار از حکام سر از اطاعت باز گرفتند شیدسب نیز لشکری ساز داده آهنگ هرات کرد و این وقت حکومت هرات با پشنگ پسر شمیران بود ، چون لشکر شیدسب رسید پشنگ در فراز کرد و پناهنده حصار شد شیدسب او را در بندان داد چون روزی چند بگذشت پشنگ دانست که مرد جنگ شیدسب نیست نیم شبی در باز کرد و با خاصان خود بگریخت.

بامدادان شیدسب بشهر در آمد و کار هرات را بنظام کرد و حکومت آن بلدرا بعم خویش بگذاشت و خود راه غور بر داشت بالجمله چون هشتاد سال از مدت سلطنت او سپری شد یک روز در شکارگاه از اسب در افتاد و جان بداد بعد از وی پسرش سهراب صاحب تاج و تخت گشت و در ایام سلطنت خود ایام خریف و زمستان را در هرات می بود و هنگام بهاران جای در بامیان می داشت و این هنگام نریمان مملکت سیستان داشت و در پیش تخت پادشاه ایران جانب او را فرو نمی گذاشت.

یک روز چنان افتاد که سهراب آهنگ نخجیر کرد و گذرش بر کوه سکاوند افتاد از خستگی و ماندگی بخفت خداوند آن اراضی که از دیر باز با سهراب کین اندوز بود برسد و او خفته یافت سنگی بر وی بغلطانید چنان که دیگر بیدار نشد ملازمان سام برسیدند و جسد سهراب را بر گرفته بجانب سیستان روان شدند امیر سکاوند این بدانست و گروهی از قفای ایشان بفرستاد اگر چند رزم دادند آن کشته را نتوانستند باز ستد مدت سلطنت سهراب سی و هشت سال بود.

از پس او برادرش ضحاک بن شیدسب پادشاهی یافت و چون نریمان بتازه وداع جهان گفته بود بسیستان آمد و سام را تعزیت بگفت و با او جبل مودت استوار

کرد و از آن جا بخون خواهی برادر لشکر بسکاوند آورد و سام او را مدد داد تا امیر سکاوند را بگرفت و بکشت و قلعه او را خراب کرد و مراجعت با غور نمود ، مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی داشت آنگاه رخت بدیگر سرای برد از وی دوازده پسر بماند بزرگ تر سفید اسب بود بجای پدر بنشست و از قبل خود عاملی بهرات فرستاد.

این وقت چنان افتاد که منوچهر سفر روم خواست کرد و سام از شجاعت سفید - سب فراوان سخن کرده بود سام را فرمود کس بسفیدسب فرست تا با گروهی از دلاوران غور ملازم رکاب باشد سام سفیدسب را مکتوب کرد تا حاضر درگاه شد و از منوچهر نواخت و نوازش دید و او در سفر روم تقدیم خدمات نیکو کرد. بعد از مراجعت ، از منوچهر بتازه مثال حکومت غور و هرات بگرفت و مراجعت کرد و مدت هشتاد سال پادشاهی داشت از وی بیست فرزند آمد.

بعد از وی سامند بجای پدر نشست و او مردی عالم و عادل بود و از احکام نجوم حظی بکمال داشت اهل و عشیرت خود را گفت که از اثر کواکب چنان فهم می شود که هفت سال کار قحط و غلا بالا گیرد و بسیار مردم عرضه هلاک و دمار آیند و در زمان حیات ولایت عهد خود را به پسر بزرگ تر فرمون گذاشت مدت پادشاهی او شصت و هفت سال بود.

بعد از وی فرمون بتخت ملک بر آمد در زمان او منوچهر جای پرداخت و افراسیاب آهنگ ایران ساخت چون بلاد ایران را مسخر ساخت آهنگ سیستان کرد چه از پهلوانان سیستان در قتل ترکان آزرده خاطر بود ، نخستین لشکر او بر هرات عبور داد و از جانب فرمون برادرش فرآیین حکومت هرات داشت گرسیوز برادر افراسیاب باتفاق ویسه بکنار هرات رسیدند فرآیین در حصار شمیران تحصن جست لشکر ترکان گرد او پژه زدند چون فرآیین را توان رزم دادن و اگر نه در قلعه زیستن نبود نیم شبی از قلعه بیرون شد و راه غور پیش گرفت. گر سیوز گروهی از سپاهیان را از قفای او بتاخت تا نزدیک بهرات رود بدو رسیدند جنگی سخت در میانه برفت در پایان کار فرآیین را بگرفتند و سر از تن بر داشتند و با هرات مراجعت

کردند و از آن جا راه سیستان پیش داشتند.

زال زر چون این بدانست باعداد کار پرداخت و نخست بغور آمده فرنمون را با لشگر غور جنبش داد و کس بکرمان و کیچ (1) و مکران فرستاد و لشکرها فراهم کرد و این جمله در سیستان با یک دیگر پیوسته شدند و ساخته جنگ گشتند ، افراسیاب نیز برسید بازار گیرودار گرم شد از دو سوی لشکر بیا راستند و صف راست کردند زال زر فرنمون را بمیمنه لشکر جای داد و برزین را بمیسره و جهرم را در قلب باز داشت و خویشان به پیش روی سپاه آمد و از آن سوی ویسه دست راست داشت و افراسیاب در قلب و گرسیوز از پیش روی بود جنگ پیوسته شد و زال زر چون شیر نر بخروشید و از چپ و راست می کشت و می افکند.

افراسیاب گفت یک تن نیست که این دیو دیوانه را دفع دهد جلیبار که از دلیران ترك بود اسب بزد و بمیدان آمد لختی با زال بگشت و گرد بر انگیخت زال او را مجال نگذاشت و تیغ براند چنان که از فرق تا بجای نشست دو نیمه کرد قبیله جلیبار چون این بدیدند هزار تن بر زال حمله افکندند و زال از ایشان می کشت و می افکند فرنمون چون این بدید با دویت تن از ابطال رجال غور بمدد زال برسید و تیغ در نهادند و بیش تر از آن جماعت را با تیغ بگذرانیدند این وقت افراسیاب و گرسیوز و زادشم بیک بار جنبش کردند و جنگ بانبوه شد تا آنگاه که آفتاب بنشست پس دست از جنگ باز داشتند و روز دیگر صف بیا راستند.

روزی چند کار بدینگونه همی رفت ناگاه بافراسیاب خبر آوردند که قارن با سپاهی گران باصفهان آمده و آهنگ خراسان نموده افراسیاب در هم شد که مبادا مملکت ایران از دست بیرون شود لاجرم از سیستان طریق مراجعت گرفت و بهرات آمد این وقت شنید که در عزم قارن فتوری افتاد و از اصفهان راه بگردانید افراسیاب شاد شد و بکین خواهی فرنمون آهنگ غور کرد فرنمون چون این بدانست در حصار لمندش که از تمامت قلاع غور محکم تر بود متحصن گشت ، افراسیاب برسید و آن

ص: 162

قلعه را در بندان کرد و بسیار رنج برد و فراوان از مردم او مقتول گشت و آن قلعه را نتوانست گشود مدت یک سال آن محاصره بدر از کشید.

پس لشکر ترك دست بخرابی بر آورد : بساتین و باغ ها را از اشجار بستردند و خانه ها را خراب کردند و چشمه ها را بینباشتند هزار چشمه انباشته کردند نخست فرمان می کرد تا چشمه را حفر می کردند آنگاه با سنگ مسدود می ساختند و روی (1) بر زبر سنگ می ریختند و می گذاختند تا رخنه و روزنهای سنگ بتمامت مسدود می گشت از پس آن با سنگ و گل فراوان انباشته ، چنان کردند که بعد از رفتن افراسیاب بسیار از آن چشمه ها را فرمون نتوانست گشود و آب بعضی از آن چشمه ها از اراضی دیگر بیرون شد.

چون نوبت سلطنت بقباد و سپهسالاری برستم زال رسید فرمون مورد الطاف و اشفاق شاهانه گشت مدت پادشاهی او چهل و هشت سال بود از پس او فرزندش روزی چند ملك بداشت آنگاه تاج و تخت بفرزندش بسطام گذاشت و این بسطام آن کس باشد که فردوسی ازو تذکره می کند آن جا که گوید :

سر غوریان بود بسطام شیر *** کجا پشت پیل آوریدی بزیر

و بسطام در خدمت کی خسرو هنرها نمود و نواخت و نوازش ها دید و از پس او پشت به پشت فرزندانش این حکومت بداشتند تا این وقت که ملك بشنسب بن جرمک رسید ، بر مسند حکومت غور بنشست و آن ملك بنظام کرد و مسلمانی گرفت و شیعه علی علیه السلام بود.

و چون امیر المؤمنین علی خلیفتی یافت شنسب را مکتوب کرد و او را در حکومت غور متمکن داشت غوریان آن مکتوب را از در مفاخرت در خزاین خویش همی داشتند تا زمان بهرام شاه بن مسعود بن محمود و آن هنگام که یزید بن معاویه لعنة الله علیه سلطنت یافت و حکم کرد در مملکت خراسان بر سر منابر اهل بیت پیغمبر را ناسزاگویند سلاطین غور این حکم نپذیرفتند و سب نکردند و بدین بی فرمانی در عالم مباهی گشتند چنان که انشاء الله در جای خود بشرح می رود.

ص: 163

بنای عمارت قصر عثمان در مدینه در سال بیست و هشتم هجری

عثمان بن عفان هم درین سال حج بگذاشت و فرمان کرد تا در مدینه از برای او قصری بنیان کردند در کمال رصانت و حصانت (1) مشتمل بر بیوت مشیده و شرفات عالیه و نام آن را دار الزوار نهاد، تا مردمان را جای طعن و دق کم تر بدست شود لکن اصحاب رسول خدای که اخلاق و سنن پیغمبر را نگریسته بودند روا نمی داشتند که کس خزاین بیت المال مسلمین را بپردازد و از برای خود قصر ملکی بسازد لاجرم هر جماعتی کناری گرفته زبان بشناعت او می گشودند و هر گروهی در طرفی کردار مکروه او را تذکره می کردند.

چون سخن بسیار شد و آگهی بعثمان بردند بود تا روز جمعه برسید پس بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا بگفت آنگاه مردم را مخاطب داشت و گفت: (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ النِّعْمَةَ إِذَا حَدَّثَتْ حَدَّثَ لَهَا حُسَادٌ حَسَّ بِهَا، وَأَعْدَاءُ قَدَرَهَا، وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يُحَدِّثْ لَنَا نِعْمًا لِيَحْدُثْ لَهَا حُسَادٌ عَلَيْهَا، وَ مُتَنَافِسُونَ فِيهَا، وَ لَكِنَّهُ قَدْ كَانَ مِنْ بِنَاءِ مَنْزِلِنَا هَذَا مَا كَانَ إِرَادَةَ جَمْعِ الْمَالِ فِيهِ وَ ضَمِّ الْقَاصِدِ إِلَيْهِ، فَأَتَانَا عَنْ أَنَاسٍ مِنْكُمْ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: أَخَذَ فَيْئَنَا وَ أَنْفَقَ شَيْئًا وَ اسْتَأْثَرَ بِأَمْوَالِنَا، يَمْسُونَ حَمْرًا، وَ يَنْطُقُونَ سِرًّا، كَأَنَّا غَيْبٌ عَنْهُمْ، وَ كَأَنَّهُمْ يَهَابُونَ مُوَاجَهَتَنَا، مَعْرِفَةً مِنْهُمْ بِدُحُوضِ حُجَّتِهِمْ، فَإِذَا غَابُوا عَنَّا يَرُوحُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضِهِمْ يَذْكُرُنَا، وَ قَدْ وَجَدُوا عَلَيَّ ذَلِكَ أَعْوَانًا مِنْ نُظْرَانِهِمْ، وَ مُؤَازِرِينَ مِنْ شُبُهَانِهِمْ، فَبَعْدًا بَعْدًا وَ رَغْمًا رَغْمًا)

پس این دو بیت را قرائت کرد و روی سخن با علی علیه السلام داشت:

تَوَقَّدَ بِنَارِ أَيْنَمَا كُنْتَ وَ اسْتَعْلَ *** فَلَسْتَ تَرَى مِمَّا تُعَالِجُ شَافِيًا

تَشِطُّ فَيَقْضِي الْأَمْرَ دُونَكَ أَهْلَهُ *** وَ شَيْكًا وَ لَا تُدْعَى إِذَا كُنْتَ نَائِيًا

خلاصه کلمات عثمان پبارسی چنین می آید می گوید هرگاه کسی را نعمتی

ص: 164

تازه بدست شود و دولتی ناگهان بدو روی کند مردم حسود باندازه آن نعمت با وی حسد برند همانا خداوند مرا بتازه نعمتی عطا نفرموده و ازین عمارت که بنیان کرده ام قصد اندوختن مال نفرموده ام ، بمن رسید که جماعتی از شما پوشیده از من می گویند عثمان فبیء ما را ماخوذ داشت و بدان جا که خواست بکار برد و چون این سخن بر باطل گویند با من برابر نمی شوند و مرا غایب می انگارند و با امثال خود هم دست و هم داستان می آیند و مرا بید یاد می کنند خداوند دور کنند خداوند دور کند ایشان را و ذلیل فرماید.

آنگاه بدین دو بیت تمثیل جست و روی سخن با علی علیه السلام داشت کنایت از آن که ما این سلطنت و خلافت را بتدبیری که دانستیم بکار بستیم و بر گردن آرزو سوار شدیم. تو چندان که خواهی آتش فتنه می افروز که چاره نتوانی کرد زیرا که تو از وصول این آرزو بعید افتادی و آن کس که لایق بود این امر را بدست کرد آنگاه گفت.

(مَالِي وَ لَفِيكُمْ وَ أَخَذَ مَالِكُمْ السَّيِّئَاتِ مِنْ أَكْثَرِ قُرَيْشٍ مَالًا وَ أَظْهَرِهِمْ مِنَ اللَّهِ نِعْمَةَ أَلَمْ أَكُنْ عَلَى ذَلِكَ قَبْلَ الْإِسْلَامِ وَ بَعْدَهُ وَ هَبُونِي بِنَيْبَةٍ مَنزِلًا مِنْ بَيْتِ الْمَالِ أَلَيْسَ هُوَ لِي وَ لَكُمْ أَلَمْ أَقِمُّ أُمُورَكُمْ وَ آتَى مِنْ وَرَاءِ حَاجَاتِكُمْ فَمَا تَقْقُدُونَ مِنْ حُقُوقِكُمْ شَيْئًا فَلِمَ لَا اصْنَعُ فِي الْفَضْلِ مَا أَحْبَبْتُمْ عَلِمَ كُنْتُ أَمَامًا إِذَا أَلَاوَانِ مَنْ أُعْجِبَ الْعُجْبِ إِنَّهُ بَلَّغَنِي عَنْكُمْ أَنْتُمْ تَقُولُونَ لِنَفْعَلَنَّ بِهِ وَ لِنَفْعَلَنَّ فِيْمَنْ تَقْعَلُونَ)

(لِلَّهِ آبَاؤُكُمْ أَيْبَقِلَ الْبِقَاعِ أَمْ بَفَقَعَ الْقَمَاعِ أَلَسْتَ أَحْرَاكِمِ إِنْ دَعَا أَنْ يُجَابَ وَ أَقْمَنِكُمْ إِنْ أَمَرَ أَنْ يُطَاعَ لَهْفِي عَلَى بَقَائِي فِيكُمْ بَعْدَ اصْحَابِي وَ حَيَاتِي فِيكُمْ بَعْدَ اتْرَابِي يَا لَيْتَنِي تَقَدَّمْتُ قَبْلَ هَذَا ، لَكِنِّي لَا أُحِبُّ خِلَافَ مَا أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِذَا سِئْتُمْ فَإِنَّ الصَّادِقَ الْمُصَدَّقَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَدْ حَدَّثَنِي بِمَا هُوَ كَائِنٌ مِنْ أَمْرِي وَ أَمْرِكُمْ وَ هَذَا بُدُو ذَلِكَ وَ أَوَّلُهُ فَكَيْفَ الْهَرَبَ مِمَّا حَتَمَ وَ قَدَّرَ ، أَمَّا إِنَّهُ قَدْ بَشَّرَنِي فِي آخِرِ حَدِيثِهِ بِالْجَنَّةِ دُونَكُمْ إِذَا سِئْتُمْ فَلَا أَفْلَحَ مَنْ نَدِمَ)

می گوید مرا با مال شما چه حاجت است مگر من از تمامت قریش بثروت

و نعمت افزون نبودم چه در زمان جاهلیت و چه در وقت اسلام ، همانا از بیت المال خانه کردم برای شما مگر امور شما را فیصل نکرده ام یا حقوق شما را از شما دور داشته ام پس از چه روی آن چه به نیکویی شناخته دارم ساخته نکنم و حال آن که من پیشوای شمایم و خداوند نعمت و ثروت عظیم شگفت است که از شما مرا رسیده است که می گوئید چنین و چنان خواهیم کرد.

ایا با این مردم ذلیل و زبون بر گردن آرزو سوار خواهید شد آیا من سزاوار نیستم که اگر دعوت کنم اجابت کنند و اگر فرمان دهم اطاعت نمایند دریغ که بعد از اصحاب و احباب در میان شما زنده ماندم کاش بمرده بدم لکن دوست نمی دارم بیرون آن چه را خدای دوست می دارد همانا پیغمبر راست گوی مرا آگهی داد از آن چه میان من و شما می گذرد و اکنون مبتدای آن دواهی است و از مقدرات الهی گریزی نیست لکن بیرون شما مرا بشارت بهشت فرمود.

چون این کلمات پبای برد و هم چنان از منبر فرود می شد بجانب علی علیه السلام شزراً نظری افکند عمار بن یاسر و جماعتی در خدمت علی علیه السلام حاضر بودند و سخن بنجوی می کردند.

(فَقَالَ: إِيهَاءَ إِيهَاءًا! إِسْرَارًا لَا جَهَارًا؟! أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا أَحَقَّ عَلَيَّ جَزَاءً، وَلَا أُوتِي مِنْ ضَعْفِ مِرَّةٍ، وَلَا لَأَلْتَنظُرُ مِنِّي وَ لِي وَ لَكُمْ، وَ الرَّفْقُ بِي وَ بِيَكُم لَعَاجِلْتُكُمْ، فَقَدِ اغْتَرَزْتُمْ وَ أَقْلْتُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ. ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ يَدْعُو وَ هُوَ يَقُولُ: اَللّٰهُمَّ قَدْ تَعَلَّمْتُ حُبِّي لِلْعَافِيَةِ وَ إِثَارِي لِلسَّلَامَةِ فَأْتِيهَا)

گفت این خوی و روش بگذارید و سخن براز و نجوی مکنید سوگند بدان کس که جان من در دست اوست سخن در دهان نشکنم و ضعیف نباشم آن چه بخواهم می توانم گفت و می توانم کرد اگر جانب شما را نگران نبودم و از برای شما رفق و مدارا نخواستم در کیفر شما تعجیل می کردم ، همانا بهوا و هوس نفسانی فریفته شدید آنگاه دست بر داشت و گفت الها تو می دانی که طریق عافیت و سلامت می جویم پس جامه عافیت در من پوشان و سلامت عطا فرمای.

این وقت مردم پراکنده شدند و عدی بن الخیار برخاست و گفت یا امیر المؤمنین خداوند ترا در نعمت و کرامت بکمال داشت سوگند با خدای آن کس که محسود گردد افضل از آن است که حاسد باشد ، سوگند با خدای تو را در میان ما مکانتی عظیم و مقامی رفیع است اگر دعوت کنی اجابت نمائیم و اگر فرمان دهی اطاعت فرمائیم بگوی تا بگوئیم و بخوان تا در آنیم از آن روز که کار بشوری افتاد اصحاب رسول خدای تو را اختیار کردند و مکانت و فضیلت ترا بدانستند و از در رغبت سر بطاعت تو نهادند و دل بخدمت تو بستند آنگاه این شعر قرائت کرد :

إذهب إليك فما للحسود *** إلاّ طلابك تحت العثار

حکمت فما جرت فی حکم *** فحکمک بالحق بادی المنار

آنگاه عثمان بسرای خویش شد و مردمان بر او گرد آمدند ابن عباس نیز حاضر بود عثمان روی با ابن عباس کرد و گفت یا ابن عباس آن کیست که شما را بزحمت من حریص و جری ساخته ؟ از من که باشما زیانی نرفته سوگند با خدای این نیست مگر از در بغی و حسد و انگیزش فتنه ، سوگند با خدای که رسول خدا مرا از این جمله خبر داد و من دروغ زن نیستم.

ابن عباس گفت سوگند با خدای که ما هرگز اندیشه زحمت و زیان تو نکرده ایم اما بغی و حسد و انگیزختن فتنه و زنده داشتن شرّ هرگز با عشیرت و عترت پیغمبر این نسبت نتوان کرد لختی در کار خویش نظر کن و ازین خوی و دیدن (1) دست باز دار ، شیطان خویش را ادب کن و بر گردن غضب سوار مشو کیست که تو را بدین امور ناستوده می خواند ؟ گفت پسر عم تو علی بن ابی طالب ، ابن عباس گفت از وی با تو بدروغ حدیث کرده اند گفت راوی راست گوی بود ، گفت دروغ گوی بود عثمان گفت از آن چه من از علی شکایت می کنم تو آگهی نداری همانا او خلافت را خاص خویش می داند و این همه نابهنجاری ها از اندیشه او می زاید.

ص: 167

1- دیدن بفتح هر دو دال - بمعنی روش و رفتار است

(ثُمَّ قَالَ: إِنِّي أَنشَدُكَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ! الْإِسْلَامَ وَالرَّحِمَ، فَقَدَّ وَاللَّهِ غُلِبْتُ وَأُبْتُلْتُ بِكُمْ، وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ كَانَ صَائِرًا إِلَيْكُمْ دُونِي فَحَمَلْتُمُوهُ عَنِّي وَكُنْتُ أَحَدَ أَعْوَانِكُمْ عَلَيْهِ، إِذَا وَاللَّهِ لَوْ جَدُّتُمُونِي لَكُمُ خَيْرًا مِمَّا وَجَدْتُمُنِي لِي، وَلَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ الْأَمْرَ لَكُمْ وَ لَكِنَّ قَوْمَكُمْ دَفَعُوكُمْ عَنْهُ وَ اخْتَرَلُوهُ دُونَكُمْ، فَوَاللَّهِ مَا أَذْرِي أَرْفَعُوكُمْ أَمْ رَفَعُوهُ عَنْكُمْ)

آن گاه گفت یا ابن عباس تو را با سلام و خویشاوندی سوگند می دهم که انصاف کنی سوگند با خدای که مرا ناسازگاری شما بزحمت انداخت و امر مرا پست کرد سوگند با خدای که دوست می دارم که خلیفتی خاص شما باشد و از من بگردد و من یک تن از دوستان و یاوران شما باشم سوگند با خدای که خواهید یافت مرا از برای خود نیکوتر از آن که من امروز شما را از بهر خود می نگرم من دانسته ام و بر من روشن است که خلافت از برای شماست لکن قریش شما را از خلافت دفع دادند و خانه نشین کردند قسم بخدای نمی دانم که خلیفتی را بناحق از شما بردند یا شما را لایق ندانستند و دفع دادند.

ابن عباس گفت لختی بپای ، من تو را نیز سوگند با سلام و رحم می دهم که دشمن را در میان ما و خود چیره مکن و سخن حاسد را استوار مدار و این که می گوئی دوست می دارم این امر را با شما گذارم و از اعوان شما باشم ، از گفتار تا کردار مسافتی بغایت بعید است ، چون کار بکردار افتد این گفتارها را بچیزی نگیری سوگند با خدای که ما آغاز مخالفت کنیم آنگاه که از در مخالفت با ما بستیزند و ساز منازعت طراز کنیم گاهی که بمنازعت ما برخیزند.

و این که گفتم قوم ما از ما امر را بگردانیدند سوگند با خدای که تو نیز می دانی که از در حقد و حسد بود و خداوند میان ما و قوم ما حکومت خواهد کرد و این که گفتم ندانستم امر را از شما گرفتند یا شما را لایق ندانستند هم چنان تو خود می دانی که خلافت بر شرافت ما نمی افزاید و فضیلت ما را بزیادت نمی کند چه فضیلت و مکانت مخصوص ماست و هر فضیلتی اشعه فضل ما است و هر سبقتی در دین مستفاد از سبقت ماست ، اگر ما هادی نبودیم هیچ کس بشاه راه اقتصاد نیامد و هیچ چشمی

از عمی بصیر نمی گشت.

عثمان گفت: یابن عباس این درازی سخن بگذار، آن چه می رسد از شما بمن می رسد و امر مرا سستی و پستی می دهد، اگر چند مردم بنزدیک شما آیند و شما را بر من بر آشوبند.

ابن عباس گفت بگذار تا علی علیه السلام را دیدار کنم و این کلمات را بعرض رسانم عثمان گفت روا باشد، پس ابن عباس از نزد او بیرون شد و با خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و قصه بگفت، علی علیه السلام در خشم شد و ده چندان عثمان غضب فرمود ابن عباس چندان که خواست بزلال تدبیر آن آتش تافته را فرو نشاند نتوانست ناچار باز شد و بسرای خویش در رفت و در به بست.

عثمان این بشنید و کس بتاخت و او را حاضر ساخت و این وقت غضب عثمان شکسته بود در روی ابن عباس بخندید و گفت چه شد که ترک ما گفتی؟ اکنون نگرستی صاحب خود را، و دانستی خوی او را؟ خداوند در میان من و اوست، ابن عباس گوید: از آن پس هر وقت عثمان از علی شکایتی آغاز می کرد و من تکذیب می نمودم می گفت یا ابن عباس یاد می دار آن روز جمعه را که رفتی و دیگر باز نشدی.

وقایع سال بیست و نهم هجری و حج گذاشتن عثمان با احیای بعضی از آداب جاهلیت

عثمان بن عفان هم درین سال آهنگ زیارت مکه نمود و بسیج راه کرده از مدینه خیمه بیرون زد و کوچ تا کوچ راه با مکه نزدیک کرد، پس بفرمود در منی از بهر او سرا پرده ملکی افراخته کردند و این از آداب جاهلیت بود که هر کس از صنایع عرب زیارت مکه می آمد از برای او در منی سرا پرده می افراختند بر مسلمانان کردار او نا گوار افتاد و دیگر نماز عید که بدو رکعت مقرر است چهار رکعت گذاشت، مردمان را هولی بزرگ بگرفت بر عثمان انکار کردند و گفتند وی

ص: 169

قانون جاهلیت نهاد و فرایض و سنن رسول خدای را دیگرگون ساخت.

پس اصحاب پیغمبر آنان که عالم و فقیه بودند انجمن شدند و گفتند ما با رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بزیارت مکه آمده ایم و حج گذاشته ایم، با ابوبکر و عمر نیز حاضر شده ایم هیچ کس نماز عید را چهار رکعت نگذاشت، آنگاه عبد الرحمن بن عوف را بر داشته بنزدیک عثمان آمدند، عبد الرحمن بن عوف گفت ای عثمان ما با تو بیعت کردیم، بشرط که این امت را بر سنت پیغمبر بداری و راه و روش آن دو خلیفه را متروک نگذاری این چه سرا پرده است که در منی بر افراستی و این چه نماز عید است که چهار رکعت گذاشتی؟ و هر کس از اصحاب سخنی گفتند و او را طعنی و بیغاره (1) زدند.

عثمان روی بدیشان کرد و گفت بوبکر و عمر در مکه حکم مسافر داشتند چه ایشان را درین بلده ضاعی و عقاری نبود و من در شهر مکه حکم مقیم دارم چه خداوند ضیاع و عقارم، مردم گفتند ای عثمان پیوند تو درین شهر از رسول خدا و بوبکر و عمر افزون نیست و اگر باغی و بوستانی داری اندر طایف است نه در مکه این بگفتند و رنجیده خاطر پراکنده گشتند.

عبد الله مسعود با عبد الرحمن گفت چون مخالفت با جماعت موجب انگیختن فتنه است من نیز نماز بیچهار رکعت گذاشتم، عبد الرحمن گفت من با مردم خود دو رکعت نماز کردیم آنگاه تا با جماعت مخالفت نکرده باشیم نماز چهار رکعتی نیز پبای بردیم بالجمله این موجب طعنی بزرگ شد در حق عثمان.

و هم درین سال مردی از قبیله جهنی زنی را بنزدیک عثمان آورد و گفت من این زن را نکاح بستم و زفاف کردم چون شش ماه تمام شمرده شد این زن فرزند آورد و این کودک جز از زنا نشاید بودن، عثمان فرمان داد تا او را ببرند و سنگسارش کنند.

این خبر با علی مرتضی بردند حضرتش در آمد و گفت ای عثمان چرا زنی

ص: 170

بی گناه را رجم خواهی کرد مگر باد ننداری که خداوند در قرآن مجید می فرماید (وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ) یعنی مدت شیر خوردن طفل دو سال است و در جای دیگر می فرماید (وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) یعنی مدت آبستنی و شیر دادن کودک سی ماه است ازین می توان دانست که اقل مدت حمل شش ماه است عثمان چون این کلمات بشنید دانست که حکم بر خطا کرده است کس فرستاد تا آن زن را بی زحمت رجم باز گردانند وقتی رسیدند که آن زن بی گناه را تن بزیر سنگ مسلمانان تباه بود.

وقایع سال سی ام هجری و خمر خوردن ولید بن عقبه و عزل او از کوفه

در این سال جماعتی از کوفه بمدینه آمدند و از ولید بن عقبه بعثمان بن عفان بنالیدند و از کثرت ظلم و جور او داستان ها زدند و خواستار شدند که دیگری را بحکومت ایشان اختیار کند ، عثمان مسئول ایشان را مقرون باجابت نداشت و آن جماعت را حاجت نا روا باز کوفه فرستاد ، بنزدیک عبد الله بن مسعود آمدند و گفتند تو دانسته که ولید بن عقبه شرب خمر همی کند و از هیچ منکری نپرهیزد چرا در دفع او با ما هم داستان نباشی ، عبد الله گفت چون ولید کردار زشت خویش را از ما پوشیده می دارد روا نباشد که ما پرده او را بر دریم و راز او را از پرده بیرون افکنیم.

این بود تا یک روز از بامدادان ولید مست طافح بمسجد آمد و نماز بامداد را چهار رکعت گذاشت چون سلام باز داد و بقفای خویش نگران شد عبد الله بن مسعود را نگریست او را گفت امروز خاطری فرحناک داشتم و نماز صبح را دو رکعت زیادت گذاشتم ، ابن مسعود گفت ما با وجود تو همواره در زیادتی و افزون باشیم ، بالجمله کردارهای نا بهنجار ولید از آن افزون شد که کس تواند پرده پوشید لاجرم کوفیان یک روز بسرای او شدند و او مست بخفته بود و حاجب و دربان حاضر نبود انگشتی او را از انگشت بیرون کردند و جماعتی بمدینه آمدند و ارتکاب او را در معصیت و غفلت او را در کار دین و رعیت باز نمودند.

عزل او بر عثمان فرض افتاد ناچار او را و ابو مورّع و ابو زینب را که انگشتری نیز با ایشان بود بمدینه طلب کرد چون حاضر مدینه شدند ابو مورّع و ابو زینب را گفت شما گواهی می دهید که ولید خمر خورد و شما دیدید گفتند ندیدیم لکن دیدیم که قی همی کرد و ریش او با خمر آغشته بود چون عثمان همی خواست که بر ولید بن عقبه پرده ندراند و او را از حکومت کوفه دست باز ندارد آن مردم که بر خوردن خمر و فزون آوردن نماز او شهادت دادند حد بزد و خواست تا او را بکوفه مراجعت دهد.

این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام بردند در حال بیامد و گفت ای عثمان حدود خداوند را معطل می گذاری و شاهد را بجای فاسق حد می زنی اجرای حد خداوند را بر ولید و عزل او را از کوفه واجب میدان عثمان را این وقت آن قوت نبود که خلاف امر وی کند پس ولید را حد شرب خمر بزد و از حکومت کوفه معزول داشت و سعید بن عاص را بجای او حکومت داد و این اشعار را حطیئة شاعر درین قصه انشاد کرد :

شهد الحطیئة یوم یلقى ربّه *** انّ الولید احقُّ بالغدر
نادی و قد تمّت صلوتهم *** ازیدکم؟ ثملاً و لا یدری
لیزیدهم آخری ولو قبلوا *** منه لقادهم علی عشر
فابوا ابا وهبٍ و لو فعلوا *** لقرنت بین الشّفع والوتر
حبسوا عنانک اذ جریت ولو *** حلّوا عنانک لم تزل تجری
و هم درین معنی گوید :

تکلم فی الصلوة و زاد فیها *** علانیةً و جاهر بالتّفاق
و معّ الخمر عن سنن المصلی *** و نادى و الجمیع الی افتراق
ازیدکم علی ان تحمدونی *** فمالکم و مالی من خلاق

بالجمله سعید بگونه آمد و مردم را بمسجد خواند و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا گفت آنگاه گفت ای مردم کوفه مرا عثمان بسوی شما فرستاد اگر چند رضا نمی دادم لکن از امثال فرمان ناگزیر بودم اطاعت کردم و امید می رود که دفع فتنه و آشوب کنم و این ولایت را بنظام دارم لکن مردم کوفه بیش تر ولید بن عقبه را خواستار

بودند چه او با مردم مخالفت فراوان می داشت و آمیزش می نمود و سعید بن العاص مردی متکبر و متمر بود و حاجب و دربان می گماشت و سخت ممنوع می زیست.

و هم درین سال کار جرجان و طبرستان آشفته گشت و عثمان فرمان کرد تا سعید بن العاص از کوفه لشکر بساخت و کوچ بر کوچ تا بدامغان براند و از آن جا اراضی قومس (1) را صافی داشت و طریق جرجان گرفت مردم گرگان ساز سپاه داده پذیره جنگ شدند چون از دو سوی صف راست شد سعید بن العاص اسب بزد و بمیدان آمد و هم چنان از گرد راه سواری از ابطال رجال گرگان را که شناخته تر از او بشجاعت نداشتند با زخم تیغ از اسب در انداخت.

لشکر گرگان را از آن دستبرد پای ثبات بلغزید بیک بار پشت با جنک دادند و روی بحصار نهادند سعید شهر گرگان را در بندان داد از پس روزی چند امان طلبیدند و خواستار صلح شدند بشرط که صد هزار درم نقد تسلیم دارند و سال دویم دویست هزار و در سال سیم سی صد هزار درم می رسانند و این جمله برسم خراج ادا می نمایند و هم اکنون دویست هزار درم بشکرانه صلح بذل می فرمایند ، پس سعید بفرمود بر این جمله وثیقتی نوشتند.

همانا در تاریخ روضة الاحباب مسطور است که در سفر جرجان حسنین علیهما السلام باتفاق سعید بن العاص بودند ، در تاریخ مازندران و در کتاب روضة الصفا و حبيب السیر بدین قصه اشارتی رفته و این جمله سند بروضة الاحباب می برند و صاحب روضة الاحباب درین سخن منفرد است و این سخن از وی معتبر نیست چه آن مردم که سخن ایشان را در تواریخ استوار باید داشت چه سنی و چه شیعی و چه تازی زبان و چه پارسی گوینان هیچ کس ازین قصه حدیث نکرده است و بر زیادت عقل گواهی نمی دهد که ایشان با سعید بن العاص که کافری و اگر نه فاسقی بود کوچ دهند و فرمان او بپذیرند.

ص: 173

1- قومس - بفتح قاف و کسر میم آبادی وسیعی است در دامنه جبال طبرستان از شهرهای آن بسطام و دامغان است

بالجمله سعید بن العاص بعد از فتح جرجان همیشه (1) شد مردم میشه سر از فرمان بتافتند بحصار اندر رزم زدن گرفتند سعید ایشان را حصار داد و فراوان رنج برد تا کار بر مردم میشه سخت گشت و خواستار مصالحت شدند بشرط که یک تن را از ایشان نکشند سعید بن العاص مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت چون از حصار بیرون شدند گفت من پیمان داده ام که یک تن را نکشم و یک تن از آن جماعت را دست باز داشت و بفرمود تا جمله گردن بزدند و از آن جا بطبرستان آمد و آن مملکت نیز بنظام کرد و خراج بستند و با مدینه مراجعت کرد.

و هم درین سال انگشتی رسول خدای که محمد رسول الله نقش داشت و نام های سلاطین را بدان خاتم می زد در چاه اریس افتاد و این چنان بود که بعد از رسول خدای آن انگشتی بنزد عایشه مانده بود چون ابو بکر بمسند خلافت نشست از برای قوام امر مکاتیب خود را هم بدان انگشتی خاتم می نهاد.

و چون ابو بکر وداع جهان گفت و خلیفتی را بعمر بن الخطاب گذاشت آن انگشتی را نیز بعمر سپرد و عمر چون در می گذشت آن خاتم را بدختر خویش حفصه سپرد و گفت از جمع شوری آن کس که صاحب خلافت شود این انگشتی را بدو فرست لا-جرم بهره عثمان گشت و عثمان چاهی از برای آب حفر کرده بود خاص خویش و آن را اریس نام نهاد یک روز در کنار آن چاه نشست انگشتی را ازین انگشت بدان انگشت می گردانید ناگاه از دستش پیرید و بچاه اندر افتاد عثمان غمناک گشت و بفرمود آب آن چاه را بتمامت بکشیدند و فراوان فحش کردند و خاک و ریگ بن چاه را بتمامت بر آوردند و جستجو نمودند نیافتند و این عثمان را ببالغ بد بود و هم چنان دولت او پستی می گرفت.

و هم درین سال در روز جمعه چون ندای مؤذنان نیکو گوشزد مردمان می گشت عثمان فرمان کرد که مؤذن بر مکانی بلند بر آید و بانگ اذان در دهد از آن روز این روش سنت گشت.

ص: 174

1- میشه بر وزن بیشه نام دهی از دهات جرجان است

و هم درین سال خزاین فراوان از اطراف امصار و بلدان بمدینه آوردند و آن جمله را عثمان بر بنی امیه و خویشاوندان و دوستان خویش بخش کرد.

و هم در ینسال حاطب بن ابی بلتعہ رخت بسرای دیگر برد این حاطب آن کس است که در زمان رسول خدای مردم مکه را از عزیمت رسول خدای آگهی فرستاد چنان که در مجلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم.

و هم درین سال آنگاه که حذیفه الیمان از آذربایجان مراجعت می کرد نخست سعید بن العاص را دیدار نمود و گفت مرا امسال کاری صعب افتاده است اگر از آن دست بدارم مردم در قرآن دروغ ها پیوندند چه شنیدم که اهل حمص همی گفتند که قرائت ما از دیگر کسان نیکوتر است و ایشان سند بمقداد می بردند و مردم دمشق و کوفه همی گفتند ما این قرائت از عبد الله مسعود یاد آریم ، لا جرم بر دیگر کسان فضیلت داریم و مرا واجب می آید که این سخن بعثمان برم و چون بنزدیک عثمان شد (قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَدْرَكَ هَذِهِ الْأُمَّةَ قَبْلَ أَنْ يَخْتَلِفُوا فِي الْكِتَابِ اخْتِلَافِ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى)

گفت امت پیغمبر را در یاب از آن پیش که در قرآن هر کس دیگر گونه سخن کند چنان که یهود و نصاری در توریة و انجیل کردند ، عثمان چون این بشنید عمال خویش را در بلاد و امصار منشور کرد که بدست هر کس مصحفی هست ماخوذ داشته بنزدیک ما فرستید و بجمع مصاحف پرداخت و قرآنی را که ابوبکر از بهر خویش نگاشته بود و از پس او عمر بن الخطاب داشت این وقت در نزد حفصه بود عثمان بفرستاد و آن مصحف را از حفصه بگرفت بشرط که استنساخ کند و باز بدو فرستد.

آنگاه زید بن ثابت را فرمود تا آن مصحف را بنویسد و گفت اگر زید را در قرائتی با قریش مخالفتی بادید آید متابعت قریش کنند چه قرآن بلسان قریش فرود شده پس زید بن ثابت بجمع قرآن پرداخت و قرائت آن را بنهج واحد مقرر داشت و بیرون مختار خویش نا تندرست دانست و این بر بعضی از اصحاب ناگوار افتاد چنان که از رسول خدای حدیث کردند که فرمود (إِنَّ الْقُرْآنَ أُنزِلَ عَلَيَّ سَبْعَةَ أَحْرَفٍ كُلُّهَا شَافٍ كَافٍ) یعنی خداوند قرآن را بر هفت گونه قرائت فرو فرستاد

و این جمله بوجه کمال ابلاغ معانی کند و نخست جبرئیل قرآن را بقرائت واحد آورد و رسول خدای عرضی کرد که إلهای این بر امت صعب است خداوند همی بر افزود و پیغمبر خواهنده گشت تا بقرائت سبعة بایستاد چه شد که ما را اقتفا بزید بن ثابت باید بود و بقرائت واحد قناعت نمود.

عبد الله بن مسعود بانگ در داد (یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ أَعَزِلْ عَنْ نُسْخِ الْمَصَاحِفِ وَ يَتَوَلَّاهُ رَجُلٌ وَ اللَّهُ لَقَدْ أَسْلَمْتُ وَ أَنَّهُ لَفِي صُلْبِ رَجُلٍ كَافِرٍ) گفت ای مسلمانان آیا من معزول شدم از نگاشتن قرآن و مردی این منصب یافت که سوگند باخدای که من آن روز اسلام آوردم که او در پشت مردی کافر جای داشت.

عثمان بر او خشم گرفت و او را براند مردمانش از مجلس بدر بردند بالجمله چون عثمان این قرآن را بدست زید بن ثابت پرداخت فرمان کرد تا جمیع مصاحف را که فراهم کرده بود باآتش بسوختند و آن قرآن که از حفصه گرفته بود چون خالی از بینوتی نبود هم بسوخت و از آن چه خود پرداخته بود بفرمود تا در مجلدات متعدده نگاشتند و بتمام بلاد و امصار انفاذ داشت.

اما بروایت شیعی چنان که محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از جابر می آورد (قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مَا ادَّعَى أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ أَنَّهُ جَمَعَ الْقُرْآنَ كُلَّهُ كَمَا أَنْزَلَ إِلَّا كَذَابٌ وَ مَا جَمَعَهُ وَ حَفِظَهُ كَمَا نَزَّلَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ الْأَيْمَةُ مِنْ بَعْدِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) یعنی محمد باقر علیه السلام می فرماید هر کس دعوی دار شود که من قرآن را بتمامت چنان که فرود شده فراهم آوردم و از بر کردم دروغ زن است الا آن که قرآن بتمامت ظاهرش و باطنش در نزد علی و اولاد او ائمه هدی است، و ابی بکر حضرمی از ابی عبد الله علیه السلام حدیث کرده است (قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ لِعَلِيِّ يَا عَلِيُّ الْقُرْآنُ خَلْفَ فِرَاشِي فِي الْمِصْبَةِ وَ الْحَرِيرِ وَ الْقَرَّاطِيسِ فَخُذُوهُ وَ اجْمَعُوهُ وَ لَا تَضَعُوهُ كَمَا ضَعَتِ الْيَهُودُ التَّوْرَةَ فَانْطَلَقَ عَلِيُّ فِجْمَعَهُ فِي ثَوْبٍ أَصْفَرُ ثُمَّ خَتَمَ عَلَيْهِ فِي بَيْتِهِ) می فرماید رسول خدای علی را فرمود که قرآن از پس فراش من بر کاغذها و حریرها و مصاحف محرز راست بگیری و در هم آورید و ضایع مگذارید چنان که جهودان توریة را، پس علی بعد از رسول خدای

قرآن را در دیبای زرد بنگاشت و مختوما در خانه بداشت.

و أمير المؤمنين علي عليه السلام فرمود : سوگند یاد کرده ام تا قرآن را بتمامت فراهم نکنم ردا بر دوش نیفکنم و من بنده ازین قصه در خلافت ابی بکر اشارتی کرده ام و مردم شیعی چنان دانند که در قرآن بعضی آیات را که دلالت بر نص خلافت علی می داشته و از فضایل اهل بیت می بوده ابوبکر و عمر ساقط ساختند و ازین روی آن قرآن که علی فراهم آورده بود نپذیرفتند ، و آن قرآن جز در نزد قائم آل محمد دیده نشود و هم چنان عثمان نیز از آن چه ابوبکر و عمر داشت نیز لختی بکاست.

سخن در اقسام قرائت قرآن و سقوط آیات آن و سوختن عثمان مصاحف را فراوان کرده اند زیاده بر این از قانون تاریخ نگاران بیرون است.

وقایع سال سی و یکم هجری و رزم معویه با پادشاه روم در بحر در موضع ذات الصوار

عثمان بن عفان را خبر آمد که قسطنطین ملك روم اعداد سپاه می کند و زورق و کشتی می سازد تا از راه بحر لشکر براند و آن ممالک که مسلمانان از وی ستدند باز ستاند عثمان بمعویه بن ابی سفیان مکتوب کرد که لشکر بساز و ساخته جنگ بحر باش و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را نامه دیگر فرستاد که لشکر مصر را هم آور و با لشکر شام و معویه هم دست و هم داستان شده بجانب دریای عکا تاختن کنید و قسطنطین را دفع دهید.

بالجمله عبد الله با سی هزار کس از مصر بیامد و معویه لشکر شام در هم آورد و کوچ بر کوچ تا ساحل دریای عگا براندند آنگاه پانصد کشتی و زورق در آب افکندند و از مردان کاری بیا کردند و علف آزوغه فراوان بر گرفتند و از آن سوی قسطنطین هزار کشتی در آب می راند و شیشه های نفت از کشتی ها آویخته آتش می افروختند و با حشمتی تمام می رسیدند چنان که از دیدار ایشان مسلمانان بهراسیدند.

ص: 177

مالک بن اوس می گوید که من بر یکی از مراکب معویه سوار بودم و باد مخالف کشتی های ما را بی اراده ازین سوی بدان سوی می افکند ناگاه کشتی های دشمن بدان شکوه نگریم ، اندوه ما بزیادت شد و این وقت آفتاب بنشست و تاریکی جهان را فرو گرفت از دو سوی کشتی ها را بر جای بداشتند و مسلمانان بتضرع و نماز در ایستادند و کافران آلات لعب بگستردند خمر همی خوردند و در بوق ها همی دمیدند و دهل کوفتند تا آنگاه که سفیده بدمید و آفتاب سر بر کشید.

معویه و عبد الله کس بقسطنطین فرستادند که واجب نشده است این جنگ و جوش را در بحر بیای داشتن و باز حمت و صعوبت بمقاتلت و مبارزت پرداختن اگر خواهی کشتی ها بساحل بریم و در خشگی صف راست کنیم و جنگ در افکنیم قسطنطین در پاسخ گفت : لشکر من دل بر جنگ دریا نهاده اند ناچاریم از این که این کار در بحر یک سره کنیم چون مسلمانان این پاسخ شنیدند کشتی ها را با یک دیگر پیوند کردند و از پیش روی کشتی ها صف برزدند و سیف و سنان و تیر و کمان بدست کردند و کشتی بر روی کشتی برانندند و از یک دیگر کشتند چندان که آب دریا رنگین شد و از جسد کشته ها که موج بکنار می افکند پشته ها بالا گرفت چنان جنگی صعب رفت که تاکنون ندیده بودند و از دو سوی پای ثبات استوار داشتند.

این هنگام قسطنطین را زخمی چند بر سر و تن برسید ناچار کشتی او را بر تافتند کفار چون این بدیدند از دنبال قسطنطین بهزیمت شتافتند مسلمانان عبد الله ابی سرح را گفتند اگر فرمائی کشتی ها بگشائیم و از ققای ایشان شتاب گیریم محمد بن ابی بکر حاضر بود گفت از پس ایشان نباید شتافتن عبد الله بن ابی سرح گفت خاموش باش تو را نباید بکار حرب دریا سخن کردن و این نه کار تست که هر کس از پی کاریست.

این سخن محمد بن ابی بکر را ناگوار آمد گفت این کار تست که دی کافر بودی و امروز امیر و امام مسلمانانی ؟ محمد حنفیه نیز حاضر بود گفت محمد بن ابی بکر سخن بصواب می کند نباید از ققای ایشان شتاب گرفت عبد الله ابی سرح نیز او را بانگ

زد که ترا چه کار است مردمان عبد الله را سرد گفتند و بر شمردند و بر عثمان بیا غالیدند و گفتند این گناه از تو نیست گناه عثمان است که مانند تو کس را امارت مسلمانان می دهد ، همانا خون عثمان بر ما حلال است ما را با جهاد دریا چکار ما را بمدینه جهاد باید کرد ، عبد الله ابی سرح را که رسول خدا فرمان کرد که او را در حل و حرم هر کجا بیابند بکشند می آورد و بر ولایت مسلمانان حکومت می دهد و حال آن که خون او مباح است و قرآن بکفر او فرود شد و هم چنان بنی امیه را در ممالک اسلام دست بگشاد تا هر منکری را ارتکاب نمودند و خون و مال مسلمانان را بهدر کردند این جمله را همی شنید و تغافل کرد.

بالجمله عبد الله ابی سرح این کلمات همی شنید و کشتی ها را از دنبال کفار شتافتن باز داشت ، پس لشکر روم بهزیمت شدند و مسلمانان مراجعت کردند و قصه فتح را مکتوب کرده بعثمان فرستادند.

ابو محمد احمد بن اعثم کوفی در تاریخ خود می آورد که چون قسطنطین بهزیمت شد و بقسطنطنیه آمد دیگر باره تجهیز لشکر کرد و هزار و دویست کشتی بدریا افکند و با مردان کاری راه بر گرفت از قضا باد مخالف بجست و دریا بشورید و تمامت آن کشتی ها را در آب غرقه ساخت الا کشتی قسطنطین که آن را باد بجزیره صقلیه انداخت.

مردم صقلیه او را نخست خدمت کردند و چون قصه بدانستند او را بحمام دعوت نمودند و با شمشیرهای آخته بر او تاختند و جهان را از وجودش برداختند و گفتند از آن روز که سلطنت بهره تو گشت همه روز مردم نصاری را بعرضه هلاک در آوردی و اینک لشکری را افزون از حوصله حساب غرقه آب ساختی این سلطنت تو بفال سخت بد آمد اگر روزی چند دیگر بمانی نشان از نصاری نماند لکن این سخن مرا درست نباشد چه از تواریخ روم و ایتالیا قتل قسطنطین درین سال رقم نشده خواجه رشید در جامع التواریخ نیز از قیاصره سخنی استوار مرقوم نداشته.

وقایع سال سی و دوم هجری و مقاتله قارن با مسلمین و جلوس او در خراسان

چون عبد الله بن عامر چنان که بشرح رفت از نیشابور احرام بست و عزم زیارت مکه نمود چون بمدیند رسید عثمان او را گفت واجب نبود که از نیشابور احرام بندی و چندین زحمت بر خویشتن نهی همی بایست بمدینه شوی و از مدینه چون دیگر زایران محرم باشی؟ بالجمله چون عرصه خراسان از عبد الله عامر خالی ماند قارن که نسب بسوخرا پدر بوذرجمهر می برد و پدر بر پدر در کوه قارن سلطنت داشتند سر از چنبر اطاعت بیرون کرد و از هرات و قهستان و بادغیس لشکری در هم آورده چهل هزار مرد بر او انجمن گشت پس بسطنت کوه قارن بر نشست و ساخته جنگ شده آهنک نیشابور کرد.

قیس بن الهیثم بن هبیره السلمی که حکومت نیشابور داشت بزرگان سپاه اسلام را طلب کرد و گفت اینک قارن بن سوخرا با لشکر رزم زن باهنگ ما می رسد در این کار رأی چیست؟ عبد الله بن خازم که سردار سپاه خراسان بود گفت که ما را با قلت عدد و دور دستی مدد نیروی مقاتلت او نیست صواب آنست که تو خود از پی عبد الله عامر شتاب گیری و خویشتن بدورسانی و لشکری که این جنگ را بشاید با خود برداشته باز شتابی و من با این لشکر اندک اگر چند محصور باشم در شهر نیشابور خواهم بود و این شهر را از شر دشمن محفوظ خواهم داشت، تا آنگاه که تو بسعادت باز آئی و ازین سخن در خاطر داشت که بعد از قیس ساخته جنگ شود و آهنگ دشمن کند و اگر نصرت جوید نام قیس بدان فتح بلند نشود.

بالجمله قیس را بدین سخن بفریفت و او را از قفای عبد الله عامر بتاخت از پس او قارن بن سوخرا با سپاهی گران بکنار نیشابور آمد و سرا پرده بر افراخت و آن شهر را بحصار گرفت.

عبد الله خازم را چهار هزار مرد لشکری حاضر بود، شبانه ایشان را بخواند

و هر يك را بفرمود فتيله با دهن آلوده تا بر سر سنان ها محكم به بستند آنگاه در تاریکی شب از دروازه نیشابور از آن سوی که از لشکر قارن دور بود بیرون شد و کم و بیش يك فرسنگ برفت ، آنگاه از قفای لشکرگاه قارن سر بر تافت و بفرمود تا فتيله ها را بر سر سنان ها افروخته کردند و تاختن گرفتند.

ناگاه قارن و لشکر او نظاره کردند گوش تا گوش بیابان را مشاعل افروخته دیدند ، بزرگان سپاه گفتند چه بایست کرد ؟ قارن گفت چه می توان کرد کوه تا کوه همه مشعل افروخته است و هر مشعلی خاص سرهنگی است و چه دانیم که با هر سرهنگ مقدار سپاه است ، ازین سخنان یک باره دل لشکریان بدرید و رنك از رخسار ایشان بپريد ، هیچ کس سر از پای و پای از سر نمی شناخت.

درین بودند که چون صاعقه آسمانی و بلای ناگهانی لشکر عرب برسیدند و هم آواز تکبیر گفتند و تیغ در نهادند هم در آن گرمگاه جنك قارن مقتول گشت و لشکر او هر که زنده ماند بهزیمت گریخت و اموال و ائقال و اسب و سلاح ایشان بتمامت بهره مسلمانان گشت.

عبد الله خازم خمس غنایم را بیرون کرد و صورت فتح را مکتوب نموده بسوی مدینه روان داشت.

و از آن سوی قیس بن الهیثم بمدینه رسید و خبر لشکر قارن را بعبد الله عامر و عثمان بن عفان برسانید از پس او مکتوب عبد الله خازم و خمس غنایم را می آوردند عثمان قیس را نکوهش کرد و گفت مرد چون عبد الله بن خازم می باید و چون عبد الله عامر آهنگ مکه داشت حکومت خراسان را بتمامت بعبد الله بن خازم مفوض داشت و منشور بفرستاد.

و هم در ینسال عباس بن عبد المطلب عم رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بجنان جاوید خرامید و این وقت هشتاد و شش ساله بود و شرح حال او در ذیل قصه های پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرقوم شد.

و هم درین سال أبو سفیان بن حرب عرضه هلاک ، گشت و در ینسال عبد الله بن

مسعود هذلی بسرای جاویدانی تحویل داد و دیگر ابو دردا عویمر بن زید وداع جهان گفت و او در شهر دمشق قضاوت داشت ، و دیگر عبد الله بن زید أنصاری از جهان در گذشت.

و هم درین سال حکم بن ابی العاص پدر مروان الحکم رخت بسرای دیگر برد و این آن کس است که رسول خدایش رانده بود و عثمان در سلطنت خویش او را بمدینه آورد.

ذکر ابتدای پستی گرفتن دولت عثمان در سال سی و دوم هجری

از سنت های عثمان که بیرون طریقت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بود سینه ها تنگی گرفت و اصحاب رسول را پای صبر و ثبات بلغزید و چنان شد که یک روز شتری از شتران صدقه را بفرزندان حکم بن ابی العاص بذل فرمود ، عبد الرحمن بن عوف این بشنید کس فرستاد و آن شتر را بگرفت و نحر کرد و گوشش را بر مسلمانان قسمت نمود این نخستین ثلمه بود که در حکم و حشمت عثمان افتاد.

و دیگر يك روز از قضا بجبله بن عمر السّاعدی عبور داد و او در میان مردم خویش بود و غلی جامعه بدست داشت ، عثمان بر آن جماعت سلام داد و ایشان جواب باز دادند (فَقَالَ جَبَلَةُ : لِمَ تَرُدُّونَ عَلَيَّ رَجُلٍ فَعَلَّ كَذَا وَ كَذَا؟!) قَالَ: ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ عُثْمَانُ ، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَأَطْرَحَنَّ هَذِهِ الْجَامِعَةَ فِي عُنُقِكَ أَوْ لَتَتْرُكَنَّ بِطَانَتَكَ هَذِهِ الْخَبِيثَةَ مَرَوَانُ وَ ابْنُ عَامِرٍ وَ ابْنُ أَبِي سَرْحٍ) جبله روی با جماعت کرد و با عثمان گفت سوگند با خدای که این غل جامعه را بر گردنت می افکنم مگر این که مروان بن الحکم و عبد الله بن عامر و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را از خود دور داری ، از ینگونه مردم بر عثمان دلیر شدند.

و چون روز جمعه برسد و عثمان بر منبر شد عصائی بدست داشت و این آن عصا بود که وقتی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در روز جمعه ادای خطبه می فرمود بدست می گرفت و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم أبو بکر و از پس او عمر هنگام قرائت خطبه می داشتند.

عثمان نیز بطریقت ایشان می رفت چون آغاز خطبه کرد جمجاه غفاری برجست و آن عصا را از کفش بکشید و از پس زانو نهاده بشکست.

ازین وقت مردم مدینه بتمامت بلاد و امصار بدینگونه کتاب کردند (انکم کُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْجِهَادَ فَهَلُمُّوا الْبِنَا فَاِنَّ دَيْنُ عَمْدٍ قَدْ اَفْسَدَهُ خَلِيفَتِكُمْ فَاخْلَعُوهُ) هان ای مردم شما که آهنگ جهاد دارید بسوی مدینه کوچ دهید و بنزدیک ما شتاب کنید همانا عثمان که خلیفه شماست دین محمّد را فاسد ساخت او را از خلیفتی خلع کنید لکن با این همه عثمان بر آن و تیره که می رفت راه نمی گردانید ، هم چنان دست تصرف بنی امیه را در مملکت گسترده داشت و حکومت بلاد را خاص اهل و عشیرت خود می داشت بزیادت خزاین بیت المال را بر ایشان بخش می فرمود.

عبد الله بن خالد بن اسد بن ابی العاص بن امیه را که غایب بود وقتی برسید صد هزار دینار بذل کرد حکم بن العاص را صد هزار دینار بداد پسر او حارث بن الحکم را از اینگونه مالی بزرگ بخشید کردار او بر مردم مدینه دشوار آمد شکایت او بعبد الرحمن بن عوف آوردند و گفتند و بال این کار برگردن تو می آید و این زیان از تست که بر جان ما می رسد آن روز که زمام خلیفتی بدست او نهادی نه بر اینگونه وثیقتی ستدیم و نه بر این کردارهای زشت شرط بیعت و اطاعت نهادیم بگویی تا چه می گوئی.

عبد الرحمن گفت از آنچه شما می گوئید مرا هنوز خبری نیست آگهی شما راست دیگر روز علی علیه السلام عبد الرحمن را دیدار کرد و گفت پسندیده است که کار بدینگونه می رود؟ عبد الرحمن گفت من ندانم اگر این سخن ها از در صدق است و راه و روش عثمان چنین است تو شمشیر خویش آهیخته کن تا من نیز شمشیر بر کشم ، این خبر بعثمان بردند سخت بیازرد و گفت عبد الرحمن مردی منافق است و بر او سخت سهل می آید که دست بخون من بیالاید چون عبد الرحمن این بشنید آتش خشم از خاطرش زبانه بزد گفت گمان نداشتم که روزگاری پیش آید که عثمان مرا منافق خواند و با خدای سوگند یاد کرد که چندان که زنده باشد با عثمان سخن نکند.

از پس آن هم درین سال عبد الرحمن مریض شد و عثمان بعیادت او حاضر شد و بر بالین او بنشست و چندان که با او سخن کرد هیچ پاسخ نداد عثمان ناچار برخاست و بیرون شد و مرض عبد الرحمن هر روز زیادت گشت تا آنگاه که جان بداد.

و هم درین سال ابو طلحه انصاری که عمر بن الخطاب او را با پنجاه تن بر اهل شوری بود گماشته بود وفات یافت.

وقایع سال سی و یکم هجری و زبان گشودن مردم بشناخت عثمان بن عفان

چون مردم مدینه زبان طعن و دق بر عثمان گشودند و از قبایح اعمال او پرده بر گرفتند عثمان بیمناک شد که مبادا مردم بشورند و فتنه حدیث کنند بفرمود تا منادی ندا در داد و مردم را حاضر مسجد ساخت. پس عثمان در آمد و بر منبر صعود داد و خدای را ستایش کرد و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت ای مردمان شکر نعمت های خداوند را بگذارید که شکر نعمت افزون کند همانا کتاب خدا که کاشف هر زشت و زیباست در میان شماست خوانده اید و دانسته اید که خداوند شما را باطاعت اولوالامر باز داشته از خدای بترسید و بیرون فرمان خداوند کار مکنید و دانسته اید که برجای محمد نشستن و موجبات خلافت را بکار بستن کاری سهل نیست و خداوند این امیران را بر خلق سلطنت داد تا داد ضعیف را از قوی بستانند وزیر دستان را پایمال زیر دستان نگذارند.

از شما بسیار کس ادراک حضرت رسول خدای نموده و کتاب خدای را که جامع حلال و حرام و زشت و زیبا و خیر و شر و کم و بیش است دانسته آن کس که شکر نعمت پپای برد بثواب نیکو کاران دست یابد ، شما ملوک عجم را نگریستید ملک و قوت سلطنت ایشان را شنیدید بکثرت لشکر و بسطت کشور و افزونی مال و انبوهی رجال ده چندان شما بودند چون خدای را بی فرمانی کردند و سپاس نعمت

بجای نیاوردند اساس سلطنت ایشان محو و مطموس گشت خزاین ایشان نصیبه شما افتاد و شهرها بهره شما شد.

اکنون اگر بشکر نعمت قیام نمائید این دولت بر دوام باشد و اگر طریق کفران سپارید بدست زوال کیفر بینید ، همانا خداوند بعد از پیغمبر و آن دو خلیفه نیکو سیر مراتبت خلافت داد و من بحق این خلیفتی بدست کردم اگر چند کاری عمیق و عظیم است آن کس که مرا این مکانت داد هم بتمشیت اعانت کند و من سرّ این سخن را دانسته ام و بکار بسته ام (كَلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ) امیر هر قوم پاسبان قوم است چنان که شبان پاسبان گله است چنان که شبان را از گله امیر را از رعیت باز پرس کنند.

بمن رسیده است که جماعتی از شما بر من انکار کرده اید از بهر مالی که بذل کرده ام و گفته اید اگر این مال را بر مردان مجاهد و فرزندان ایشان که در حدود و ثغور مملکت اسلام رنج برند صرف کردی نیکو بودی.

من از شما این سخن پذیرفتم و مقرر داشتم که ازین پس مردمان امین بولایات روان دارم تا هر مالی که بدست می شود مردم لشکری و فرزندان ایشان را غنی دارند و آن چه بزیادت ماند از برای روز حاجت و دفع حوادث ذخیره خواهم گذاشت و درویشان عرب و ایتام و ارامل ایشان را نیز بهره خواهم رسانید و در امور بی مشاورت شما کار نخواهم کرد ، مرا حاجب و دربان نیست و در سرای بروی کس بسته ندارم همه وقت در آنید و آن چه بصلاح دانید بگوئید تا بمصلحت و صوابدید شما کار کنم.

مردمان چون از عثمان این سخنان بشنیدند شاد شدند و او را بدعای خیر یاد کردند و از مسجد پیراکنند عثمان نیز یک چند از مدت زمان کار برفق و مدارا کرد تا مردم بجای نشستند و زبان به بستند ، دیگر باره خوی بگردانید و آن کردارهای ناستوده را قوی تر داشت مردم نیز بار دیگر بفریاد آمدند بیش تر شیعیان علی چون خلافت او را باطل می دانستند و در دین راسخ تر بودند در امر بمعروف

و نهی از منکر زبان گشاده تر داشتند و از عهد ابو بکر تا کنون چه خلفا چه معتمدان خلفا همواره شیعیان علی را مخدول و منکوب می خواستند و چندان که می توانستند از حشمت و مکانت ایشان می کاستند.

بالجمله عمار یاسر که از شیعیان علی بود زبان شناعت دراز داشت ابو کعب الحارثی ذوالاداه گوید یک روز بر عثمان در آمدم تا از حاجت خویش سئوالی کنم او را و اهل مجلس او را ساکت دیدم (کانه علی رُؤْسِهِمُ الطَّيْرُ) (1) لاجرم نشستم و زبان بستم ناگاه شخصی در آمد و گفت سر از فرمان بر تافت و ابا نمود که حاضر شود عثمان در خشم شد و جمعی را فرمود بروید و او را بکشید و بیاورید برفتند و مردی بلند بالا و گندم گون و اصلح که از مقدم سر و قفا شعرات داشت بیاوردند و او عمار یاسر بود عثمان گفت این تویی که بی فرمانی من می کنی و حاضر نمی شوی؟ عمار بعضی کلمات گفت که مفهوم نمی شد و مراجعت کرد.

آنگاه باتفاق عثمان بمسجد شدیم، عمار را در مسجد نگریستم که با جمعی از مسلمین نشسته می گریستند و این از بهر آن بود که عمار در نزد رسول خدا مکانتی بزرگ داشت چنان که هنگام بنای مسجد مدینه عماراً رجوزه می کرد و سنگ می کشید عثمان نشسته بود و عصائی در دست داشت چنان پنداشت که عمار این رجز بطعن وی گوید روی با عمار کرد که تو را با این عصا ادب کنم پیغمبر فرمود عمار منزلت هر دو چشم من دارد کس نتواند او را برنجاند، و این قصه در جلد اول از کتاب دویم بشرح رفت.

بالجمله عثمان چون عمار را با آن جماعت نگریست عوانان خویش را بخواست و فرمان کرد تا ایشان را متفرق ساختند آنگاه بنماز ایستاد و مردم صف جماعت راست کردند در بین نماز او زنی آواز برداشت و بسی رسول خدای را یاد کرد آنگاه گفت (یا ایها الناس ترکم أمر الله یخالفتم عهدیه) ای مردم بی فرمانی خداوند

ص: 186

1- یعنی گویا پرنده بر سر آن ها نشسته و اگر حرکتی بخود بدهند یا همهمه کنند پرنده از روی سر آن ها پرواز خواهد کرد

کردید و عهد او را بشکستید چندی از اینگونه سخن کرد و او عایشه بود ، از پس او حفصه بانك برداشت و فراوان از اینگونه سخن کرد چون عثمان نماز خویش بپای آورد و سلام باز داد روی با مردم آورد (قَالَ: لِإِنَّ هَاتَيْنِ لَفَتَاتَتَانِ يَحِلُّ لِي سُبُّهُمَا وَأَنَا بِأَصْلِهِمَا عَالِمٌ) گفت این دو زن فتنه انگیز و مفسدند ، و بر من رواست که ایشان را شتم گویم و سب کنم و من بر اصل و نهاد و فطرت ایشان اطلاع دارم.

سعد بن ابی وقاص چون این بشنید گفت (أَتَقُولُ هَذَا لِجَبَائِبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟!) فَقَالَ: وَفِيمَ أَنْتَ وَمَا هَاهُنَا) سعد گفت از برای محبوب های پیغمبر چنین سخن می کنی عثمان در خشم شد و گفت تو را با این سخنان چکار و با ایشان چه مناسبت و بجانب سعد حمله کرد که او را ضربی و لطمه بزند ، سعد از مسجد بیرون دوید و عثمان از قفایش بشتافت چون از مسجد بیرون شد با علی علیه السلام دو چار گشت گفت بکجا می شوی گفت از قفای سعد می روم و صورت حال بنمود (فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَيُّهَا الرَّجُلُ! دَعْ عَنكَ هَذَا؟) گفت ای مرد این خوی زشت را از خود دور کن عثمان سعد را بگذاشت و با علی در آویخت و میان ایشان سخن بدراز کشید چند که هر دو غضب کردند.

عثمان با علی گفت (أَلَسْتَ الَّذِي خَلَّفَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ تَبُوكَ) یعنی تو آن نیستی پیغمبر در غزوه تبوك تو را با خود نبرد و در مدینه گذاشت و این از مفاخر علی است چنان که در غزوه تبوك بشرح رقم کردیم بالجمله علی علیه السلام گفت (أَلَسْتَ الْفَارَّ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ أُحُدٍ) آیا تو نیستی که پیغمبر را در روز جنگ احد يك تنه در نزد سپاه دشمن گذاشتی و فرار کردی مردم در میان آمدند و حجاز شدند تا دست از یک دیگر باز داشتند.

و هم در ینسال مقداد بن اسود که از اجله صحابه رسول خدای بود چنان که بعضی از فضایل او در جای خود رقم خواهد شد از جهان فانی بجان جاویدانی خرامید.

وقایع سال سی و چهارم هجری و ضرب عثمان عمار یاسر را

چون کردار عثمان دیگر باره بر اصحاب رسول خدای دشوار افتاد انجمن شدند و با یک دیگر مواضعه نهادند که هم گروه بنزد عثمان روند و آن چه بیرون شریعت و مصلحت کرد و می کند بر روی او شمرده کنند باز بخاطر آوردند که چون بنزدیک او شویم تواند که به از افعال او فریاد نیاید ، یا اگر بدانیم نتوانیم مکشوف داشت بهتر آنست که بسوی او مکتوب کنیم.

پس قلم بدست کردند و از آنگاه که عثمان بر مسند خلافت جای کرد تا کنون هر چه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند و همی خواستند همگان بهم روند و این مکتوب را بدو دهند از پس آن عمار یاسر را دیدار کردند و گفتند عثمان را بدینگونه کتابی کرده ایم توانی او را داد گفت توام و آن مکتوب را بگرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی برسید که عثمان از سرای بیرون می شد بر در سرای عمار را دید که مکتوبی بدست دارد گفت یا ابا الیقظان ترا هیچ حاجت است؟

عمار گفت مرا هیچ حاجت نیست جماعتی از اصحاب انجمن شده اند و آن چه بیرون صلاح و صواب کرده بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی عثمان هم چنان خشمگین آن مکتوب را بگرفت و سطری چند را از نظر بگذرانید و از کف بینداحت عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول خدا کرده اند از دست میفکن در آن نیک نظر می کن و آن چه نوشته اند بکار می بند و من این سخن بنصیحت تو می رانم عثمان گفت ای پسر ستمیه دروغ می گوئی گفت شك نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسرم عثمان را خشم بیفزود و غلامان خویش را فرمان داد تا عمار را چندان بزدند که از پای در افتاد و بی هوش گشت آنگاه خود پیش شد و با لگد شکم او را و مذاکیر او را بسیار بکوفت هم چنان که عمار مدهوش بود بمرض فتق مبتلا گشت.

بنی مخزوم که خویشاوندان و بنی اعمام عمار بودند این بشنیدند و فراهم شدند

هاشم بن ولید بن مغیره با آن جمع بیامد و عمار را بر گرفتند و بسرای بردند و سوگند یاد کردند که اگر عمار بمیرد عثمان را بخون او بکشند عمار هم چنان مدهوش بود تا نیمی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از وی فوت شد چون بهوش آمد وضو گرفت و آن نمازها را قضا کرد و اصحاب پیغمبر یک باره از عثمان برنجیدند.

و هم در ینسال مسطح بن اثاثه از جهان برفت و این مسطح از آن مردم است که بر عایشه بهتان زد و پیغمبر بر او حد براند.

بیرون شدن ابوذر بحکم عثمان از مدینه بر بده در سال سی و چهارم هجری

ابوذر غفاری را در کار شرع و دین زبانی بود از دندان مار گزاینده تر و غیرتی داشت در امر بمعروف و نهی از منکر که سورت شمشیر را نرمی حریر می انگاشت و نیش پیکان آهنین را نوش خانه انگبین می پنداشت از آن روز که عثمان بن عفان بنی امیه را ببدل مال برگزید و مروان بن الحکم و برادرش حارث و زید بن ثابت و أبو سفیان بن حرب و دیگر خویشاوندان خویش را هر يك صد هزار دینار و افزون تر از بیت المال مسلمین عطا کرد، ابوذر که جز بحکم شریعت بذل یک درهم از بیت المال را رضا نمی داد چون این بدید پوست بر تنش زندان گشت در گذرگاه مردم در میان کوی و بازار فریاد بر می داشت که (بشر الکافرین بَعْدَابِ أَلِيمٍ) و به اعلی صوت قرائت می کرد (وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) یعنی آن کسانی که زر و سیم را خزانه می نهند و ذخیره می کنند و در راه خدا انفاق نمی فرمایند ایشان را بشارت بده بعدابی دردناک.

این کلمات را چند کَرَّت بعثمان خبر بردند و او سخن نمی کرد یک روز غلام خود را بنزدیک ابوذر فرستاد و پیام داد که زبان خود را باز گیر از آن چه ب من می رسد (فَقَالَ أَبُوذَرٍ أَيُّهَا نَبِيُّ عُثْمَانَ عَنْ قِرَاءَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَعَيْبٍ مَنْ تَرَكَ

أَمَرَ اللَّهُ فَوَاللَّهِ لَأَنْ أَرْضِي اللَّهَ سَخَطِ عُثْمَانَ أَحَبُّ إِلَيَّ وَ خَيْرٌ لِي مِنْ أَنْ أَسْخَطَ اللَّهَ بِرِضَا عَثْمَانَ)

ابوذر گفت آیا عثمان مرا از قرائت قرآن و عیب کردن کسی را که ترک فرمان خدا می کند منع می نماید سوگند با خدای که خداوند از من خشنود شود بسبب خشم گرفتن عثمان دوستر دارم از این که خداوند بر من خشم گیرد بسبب خشنودی عثمان ، چون غلام این پیام باز آورد بر کید و کین عثمان بیفزود این بیود تا یک روز گروهی از مردم در مجلس عثمان جای داشتند ابوذر نیز حاضر بود عثمان روی با مردم کرد و گفت آیا از برای امام جایز است که از بیت المال چیزی بقرض بر گیرد و چون صاحب یسار شود قرض خویش بگذارد ، کعب الاحبار سر برداشت و گفت (لَا بَأْسَ بِذَلِكَ) باکی نیست فقال ابوذر (يَا اِبْنَ الْيَهُودِيِّينَ تَعَلَّمْنَا دِينَنَا) ابوذر گفت ای پسر دو جهود که پدر و مادر تست تو دین ما را با ما تعلیم می کنی و عصائی که در دست داشت بزد و سر کعب الاحبار را بشکست.

(فَقَالَ عُثْمَانُ قَدْ كَثُرَ أَذَاكَ لِي وَ تَوَلَّعَكَ بِأَصْحَابِي الْحَقَّ بِالشَّامِ) عثمان گفت مرا و اصحاب مرا فراوان زحمت کرده هم اکنون روانه شام شو که سکون تو در این جا روا نیست و او را بجانب شام روان داشت.

ابوذر نیز در شام کردار ناستوده معویه را معاینه می کرد و او را منع می فرمود یک روز معویه سی صد دینار زر بدو فرستاد ابوذر با فرستاده معویه گفت اگر این زر آن عطائی است که در حق من مقرر بوده و امسال شما باز گرفته اید از پذیرفتن آن باکی نیست و اگر بجای صله برای من فرستاده مرا حاجتی نیست و آن زر را باز فرستاد.

و آنگاه که معویه در دمشق از بهر خویش بنیان خصصرا می کرد ابوذر گفت ای معویه اگر این بنیان را از مال الله بیای می بری خیانت کرده باشی و اگر از مال خویشتن خواهی کرد اسراف می کنی و از اینگونه سخن فراوان می کرد و بر معویه

تقیل می افتاد حبیب بن مسلمه فهری یک روز معویه را گفت ابوذر شام را بر تو بشورید اگر با شام حاجتی داری از پی چاره باش.

این بود تا آنگاه که خبر ضرب عثمان مرعمار یاسر را بدانگونه که مرقوم شد پراکنده گشت ، چون ابوذر این بشنید آتش غیرت از سینه اش سر بر زد و زبان شنعت بر عثمان دراز کرد و معایب و مثالب او را بی پرده گفتن گرفت جلام بن جندل الغفاری می گوید یک روز در دارالاماره نزد معویه بودم شنیدم که گوینده به اعلی صوت همی گفت (اَتَّكُمُ الْفِطَارِ يَحْمِلُ النَّارَ اللَّهُمَّ الْعَنِ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ اللَّهُمَّ الْعَنِ النَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْمُرْتَكِبِينَ لَهُ) یعنی آمد شما را بارگیرها که همه حمل آتش می کند الهی دور کن آنان را که امر بمعروف می کنند و حال آن که معروف را از پس پشت می افکنند خدایا ملعون بدار آنان را که نهی از منکر می نمایند و حال آن که خود مرتکب هر منکر می باشند.

از اصغای این کلمات رنگ از رخسار معویه بپريد گفت : یا جلام می دانی گوینده این کلمات کیست ؟ گفتم ندانم گفت جندب بن جناده و فرمود او را در آوردند پس روی بدو کرد و گفت (يا عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّ رَسُولِهِ تَأْتِينَا فِي كُلِّ يَوْمٍ وَتَصَّ نَعْمَ مَا تَصَّ نَعْمَ) ای دشمن خدا و رسول هر روز می آتی و چنین سخن می کنی (فَقَالَ ابُوذَرَّ مَا أَنَا بِعَدُوِّ اللَّهِ وَلَا لِرَسُولِهِ بَلْ أَنْتِ وَأَبُوكِ عَدَوَانٌ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ أَظْهَرْتَمَا الْإِسْلَامَ وَأَبْطَنْتَمَا الْكُفْرَ وَ لَقَدْ لَعْنَكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ دَعَا عَلَيْكَ مَرَّاتٍ أَنْ لَا تَشْبَعَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: إِذَا وَلِيَ الْأُمَّةَ الْأَعْيُنُ الْوَأَسْعُ الْبُلْعُومِ الَّذِي يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ فَلْتَأْخُذِ الْأُمَّةُ حِذْرَهَا مِنْهُ)

ابوذر گفت من خدا و رسول را دشمن ندارم بلکه تو و پدرت ابو سفیان دشمن خدا و رسولید که در ظاهر مسلمانی گرفتید و در باطن کفر ورزیدید همانا رسول خدای تو را لعن کرد و دعا کرد که هرگز سیر نشوی و فرمود چون والی شود بر امت آن گاو گشاده گلو که هر چه می خورد سیر نمی شود واجب می شود که امت از ولایت او پرهیزند و ما قصه سیر نشدن معویه را به نفرین پیغمبر در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم.

بالجمله معویه با ابوذر گفت آن مرد را بدین نشان که پیغمبر فرموده من نیستم ابوذر گفت آن مرد توئی و شنیدم که مکرر در حق تو می فرمود (اَللّٰهُمَّ اَلْعَنَهُ وَلَا تُسَبِّغْهُ اِلَّا بِالْطَّرَابِ) یعنی ملعون بدار او را و سیر مکن تا آنگاه که در گورستان بنخاک رود و شنیدم که فرمود است (مُعَاوِيَةَ فِي النَّارِ) نشیمن معویه در آتش دوزخ است چون سخن بدینجا رسید معویه بخندید و گفت اگر قتل اصحاب محمد بی اجازت عثمان بر من روا بود اول کس ترا آزمون شمشیر می ساختم و بفرمود ابوذر را بزندادان بردند و بسوی عثمان کتاب کرد که ابوذر شام را بر تو تباہ ساخت فرمان چیست ؟ اگر فرمائی سرش را از تن دور کنم.

عثمان در پاسخ نوشت که ابوذر را بر شتری حرون بر نشان و قایدی ضخم (1) با او همراه کن که شب و روز می راند و او را زمانی آسوده نمی گذارد لاجرم معویه او را بر شتری بی جامه بر نشانند و بدست قایدی غلیظ سپرد و او راه پیش داشت و همی شتر را بترقیب و تعجیل میرمانید ابوذر مردی گندم گون خفیف العارضین ضعیف المنکبین دراز بالا بود و پیری در وی اثر کرده و در موی سر و روی سفیدی جای سیاهی گرفته از زحمت راه سخت کوفته شد و پاهای او جراحات رسید چنان که گوشت ران های او بریخت با این ضعف و ماندگی او را بمدینه آوردند و نزد عثمانش حاضر ساختند.

عثمان روی با او کرد و گفت (لَا اَنْعَمَ اَللّٰهُ لَكَ عَيْنًا يَا جَنِيْدِبُ) هیچ چشمی روشن مبادا بتو ای جنیدب از پی تحقیر او نام او را بتصغیر گفت ابوذر در پاسخ گفت پدر من جناده نام مرا جنذب نهاده و رسول خدای عبد الله گفته و من آن را که رسول فرموده اختیار کردم عثمان گفت (اَنْتَ الَّذِي تَزْعُمُ اَنَا نَقُولُ اِنَّ يَدَ اَللّٰهِ مَغْلُوْبَةٌ، وَ اِنَّ اَللّٰهَ فَاقِرٌ وَ نَحْنُ اَغْنِيَاءُ) توئی که گمان می کنی گفته ام خداوند دست بسته و فقیر است و ما خداوند ثروت و مالیم ؟ (فَقَالَ اَبُوذَرٍّ : لَوْ كُنْتُمْ لَا تَزْعُمُوْنَ، لَا نَفَقْتُمْ مَالَ اَللّٰهِ عَلٰى عِبَادِهِ، وَ لَكِنِّيْ اَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُوْلَ اَللّٰهِ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُوْلُ: اِذَا بَلَغَ بَنُوْ اَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِيْنَ رَجُلًا جَعَلُوْا مَالَ اَللّٰهِ دُوْلًا، وَ عِبَادَ اَللّٰهِ حُوْلًا) ابوذر گفت اگر این سخن نگفته اید مال خدای را بر

ص: 192

1- حرون یعنی سرکش و چموش، و قائد ضخم یعنی ساربان بی رحم و درشت خو

بندگانش انفاق کنید لکن من شنیدم که رسول خدای فرمود گاهی که فرزندان ابو العاص سی تن مرد شوند مال خدای را در میان خود همی گردانند و بندگان خدای را پرستاران خویش گیرند.

عثمان با آن مردم که حاضر مجلس بودند گفت شما این حدیث از رسول خدای شنیدید گفتند نشنیدیم گفت هان ای ابوذر بر رسول خدای دروغ می بندی ابوذر روی با مردم کرد و گفت شما را گمان می رود که من این سخن بدروغ گویم؟ گفتند اگر راست و اگر دروغ ندانیم، عثمان کس فرستاد تا علی علیه السلام حاضر گشت پس با ابوذر گفت آن حدیث که این ساعت گفتمی بازگویی تا ابو الحسن بشنود؟ ابوذر آن سخن اعادت کرد عثمان گفت یا ابا الحسن تو از مصطفی شنیدی گفت نشنیدم لکن ابوذر دروغ نگوید.

گفت این صدق بوذر از کجا استوار می افتد؟ علی گفت از آن جا که از رسول خدای شنیدم که فرمود (مَا أَظَلَّتِ الْخَصَّةُ رَأً وَلَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ) یعنی آسمان بر هیچ کس سایه نیفکند و زمین هیچ کس را بر نگیرد راستگوی تر از ابوذر، حاضران مجلس گفتند ما نیز این شنیدیم و ابوذر دروغ زن نباشد ابوذر گفت من این جمله از رسول خدای شنیدم و شما مرا بدروغ نسبت کردید، گمان نداشتم پرورگاری برسم که از اصحاب محمد این کلمه بشنوم.

عثمان گفت دروغ می گوئی و فتنه می جوئی و پراکندگی جماعت را دوست می داری ابوذر گفت تو نیز طریق دورفیق خود ابو بکر و عمر را بگیر و بر خوی و روش ایشان میرو تا مردم بر تو کم تر بشورند و حمل ترا بر خود سهل تر گیرند و بدانچه کنی اعتراض کم تر آرند عثمان گفت (مَا لِكَ وَ ذَلِيكَ لَا أُمَّ لَكَ) ترا با این سخن چکار ابوذر گفت من خود را از امر بمعروف و نهی از منکر چندان که توانم معاف نمی دانم.

ازین سخن خشم عثمان زیادت شد و روی با جماعت کرد و گفت مرا بگوئید تا با این پیر دروغ زن چکنم که سبب تفرقه شمل و پراکندگی جمع می شود علی علیه السلام

گفت من ترا آن سخن گویم که آن مرد از قوم فرعون که با موسی ایمان آورد در حق موسی با فرعون گفت (فَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ) اگر ابوذر دروغ می گوید و بال کذب بده باز می گردد و اگر راست می گوید از آن جمله که وعده می دهد بعضی شما را فرا می رسد و خداوند هیچ مسرف و دروغ زن را هدایت نکند لاجرم تو ابوذر را رنجیده خاطر مکن ، اگر این سخن بصدق می گوید آثار آن ظاهر خواهد شد.

عثمان ازین سخن در خشم شد و روی با علی کرد و گفت خاك بادت بدهان علی گفت خاک بر دهان تو باد این چیست که می گوئی در حق ابوذر که پیغمبر را دوست بود و هست بدست آویز نامه معویه و حال آن که ظلم و فساد او ظاهر و روشن است عثمان خاموش شد و دیگر با علی سخن نکرد و روی بابوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو! ابوذر گفت مرا همسایگی تو نیز ناخوش می آید بگوی تا بکجا شوم گفت بهر کجا خواهی میرو.

گفت بشام روم که مسلمانان در فتنه افتاده اند و سنت های شریعت را ضایع گذاشته اند ، عثمان گفت ما ترا از شام باز خواندیم که شام را بر من تباه کردی دیگر باره بشام نخواهی شد ، گفت بعراق روم گفت مردم عراق ولات و ائمه خویش را مورد طعن و دق سازند و فتنه جوی باشند گفت بمصر می روم عثمان گفت هم اجازت نیست ابوذر گفت بگوی تا بکجا شوم ؟ گفت ببادیه شو گفت (أُصَيِّرُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَابِيًّا) بعد از آن که با رسول خدای هجرت کردم اعرابی شوم عثمان گفت کدام موضع از جهان را دشمن تر داری گفت هیچ موضع را از ربه دشمن تر ندارم گفت بر بده میرو و در آن جا می باش و از آن جا بدیگر جای شدن اجازت نیست و مروان بن الحکم را فرمود که ابوذر را بر شتری بر نشان و از مدینه بر بده روان کن و حکم داد تا در مدینه ندا کردند که هیچ کس را رخصت نیست بمشایعت ابوذر بیرون شود و هیچ کس ماذون نیست با ابوذر سخن کند.

مردم مدینه بیم کردند و با ابوذر نزدیک نشدند و سخن نکردند الا علی علیه السلام

که بمشایعت ابوذر بیرون شد و برادر خود عقیل و فرزندان خود حسن و حسین علیهم السلام را بخواند و عمار یاسر را نیز برداشت امام حسن علیه السلام با ابوذر سخنی گفت مروان گفت (يَا حَسَنُ أَلَا تَعْلَمُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ نَهَى عَنْ كَلَامِ هَذَا الرَّجُلِ، فَإِنْ كُنْتَ لَا تَعْلَمُ فَأَعْلَمْ ذَلِكَ) ای حسن مگر نمی دانی امیر المؤمنین فرمان داده که کس با این مرد سخن نکند اگر نمی دانی بدان.

علی علیه السلام چون این بشنید بر مروان حمله کرد و با آن تازیانه که در دست داشت بر میان دو گوش شتر مروان زد (فَقَالَ تَدَحَّ لِحَاكُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ) فرمود دور شو که خدایت در آتش جهنم جای دهد از مثل تو نمی آید که در آن چه ما کنیم اعتراض کند مروان باز شد و غضبناك بنزدیک عثمان آمد و قصه بگفت و عثمان هم چنان خشمگین بود و از آن سوی ذکوان غلام ام هانی خواهر علی با ایشان بود و سخن ایشان را با ابوذر گوش می داشت و از بر می کرد بالجمله علی علیه السلام کار مشایعت پبای برد و روی با ابوذر کرد و فرمود :

(يَا بَا دَرِّ إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ فَارْحُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَخِفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ فَاتْرُكْ فِي أَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ وَاهْرُبْ مِنْهُمْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَيَّ مَا مَنَعْتَهُمْ وَأَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ وَسَتَّعَلَّمَ مِنَ الرَّابِحِ غَدًا وَالْأَكْثَرُ حَسَدًا وَلَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا عَلَى عِبْدٍ رَتَقَا ثُمَّ اتَّقَى اللَّهُ لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجًا لَا يُؤْنِسُكَ إِلَّا الْحَقُّ وَلَا يُوحِشُكَ إِلَّا الْبَاطِلُ فَلَوْ قِيلَتْ دُنْيَاهُمْ لِأَحَبُّوكَ وَلَوْ قَرَضَتْ مِنْهَا لِأَمْنُوكَ)

فرمود ای ابوذر تو خشمگین شدی از برای خدا پس امیدوار باش بدان کس که در راه او خشم گرفتی همانا این قوم بترسیدند بر دنیای خود و تو بیمناک شدی بر دین خود پس برایشان گذار آن را که بر آن از تو بترسیدند و بگذر از ایشان بچیزی که بترسیدی بر آن از ایشان چه بسیار حاجتمندند بر آن چه ایشان را از آن باز می داری و چه غنی باشی تو از آن چه ترا از آن باز می دارند زودا که بدانی در قیامت سود کراست و بیش تر محسود کیست.

اگر جهان بر بنده بسته شود و بزحمت و محنت در افتد چون پرهیزکاری پیشه کند خداوند او را برهاند چنان که هم خدای فرماید (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا) هان ای ابوذر نباید جز براه راست مانوس باشی و جز از طریق باطل بدهشت افتی اگر طریق ایشان گیری تو را دوست دارند و اگر ترک دنیای ایشان گوئی از تو ایمن شوند چون علی علیه السلام این کلمات بیای برد روی با عقیل کرد و فرمود برادر خود را وداع گوی :

(فَقَالَ لِعَقِيلٍ: يَا أَبَا ذَرٍّ وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّا نُحِبُّكَ، وَأَنْتَ تُحِبُّنَا فَاتَّقِ اللَّهَ، فَإِنَّ التَّقْوَى نَجَاةٌ، وَإِصْبِرْ فَإِنَّ الصَّبْرَ كَرَمٌ، وَإِعْلَمْ أَنَّ اسْتِثْقَالَكَ الصَّبْرَ مِنَ الْجَزَعِ وَإِسْنِطَاءَكَ الْعَافِيَةَ مِنَ الْيَأْسِ)

گفت ای ابوذر تو می دانی که ما دوستدار توایم و تو ما را دوست می داری طریق تقوی گیر که تقوی سبب نجاتست و صبوری پیشه کن که صبر از بزرگواریست و بدان چون صبر را بر خویش گران شماری موجب جزع گردد و چون از کرم خدای مایوس باشی عافیت را از خود دور داری ، آنگاه علی با حسن و حسین علیهم السلام فرمود عم خود را وداع گوئید پس امام حسن ابتدا کرد :

(فَقَالَ: يَا عَمَّاهُ، لَوْ لَا أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِلْمُودِعِ أَنْ يَسْكُتَ، وَلِلْمُسْتَبْعِ أَنْ يَنْصَرِفَ لِقَصْرِ الْكَلَامِ وَإِنْ طَالَ الْأَسْفُ، وَقَدْ أَتَى الْقَوْمُ إِلَيْكَ مَا تَرَى، فَضَعَّ عَنْكَ الدُّنْيَا بِتَذَكُّرٍ فَرَاغَهَا، وَشِدَّةٍ مَا اسْتَدَّتْ مِنْهَا بَرَجَاءٍ مَا بَعْدَهَا، وَإِصْبِرْ حَتَّى تَلْقَى نَبِيَّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ عَنْكَ رَاضٍ)

فرمود ایعم اگر نه این بود که وداع کننده نباید خاموش باشد و مشایعت کننده باید مراجعت نمود لاجرم کوتاه می شد سخن اگر چه مدت تاسف دراز باشد همانا این جماعت بنزدیک تو حاضر شدند از برای وداع تو چنان که دیدار می کنی پس دنیا را ترك بگویی به نیروی ذکر فراق آن و شدت آن و امید بنعمت آن جهانی میدار و صبوری پیشه کن تا خدای را دیدار کنی که او از تو راضی است آنگاه امام حسین علیه السلام تا بسخن آمد :

(فَقَالَ: يَا عَمَّاهُ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَادِرٌ أَنْ يُغَيِّرَ مَا قَدْ تَرَى، وَاللَّهُ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ)

وَقَدْ مَنَعَكَ الْقَوْمُ دُنْيَاهُمْ، وَ مَنَعْتَهُمْ دِينَكَ، فَمَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ، وَ أَحْوَجَهُمْ إِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ، فَاسْأَلِ اللَّهَ الصَّبْرَ وَ النَّصْرَ، وَ إِيَّاهُ تَعَدُّ بِهِ مِنَ الْجَسَعِ وَ الْجَزَعِ، فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الدِّينِ وَ الْكَرَمِ، وَ إِنَّ الْجَسَعَ لَا يَقْدَمُ رِزْقًا، وَ الْجَزَعَ لَا يُؤَخِّرُ أَجَلًا

فرمود ای عم همانا خداوند تواناست که آن چه را می نگری دیگرگون کند چه خدای را هر روز بر حسب اراده حکمی و امری است همانا قوم، ترا از بیم دنیای خویش دفع دادند و تو ایشان را در غم دین از منکرات منع فرمودی و تویی نیازی از آن چه دفع دادند و ایشان محتاجند بدان چه منع فرمودی پس از خدای شکیبائی و فیروزی بخواه و از حرص و ناشکیبائی کناره میکن، همانا صبوری از دینداری و کرامت خیزد، و حرص و آزر روزی را بیشی ندهد و جزع مرگ را بدنبال نیفکند آنگاه عمار یاسر خشمگین و غضبناک روی با ابوذر کرد:

(فَقَالَ: لَا آتَسَ اللَّهَ مِنْ أَوْحَشِكَ، وَ لَا آمَنْ مِنْ أَخَافِكَ، أَمَا وَ اللَّهُ لَوْ أَرَدْتَ دُنْيَاهُمْ لَأَمْتُوكَ، وَ لَوْ رَضِيَتْ أَعْمَالُهُمْ لَأَحْبُوكَ، وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يَقُولُوا بِقَوْلِكَ إِلَّا الرِّضَا بِالدُّنْيَا، وَ الْجَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ، وَ مَالُوا إِلَى سِدِّ لَطَانٍ جَمَاعَتُهُمْ عَلَيْهِ، وَ الْمَلِكُ لِمَنْ غَلَبَ، فَوَهَبُوا لَهُمْ دِينَهُمْ، وَ مَنَحَهُمُ الْقَوْمُ دُنْيَاهُمْ، فَحَسِرُوا الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ، أَلَا «ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ».)

گفت مانوس ندارد خداوند آن کس را که تو را بدهشت افکند وای می نگذارد آن کس را که تو را در بیم انداخت سوگند با خدای اگر بر طریق ایشان می رفتی ترا آسوده می گذاشتند و اگر کردار ایشان را رضا می دادی تو را دوست می داشتند و این قوم بعضی را طلب دنیا و برخی را هرب از مرگ بر انگیخت که تو را دست باز داشتند و روش سلطان خویش بر داشتند پادشاهی از برای نیرومند است این چنین پادشاهان دین بر سر دنیا نهادند و قوم دنیای خویش بر ایشان بذل کردند و این جماعت زیان کار دنیا و آخرت گشتند.

این وقت ابوذر بگریست و گفت ای اهل بیت! رحمت خدای بر شما باد هر وقت شما را دیدار می کنم رسول خدای را بیاد می آورم از برای من در مدینه جز شما

پناهی و جواری نبود، من بر عثمان گران افتادم در مدینه چنان که بر معویة گران بودم در شام، مکروه داشت که من در مصر و شام باشم و برخویشاوندان او پادشاهی تباه کنم مرا بزینی فرستاد که جز خداوند ناصر و معین ندارم پس ابوذر بجانب ربه کوچ داد و علی و اصحاب از مشایعت او مراجعت کردند.

چون عثمان علی علیه السلام را دیدار کرد گفت چه افتاد که فرستاده مرا دفع دادی و امر مرا خوار شمردی؟ علی گفت فرستاده تو خواست مرا مراجعت دهد من او را دفع دادم و امر تو را خوار نگرفتم عثمان گفت مگر ندانستی که من فرمان دادم که کس با ابوذر سخن نکند فرمود مگر تو بهر معصیت که فرمان دهی ما اطاعت خواهیم کرد؟ عثمان گفت اینک مروان می گوید مرا دشنام گفتی و تازیانه بمیان دو گوش شتر من زدی از وی عذر بخواه علی گفت اینک شتر من بر در سرای حاضر است بگو تازیانه زند اما دشنام اگر گوید من او را پاسخ نگویم همان دشنام با تو خواهم گفت، عثمان گفت از چه روی دشنام نگوید گویا تو خود را ازو بهتر دانی؟ علی گفت از تو نیز بهتر باشم و برخاست و بیرون شد.

عثمان اصحاب را طلب کرد و از علی بدیشان شکایت نمود و خواستار شد که علی را دیدار کنند و ازو بخواهند که از مروان عذر بخواهد چون با خدمت علی آمدند فرمود من از مروان عذر نخواهم خواست لکن از دیدار عثمان کراهتی ندارم چون خبر با عثمان بردند علی را طلب نمود و آن حضرت با بنی هاشم حاضر شد و خدای را ثنا گفت آنگاه فرمود سوگند با خدای که من در مشایعت ابوذر اندیشه مخالفت تو نداشتم بلکه قضای حق او می گذاشتم اما مروان خواست مرا از مشایعت ابوذر مراجعت دهد من او را دفع دادم و آن چه میان من و تو رفت بر من چیزی نبود تو مرا بغضب آوردی تا آثار غضب ظاهر گشت، این وقت عثمان خدایر سپاس گفت:

(ثُمَّ قَالَ: أَمَّا مَا كَانَ مِنْكَ إِلَيَّ فَقَدْ وَهَبْتُهُ لَكَ وَأَمَّا مَا كَانَ مِنْكَ إِلَيَّ مَرَّوَانَ فَقَدْ عَفَى اللَّهُ عَنْكَ).

گفت آن چه از تو بر من آمد من آن را بخشیدم و آن چه از تو بر مروان آمد خداوند معفو دارد و آن چه فرمودی تو نیکوکار و صادقی و دست علی را بگرفت و بر سینه خویش نهاد و اظهار حفاوت و مهربانی کرد ، چون مجلس پبای رفت و علی بیرون شد بنی امیه با مروان گفتند از چیست که این ذلت و زبونی را از علی بر خویشان نهادی و از پی کیفر بیرون نشدی ؟ گفت سوگند با خدای اگر اندیشه کیفر می کردم قادر نبودم و بر من امری صعب بر می رفت.

بالجمله ابوذر در ربنده با ضجیع خود امّ ذر سکون اختیار کرد و در آن اراضی که بیرون عادت او بود اقامت نمود و پس از روزی چند علیل و مریض گشت و زمان مرگ او برسد امّ ذر بر بالین او نشست به های های می گریست ، ابوذر گفت این گریه چیست ؟ گفت بر غربت تو می گریم که از وطن غریب افتادی و از اهل و عشیرت دور ماندی و بی کس و بی یار گشتی و این بر دل من هر زمان جراحی می افکند دیگر آن که من در این بیابان زنی بی چاره و بی کسم چگونه توانم از کفن و دفن پردازم و کار تو را چنان که درخور است بسازم.

ابوذر گفت غمگین مباش و چندین جزع مکن چه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که تو در غربت بخواهی مرد و آن ساعت جماعتی از دینداران در می رسند و کار دفن و کفن تو است می کنند اکنون بباش تا زمان من برسد پس از مرگ من گوسفندی ذبح کن و طعامی بساز آنگاه برو و کنار جاده مجتازان جای کن ، آن جماعت که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در می رسند ایشان را از حال من آگهی ده و خواستار شو تا با تو در آیند و جسد مرا بنخاک سپارند ، چون از کار من پرداختند ایشان را طعام ده تا بخورند و بروند ، و از پس مرگ من تو نیز بجانب مدینه باز شو و در آن جا می باش تا زمانت برسد ، این وصیت پبای برد و در گذشت.

لاجرم امّ ذر بفرموده عمل کرد طعام بساخت و بر سر راه برفت و بنشست در زمان غبار گذرندگان که از زیارت کعبه می رسیدند دیدار شد و این جماعت حاضر شدند یکی احنف بن قیس تمیمی و دیگر صعصعة بن صوحان العبدي ، و دیگر خارجه

بن الصلت التمیمی ، و دیگر عبد الله بن مسلمة التمیمی ، و دیگر هلال بن مالك المزنی و دیگر جریر بن عبد الله البجلی و دیگر مالك اشتر النخعی چون ایشان برسیدند و پیرزنی را بر سر راه نشسته دیدند چنان دانستند که سانلی است تا بکدیه (1) چیزی حاصل کند پیش شدند و گفتند کیستی و این جا چکنی؟

گفت ای مسلمانان ابوذر صاحب رسول الله از جهان در گذشت و من ضجیع اویم و غریب و بی کسم و بر کفن و دفن او توانا نیستم ، اگر شما مرا در این امر یاری کنید خداوند از شما راضی باشد ، چون این سخن بشنیدند دریغ خوردند و سخت بگریستند و بیامدند و ابوذر را بشستند و هر کس از ایشان خواست ابوذر را از خویشتن کفن کند ، آن دیگر رضا نمی داد در پایان امر هر کس از خویشتن لختی جامه بداد تا آن جمله را با هم بدوختند (2) و ابوذر را کفن کردند و نماز بگذاشتند و به خاک سپردند.

آنگاه اشتر نخعی بر سر خاک او بیای خاست و خدای را ثنا گفت آنگاه دست بر داشت و گفت ای خداوند آفریننده اینک ابوذر صاحب رسول الله است که بکتاب ها و پیغمبران تو ایمان آورد و بشریعت پیغمبر تو همی رفت و با کافران جهاد همی کرد و سخن جز بکلمه حق نگفت ، گروهی که بر دنیای خویش ترسان بودند بناحق او را بیازردند و از شهر بیرون شدن فرمودند و بغربت و کربت انداختند تا از نارسائی اسباب معاش و اقامت هوای ناملایم مریض گشت و در گذشت ، الهی او را در بهشت جای ده و بهره او را از روضه جنان فراوان کن و آن کس که او را از مدینه که حرم رسول تست بی موجبی اخراج کرد و در بیابان ضایع گذاشت بکیفر عمل خود گرفتار کن.

اشتر بدینگونه همی دعا می کرد و آنان که با او بودند آمین گفتند چون روز بیای آمد امّ ذر آن طعام که ساخته بود حاضر کرد تا ایشان بخوردند و برفتند.

ص: 200

1- یعنی گدائی

2- گویا روایت ضعیفی است که مؤلف انتخاب فرموده است ، کفن میت چه بصورت ازار و چه بصورت قمیص بایستی نا دوخته باشد ، در شرح حال ابوذر نوشته اند که جوانی از انصار و گویند اشتر نخعی او را از لباس های احرام خود کفن کردند

رسیدن خبر وفات ابوذر بعثمان و قصد کردن او اخراج عمار یاسر را در سال سی و چهارم هجری

چون عثمان را از مرگ ابوذر آگهی دادند گفت (رَحِمَ اللَّهُ أَبَا ذَرٍّ) عمار یاسر حاضر بود گفت (رَحِمَ اللَّهُ أَبَا ذَرٍّ مِنْ كُلِّ قُلُوبِنَا) یعنی این سخن از سویدای قلب من می ریزد عثمان را که در زوایای خاطر از عمار یاسر کید و کینی بنهایت نهفته بود روی بدو آورد و گفت این چنین و چنان تو را پندار می شود که من اینک از اخراج ابوذر ندامتی آورده ام؟

عمار گفت لا والله هرگز مرا این بخاطر در نمی آید که تو از چنین کار پشیمان باشی عثمان گفت بزیند بر گردن عمار و او را بجانب ربه روان دارید که هم در آن جا می باشد تا جان می دهد، عمار گفت سوگند با خدای که جوار گرگان و سگان بر من خوش تر می آید که در جوار تو باشم، این بگفت و برخاست و بیرون شد، عثمان تصمیم عزم داد که عمار را بر بزه کوچ دهد.

بنی مخزوم که خویشاوندان او بودند (1) چون این بشنیدند بنزدیک علی علیه السلام آمدند و گفتند ای ابو الحسن با پدرت ابو طالب قربت و قرابت ما آشکار است و استظهار ما بحضرت تو واجب می آید، بیگمان شنیده باشی که عثمان فرمان داده که عمار را بجانب ربه روان کنند و از آن جا عثمان در حق عمار چندین دلیر شد که یک نوبت او را چنان بزد که مرض فتق یافت و از هوش برفت و ما اگر چه محنت بر خویشتن نهادیم، اندیشه کین خواهی او را فرو خوردیم، اکنون اگر بر دست عثمان چنین کاری رود بیم آن است که از ما نیز امری ظاهر شود که هم او پشیمان گردد و هم

ص: 201

1- بنی مخزوم از خویشان عمار نبودند بلکه مادر او برده بنی مخزوم بود و پدرش حلیف و پناهنده آنان و طبق قانون موالات از عمار پشتیبانی می کردند

ما نادم باشیم ، چنان دانیم که جز بزبان مبارک تو این کار بصلاح نباید و جز سر انگشت تدبیر تو این عقده نگشاید ، کر می کن و کرامتی فرمای ، باشد که عثمان را دیدار کنی و ازین کردار نا بهنجار باز آری.

علی علیه السلام فرمود مرا غم عمار زیادت باید خورد اگر چند شما حاضر نمی شدید مرا از اصلاح امر عمار گریزی نبود ، هم اکنون بروم و او را از وقاحت و قباحت این کردار بیا گاهانم.

پس علی بنزدیک عثمان آمد و گفت چند باندرز و پند ناصحان گوش فرا نمی دهی و در کارهای ناستوده بقدم عجل و شتاب می روی ، دی ابوذرا که از اخبار اصحاب رسول بود بر بذه فرستادی تا در همان غربت و کربت جان بداد و مسلمانان بر تو بسرزنش و شناخت زبان گشودند و این ساعت شنیدم که در حق عمار یاسر همان اندیشه در خاطر نهادی و همی خواهی او را بر بذه گسیل سازی از خداوند آرم کن و مانند عمار کس را رنجه مساز و بزحمت مسلمانان کم تر بپرداز.

عثمان ازین کلمات در خشم شد و روی با علی کرد و گفت این چیست که می گوئی تو را می باید ازین شهر بیرون شدن فرمود ، که عمار و غیر عمار را تو مغرور می داری بدست اغوی جنبش می دهی ، علی علیه السلام فرمود ترا کجا و کی این نیرو بدست شد که با من چنین گوئی و چنین اندیشه کنی ، سوگند با خداوند توانا که ترا این قدرت و توان نیست اگر خواهی خویشتن را بیازمای تا اندازه خود را نیک تر بدانی و این که گوئی عمار و جز عمار را من جنبش دهم و انگیزش فرمایم ، سوگند با خدای که این همه از کردار تست چندان بطریق نکوهیده روی و بیرون شریعت کار کنی که مردم دیندار حمل آن نتوانند کرد ، ناچار بر تو انکار کنند ، این وقت رنجه می شوی و مردم را بشکنجه می افکنی ، علی علیه السلام این کلمات بگفت و از نزد او بیرون شد.

بنی مخزوم او را پذیره کردند و پرسش نمودند علی از آن چه رفته بود باز نمود ایشان حضرتش را بستودند و سپاس گفتند و بعرض رسانیدند که اگر عثمان را زجر و منع نفرمائی و او را بگذارید تا بدینگونه کار کند یک تن از ما را در وطن نگذارد و

همگان را در ربه و مانند ربه روان سازد تا مانند ابوذر در غربت بمیریم و کس نیایم که بدو وصیت کنیم مرگ از چنین زندگی پسندیده تر است.

علی علیه السلام با عمار فرمود برو در خانه خویشتن می باش که خداوند ترا از گزند عثمان و غیر عثمان محفوظ همی دارد و این مردم همه یاران و دوست داران تواند.

بنی مخزوم گفتند ای أبو الحسن اگر تو پشتوان باشی و تیمار ما داری عثمان و غیر عثمان را با ما دست نخواهد بود و بر زیان ما قدرت نخواهد داشت.

چون این سخن گوشزد عثمان گشت از کرده پشیمان شد و نام عمار را از زبان بینداخت و از جانب علی علیه السلام بیمناک بود تا مبادا در امور او فتوری با دید آید.

آمدن مغیره و زید بن ثابت از جانب عثمان بنزد علی علیه السلام برای اصلاح ذات بین ، در سال سی و چهارم هجری

مغیره بن الأحنس بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابي سلمة الثقفي حلیف بنی زهره است و او پسر عمّه عثمان بن عفان است ، پدرش احنس از اجله منافقین است و از جمله مؤلفه قلوب که بزبان ایمان آوردند و بدل کافر بودند و نسب و نژاد او ناستوده و نکوهیده است.

چنان که حسن بصری از رسول خدای حدیث کند که سه خانواده را لعن فرمود دو از مکه و آن بنی امیّه و بنی مغیره است و یکی از طایف و آن ثقیف است و مغیره را برادری بود که ابو الحکم نام داشت و او در جنگ احد بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام مقتول گشت ازین روی مغیره علی را دشمن می داشت و شیعه عثمان بود زید بن ثابت نیز در نزد عثمان قربتی بکمال داشت اکنون بر سر سخن رویم.

چون عثمان عزم کرد که عمار یاسر را از مدینه اخراج کند و علی علیه السلام او را ازین اندیشه دفع داد عظیم دلتنگ گشت ، هر کس از اصحاب بنزدیک او می شد از علی آغاز شکایت می کرد و می گفت بر من انکار می کند و در کارهای من اعتراض می افکند

زید بن ثابت گفت اگر فرمائی بنزدیک او شوم ، و سخنی چند که دانم برانم باشد که او را با تو مهربان کنم و بنزد تو آورم ، عثمان گفت روا باشد پس زید بن ثابت ، مغیره بن اخنس را با جماعتی از دوستداران عثمان با خود برداشت و بنزد علی علیه السلام آمد ، سلام دادند و بنشستند ، آنگاه زید بن ثابت خدای را ثنا گفت.

(ثُمَّ قَالَ : أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ قَدَّمَ لَكَ سَلَفًا صَالِحًا فِي الْإِسْلَامِ وَجَعَلَكَ مِنَ الرَّسُولِ بِالْمَكَانِ الَّذِي أَنْتَ بِهِ فَأَنْتَ لِلْخَيْرِ كُلِّ الْخَيْرِ أَهْلٌ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عُمَانُ ابْنُ عَمِّكَ وَوَالِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَلَهُ عَلَيْكَ حَقُّ الْوِلَايَةِ وَحَقُّ الْقَرَابَةِ وَقَدْ شَكَكَ الْبِنَاءُ أَنَّ عَلِيًّا يَعْرِضُ لِي وَيُرُدُّ أَمْرِي عَلَيَّ وَقَدْ مَشِينَا إِلَيْكَ نَصِيحَةً لَكَ وَكَرَاهِيَةً أَنْ يَفْعَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ابْنِ عَمِّكَ أَمَرَ نَكْرَهُهُ لَكُمْ)

مقصود زید بن ثابت ازین کلمات بیارسی چنین می آید می گوید ترا با رسول خدای آن قربت و قرابت و مکانت و منزلت بود که هیچ کس را از جهانیان بدست نشود و آن قدمت و سبقت و سوابق زحمت در تقویت اسلام تراست که هیچ کس با تو شریک و انباز نتواند بود مخزن خیر و معدن کرامت بجمله توئی .

اینک پسر عم تو عثمان که خلافت این امت خاص اوست دو حق بر ذمت تو واجب می دارد یکی حق قرابت و آن دیگر حق خلافت ، از تو بنزدیک ما شکایتی آورده و گله می کند و می گوید علی در کارهای من خلل می اندازد و مرا از آن چه می خواهم دفع می دهد ما بنزدیک تو آمدیم تا این قصه بعرض رسانیم و زلال مهر و حفاوت را از آرایش این کدورت صافی سازیم ، علی علیه السلام خدای را ثنا گفت و رسول را درود فرستاد.

(ثُمَّ قَالَ : أَمَا بَعْدُ فَوَاللَّهِ مَا أَحِبُّ إِلَّا عْتِرَاضُ وَلَا الرَّدُّ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَ حَقًّا لِلَّهِ لَا يَسَدُّ عَنِّي أَنْ أَقُولَ فِيهِ إِلَّا بِالْحَقِّ وَوَاللَّهِ لَا كُفْنَ عَنْهُ مَا وَسَعَنِي الْكَفَّ)

فرمود سوگند با خدای هرگز دوست نداشته ام که بر وی انکار کنم و از آن که خواسته است دفع دهم مگر کاری که بیرون شریعت بوده و مرا احتمال خاموشی

نمی رفته ناچار سخن حق گفته ام و سوگند با خدای چندان که توانم او را از منکرات باز دارم.

این وقت مغیره بن اخنس که مردی منافق و بی آرم بود سر بر داشت و گفت اگر خواهی و اگر نخواهی اطاعت عثمان باید کرد و متابعت او را واجب شناخت و نیروی او افزون است از قدرت تو بر او و ما را ازین روی بنزدیک تو رسول فرستاده تا بر آنچه گوئی گواه باشیم و بر آن چه کند معذور باشد.

علی علیه السلام از کلمات او در خشم شد و فرمود :

(يَا ابْنَ اللَّعِينِ الْأَبْتَرِ، وَالشَّجَرَةَ الَّتِي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ، أَنْتَ تَكْفِينِي؟! فَوَاللَّهِ مَا أَعَزَّ اللَّهُ مَنْ أَنْتَ نَاصِرُهُ، وَلَا قَامَ مَنْ أَنْتَ مُنْهَضُهُ، أُخْرِجَ عَنَّا أَبَعَدَ اللَّهِ نَوَاكُ، ثُمَّ أَبْلِغْ جُهْدَكَ فَلَا أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ إِنْ أَبْقَيْتَ)

یعنی ای پسر آن ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت ، درختی را مانند بود که نه بیخ داشت نه شاخ _کنایت از آن که نژاد و نسب نکوهیده داشت و اعقاب و اولادش نبهره و ناسره اند _ تو مرا از عثمان باز می داری سوگند با خدای که عزیز نشود آن کس که تو اش نصرت کنی و بر پای نشود آن کس که تو اش جنبش دهی ، دور شو از من که خدایت دور کند و بر آن چه نیرو داری کوشش می کن و در خدمت عثمان و زحمت من جنبش می نمای خداوندت رحمت نکند و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت کنی و از آن چه توانی دست باز داری.

از این کلمات سخن در دهن مغیره بشکست و دیگر نیروی گفتن نیارست دیگر زید بن ثابت بسخن آمد و گفت یا ابا الحسن مغیره هرزه میلاید و این کلمات گزافه از خویش می بافد سوگند با خدای که ما بنزد تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم و بر کلمات تو اعتراض کنیم بلکه دق الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب مؤالفت گشوده گردد و طریق مخالفت مسدود آید ، علی علیه السلام را کلمات او پسند افتاد و او را و خویشاوندان او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با آن جماعت بنزد عثمان مراجعت کردند و قصه باز گفتند.

آغاز فتنه هاشم بن عقبه با سعید بن العاص در کوفه در سال سی و چهارم هجری

هم درین سال چون ماه رمضان بکران آمد سعید بن العاص در مسجد کوفه با جماعت نماز بگذاشت و بعد از نماز شام با مردم گفت هیچ کس ماه را دیده باشد گفتند ندیدیم و هنوز گروهی براعت استهلال می کنند ، هاشم بن عقبه حاضر بود گفت من ماه را دیدم ، سعید گفت ازین مردمان هیچ کس با دو چشم ماه را نتوانست دید تو با يك چشم چگونه دیدی ، هاشم در خشم شد گفت مرا شنعت می کنی و اعور می خوانی من این چشم را در راه خدا دادم چه در غزوه یرموک باتفاق مسلمانان جهاد می کردم ناگاه بزخم تیری این خلل در چشم من افتاد ترا آن مکان نیست که در چنین هنگام مرا بیغاره زنی و سرزنش کنی این بگفت و برفت.

روز دیگر سعید روزه نگشاد و مردمان را اجازت نکرد که عید کنند هاشم که ماه دیده بود در سرای خود عید کرد و با جمعی که با او بودند روزه بگشاد این خبر بسعید بن العاص بردند در خشم شد و بفرمود هاشم را بیاوردند و سخت بزدند و سرای او را آتش در زدند و پاك بسوختند ، چون این قصه بمدینه آوردند و سعد بن ابی وقاص را آگهی رسید که سعید آتش در سرای برادر زاده اش زد غضبناک شد و با جمعی از اصحاب بنزد عثمان شتاب گرفت ، و گفت سوگند با خدای دست باز ندارم الا آن که انصاف من از سعید بستاند و اگر نه امری حدیث خواهد شد که تدارک آن بمدت دراز حاصل نگردد بالجمله باتفاق مهاجرین ضرب و شتم سعید را با هاشم و حرق سرای او را مکشوف داشت.

عثمان گفت تو دانسته که من این کار فرموده ام و در آن چه سعید کرده رضا نداده ام و هم اکنون بدانچه واجب دانم جانب ترا فرو نخواهم گذاشت سعد وقاص در ینوقت جوان بود و جلادتی بکمال داشت و امر عثمان را نیز متزلزل می دانست

بدین کلمات نرم و آهسته نگشت بر خاست و از نزد عثمان بیرون شد و بدر سرای سعید بن عاص آمد و بفرمود آتش آوردند و در سرای سعید زدند این خبر بعایشه بردند کس نزد او فرستاد تا زبان بشفاعت گشاد ، سعد وقاص از عایشه این پذیرفت و سرای سعید بن عاص را دست باز داشت.

از آن سوی عثمان کس بسعید فرستاد که چرا بیرون فرموده من کار می کنی و مانند هاشم کس را رنجه می سازی ؟ سعید مکتوب عثمان را پاسخی باز نداد و هم درین سال چنان افتاد که یک روز سعید بن عاص در مسجد کوفه بعد از نماز دیگر با گروهی از صنایع قوم نشسته سخن می کرد حسان بن ممدوح ذهلی گفت بیش تر کوه پایه ها را گیاه و میاه اندک باشد و سود اندک می توان بر داشت و اراضی دشت و زمین های نرم را منافع زیادست.

مالک اشتر گفت سخنی مجرب گفتمی ، عبور در مسالک کوهساران و معاش در شعاب جبال کاری خطرناک است تن را بتعب اندازد و نور بصر را ضعیف سازد سُم مواشی را بفرساید و از حراثت و زراعت سودی نبخشاید اما در اراضی سهله درخت ها نیک تر بالیده شود و میوه های آن زودتر و بیش تر بدست آید حمد خدای را که در شهر ما کس بسر ماهای سخت رنجه نشود و از کثرت برف و یخ بزحمت نیفتد.

عبد الرحمن بن اخنس که از جانب سعید بن عاص شحنگی کوفه داشت خواست از در چاپلوس کلمه گوید که سعید را خوش آید با اشتر گفت کار بدینگونه است که تو گوئی کاش این شهر بتمامت امیر را بودی و شما را بهتر ازین شهری می بود تا بدانجا می شدید ، اشتر گفت نیکوتر آنست که گوئیم کاش امیر را شهری بهتر ازین بودی و بدانجا می شدی و طمع در خانه و مال مردم نبستی ، عبد الرحمن گفت چرا ازین سخن بیازردی و حال آن که ازین آرزو که من کردم ترا زیان و ضرری نبود و با این همه سوگند با خدای اگر امیر بخواهد این شهر بتمامت بهر او گردد ، اشتر گفت سوگند با خدای که اگر امیر بخواهد و جان خویش در طلب و تعب بکاهد قدرت نیابد.

سعید بن العاص ازین کلمه غضبناك شد و اشتر را گفت چرا بر عبد الرحمن بر آشفتی و ازینگونه سخن گفتی سواد عراق بتمامت قریش را منزلت بستانی دارد چند از آن که بخواهیم از بهر خویش بداریم و اگر نه بگذاریم و اگر بی اجازت ما کس درین اراضی پای فرانهد یا دست فراز آرد واجب می دارد که دست و پای خود را بریده انگارد.

اشتر گفت این تو گوئی و اگر نه دیگری گوید؟ گفت من گویم اشتر گفت هرگز تو را این قدرت بدست نشود و از عراق باندازه يك نشیمن تو را میسر نگردد زمینی را که ما با شمشیرهای آتش بار از چنگ کفار بیرون کرده باشیم تو آن را بستان خویش می شماری و آن را خاص خویش کردن سهل می انگاری.

آنگاه روی با عبد الرحمن کرد و گفت ای دشمن خدای تو در چشم سعید ظلم و ستم را می آرائی و او را در اراضی و اموال مسلمانان دلیر می کنی بجای آن که شحنگی شهر را خاص تو کرده است و دست فرا برد و دوال شمشیر عبد الرحمن را بگرفت و بسوی خود کشید و بانگ در داد که بگیرید این فاسق تباه کار را و بکشید تا مردم گناه کار را پوزش نکند و بگناه انگیزش ندهد پرستاران اشتر بدویدند و او را بگرفتند و کشان کشان بردند و چندان زدند که گمان می رفت که جان از تنش بیرون شد.

جریر بن سهم التمیمی برخاست که عبد الرحمن را مددی کند و اگر تواند او را برهاند چاکران اشتر نیز او را نیز بگرفتند و از مسجد بیرون بردند و چندان زدند که از هوش برفت.

این وقت سعید بن العاص برخاست و از مسجد بیرون شده بسرای خویش آمد و اشتر برخاست و با قوم خود از مسجد بدر شد مردم او را ترحیب و ترحیب کردند و گفتند چه نیکو کردی و کیفر عبد الرحمن و جریر را نیک در کنار نهادی و اگر این نکردی سعید بن العاص طمع در مال و میراث ما می بست و اموال و ائقال ما را خاص خویش می پنداشت. اما از آن سوی چون سعید بسرای خویش شد عثمان بن عفان را مکتوب کرد و صورت حال باز نمود و مکشوف داشت که مرا با اشتر نیروی حکمرانی

نمانده اخذ خراج نتوانم کرد و ساخته کاری نتوانم شد بهر چه فرمائی اطاعت شود.

عثمان از مکتوب سعید دل‌تنگ شد و در پاسخ او نوشت که این چه سخن است که با اشتر ترا قدرت کاری نیست؟ ترا با اشتر کارهای پهن و فراخ میسر می‌شود و او را بهیچ نوع در امور مسلمانان مداخلتی نیست او را نیز منشوری کرده ام منشور مرا بدو فرست ، تا بدانجا که گفته ام کوچ دهد.

و مالک اشتر را نیز بدینگونه نامه فرستاد اما بعد اشتر بداند که بمن رسید که در کوفه حدیث فتنه می‌کنی سوگند با خدای که بد می‌کنی و پشیمان می‌شوی و اگر بر این طریق روی خون تو هدر می‌شود اکنون صواب آنست که در کوفه نباشی اگر مرا در گردن تو حق طاعتی است چون این کتاب بخوانی با آن جماعت که تو را بانگیزش فتنه تحریر می‌کنند طریق شام گیر و در آن جا می‌باش تا خطاب من بتو آید و ترا هیچ گناه نیست جز این که مردم را بر من تباه می‌کنی و فتنه را بیدار می‌نمائی.

چون مکتوب عثمان را بکوفه آوردند سعید بن العاص منشور اشتر را بدو فرستاد و پیام داد که آن سف‌ها که تو را بجانب فتنه جنبش می‌دادند با خود بجانب شام کوچ ده ، اشتر پاسخ داد که مردم کوفه بجمله بر مراد من روند و از آن چه فرمایم بیرون نشوند اکنون بفرمان عثمان آهنگ شام خواهم کرد و کس را نخواهم گفت ترك وطن و فرزند و زن بگوی الا آن کس که بر آرزوی خویش با من کوچ دهد و دانسته باش که مردم این شهر تن نخواهند زد که تو شهر و خانه ایشان را بوستان خویش دانی.

بالجمله بسیج راه کرد و از کوفه خیمه بیرون زد و از بزرگان کوفه این جمله بمرافقت او طریق شام گرفتند یکی صعصعة بن صوحان العبدي و دیگر برادر او زید بن صوحان و دیگر عانذ بن جبلة الظهوری و دیگر جندب بن زهیر الازدی و دیگر حارث بن عبد الله الاعور الهمدانی و دیگر اصفر بن قیس الحارثی و دیگر یزید بن المکنف و دیگر ثابت بن قیس بن المقطع و دیگر کمیل بن زیاد و از اینگونه مردم جماعتی انبوه از صناید کوفه با اشتر راه بر گرفتند و کوچ بر کوچ طیّ مسافت

کرده بدمشق آمدند و در کلیسیای مریم فرود شدند.

معویه کس فرستاد و ایشان را بخواند پس حاضر مجلس او شدند و سلام دادند و بنشستند معویه بجانب ایشان نگرست و گفت هان ای مردم از خدای بترسید (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) از آن مردم نباشید که متفرق و متشتت شدند از پس آن که معجزات و بیّنات دیدند و مستحق آتش دوزخ گشتند.

کمیل بن زیاد گفت ای معویه (فهدى الله الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِأَذْنِهِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) خداوند راه راست نمود آن مردم را که ایمان آوردند و در وجه حق و راه دین اختلاف کردند و خدای هر کرا خواهد هدایت می کند و سوگند با خدای که ما از این جمله ایم ، معویه گفت ای کمیل این نیست که تو می گوئی این آیت در شأن آنان فرود شد که خدای را طاعت داشتند و رسول را اطاعت نمودند و اولوالامر را فرمان بردار بودند نه آنان که قبايح اعمال اولوالامر در سر کوی و بازار تذکره خاطره ها کنند و هر ساعت از ایشان قباحتی تازه باز نمایند.

اشتر گفت خداوند تبارك و تعالی بسبب محمّد این امت را بر دیگر امت ها فضیلت نهاد و چندان که خدای خواست محمّد در میان این جماعت بزیست و ایشان را براه راست هدایت کرد ، از پس او نیز جماعتی بر طریق او رفتند و سخن او را زنده بداشتند آنگاه منکری چند معروف گشت که مسلمانان حمل آن نتوانستند کرد لاجرم سر برتافتند هم اکنون اگر سیرت ناستوده خود را دیگرگون کنند و بر سنت رسول خدای روند خداوند از ایشان راضی و ما خشنود باشیم و اگر نه مصداق این آیت مبارك باشند (وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاسْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا - فَبَيَّنَّ مَا يَشْتَرُونَ) می فرماید خداوند عهد بستد از آن جماعت که ایشان را کتاب داده و دین آموخته تا مردم را بیا گاهانند از آن عهد که از ایشان ستده اند و فرایض و سنن را پوشیده ندارند لکن ایشان عهد

خدای را از پس پشت انداختند و بچیزی اندک بفروختند هان ای معویه ما از آن قوم نیستیم که برهان خدای را پشت پای زنییم و بی فرمانی کنیم اگر ائمه ما بر طریق حق روند و ما پیروی نکنیم از آنانیم که کتاب خدای را از پس پشت انداخته ایم.

معویه گفت ای اشتر از کلمات تو استشمام معادات و مبارات می کنم و تفرس می نمایم که در نهاد چه داری ، سوگند با خدای که بفرمایم بند بر پایت نهند و بزندان خانه افکنند ، عمرو بن زراره گفت اینک اشتر است اقوام و اقارب او بیرون حساب و شمار می رود ، و چون او را بحبس افکنی چه دانی که پایان این کار چه خواهد بود معویه گفت ای عمرو فرض می آید که ترا با تیغ در گذرانند و زنده نگذارند که آتش فتنه را تیز می کنی و دامن می زنی آنگاه بفرمود تا مالک اشتر را با عمرو بن زراره هر دو از بزندان خانه بردند.

زید بن المکنف بر پای خاست و گفت ای معویه اگر این جماعت را بایست محبوس داشت عثمان راضعفی و فتوری در فرمان نبود ، خود می فرمود تا باز دارند و ما را بسوی تو گسیل کرد تا نیکو بداری و نیکوئی کنی چه بسیار وقت مهمان تو نخواهیم بود با مهمانان کرم و کرامت اولی تر می نماید.

این وقت صعصعة بن صوحان برجست و گفت ای معویه اشتر نخعی و عمرو بن زراره را تو نیک می شناسی و فضیلت ایشان را در تقویت دین می دانی ایشان سید سلسله و قاید قبیله بزرگند واجب نمی کند که بی موجبی بزندان برند بفرمای باز آرند معویه فرمان داد تا باز آوردند ، پس با ایشان گفت شما را گناه فراوان بود و در خور بند و زندان بودید من گناه شما را معفو داشتم و حلم را بر غضب غلبه دادم خداوند پدر من ابو سفیان را بیامرزد چه مردی حلیم بود.

صعصعة بن صوحان گفت از فرزندان آدم بسیار کس بیامد که هزار بار از ابو سفیان حلیم تر بود لکن درین جهان همواره نادانان از بخردان و تند خویان از حلیمان افزون بوده اند و کار جهانیان می گذشته است ، معویه گفت خدای تو را دور دارد ای صعصعه زبانی گوینده و طبعی زاینده داری و مرا زحمت می کنی

برخیزید و بروید و خدای را آزریم بدارید اولوالامر را بشناخت نام مبرید و زبان بطعن و دق مگشائید.

صعصعه گفت ما رضای مخلوق را بر خالق اختیار نکنیم و گناه کرده یزدان را فرمان نبریم ، معویه گفت بر خیز و بیرون شو و مرا با خویشتن گذار که خداوندت بدوزخ جای دهد ، چند مرا بزبان جدل رنجه و شکنجه می داری پس ایشان بر خاستند و بمنزل خویش مراجعت کردند معویه جماعتی را بگماشت تا ایشان از جانی بجائی نشوند.

عتاب فرمودن علی علیه السلام و عثمان را بخواستاری اصحاب در سال سی و چهارم هجری

چون عثمان بن عفان آغاز غلظت و شدت نمود و هر روز یک تن از اصحاب را بی موجبی مورد عنا و عذاب داشت کردار او بر مهاجر و انصار ثقیل افتاد لاجرم بنزدیک علی علیه السلام آمدند و بعرض رسانیدند که کتاب خدای و سنت رسول را تو از هر کس نیک تردانی و کردار عثمان را نیز نگرانی ، کرامتی فرمای و او را نصیحتی کن باشد که از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خویش را واپاید و براه صلاح و سداد گراید پس علی علیه السلام بسرای عثمان آمد و او را مخاطب داشت.

فَقَالَ:

(إِنَّ النَّاسَ وَرَائِي وَقَدْ اسْتَسَدَّ قُرُونِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ وَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ مَا أَعْرِفُ شَيْئًا تَجْهَلُهُ وَلَا أَدُلُّكَ عَلَىٰ أَمْرٍ لَا تَعْرِفُهُ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ مَا سَدَّ بَقْتَاكَ إِلَيَّ شَيْءٌ فَنُخْبِرُكَ عَنْهُ وَلَا خَلُونَا بِشَيْءٍ فَنُبَلِّغُكَهُ وَقَدْ رَأَيْتَ كَمَا رَأَيْنَا وَسَدَّ مَعْتَا كَمَا سَمِعْنَا وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا صَدَّحِبْنَا وَمَا إِنْ أَبِي فُحَاقَةَ وَلَا إِنْ الْخَطَّابِ بِأَوْلَىٰ بِعَمَلِ الْحَقِّ مِنْكَ وَأَنْتَ أَقْرَبُ إِلَيَّ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَشِجَّةَ رَجِمَ مِنْهُمَا وَقَدْ نِلْتَ مِنْ صِهْرِهِ مَا لَمْ يَنَالَا).

(فَاللَّهِ اللَّهُ فِي نَفْسِكَ فَإِنَّكَ وَاللَّهِ مَا تُبْصِرُ مِنْ عَمَىٰ وَلَا تَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ وَإِنَّ

الطَّرْقَ لَوَاضِحَةً وَإِنَّ أَعْلَامَ الدِّينِ لَقَائِمَةٌ فَأَعْلَمَ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ عَادِلٌ هُدًى وَهُدًى فَاقَامَ سُنَّةً مَعْلُومَةً وَأَمَاتَ بِدْعَةً مَجْهُولَةً وَإِنَّ السُّنَنَ لَكَثِيرَةٌ لَهَا أَعْلَامٌ وَإِنَّ الْبِدْعَ لَطَاهِرَةٌ لَهَا أَعْلَامٌ وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضَلَّ بِهِ فَأَمَاتَ سُنَّةً مَأْخُودَةً وَأَحْيَا بِدْعَةً مَثْرُوكَةً وَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ يُؤْتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْإِمَامِ الْجَائِرِ وَ لَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ وَلَا عَازِرٌ فَيُلْقَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَيَدُورُ فِيهَا كَمَا تَدُورُ الرَّحَى ثُمَّ يَرْتَبُطُ فِي قَعْرِهَا)

(وَإِنِّي أَنشُدُكَ اللَّهَ أَلَّا تَكُونَ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمَقْتُولِ فَإِنَّهُ كَانَ يُقَالُ يُقْتَلُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ إِمَامٌ يَفْتَحُ عَلَيْهَا الْقَتْلَ وَالْقِتَالَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَيَلْسُ أُمُورَهَا عَلَيْهَا وَ يَبُتُّ الْفِتْنُ فِيهَا فَلَا يُبْصِرُونَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ يَمْوَجُونَ فِيهَا مَوْجًا وَيَمْرُجُونَ فِيهَا مَرْجًا . فَلَا تَكُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَبِيْقَةً يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السُّنَنِ وَ تَقْضِي الْعُمْرِ)

خلاصه این سخنان بفراسی چنین می آید علی علیه السلام فرمود ای عثمان مردم مرا بسوی تو رسول فرستاده اند تا اصلاح ذات بین کنم لکن نمی دانم با تو چگویم چه نمی دانم چیزی که تو ندانی و دلالت نتوانم تو را بر کاری که شناسی آن چه ما می دانیم تو می دانی پیشی نگرفته ایم از تو در کاری که ترا آگهی دهیم و در خلوت چیزی فرا نگرفته ایم که ترا ابلاغ فرمائیم دیدی آن چه ما دیدیم و شنیدی آن چه ما شنیدیم و رسول خدای را مصاحبت کردی چنان که ما کردیم ابوبکر و عمر لایق تر از تو نبودند بکردار نیکو ، چه تو با رسول خدای نزدیک تری از جهت قرابت و مصاهرت و ترا تشریف دامادی رسول خدای بدست شد و ایشان را این منزلت حاصل نگشت.

پس بترس ای عثمان از خدای بر جان خود ، سوگند با خدای که هنوز از کوری نرسسته و از جهل بیرون نشده و حال آن که راه دین روشن است و علامات آن معین ، بدان ای عثمان که بهترین بندگان خدا امام عادل است که مردم را هدایت کند و سنت را بی پای دارد و بدعت را بمیراند و بدترین مردم امام جائر است که گمراه باشد و گمراه کننده بود : سنت را بمیراند و بدعت را زنده بدارد

و این از رسول خدای شنیدم که فرمود امام جور کننده را در قیامت شفیع و یاور نباشد او را بجهنم در اندازند تا چون آسیا دور می زند آنگاه به بندند و در تک دوزخ فرو دهند.

هان ای عثمان از خدای می خواهم تو بکیفر جور و ستم کشته نشوی و این باب را در میان امت تا قیامت گشاده نداری ، تا مردمان گویند دست خوش فتنه ها گشتند و حق از باطل ندانستند و در میان فتنه ها کور کورانه بهم در می روند ای عثمان عنان خویش بدست مروان مده تا بهر جا که خواهد می کشد ترا از پس آن که پیر شدی و عمر تو نزدیک پایان آمد ، چون عثمان این کلمات بشنید چون ضعیف بود و شوریدن مردم را می دانست گفت یا ابا لحسن با مردم از در رفق و مدارا سخن کن و از بهر من مهلت بخواه تا داد ایشان بدهم ، علی علیه السلام فرمود آن مردم که در مدینه جای دارند چگونه مهلت دهند و چه جای مهلت باشد و آنان که از مدینه دورند مهلت تا وقتی است که حکم تو بدیشان رسد و حق ایشان گذاشته شود.

عثمان گفت یا ابا لحسن اینک مغیره حاضر است آیا او را عمر بن بن الخطاب بامارت نصب نکرد پس چیست که مرا در حکومت عبد الله بن عامر شناعت کنند و حال آن که رعایت رحم و قرابت کرده ام ؟ علی گفت آن کس را که عمر امارت دادی اگر بیرون عدالت کار کردی او را بهیچ وجه از عذاب و عقوبت معفو نداشتی لکن تو خویشاوندان خود را دوست می داری و بهر چه کنند باز پرس نمی فرمائی.

عثمان گفت همانا نگران بودی که عمر معویه را بحکومت شام باز داشت علی گفت ای عثمان ترا با خداوند سوگند می دهم آیا نمی دانی که معویه از عمر افزون از یرفأ که غلام عمر بود ترس و بیم داشت و اینک معویه هر جور و ستم که می کند می گوید بفرموده عثمان کردم و تو این می دانی و باز پرس نمی کنی.

چون سخن بدینجا رسید علی از نزد او بیرون شد و عثمان بی توانی برخاست و از ققای علی بمسجد آمد و بر منبر عروج داد و خدای را ثنا بگفت آنگاه فرمود:

(أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةً وَلِكُلِّ أُمَّرٍ عَاهَةٌ وَإِنَّ آفَةَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَعَامَّةُ هَذِهِ النَّعْمَةِ عِيَابُونَ طَعَانُونَ يَرُونَكُمْ مَا تُحِبُّونَ وَيُسِرُّونَ عَنْكُمْ مَا تَكْرَهُونَ يَقُولُونَ لَكُمْ وَتَقُولُونَ طَعَامُ أُمَّةٍ أَلِ النَّعَامِ يَتَّبِعُونَ أَوَّلَ نَاعِقٍ أَحَبَّ مَوَارِدِهَا إِلَيْهَا الْبَعِيدِ لَا يَسَّرُ رَبُّونَ الْإِنْعِصَا وَلَا يَرُدُّونَ الْإِعْكَرَا أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ عَيْبْتُمْ عَلَيَّ مَا أَقْرَزْتُمْ لَا بِنِ الْخَطَابِ بِمِثْلِهِ وَ لِكِنَّهُ وَ طَنَكُمْ بِرِجْلِهِ وَ ضَرَبَكُمْ بِيَدِهِ وَ قَمَعَكُمْ بِلِسَانِهِ فَدَنْتُمْ لَهُ مَا أَحْبَبْتُمْ وَ كَرِهْتُمْ وَ لَيْتَ لَكُمْ وَ أَوْطَاتِكُمْ كُنْفِي وَ كَفَفْتُ يَدِي وَ لِسَانِي عَنْكُمْ فَاجْتِرَاتِمِ عَلَيَّ) .

(وَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا أَقْرَبُ نَاصِرًا وَ أَعَزُّ نَفَرًا وَ أَكْثَرُ عَدَدًا وَ أَحْرَىٰ إِن قُلْتُ هَلُمَّ إِنَّ يُجَابُ صَوْتِي وَ لَقَدْ أَعَدَدْتُ لَكُمْ أَقْرَانًا وَ كَشَرْتُ لَكُمْ عَنْ نَابِي وَ أَخْرَجْتُمْ مِنِّي خَلْقًا لَمْ أَكُنْ أَحْسَنَهُ وَ مَنْطِقًا لَمْ أَكُنْ أَنْطَقَ فَكُفُّوا عَنِّي أَلْسِنَتَكُمْ وَ طَعَنَكُمْ وَ عَيْبَكُمْ عَلَيَّ وَ لَا تَكُمُ فَمَا الَّذِي تَقْفِدُونَ مِنْ حَقِّكُمْ وَ اللَّهُ مَا قَصَّرْتُ عَنْ بُلُوغِ شَيْءٍ مِمَّنْ كَانَ قَبْلِي وَ مَا وَجَدْتُمْ تَخْتَلِفُونَ عَلَيْهِ فَمَا بِالْأَلْمِ ؟)

خلاصه معنی چنین است می گوید هر چیزی را درین جهان آفتی و زوالی است همانا آفت این امت و زوال این نعمت مردم عیب جوی اند که می نمایند شما را آن چه را دوست دارید و مستور می دارند آن چه را مکروه می دارید ، خوش می گویند با شما و می شنوند شتر مرغ را مانند که دوست دارند آنگاه بعید را و نمی آشامند الا آب اندک و آلوده را سوگند با خدای که عمر بن الخطاب شما را بزیر پای در سپرد و بدست و زبان زیان کرد و شما اطاعت کردید او را بهر خواست و ناخواست و من با شما از در رفق و مدارا بیرون شدم و زحمت دست و زبان باز گرفتم پس بر من دلیر شدید و حال آن که عدت من از شما افزون است و اطاعت من بر شما واجب است .

همانا شما خوی مرا بگردانیدید و خلق مرا دیگرگون ساختید و باز داشتید بر آن گفتار و کردار که دوست نمی داشتتم ، هان ای مردم زبان خود را از طعن من و عمال من باز دارید کدام يك از حقوق شما ضایع شده است سوگند با خدای که من در امور شما از ابو بکر و عمر نارساتر نبودم چه می رسد شما را و این اختلاف کلمه در میان شما از چیست ؟

شکایت مردم کوفه و بصره از عمال خویش در سال سی و چهارم هجری

چون جور و ستم عمال عثمان در بلاد و امصار قوت گرفت، مردم را نیروی احتمال از دست شد و پای ثبات و قرار بلغزید ناچار راه مدینه پیش داشتند نخستین کوفیان برسیدند و از سعید بن العاص آغاز شکایت کردند و تقریر تظلم را بنهایت بردند، از پس ایشان بصریان در آمدند و گفتند یا خلیفه از عبد الله بن عامر بن کریز چگوئیم و قصه خویش بکجا بریم مال و مواشی ما بگرفت و بر صغیر و کبیر ما رحمت نیاورد.

بالجمله از اطراف جهان چندان گفتند و نوشتند که عثمان خیره گشت و عمال خویش را بجمله از بلاد و امصار طلب فرمود و ایشان را مخاطب داشت و گفت این چه کردار است که دست در کار شده اید؟ و این چه خوی و روش است که پیشنهاد ساخته اید هیچ تنی را دیدار نکرده ام الا آن که از شما زبان بشکایت می گشاده و بسط جور و ستم شما را تقریر می داده، عبد الله بن عامر بن کریز جواب باز داد که هر کس از مردم را بنوعی می توان رضا داشت شکایت این جماعت از ما جز در طلب مال نیست اگر این سخن باور نداری شکم ایشان را ببذل مال سیر کن تا بدانی که دیگر از ستم ما ننالند و بر ما نیاغالند.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح گفت ای عثمان ترا بر مردمان حقی است و مردم را بر تو حقی، حق ایشان بازده و حق خویش بازستان چنان که ابو بکر و عمر ازین پیش دادند و ستدند تو طریق ایشان گیر و بر قانون ایشان میرو تا هیچ کس را با تو نیروی سخن نماند زبان دشمنان از تو کوتاه شود و سکالش ایشان تباه گردد سعید بن العاص گفت ای عثمان این مردم در عهد بوبکر و عمر يك روز بفراغت شام نکردند گاه و بیگاه مشغول غذا بودند و کار جهاد می کردند و می کشتند و کشته

می شدند امروز در بساط آسایش می آرامند و بفراغ بال گرد بر می آیند و سخنی می گویند و شکایتی می آغازند ایشان را جهاد فرمای و بجنگ کافران فرست تا از ما و تو بلکه از خویشان فراموش کنند.

معویه گفت ای عثمان تو عمال خویش را عماد بلاد انگاشته و هر يك را بمملکتی گماشته و اخذ خراج و رفع باج و نظم مملکت و رعایت رعیت را بکف کفایت ایشان نهاده اکنون که مردم از این جماعت بشکایت آمده اند و ترا مورد شناخت داشته اند صواب آنست که احتساب کنی و داد و ستد ایشان را مکشوف سازی تا اگر فزون طلبی کرده اند کیفر عمل بینند و اگر کار بحق کرده اند برای مردم جای طعن و دق نماند و زبان از شکایت باز گیرند ، عثمان گفت معویه انصاف داد بر اینگونه باید رفت آنگاه ایشان را رخصت انصراف داد و عهد بستد که جز بر طریق رفق و مدارا نروند و بیرون عدل و داد کار نکنند.

پس معاویه بشام شد و عبد الله بن عامر جانب بصره گرفت و سعید بن العاص طریق کوفه پیش داشت و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بسوی مصر کوچ داد این جمله چون بمقر حکومت باز شتافتند و مسند حکمرانی خویش باز یافتند آن ظلم و ستم که داشتند ده چندان کردند آنان را که از ایشان بدسکالیده بودند بگونه گون عنا و عذاب بیازردند و مردم بزرگ را تحقیر کردند و مشایخ عزیز را بزخم زبان جراحت کردند فریاد از مردمان بر آمد.

نامه تهدید آمیز کوفیان بعثمان در شکایت سعید بن العاص در سال سی و چهارم هجری

چون مردم کوفه از جور سعید بن العاص بجان آمدند از در مشورت فراهم شدند و گفتند می باید عثمان را از در تهدید مکتوبی کرد و بیم داد که ما ازین پس بچندین جور و محن گردن ننهیم و فرمان نبریم پس بزرگان شهر کوفه چون یزید

بن قیس الاریحی و دیگر مالک بن حبیب الیربوعی و دیگر حجر بن عدی الکنندی و دیگر عمرو بن حمق الخزاعی و دیگر زیاد بن حفص الخزاعی و دیگر کدام ابن الحضرمی المالکی و دیگر معقل بن قیس الریاحی و دیگر زید بن حصین و دیگر سلیمان بن سرد الخزاعی و دیگر مسیب بن نجبة الفزازی و از این جمله صنادر شهر و بزرگان بلد هم دست و هم داستان شدند و بدینگونه بسوی عثمان نامه کردند :

بعد از تقدیم تحیت عثمان بداند که این کتاب مسلمانان کوفه نگار می کنند سوگند بدان خدا که جز او خدائی نیست که این نامه نصیحت است که بیرون اغراض خویش می نگارند و خود را معذور می دارند چه بر امت رسول از تشمت آرا و تفرق کلمه بیم ناکند ، همانا آفرینش تو بر حسب فتنه است پس دوستداران تو ظالمانند و آن کس که بر تو غضب کند و تو او را ادب کنی مظلوم باشد و هندسه ظالم از مظلوم معلوم توان داشت چند ازین کارها که دیگر گونه کنی و نعل باژگونه زنی ، ای عثمان از خدای بترس و بر سنت بوبکر و عمر میر و چند بزرگان ما را جلای وطن فرمائی و جاهلان شریر را در غنایم دست باز دهی وضعی را بر منبر بلندی مده و سفیه را بر بخرد گزیده مکن .

تو چندان بر ما فرمانروا باشی که بر طریق شریعت روی و بکتاب خدای کار کنی و أهل صلاح و سداد را نیرو دهی و مردم ضعیف را از ظالمان عنیف باز رهانی و بزرگان ما را که جلای وطن فرموده باز خوانی و قوی و ضعیف و خویش و بیگانه را در اجرای حکم حق بیک چشم بینی این پند و اندرزی بود که از در صلاح ترا آموزگاری کردیم ، اکنون تو می دانی اگر از در توبت و انابت بیرون شوی و این خوی و روش که داری بگردانی ما نیز تو را نصرت کنیم و الا خویش را ملامت می کن که ما هرگز فرمان ترا نخواهیم برد و خشنودی ترا بر خشنوی خداوند اختیار نخواهیم کرد و کفی باللّه شهیداً خداوند ترا هدایت کند و از هوایت باز دارد (إِنَّهُ عَلٰی مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ)

چون نامه پپای رفت گفتند صواب آنست که عثمان نداند این کتاب از کدام جماعت است ، و دیگر بگوئید این نامه را که تواند بعثمان داد مردمی گندم گون و دراز بالا از بنی عَزَّه پپای خاست و گفت آن کس که این نامه بعثمان رساند باید بر خویشتن واجب کند که او را با تیغ در گذراند و اگر نه بیرون طاقت بزند گرفتم که ازین دو بلا برهد از بند و حبس تجهد ، مردم گفتند هیچ کس نیست که چندین عذاب باختیار بر خویشتن واجب کند ، عَزَّی گفت من حاضریم و این همه رنج و شکنج را بر خویش خریدارم این نامه مرا دهید تا بدست عثمان دهم.

کعب بن عبده الکندی که مردی زاهد و دیندار بود گفت ای مسلمانان شما ازین مکتوب که بعثمان نوشته اید خود را پوشیده می دارید سوگند با خدای که من نامه ازین سخت تر بعثمان می نگارم ، و نام خود را پوشیده نمی دارم ، پس قلم برداشت و بنگاشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این نامه ایست بعبد الله عثمان از کعب بن عبده.

اما بعد عثمان بداند که تو را می ترسانم از انگیزش فتنه چه هراسانیم از تشنت امت زیرا که تو دینداران را جلای وطن فرمودی و نا اهلان را ولایت و امارت دادی دشمنان دین را در غنایم دست باز داشتی و قرآن مجید را حرمت نگذاشتی و پاره پاره نمودی باران آسمان و نبات زمین را دریغ داشتی و خویشاوندان بد کار خویش را بر مردمان سلطنت دادی تا سینه مسلمانان از کین و کید تو تنگی گرفت.

و اگر جماعتی را می نگری که پشتوان تواند این نه از کفایت و حسن تدبیر تست بلکه از غنایم ما و حقوق ماست که بدیشان بذل فرمودی خداوند میان ما و تو حکومت کاد اکنون اگر طریق بگردانی و با ما از در عدل و داد کار کنی همگان نیک خواه تو باشیم و نصرت تو جوئیم و اگر نه پناهنده حضرت إله شویم و گاه و بی گاه دفع تو را از خداوند بخواهیم والسلام.

این نامه را در هم پیچید و خاتم بر نهاد و مرد عَزَّی را داد و گفت این کتاب بعثمان می رسانی که او را برعایت رعیت نصیحتی کرده ام عَزَّی مکتوب کعب را نیز

بستند و راه مدینه پیش داشت از پس آن کعب از آن چه با عثمان نگاشته بود مردمان را آگهی داد و ایشان او را ترحیب گفتند و آفرین راندند و باز نمودند که خویش را بمعرض غضب و باز پرس عثمان در آوردن کاری بس خطیر و خطبی عظیم است گفت خداوند مرا از عقاب او نگاه می دارد و ثواب جزیل عطا می فرماید و هیچ می دانید از من توانا تر و دلیرتر کیست مرد عزی است که این مکتوب را بعثمان می رساند.

بالجمله مرد عزی بمدینه در آمد و حاضر مجلس عثمان شده مکتوب صناید کوفه را تسلیم داد این وقت مجلس عثمان از اصحاب آکنده بود چون نامه را بگشود و سطری چند معاینه فرمود رنگ از رویش بپدید گفت این نامه که نگار داده؟ عزی گفت گروهی از دینداران کوفه، عثمان گفت سخن بکذب کردی بلکه جماعتی فتنه انگیز و بدسکال و حاسد و زشت فعال مکتوب کرده اند اکنون راست بگوی که ایشان کیانند عزی گفت آن وقت که تصمیم عزم دادم دانستم که از من چنین پرسش کنی و من ترا آگهی ندهم و از چنگ تو بسلامت نجهم، عثمان گفت جامه از تن او باز کنید تا کیفر کردار او در کنار نهم.

عزی گفت نیز نامه دیگر دارم آن را نیز بگیر و قرائت کن آنگاه آن چه خواهی در حق من حکومت می فرمای و نامه کعب را برآورد، عثمان بگرفت و برخواند و گفت کعب بن عبده کدام کس است؟ عزی گفت نژاد وی همانست که در نامه رقم کرده، عثمان با کثیر بن شهاب فرمود تو این کعب بن عبده را می شناسی؟ گفت می شناسم وی از قبیله بنی نهد است و پاره از حسب و نسب او باز نمود.

آنگاه عثمان فرمان داد تا جامه از عزی باز کردند و همی خواست که او را بضرب تازیانه شکنجه فرماید، امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود گفت ای عثمان بکدام گناه این مرد را بضرب و شکنجه رنج خواهی ساخت هیچ رسول را بمعرض عقاب نتوان انداخت، عثمان گفت اگر فرمائی بزندان فرستم، علی گفت واجب نمی کند که بزندانش باز داری، عثمان بی چاره گشت و فرمان داد تا عزی را رها کردند.

چون عزى بکوفه آمد مردم از سلامت او در عجب شدند ، و حال پرسيدند عزى قصه بتمامت مکشوف داشت و عنایت علی علیه السلام را در حق خویش تقرير داد کوفيان علی مرتضى علیه السلام را سپاس گفتند و شکر نعمت او را بپای آوردند.

اما از آن سوى عثمان سعيد بن العاص را نامه کرد که کعب بن عبده نهدى را با مردى زشت خوى و ناهموار بنزد من فرست. پس سعيد کعب را بند بر نهاد و بدست چنان مردى بنزد عثمان فرستاد.

آن مرد چون عبادت و زهدات کعب را در عرض راه دیدار کرد شرم داشت که بر وی انکار کند او را برفق و مدارا نزد عثمان آورد ، عثمان چون دراونگریست مردى دید که از کثرت عبادت تنى لاغر و بدنى ضعیف دارد گفت (تَسْمَعُ بِالْمَعِيدِ خَيْرٌ مِنْ اِنَّ تَرَاهُ) آن چه از دور شنیدیم جز آن بود که در نزدیک دیدیم.

آنگاه روی با کعب کرد و گفت تو هنوز در پشت پدر بودى من قرآن بدانستم و امر و نهی آن را بکار بستم ، عجباً که امروز تو مرا آموزگارى مى کنی ، کعب گفت ای پسر عفان لختی عنان باز دار که قرآن هم اوایل راست و هم اواخر را عثمان گفت ای کعب تو مى دانى خدای در کجاست ؟ کعب گفت خدای را با مکان حاجت نیست ، هر کجا که او را بجوئى بیابى ، مروان حکم حاضر بود گفت ای عثمان تو بس با این چنین مردم کار برفق و مدارا کنی و اظهار حلم و بردبارى فرمائی بر تو دلیر شوند و بى ترس و بیم انگیزش فتنه کنند.

کعب گفت ای عثمان مروان حکم و امثال اویند که تو را بکارهای ناشایست باز دارند و دل های مردم را از تو بر مانند عثمان فرمان داد تا جامه از تن کعب باز کردند و او را بیست تازیانه بزدند و بسوى کوفه روان داشتند و سعيد بن العاص را مکتوب کرد که کعب را با پاسبانی زشت خوى در جبلی دور از بلد روان مى داری تا در آن جا مى باشد سعيد بن العاص بر حسب فرموده کعب را بصحبت مردى ناهموار مقیم جبل داشت و روزی چند در آن جا اقامت داشت.

احتجاج طالعه و زبیر با عثمان بن عفان در سال سی و چهارم هجری

طلحه و زبیر بر عثمان در آمدند و گفتند سخنی خواهیم گفت فرمود بگوئید گفتند عمر بن الخطاب آن روز که کار بشوری تقریر می داد تو را وصیت کرد که اگر امر خلیفتی بر تو راست ایستد فرزندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار مکن و ایشان را بامارت و حکومت دست باز مده آیا چنین بود گفت چنین بود گفتند بگوی تا چرا ولید بن عقبه را بامارت کوفه دست باز دادی ، عثمان گفت نخست باید از عمر بن الخطاب پرسش کرد که چرا عمرو بن العاص را بحکومت مصر گماشت و مغیره بن شعبه را بامارت کوفه برداشت او چنان خواست و من چنین خواستم.

و هم شما معاینه کردید گاهی که ولید خمر خورد و با مردم خوی بگردانید او را حد بزدم و از عمل باز کردم ، گفتند چرا معاویه را بحکومت شام گذاشتی ؟ گفت بسنت عمر رفتم زیرا که عمر معاویه را بحکومت شام برداشت گفتند چرا زبان شتم و شنعت بر اصحاب رسول گشاده می داری و ایشان را دشنام می گوئی و حال آن که بر ایشان افزونی نداری ، گفت شما را شتم نکرده ام و دشنام نگفته ام آن کس را که گفته ام بگوئید تا جواب باز دهد ، گفتند این چه امر شنیع بود که با عبد الله بن مسعود پیش داشتی و فرمان کردی که قرائت او محو و منسی ماند و کسی اقتفا بدو نکند و حال آن که قرائت قرآن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آموخته است و او را چندان بزدی که از هوش بیگانه افتاد.

گفت شما ندانستید که عبد الله مسعود در حق من چگونه سخن کرد گفت کاش من و عثمان در میان ریگستان بودیم و ریک بر روی یک دیگر می زدیم تا یک تن بمیرد گفتند عثمان از تو بنیروتر است و با او نتوانی پنجه زد ، گفت خداوند قاهر غالب مؤمنی را مغلوب کافری نخواهد داشت.

گفتند چرا عمار یاسر را بزدی و شکم او را با لگد کوفتی چندان که علت فتق

عارض او گشت؟ گفت از بهر آن که عمار جز قصد جان من نداشت و مردم را بقتل من می گماشت گفتند ابوذر را چرا جلای وطن فرمودی و بر بذه فرستادی تا هم در آن جا جان بداد؟ گفت از بهر آن که او شام را بر من بشورانید و معایب و مثالب مرا در محافل و مجالس تذکره می کرد.

گفتند اشتر نخعی را و یاران او را چرا از کوفه اخراج نمودی و از قوم و عشیرت جدا افکندی؟ گفت از بهر آن که اشتر مردم کوفه را از من برنجانید و سعید بن العاص را که بفرمان من حکومت آن بلد داشت و قعی نگذاشت و او را از مکانت و منزلت امارت فرود آورد، زیبر گفت ای عثمان این جمله که بر تو شمردم بیرون قانون شریعت است و اگر بخواهی کردارهای تو را يك يك بر تو شماره کنم شاید که پایان کار خویش نظاره کنی من اینک بر تو می ترسم که فتنه بزاید و بیرون طاقت تو خطبی روی نماید، طلحه گفت ای عثمان بنی امیه جهان را بر تو تباه کنند و بنی معیط تو را بهلاکت افکنند عاقبت کار خویش را و او بین و لختی تامل فرمای این سخن ها بگفتند و از نزد او بیرون شدند.

از پس ایشان بی توانی عثمان بسوی سعید بن العاص مکتوب کرد که چون این نامه بخوانی در زمان کس بفرست و کعب بن عبهده را از آن جبل که فرمودم محبوس باشد باز آور در کوفه جای ده و ملاطفت کن لاجرم چون سعید بن العاص از منشور عثمان آگهی یافت کعب بن عبهده را بیاورد و باتفاق بکیر بن حمران الاحمری که او را بدان جبل برده بود بمدینه فرستاد.

چون بر عثمان در آمد او را نیک بنواخت و گفت ای کعب مرا مکتوبی غلیظ فرستادی و سخنان ناهموار نگاشتی نامه تو بر من ثقیل افتاد و مرا بغضب آورد و از دست من رفت آن چه رفت، اکنون از کرده پشیمانم این بگفت و جامه از تن باز کرد و بفرمود تازیانه آوردند و گفت ای کعب برخیز و قصاص کن و حق خویش از من بازستان کعب گفت هرگز این نکنم و اول کس نباشم که بر خلیفه و امام جماعت قصاص واجب کند.

از پس این واقعه جماعتی از شام بمدینه آمدند و از ظلم و ستم معویه بنالیدند هنوز قصه ایشان در میان بود که بزرگان کوفه در آمدند و از سعید بن العاص شکایت آوردند عثمان دلتنگ شد و گفت تا چند مردم شام و کوفه از معویه و سعید شکایت خواهند آورد و گله خواهند کرد.

حجاج بن عَزِيه گفت ای عثمان مردمان بسیار وقت شکایت ایشان را بدرگاه تو آوردند و جور و ستم ایشان را باز نمودند تو هر دو ان را طلب کردی لکن سخن مردم را در حق ایشان نپذیرفتی و باز بر سر عمل فرستادی صواب آنست که عمال خویش را از بلاد و امصار باز خوانی ، چون حاضر شوند هم درین مسجد در پیش اصحاب سخن تمام کن اگر ممکن شود بر طریق عدل و داد روند و اگر نه واجب نمی کند که زحمت این ظالمان بر خویشان نهی و مسلمانان را بجمله از خویشان برنجانی ، مردم دانا و توانا فراوانند که رفع خراج و نظم مملکت از ایشان بهتر توانند این جماعت ظالم را عزل و عزلت می فرمای و گروه دیگر را بامارت و حکومت نصب می کن تا مسلمانان را آسایش دهی و خود نیز بیاسائی.

جماعتی از اصحاب که حاضر بودند سخن حجاج را بصواب شمردند ، پس عثمان کس بفرستاد و عمال خویش را در مدینه حاضر کرد و بمسجد رسول خدای در آمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان اینک عمال من حاضرند اگر شما پسندید می دارید همگان را از عمل باز دارم و بجای ایشان جماعتی دیگر فرستم.

علی علیه السلام گفت که ای عثمان سخن حق بر مردمان سخت و ثقیل می افتد و سخن باطل نرم و لطیف می آید لکن چون پذیرفته آید وخامت آن در خاتمت کار ظاهر گردد ، تو آن کسی که چون سخن راست بشنوی در خشم شوی و دروغ را پسندی و بکار بندی ، نیکو آنست که این کارهای زشت را که پیشنهاد کرده دست باز داری ای عثمان از خدای بترس و ازین کارهای نابهنجار توبت و انابت گیر.

این وقت طلحه بسخن آمد و گفت ای عثمان ازین بدعت ها که آورده و کارهای ناستوده که پیشنهاد کرده مردم در معادات و مبارات تو هم دست و هم داستانند اگر از

آن بازگردی سود آن ترا باشد و اگر بر این قانون روی زیان آن درین جهان و آن جهان هم خاص تو خواهد بود.

عثمان را کلمات طلحه بغضب آورد و گفت از من چه می خواهید و چه می جوئید من جز بر قانون شریعت نرفته ام و هیچ بدعت نیاورده ام، شما از کید و کین من سینه ها تنگ ساخته اید و از حقد و حسد این سخن ها پرداخته اید، و مردمان را بخصومت من انگیزش می دهید، ای پسر حضرمیه بنشین و بر من حجت تمام کن بگوی تا چه کرده ام و کدام بدعت آورده ام.

طلحه گفت ای عثمان این سخن ها که من گفتم نخست علی بن ابی طالب با تو گفت چرا در پاسخ او خاموش شدی و از آن چه با من گوئی با او نگفتی و آن چه از من همی پرسی از او نپرسیدی تا کردارهای ناصواب تو را بر تو شماره کند و از آن بدعت ها که آورده خبر بازدهد.

این بگفت و برخاست و از نزد عثمان بیرون شد مردمان نیز پراکنده شدند و عثمان در اندیشه بود که باعمال خویش چکنند ایشان را بر سر عمل فرستد یا جماعتی دیگر نصب کند، هم درین سال عثمان بزیارت مکه شد و حج بگذاشت و با مدینه مراجعت نمود.

جلوس تن کاوزو در مملکت چین در سال سی و چهارم هجری

تن کاوزو با فرزندان بیست و دو نفرند که در مملکت چین صاحب تخت و تاج شدند و از طبقات سلاطین طبقه بیست و نهم بشمار می شوند و جماعت ایشان را از سلاطین بزرگ می شمارند و منزلت و مکانت بزرگ می نهند و در مملکت حشمتی که داشته اند تمثال ایشان را در کتب تواریخ رسم می کرده اند و مذهب ایشان پرستش اصنام و اوثان بود، بالجمله تن کاوزو و از پس نه سال سلطنت وداع جهان گفت.

وقایع سال سی و پنجم هجری و خروج اشتر نخعی در کوفه

عثمان بن عفان چون عمال خویش را از بلاد و امصار حاضر مدینه ساخت سعید بن العاص را نیز چنان که مرقوم افتاد از کوفه طلب داشت ، مردم کوفه از پس او هم دست و هم داستان شدند و تشدید مواضعه نمودند و سوگند یاد کردند که دیگر سعید را اجازت دخول بکوفه ندهند و اگر همه کار بسیف و سنان افتد او را بجانب مدینه هزیمت کنند . پس بی توانی بسوی اشتر نخعی مکتوب کردند که خویشان و دوستداران تو هم دل و هم زبان شده اند که ازین پس سعید بن العاص را بکوفه نگذارند ، چون این مکتوب را قرائت کنی بی توانی بر نشین و خود را بکوفه برسان.

این نامه را بدست رسولی رونده دادند تا بسرعت سحاب و صبا خود را بشام رسانید و نامه اشتر را تسلیم داد ، اشتر چون نامه بخواند نیک شاد شد و این شعر را از قیس بن الحطیم تذکره کرد (و لما رأیت الحرب قد جد جده) و اصحاب خود را آگهی داد در زمان بسیج راه کردند و بر نشستند و دوازده روزه از شام بکوفه آمدند.

اشتر هم چنان که از راه رسید بمسجد شد و بر منبر عروج داد و خداوند را سپاس گفت و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت ای مردم خداوند محمّد را بشیر و نذیر فرستاد تا مؤمنان را بشارت جنت دهد و کافران را از دوزخ بترساند و کتابی فرو فرستاد و فرایض و سنن را در آن مکشوف داشت ، چون محمّد ازین جهان بدیگر سرای شد ابو بکر بقانون پیغمبر همی رفت و عدل و داد بکار بست از پس او عمر بن الخطاب نیز از طریق انصاف انحراف نجست و کار بر قانون مصطفی همی کرد.

چون نوبت بعثمان رسید خوی بگردانید اعمال قبیحه و بدعت های ناپسندیده بکار بست و با اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ظلم و ستم را به نهایت برد و کتاب خدای را از پس پشت انداخت و احکام آن را دیگرگون ساخت حاشا و کلا که ما این بپذیریم

و اطاعت امر او کنیم ، اکنون رأی آنست که فردا بموضع جرعه (1) شویم و در آن جا لشکر فراهم کنیم.

این وقت قبیصة بن جابر الاسدی پپای خاست و گفت ای اشتر خلل در چشم تو راه کناد و نام تو از جهان مفقود باد چنان که چشم تو معیوبست دین تو نادرست باد یک چند ازین شهر بیرون شدی و مردم را از شر و فساد آسوده گذاشتی اینک هم چنان با شر بیامدی و ما را بنقض عهد خلیفه فرمان می دهی سوگند با خدای اگر فرمان تو بپذیریم فتنه ها انگیزخته گردد و خون های ما ریخته شود ، این سخنان بگفت و دست فرا برد و مثنی از سنگ پاره های مسجد بر گرفت تا بر روی اشتر زند ، مردم دست او بگرفتند تا مبادا سنک بر اشتر آید.

اشتر بانک بر او زد که ای احمق ترا در کار مسلمانان این بصیرت از کجاست و با اینگونه سخن چه کار است ، مردم برجستند و سخت او را بزدند ، یک تن از اهل مسجد او را شفاعت کرد تا دست از او برداشتند ، آنگاه اشتر فرمان کرد تا اذان بگفتند و از پیش بایستاد و مردم با او نماز بگذاشتند ، آنگاه فرمود تا نایی که سعید بن العاص در کوفه گذاشته بود اخراج کردند و اموال و ائقال سعید بن العاص بجملد در خانه ولید بن عقبه بود ، چه هنگام سفر مدینه در آن خانه بامانت گذاشت.

مالك اشتر این بدانست و با سی صد سوار بر نشست و بدرخانه ولید آمد و فرمان داد تا آن اموال را بتمامت بیرون نهادند و آتش در آن سرای در زدند و روز دیگر از بامداد بموضع جرعه آمد و آن جا لشکرگاه بکرد و حمزة بن سنان الاسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود هم در آن جا مقیم می باشد و راه شام را از لشکر بیگانه نگران خواهد بود ، وعائذ بن حملة الظهوری را با پانصد سوار نگاهبان طریق بصره ساخت و عمرو بن حية الوداعی را با مقصد سوار گسیل حلوان داشت و کعب بن مالك الارخبی را با پانصد سوار بموضع عذیب (2) بازداشت و فرمان داد که اگر سعید بن

ص: 227

1- جرعه بفتح جیم و راء نام موضعی است نزدیک کوفه

2- عین النمر نام قصبه بوده است در کنار فرات ، سر راه شام و عراق ، عذیب صفاً نام چشمه آبی است که دست راست قادسیه واقع شده و متعلق بنی تمیم است و قادسیه سر راه کوفه است بحجاز و حلوان بضم حاء نام بلده است در مغرب عراق از آن جا بطرف ری و آذربایجان و خراسان می رفته اند

العاص باز شود و آهنگ کوفه می دارد او را دفع دهد و خود با لشکر در جرعه بنشست.

این خبر بعثمان آوردند و شوریدن کوفیان و لشکر آرائی اشتر را باز نمودند عثمان این جمله را از علی علیه السلام دانست و گفت مرا با علی بن ابوطالب کاری عظیم افتاده، کردار مرا بر مردم زشت می دارد و مردم را با من بر می شوراند آنگاه سعید بن العاص را گفت هم اکنون بر نشین و طریق کوفه پیش دار و مردم را بمواعید نیکو خرسند کن و اشتر را از اختیار بی فرمانی نصیحت فرمای گمان می رود که مردم کوفه چون تو را بینند از اشتر کناره گزینند و سعید بن العاص راه کوفه پیش داشت.

واقفی در کتاب شوری از ابن عباس حدیث کند که عثمان علی علیه السلام را حاضر ساخت.

(فَقَالَ لَهُ: نَشَدْتُكَ اللَّهُ أَنْ تَفْتَحَ لِلْفِرْقَةِ بَاباً فَلَعَهْدِي بِكَ وَأَنْتَ تُطِيعُ عَتِيقاً وَابْنَ الْخَطَّابِ طَاعَتِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ وَ لَسْتَ بِدُونِ وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَأَنَا أَمْسُ بِكَ رَحِمًا وَأَقْرَبَ إِلَيْكَ صِهْرًا فَإِنْ كُنْتُ تَزْعُمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ جَعَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ لَكَ فَقَدْ رَأَيْتَاكَ حِينَ تُوَفِّي نَازِعَتٌ ثُمَّ أَقْرَزْتُ فَإِنْ كَانَ لَمْ يَرْكَبَا مِنْ الْأَمْرِ جَدِّدًا فَكَيْفَ دُعِيتَ لَهُمَا بِالْبَيْعَةِ وَنُجِعَةَ بِالطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَا أَحْسَنَ نَأْفِيْمًا وَلِيًّا فَلَمْ أَقْصِرْ عَنْهُمَا فِي دِينِي وَحَسْبِي وَقَرَابَتِي فَكُنْ لِي كَمَا كُنْتُ لَهُمَا)

معنی چنان باشد که با علی علیه السلام گفت که سوگند می دهم ترا با خداوند که پراکندگی جماعت نخواهی و مردم را بر من تباه نکنی نه تو آن چنان اطاعت کردی ابوبکر و عمر را که رسول خدای را، من از ایشان کم تر نیستم و قرابت و قرابت من با تو از جهت رحم و مصاهرت من پیغمبر را افزون از ابوبکر و عمر است اگر گوئی پیغمبر خلافت را خاص تو داشت ما نظاره بودیم و نگریم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در طلب امر منازعت افکندی و در پایان کار گردن نهادی اگر ابوبکر و عمر سزاوار نبودند

چگونه بیعت کردی و اطاعت فرمودی و اگر لایق بودند من از ایشان فرو تر نیستم چنان باش از برای من که از برای ایشان بودی.

(فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَمَّا الْفُرْقَةُ فَمَعَاذَ اللَّهِ أَنْ أَفْتَحَ لَهَا بَاباً وَأَسْهَلَ إِلَيْهَا سَبِيلاً وَ لَكِنِّي أَنَهَاكَ عَمَّا يَنْهَاكَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ عَنْهُ وَ أَهْدِيكَ إِلَى رُشْدِكَ وَ أَمَّا عَتِيقٌ وَ ابْنُ الْخَطَّابِ فَإِنِ كَانَا أُخِذَا مَا جَعَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ لِي فَأَنْتَ أَعْلَمُ بِذَلِكَ وَ الْمُسْلِمُونَ وَ مَالِي وَ لِهَذَا الْأَمْرِ وَ قَدْ تَرَكْتُهُ مِنْذُ حِينَ فَمَا أَنْ لَا يَكُونَ حَقِّي بِلِ الْمُسْلِمِينَ فِيهِ شَرَعٌ فَقَدْ أَصَابَ السَّهْمُ الثَّغْرَةَ وَ أَمَّا أَنْ يَكُونَ حَقِّي دُونَهُمْ فَقَدْ تَرَكْتُ لَهُمْ نَفْسًا وَ نَقَضْتُ يَدِي عَنْهُ اسْتِصْلَاحًا).

(وَ أَمَّا التَّسْوِيَةُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمَا فَلَسْتُ كَا حِدَهُمَا إِنَّهُمَا وَلِيًّا هَذَا الْأَمْرَ فَظَلَمْتُ أَنْفُسِيهِمَا وَ أَهْلِيهِمَا عَنْهُ ، وَ عَمَّةٌ فِيهِ وَ قَوْمَكَ عَوَمَ السَّابِحِ فِي اللَّجَّةِ فَارْجِعْ إِلَى اللَّهِ أَبَا عَمْرٍ وَ انْظُرْ هَلْ بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ إِلَّا كَطَمِّ الْحِمَارِ فَحَتَّى مَتَى وَ أَلَى مَتَى تَمَكَّنَ سَفَهَاءُ بَنِي أُمَيَّةٍ مِنْ أَعْرَاضِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَبْشَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ وَ اللَّهُ لَوْ ظَلَمَ عَامِلٌ مِنْ عُمَّالِكَ حَيْثُ تَعَرَّبَ الشَّمْسُ لَكَانَ إِثْمُهُ مُشْتَرَكًا بَيْنَهُ وَ بَيْنَكَ)

پس علی با عثمان گفت من هرگز ابواب تفرقه و بینونت در میان امت گشاده ندارم لکن از آن چه خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا نهی فرموده منهی می دارم و بسوی رشد و سداد هدایت می کنم ، و این که گفתי چنان می دانم که آن چه رسول خدا از بهر من نهاده بود بوبکر و عمر غصب کردند تو می دانی و مسلمانان نیز می دانند من این خلیفتی را ترك گفتم ، پس اگر مسلمانان در أخذ آن مانده و مساوی بودند کار بر حسب خویش افتاد و اگر حق من بود و از من بغصب ربودند من جانب صلاح را نگریستم و دست باز داشتم و این که گفתי من نیز مانند بوبکر و عمرم سخن بصدق نکردی چه ایشان در خلافت خویش خود را و خویشان خود را از آرایش عرض و مال مردم حفظ نمودند و خویشان داری کردند ، لکن تو و اقوام تو چون شناگران که بدریا افتند خوض کردید و غوص نمودید.

ای عثمان بسوی خدا باز گرد و نیک نظر کن که از عمر تو نفسی بیش نمانده

است چند و تا کجا بنی امیه بر عرض و مال مسلمانان مسلط خواهند بود ، سوگند با خدای اگر عامل تو در مغرب شمس جنایتی کند تو با گناه او شریک خواهی بود.

عثمان چون این کلمات بشنید گفت من اختیار بدست تو نهادم ، عمال مرا بخوان و هرکرا لایق ندانی عزل و عزلت فرمای ، آن کس را که سزاوار شناسی بجای او فرست.

پس علی علیه السلام از نزد عثمان بیرون شد ، و مروان حکم بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین این رأی که علی از بهر تو زد نیکو نباشد ، مردم را بر تو دلیر کند و امر تو را ضعیف دارد.

عثمان سخن مروان را پذیرفت و صوابدید علی مرتضی علیه السلام را رضا نداد اکنون بسخن اشتر باز گردیم ، چون سعید بن العاص طی مسافت کرده راه با منزل عذیب نزدیک کرد. عبد الله کثانه وهانیء بن الخطاب او را پذیره شدند و گفتند ای دشمن خدای هنوز چشم آن داری که حکومت کوفه خواهی داشت و مرابع و مراتع مسلمین را بستان خویش خواهی انگاشت بی آن که زیان جان و تن بینی باز شو و سلامت خویش را نعمتی بزرگ می شمار و سپاس می گذار.

سعید ناچار طریق مراجعت گرفت و از پس او مالک اشتر بسوی عثمان بدینگونه نامه کرد خلاصه سخن آن که اگر درین شهر فرمانروا خواهی بود بوموسی اشعری را بحکومت نصب کن تا میان مردم حکم بحق می راند و حذیفه الیمان را بگمار تا خراج مملکت را بمجاملت می ستاند و از خویشان خود سعید بن عاص و ولید بن عقبه و ماننده ایشان را در نزد خود می دار تا رعیت را پی سپر جور و ستم ندارند و عرض و مال مردم را خاص خویش نه پندارند.

اگر بر اینگونه روی سر از فرمان تو بر نتابیم و سلطنت ترا پست نکنیم و نام ترا بزشتی تذکره نسازیم و اگر نه از خدای بترس و شریعت رسول خدای را دیگر گون مکن و کار امت را از طریق تقوی و خدا پرستی آن سو تر میخواه و دانسته باش که فردای قیامت پاداش عمل و کیفر کردار جز بر تو فرود نخواهد شد (وَ اللّٰهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِيْنَ اَسٰؤْا بِمَا عَمِلُوْا وَيَجْزِيَ الَّذِيْنَ اَحْسَنُوْا بِالْحُسْنٰى)

چون اُشتر این نامه بپای آورد گروهی از دانایان و اُمینان خویش را بخواند و نامه را بدیشان سپرد و گفت طریق مدینه گیرید و این نامه را بعثمان رسانید آن جماعت طی مسافت کرده تا مدینه برآمدند و بر عثمان در آمدند و بیرون قانون خلافت او را سلام دادند.

ایشان را گفتند چرا حشمت خلیفه نگاه نداشتید و بر عثمان بخلافت سلام ندادید؟ کمیل بن زیاد گفت اگر از آن چه کرده توبت و انابت جوید و مطالب ما را قرین اسعاف دارد امیر ما تواند بود و اگر نه او را بسطنت نشناسیم و خلیفه نخوانیم گفتند مقصود شما چیست؟ گفت اول آن که ما را جلای وطن نفرمایند و از زن و فرزند جدا نخواهند و عطای ما را از ما دریغ ندارند و گروهی جوانان نا آزموده را که بنده هواجس نفسانی و مطیع نزغات شیطانی باشند بر ما امیر نفرمایند و فرومایگان ما را بر بزرگان گزیده ندارند، عثمان گفت کدام فرومایه را بر بزرگان شما اختیار کرده ام؟

زید بن الحصین الطائی پیش شد و گفت چه بسیار مردم نیکو کار که بیرون شریعت چون منکری دیدند خواستند سخن بحق کنند و بیخ ظلم و ستم بزنند هنوز سخن تمام نگفته که او را چندان زده اید که زمین را بدنجان گرفته است و من اکنون دل بر آن نهاده ام که این سخن بگویم اگر همه ده چندان رنج و شکنج بینم هان ای عثمان از خدای بترس و از چنین کردارهای زشت دست بازدار و اگر نه مردم خویشان را از فرمان تو بیرون برند و ترا از خلافت خلع کنند.

عثمان گفت من از آن چه کردم پشیمان شدم و از آن چه شما مکروه می دارید دست باز داشتم، آنگاه فرمود ایشان را در خانه نیکو فرود آوردند و هیچ دقیقه از مهمان نوازی فرو نگذاشتند، آنگاه عثمان جواب نامه اُشتر و بزرگان کوفه را بدینگونه رقم کرد:

(أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أُرْسِلْتُ إِلَيْكُمْ أَبَا مُوسَى الْأَشْعَرِيَّ أَمِيرًا وَأَعْفَيْتَكُمْ مِنْ سَعِيدٍ فَإِنَّ اللَّهَ لَا فَوْضَنَكُمْ عَرْضِي وَلَا بَدَلَن لَكُمْ صَبْرِي وَلَا اسْتِصْلَحَنكُمْ جَهْدِي فَلَا تَدْعُونَ شَيْئًا أَحَبَّتُمُوهُ)

أَنْ يُعْصَى اللَّهُ فِيهِ الْأَسْئَلْنَمُوهُ وَلَا شَيْئاً كَرِهْتَمُوهُ لَا يُعْصَى اللَّهُ فِيهِ إِلَّا اسْتَعْفَيْتُمْ مِنْهُ لَا كُونَ فِيهِ عِنْدَ مَا أَحْبَبْتُمْ وَ كَرِهْتُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ لَكُمْ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ وَاللَّهُ النَّصِيرُ كَمَا أَمَرْنَا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الصَّابِرِينَ)

خلاصه این سخن پارسى چنين مى آيد كه بخواستارى شما سعيد بن العاص را از عمل دست باز داشتيم و ابو موسى اشعري را بامارت شما اختيار كردم سوگند با خداى كه خود را پذيراي خواست شما نمودم و بر آن چه روا نبود صبر كردم و نيروى خود را تابع خواهش شما ساختم اگر چند دوست داريد چيزى را كه بى فرمانى يزدان است و مكروه مى شماريد آن را كه اطاعت خداى در اوست اين همه كردم و با محبوب و مكروه شما موافقت نمودم تا شما را بر خداوند حجتى باقى نماند و بر اين جمله صبر مى كنم تا مرا جزاى صابران عطا فرمايد.

و اين كلمات را نيز از عثمان حديث كرده اند كه بفرستادگان اشتر القا كرد و بكوفيان نوشت كه نامه شما را قرائت كردم ، و نيك نظر كردم ، سخت دليرى كرده ايد و مرا بغيت كردن زبان گشوده ايد و بر آن چه نكرده ام و رخصت نداده ام منسوب داشته ايد مرا سخت شگفتى آمد كه شما را بر اين كردار كه تحريض و كه آموزگارى نمود ؟ همانا چنين نامه جز باملای شيطان و انشای إبليس صورت نه بندد بى فرمانى و نادانى شما مرا دلتك ساخت.

عجب تر آن كه در عين ضلالت خود را بر طريق مستقيم مى دانيد و از فرط جهالت از در صلاح و سداد مى پنداريد و ابو موسى اشعري را براى پيش نمازى مردم و نظام شهر طلب مى كنيد و حذيفة اليمان را مى خواهيد تا خراج مى ستاند ، من اين جمله پذيرفتم لکن از خداى بترسيد و آن چه من نكرده ام بر من نبنديد و خود را بفتنه نيفكنيد و بهواى نفس كار نكنيد و بدانيد كه من بارزوى شما نروم و جانب حق را فرو نگذارم و خويشتن را و شما را از خداوند بر اقتصاد مي خواهم (وَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ)

آنگاه ابو موسى اشعري را بحكومت كوفه فرستاد و حذيفة اليمان را بجانب سواد گسيل داشت چون ايشان از مدینه بيرون شدند خود بمسجد رسول آمد و بر

فراز منبر شد و خداوند را سپاس بگذاشت و بر رسول خدا درود فرستاد آنگاه گفت ای مردمان از خدای بترسید و از بی فرمانی اولو الامر بیم دارید و از فرقت جماعت و شکستن بیعت حذر کنید که خداوند مقدر قضاست و حکم قضا را دافعی نتواند بود و ما آن کس را دوست تر داریم که فرمانبردار تر و نیکوخواه تر باشد و کار خود را به خداوند گذاشته ایم و پناهنده در گاه او شده ایم ، آنگاه دست بدعا برداشت و این کلمه بگفت :

(اللَّهُمَّ لَا تَكْلِنِي إِلَى نَفْسِي فَأَعْجِزْ عَن أَمْرِي وَلَا إِلَى أَحَدٍ مِّنْ خَلْقِكَ فَيُخَذِلْنِي بَلْ أَنْتَ يَا رَبِّ فَتَوَلَّ أَمْرَ دُنْيَايَ الَّتِي أَعِيشُ فِيهَا وَآخِرَتِي الَّتِي أَنَا صَائِرٌ إِلَيْهَا إِنَّكَ شَبِيحٌ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)

می گوید ای بار خدای مرا با خویشتن مگذار که در کار خود فرو مانم و کار مرا با دیگر کس حوالت مکن که مرا پست کند تو ای خداوند کار این جهانی و آن جهانی مرا ساخته کن که بر همه کارها قادری ، اما از آن سوی چون ابو موسی اشعری و حذیفه الیمان راه کوفه پپای بردند نخستین بنزدیک اشتر آمدند و این وقت چهل روز بود که اشتر در لشکرگاه جای داشت ، چون ابو موسی برسید لشکرها بخواند و بشهر در آمد و ابو موسی کار بعدل کرد چه نیروی مخالفت با اشتر نداشت

آمدن مردم مصر بمدینه بشکایت عامل خود عبد الله بن ابی سرح در سال سی و پنجم هجری

هنوز عثمان از نظم کوفه و نصب ابو موسی اشعری در آن بلده نپرداخته بود که جماعتی از مردم مصر تا مدینه برانندند و بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و گروهی از مهاجریان و انصار را دیدار کردند و سلام دادند اصحاب ایشان را پرسش کردند که از چه روی این زحمت بر خویشتن نهادید و طی چندین مسافت کردید ؟ گفتند از کردار با بهنجار عبد الله بن ابی سرح که بیرون طریقت و شریعت کار همی کند

و بکتاب خدای و سنت رسول نگران نشود ، علی علیه السلام حاضر بود فرمود تواند بود که عثمان این فرموده و رضا نداده بلکه عامل او این همه بهوای دل خویش کرده نیکو آنست که بنزد عثمان شوید و قصه بازگوئید اگر از شما پذیرفت و او را از عمل باز کرد حاجت روا باشد و اگر نه خواهیم نگرست تا مصلحت چیست ؟

مصریان گفتند ای أبو الحسن نیک فرمودی لکن امید می داریم که تو با ما باشی تا بنزدیک عثمان بهم رویم تا ترا بر خویشتن گواه گیریم ، علی علیه السلام فرمود که دست از من بردارید و بنزدیک عثمان روید که در آن جا گواهی از من بزرگ تر و قوی حال تر حاضر خواهد بود و آن چه گوئید و شنوید خواهد دید و خواهد شنید گفتند یا أبا الحسن آن کیست که از تو بزرگ تر تواند بود ، تو وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و برادر اوئی ، فرمود آن خداوند قاهر غالب است که از همه آفرینش بزرگ تر و در کار بندگان بیناتر و مهربان تر است ، هم اکنون شما بنزدیک عثمان شوید و سخن خویش بگوئید.

پس مصریان طریق سرای عثمان گرفتند و اجازت یافته در رفتند و بخلافت بر وی سلام دادند ، عثمان ایشان را ترحیب و ترحیب گفت و نزدیک خویش نشستن فرمود و حال پرسید و گفت همانا از جنگ های سخت و جهادهای صعب کوفته و رنجه شده اید که بی اجازت من و رخصت عامل من تا بدینجا شدید.

گفتند اگر چه در جنگ و جهاد بذل تن و جان باید کرد لکن چون خداوند پاداش آن را بهشت نهاده و وعده های نیکو داده بر ما سهل می آید و این که می گوئی بی جواز من و بی دستوری عامل من آمدید از بهر آن بود که کتاب خدای را از پس پشت انداختی و سنت رسول را دست باز داشتی آمدیم تا بر تو انکار کنیم و باز پرس نمائیم هان ای عثمان از خدای بترس و شکر نعمت خدای را بگذار و از افعال زشت و نکوهیده کناره باش.

نخست بگوی که حکم بن العاص را که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه اخراج کرده و اقامت طایف فرموده بود چرا بمدینه باز آوردی ؟ و قرآن کریم را از چه

روی پاره پاره ساختی و تمام بسوختی و دیگر آب باران را که رحمت خداوند است چرا از بندگان خدای باز داشتی و خاص خویشاوندان خود گذاشتی (1) و دیگر چرا جماعتی از اصحاب پیغمبر را بی جرمی و جنایتی جلای وطن فرمودی و از زن و فرزند دور افکندی و حال آن که خدای چنین فرماید (وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَسْهَدُونَ) یعنی از شما عهد گرفتیم که یک دیگر را عرضه هلاک و دمار مدارید و خویشاوندان و متصلان خود را از شهر و بلد خویش بیرون شدن نفرمائید.

و دیگر آن که تو مردم را بطاعت و متابعت خویش دعوت می کنی و حکم خدا و رسول آنست که هر کس عصیان ورزد و خدای را بی فرمانی کند او را اطاعت و متابعت نایست کرد، لاجرم چندان که خدای را مطیع باشی ما ترا منقاد باشیم و چنانست دوست داریم که پدر و مادر خویش را و گاهی که سر از فرمان یزدان برتایی ما ترا فرمان نبریم و در پایان امر کار بهلاک ما و اگر نه بهلاک تو انجامد از خدای بترس و دانسته باش که تو عبد ذلیلی و بنده ضعیفی و خداوند بر احوال بندگان داناست بهر چه کنی از کم و بیش از تو باز پرس کنند و احتساب فرمایند و زیر دستان و زبر دستان

را بقسط عدل و داد و میزان اقتصاد بهم در گذرانند.

عثمان چون این کلمات بشنید رنگ رخسارش دیگرگون گشت و از غلیان خشم و اندوه خون در بشره دوید، لختی سر بجیب فرو برد و ساعتی اندیشه همی کرد پس سر بر داشت و گفت ای قوم چه بسیار فزون طلب بودید و بیرون ادب سخن گفتید کدامیک از احادیث شما را پاسخ گویم، همانا حکم بن العاص را که ازو سخنی با مصطفی گفتند و رسول خدایش از مدینه اخراج فرمود چون او را با من قرابتی بود در حضرت رسولش شفاعت کردم و پیغمبر مرا زبان داد که او را باز آرد، لاجرم

ص: 235

1- منظور مراتع و چراگاه چهار پایان است که از آب باران سبز شود، عثمان مرتع شرف را که داخل نجد حجاز بود برای رمه شتران خود که بالغ بر هزار شتر می شد غرق کرده بود، شتران حکم بن ابی العاص هم از همین چراگاه استفاده می کردند

چون نوبت بمن رسید او را باز آوردم و از او هیچ کس را زیانی نرسید و این که مردمان از عمال من شکایت می کنند من رضای شما را اختیار می کنم و عمال خویش را بجمله حاضر مدینه می سازم و بر ایشان حجت تمام می کنم تا با مردم بطریق عدل و داد روند و جور و ستم را محو و منسی دارند.

مصریان گفتند این نخواهیم که تو عمال خویش را در مدینه حاضر سازی کس بفرست و از هر بلدی دینداران را حاضر کن تا مانند ما حقیقت حال را با تو مکشوف دارند و صفات عمال را بی پرده بعرض رسانند ، عثمان گفت چنین کنم و بدینگونه مردم مصر و کوفه و بصره را خطایی نگاشت :

بسم الله الرحمن الرحيم : این خطاب عبد الله عثمان بعمال و تواب خویش می نگارد که مردمان در حق من و کار داران من فراوان سخن می کنند و من هرگز بظلم رضا نداده و بستم راضی نیستم ، سوگند می دهم شما را بخداوند آن کس که فرمان برداری مرا بر خود فرض می داند و حتی از من بر خویش واجب می شناسد چون این نامه را قرائت کند هم در حال بر نشیند و با مدینه آید و صورت حال عمال مرا باز نماید تا اگر بیرون عدالت کار می کنند و طریق ظلم و ستم می سپارند ایشان را عزل و عزلت فرمایم و عمال عادل بگمارم تا رعایت رعیت را از دست نگذارند انشاء الله (وَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ) و السلام.

و فرمان کرد این مکاتیب را بجانب مصر و کوفه و بصره بردند و بر جماعت قرائت کردند اول کس مالک اشتر نخعی از کوفه با دو هزار کس بر نشست ، زید بن صوحان عبدی و زیاد بن النصر الحارثی و عبد الله الاصم الغامدی و جماعتی از بزرگان کوفه ملازم رکاب او بود پس با قدم عجل و شتاب تا مدینه آمدند و در موضع أصوص فرود شدند و از پس او حکیم بن جبلة العبدی با جماعتی انبوه از بصره کوچ داد و حرقوص بن زهیر السعدی و گروهی از امرای بصره با او بود پس بمدینه آمدند و در موضع ذاخشب نزول کردند.

و از پس ایشان عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر اللیثی و سودان بن

حمران السکونی و قنبره بن وهب السکسکی و أبو حرب القانقی با دو هزار تن از مصر بیرون شدند و در موضع مروه منزل گزیدند.

جماعت مهاجران و أنصار آنان را که در ساحت خاطر از عثمان آرایش غباری بود با این گروه بتازه رسیده یک دیگر را دیدار کردند و از معایب و مثالب عثمان بسیار وقت تذکره نمودند و در پایان امر مواضعه چنین نهادند که او را از خلافت خلع کنند و دیگری را نصب فرمایند، عثمان این بدانست و از خواندن این گروه سخت پشیمان بود و سودی نداشت از مردم بهراسید که مبادا او را آسیب زنند یا بقتل رسانند.

ذکر پدید آمدن مذهب رجعت در سال سی و پنجم هجری

عبد الله بن سبا (1) که مردی جهود بود در زمان عثمان بن عفان مسلمانی گرفت و او از کتب پیشین و مصاحف سابقین نیک دانا بود چون مسلمان شدن خلافت عثمان در خاطر او پسندیده نیفتاد، پس در مجالس و محافل اصحاب بنشستی و قبایح اعمال و مثالب عثمان را هر چه توانستی باز گفتمی، این خبر بعثمان بردند گفت باری این جهود کیست و فرمان کرد تا او را از مدینه اخراج نمودند.

عبد الله بمصر آمد و چون مردی عالم و دانا بود مردم بر وی گرد آمدند و کلمات او را باور داشتند، گفت هان ای مردم مگر نشنیده اید که نصاری گویند عیسی علیه السلام بدین جهان رجعت کند و باز آید چنان که در شریعت ما نیز این سخن استوار است چون عیسی رجعت تواند کرد، محمد که بیگمان فاضل تر از اوست چگونه رجعت

ص: 237

1- محققین شیعه و سنی وجود شخصی را بنام عبد الله سبا انکار می کنند، در کتابی که بهمین نام بقلم فاضل ارجمند مرتضی عسگری نوشته شده، موضوع عبد الله بن سبا را جزء داستان سرائی های سیف راوی طبری می داند، بآن کتاب مراجعه شود

نکند و خداوند نیز در قرآن کریم می فرماید (إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَيَّ مَعَادٍ)

چون این سخن در خاطره ها جای گیر ساخت گفت خداوند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدین زمین فرو فرستاد و هر پیغمبری را وزیری و خلیفتی بود چگونه می شود پیغمبری از جهان برود خاصه وقتی که صاحب شریعت باشد و نایبی و خلیفتی بخلق نگمارد و کار امت را مهمل بگذارد؟ همانا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را علی علیه السلام وصی و خلیفه بود چنان که خود فرمود (أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى) ازین می توان دانست که علی علیه السلام خلیفه محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و عثمان این منصب را غصب کرده و با خود بسته عمر نیز بناحق این کار بشوری افکند و عبد الرحمن بن عوف بهوای نفس دست بر دست عثمان زد و دست علی را که گرفته بود با او بیعت کند رها داد.

اکنون بر ما که در شریعت محمدیم واجب می کند که از امر بمعروف و نهی از منکر خویشان داری نکنیم چنان که خدای فرماید (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) پس با مردم خویش گفت ما را هنوز آن نیرو نیست که بتوانیم عثمان را دفع داد واجب می کند که چندان که بتوانیم عمال عثمان را که آتش جور و ستم را دامن همی زنند ضعیف داریم و قبایح اعمال ایشان را بر عالمیان روشن سازیم و دل های مردم را از عثمان و عمال او بگردانیم ، پس نامه ها نوشتند و از عبد الله بن سعد بن ابی سرح که امارت مصر داشت باطراف جهان شکایت فرستادند و مردم را یک دل و یک جهت کردند که در مدینه گرد آیند و بر عثمان امر بمعروف کنند و او را از خلیفتی خلع فرمایند.

عثمان این معنی را تفرس همی کرد و مروان بن الحکم جاسوسان بشهرها فرستاد تا خبر باز آوردند که بزرگان هر بلد در خلع عثمان هم داستان اند لاجرم عثمان ضعیف و در کار خود فرو ماند

محصور شدن عثمان در خانه خود در سال سی و پنجم هجری

عثمان بن عفان چون مردم را در دفع خویش یک جهت دید بترسید که مبادا ناگاه بر او تازند و کاری بسازند ناچار بسرای خویش شد و در فروبست، بزرگان مردم مصر و کوفه و بصره و جماعتی از مهاجریان و أنصار بر در سرای او گرد آمدند عثمان بر لب بام آمد و سر فرو داشت و گفت ای مردمان از من چه می خواهید بگوئید تا چه کرده ام و شما را چه زیان آورده ام و اگر کاری بدست من رفته که شما را ناپسند افتاده بگوئید تا باز گردم و مراد شما بجویم، گفتند ای عثمان تو از هیچ منکر دست باز نداشتی آب باران را از ما دریغ فرمودی و نگذاشتی چهار پایان ما سیراب شوند؟ عثمان گفت آب را از بهر شتران صدقه باز گرفتم اکنون که شما را موافق نمی آید دست باز داشتم تا چنان که می خواهید تصرف می کنید.

گفتند ای دشمن خدا کتاب خدا را چرا پاره پاره کردی و بسوختی گفت حذیفة الیمان بنزد من آمد و گفت قرائت قرآن فراوان گشته و هر کس تجویدی دیگر گونه آورده و همی گوید قرائت من درست تر و فصیح تر است خواستم تا اختلاف از میان برخیزد.

گفتند چرا با مصطفی در جنگ بدر حاضر نشدی؟ گفت رقیه دختر رسول خدا مریض بود مرا فرمود تا نگران حال او باشم و چون از بدر باز آمد مرا بهره غازیان داد، گفتند چرا در بیعت رضوان حاضر نشدی؟ گفت شما دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست راست بچپ زد و فرمود دست راست از آن من است و دست چپ من از آن عثمان و این بجای بیعت عثمان کردم، همانا دست چپ پیغمبر از دست راست من بهتر است.

گفتند این همه بگذار در جنگ احد چرا پیغمبر را گذاشتی و گریختی و این

گناهی عظیم است ، گفت این گناه کردم و خداوند این گناه را از من معفو داشت.

گفتند دوستان پیغمبر را چرا بزدی و از شهر اخراج کردی و گروهی جوانان نا مجرب را امارت بلاد و امصار دادی تا در خون و مال مردم چنگ فرو بردند ؟ گفت آنان را که جلای وطن فرمودم نگران مصلحتی شدم زیرا که مردمان را بر من می شورانیدند و سبب تفرقه جماعت می شدند ، و بیرون شدن ایشان را بصواب نزدیک تر دانستم ، و برگردن نهادم که این گناهی بود که کردم ، اول والی نیستم که گناه کردم ، چه بسیار والیان را زلّتی و لغزشی افتاده اگر کسی از آنان را که اخراج فرموده ام در غربت بمرده است مرا با خدای گذارید که حکم کننده در میان من و او خداوند بهتر است و آنان که زنده اند کس بفرستید و باز آرید و آن کس را که زده ام بفرمائید تا حاضر شود اینک از خویشتن قصاص می دهم بیاید و از من قصاص بگیرد.

گفتند اول کس عمار یاسر است که می باید از تو قصاص خویش بستاند گفت عمار را از آن روی زدم که ادب من نگاه نداشت و مرا ظالم خواند ، اکنون بگوئید بیاید و قصاص بگیرد ، و از عمال من آن کس را که بخواهید بگذارید و اگر نه عزل فرمائید ، گفتند خزاین بیت المال را چرا بر خویشان خود بخش کردی ؟ گفت بسنت عمر رفتم چه او در عطا اهل فضل و تمیز را تقضیل نهادی. گفتند ای دشمن خدا تمامت عطاهای عمر با يك جزو از صد جزو عطای تو برابر نشود ، گفت آن چه بخشیده ام بحساب گیرید تا چه مبلغ برآید آن چه ذخیره نهاده ام نقد بدهم و آن چه بماند بتفاریق می رسانم ، اکنون واجب نمی کند که مرا بقتل رسانید ازین اندیشه باز گردید که من از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که مرد مسلمان را نتوان کشت الا آن که از سه کار یکی بر او مقرر گردد اول آن که او را زن باشد و زنا کند ، دوم آن که از پس ایمان آوردن مرتد شود ، سه دیگر آن که بی گناهی را بکشد و من تاکنون از دین برنگشته ام و کسی را نکشته ام و زنا نکرده ام.

عثمان چون این کلمات بگفت مردم از زاری و ضراعت او شرمگین شدند و از آن سورت وحدت شکسته شدند و باز آمدند ، این وقت عثمان کس بعمار یاسر فرستاد و او را طلب کرد تا با او آشتی کند و اگر بخواهد قصاص بستاند ، عمار گفت کار از آن سوی تراست که عثمان مرا بفریبد کرد آن چه کرد.

این وقت عثمان کس بفرستاد و عبد الله بن عمر بن الخطاب را حاضر ساخت و گفت ای عبد الله هیچ می دانی که در چه واقعه افتاده ام در کار من نظری می کن و رایی می زن عبد الله گفت ای امیر من چند که در خدمت مصطفی بودم او را از خود خوشنود داشتم بوبکر نیز از من خوشنود برفت ، عمر بر من دو حق داشت حق ابوت و حق خلافت هرگز از من رنجیده خاطر نگشت ، گاهی که نوبت بتو افتاد ، تا توانسته ام رضای تو جسته ام هم اکنون بهر چه فرمان دهی غایت جهد خویش مبذول خواهم داشت.

عثمان گفت ای عبد الله خداوند از آل عمر راضی باد تو امروز این قوم را می نگری که در حق من چه اندیشه دارند ! همگان دل یکی کرده اند که مرا از خلافت خلع کنند تو چه می بینی ! عبد الله گفت ای عثمان اگر تو بفرموده ایشان روی و از خلافت بیرون شوی دانسته که جاودانه در جهان خواهی بود ؟ عثمان گفت حاشا و کلاً هیچ کس در جهان جاودانه نماند ، عاقبت بیاید مرد اگر چند عمر دراز باشد.

عبد الله گفت چون چنین است این کار را در میان امت سنت مکن که هر وقت خلیفه را نخواهند او را از مسند حکومت فرود آرند و دیگری را بنشانند این جامه ایست که خداوند بر تو پوشیده سهل و آسان از خود باز مکن و مردم را بگوی با کتاب خدای و سنت رسول با شما کار می کنم اگر رضا دادند کار نیکو باشد و اگر سر بر تافتند جنایت و شناعة خاص ایشان گردد.

عثمان را این سخن پسندید افتاد و مغیره بن شعبه را طلب کرد و گفت بنزدیک این جماعت شو و ایشان را از من خشنود کن و هر چه طلب کنند ضامن باش و بگوی

با شما بسنت رسول خدای و کتاب خداوند کار خواهیم کرد.

مغیره بر حسب فرمان بنزد قوم آمد چون مردم او را دیدار کردند بانك بر آوردند و گفتند باز گرد ای اُور، بازگرد ای فاسق باز گرد ای فاجر! مغیره ناچار بنزدیک عثمان آمد و شنیده باز گفت، عثمان عمرو بن العاص را باز خواند و او را برسالت گسیل ساخت، عمر و عاص بر آن قوم در آمد و سلام داد، قوم گفتند سلام با تو مرساد و تحیت از تو دور باد ای پسر نابغه، ای دشمن خدا، هیچ وقت بر تو اعتماد نیست، عمر و عاص نیز بازگشت و خبر باز داد.

عبد الله بن عمر گفت ای عثمان این مردم حشمت علی بن ابی طالب علیه السلام را نگاه می دارند و فرمان او را می پذیرند، اگر خواهی او را بدیشان رسول فرستی تواند شد که علی علیه السلام آتش این فتنه را بزلال نصیحت فرو نشانند، پس عثمان نیم شبی بخانه علی آمد و گفت یا ابا الحسن حق خویشاوندی و قرابت را فرو مگذار و شفقت خویش را از من دریغ مدار، بنزدیک این قوم شو و ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول دعوت کن و آن چه خواستار شوند پذیرفتار باش که من کار برضای ایشان خواهم کرد.

علی علیه السلام فرمود اگر با من پیمان سخت کنی و عهد استوار بندی که آن چه می گوئی از در گزافه نگوئی و در اسعاف حاجات ایشان خویشتن داری نکنی من بروم و این کار را باصلاح آرم، عثمان گفت حاشا و کلاً که از آن چه گویم بگردم برو و ضامن باش که آن چه بخواهند بدهم و برضای ایشان کار کنم، پس علی علیه السلام عهد با عثمان استوار کرد و بامداد بنزدیک آن جماعت روان شد چون راه نزدیک کرد گفتند ای ابو الحسن ما توانیم حشمت ترا فرو گذاشت و بیرون ادب سخنی کرد صواب آنست که دست از حمایت عثمان باز داری و بسعادت مراجعت فرمائی.

علی علیه السلام فرمود از در عجل و شتاب سخن مکنید که عثمان بر آرزوی شما برود و مراد شما بجوید، گفتند یا ابا الحسن تو بر آن چه می گوئی ضمانت می کنی و برذمت خویش حمل می دهی؟ فرمود پابندانی مراست که هر کرا بخواهید بر شما

امیر کند و داد شما بدهد گفتند ما بر این جمله رضا دادیم پس بزرگان و صناید آن قوم بملازمت علی بسرای عثمان آمدند و عثمان ایشان را بنواخت و شاد ساخت پس بنشستند و سخن خویش بجمله باز گفتند، عثمان مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت گفتند بر آن چه گوئی وثیقتی بنویس و علی مرتضی علیه السلام را ضامن گردان گفت چنین کنم و بفرمود بدینگونه وثیقتی نوشتند.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، هَذَا مَا كَتَبَ عَبْدُ اللَّهِ عُمَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَى عَمَلِهِ أَنْ يَكُونَ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَعْيَاءِ ، وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَامِنٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ ، أَنْ لَكُمْ عَلِيٌّ أَنْ أَعْمَلَ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ، وَ أَنَّ الْمَحْرُومَ يُعْطَى ، وَ أَنَّ الْخَائِفَ يُؤْمَنُ ، وَ أَنَّ الْمَنْفِيَّ يُرَدُّ ، وَ أَنَّ الْمَبْعُوثَ لَا يُجْمَرُ ، وَ أَنَّ الْفِيءَ لَا يَكُونُ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَعْيَاءِ ، وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَامِنٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ عَلَى عُثْمَانَ الْوَفَاءَ لَهُمْ عَلَى مَا فِي الْكِتَابِ ، وَ شَهِدَ الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ وَ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ وَ سَعْدُ بْنُ مَالِكٍ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وَ أَبُو أَيُّوبَ بْنُ زَيْدٍ ، وَ كَتَبَ فِي ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةِ خَمْسٍ وَ عَشْرِينَ)

این کلمات بفارسی چنین می آید: بسم الله الرحمن الرحيم این وثیقت نامه ایست که عثمان بن عفان می نویسد مردم بصره و کوفه و مصر را که از آن چه بر او انکار داشتند خوی بگرداند و بکتاب خدای و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کار کند و جانب ایشان را بهیچ روی فرو نگذارد و خاطرهای بیمناک را ایمن دارد و آن را که جلای وطن فرموده باز آرد و عطای آن کس را که باز گرفته برساند و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید و آن کس را که مردم مصر خود بخواهند برایشان امیر کند.

چون سخن بدین جا رسید مصریان گفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می پذیریم، عثمان گفت روا باشد و بر این جمله علی مرتضی را ضامن ساخت پس زبیر بن العوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن مالک و عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب بن زید بر آن وثیقت نامه گواه شدند و خاتم بر زدند و رقم کردند که این وثیقت نامه در شهر ذیقعه در سال سی و پنجم هجری نگار یافت پس علی مرتضی برخاست و با جماعت مصریان از نزد عثمان بیرون شدند.

بدست افتادن نامه عثمان که بر خلاف عهدنامه بعبد الله سعد نگاشته در سال سی و پنجم هجری

چون عثمان بن عفان وثیقت بنوشت و محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر بگماشت مصریان شاد شدند و از نزد او بمنزل خویش مراجعت نموده بسیج راه کردند و با محمد بن ابی بکر طریق مصر پیش داشتند ، چون سه منزل راه پیمودند غلامی سیاه نگر استند که بر شتری راهوار نشسته و از راه بیک سوی بتعجیل و تقریب طی مسافت همی کند ، مصریان گفتند بیاید دانست که این کیست و بکجا می شود ؟ و یک تن را بتاختند تا او را بگیرت و باز آورد ، گفتند کیستی و بکجا می شوی ؟ گفت من غلام عثمانم و بنزدیک عبد الله بن سعد بن ابی سرح می روم و او را پیامی می برم.

گفتند پیام چیست گفت کشف سر مولای خویش نخواهم کرد گفتند منشوری و نامه بصحبت تو می فرستد ؟ گفت نامه ندارم ، مصریان با محمد بن ابی بکر گفتند اگر فرمان دهی او را بجوئیم فرمود روا باشد پس او را و جامه شتر او را بجستند و چیزی نیافتند متاره (1) دیدند که سرشار از آب از شتر آویخته داشت آب متاره بریختند و جنبش دادند.

کنانه بن بشر اگر نه ابو الاعور السلمی گفت مرا بخاطر می آید که درین متاره نامه باشد و آن مناره را بشکافتند و شیشه یافتند که سر آن را با موم محکم کرده بودند ، پس شیشه بشکستند و نامه را بر آوردند نوشته بود :

بسم الله الرحمن الرحيم عبد الله عثمان می نویسد بعبد الله ابی سرح و فرمان می کند که چون عمرو بن بدیل الخزاعی بنزدیک تو آید او را بی توانی سر از تن بر گیر

ص: 244

1- متاره بر وزن هزاره بمعنی آفتابه است و ظرفی را گویند که از چرم دوزند و بعربی مطهره گویند (برهان قاطع)

وعلقمة بن عدیس و کنانة بن بشر و عروة لثی را دست و پای از چپ و راست قطع کن و بگذار تا در خون خود بغلظند و جان بدهند آنگاه جسد ایشان را از درختان خرما در آویز و منشور محمد بن ابی بکر را که از من بدست دارد وقتی مگذار و اگر توانی او را نیز عرضه دمار و هلاک ساز و هم چنین بر سر عمل می باش.

چون محمد بن ابی بکر و صنادید مصر این نامه قرائت کردند شگفتی ها گرفتند و خدای را سپاس بگذاشتند و گفتند اگر ما بمصر بشتافتیم و از کید عثمان آگهی نیافتیم یک تن از ما جان سلامت نمی برد، پس بسوی مدینه مراجعت کردند و آن نامه را بر وضع و شریف قرائت کردند، از مردم مدینه کس نماند الا آن که بر عثمان خشم گرفت و او را دشمن داشت.

قبیله بنی سلیم بن هذیل که از جهت عبد الله بن مسعود دلتنگ بودند بر آن آتش فتنه دامن همی زدند و بنی مخزوم که از جهت عمار یاسر رنجیده بودند کین و کید خود آشکار ساختند و بنی غفار از جهت ابوذر جنبش کردند این جمله با مردم مصر و کوفه و بصره هم داستان شدند، بالجمله مصریان بنزدیک علی علیه السلام آمدند و قصه بگفتند و نامه عثمان را بدادند.

امیر المؤمنین علیه السلام آن نامه را قرائت کرد و شگفتی ها نمود و آن نامه را قرائت کرد و بنزد عثمان آورد و گفت نمی دانم تو چه خوی داری و ساعت بساعت بر چند گونه بر می آئی و اصلاح امر ترا بر چه روی می توان نهاد از من خواستار شدی و مرا بر انگیختی تا برفتم و قوم را از آن حدت و سورت که داشتند فرود آوردم و این کار پراکنده را فراهم کردم و تو مرا بضمانت دادی و من ضامن شدم گمان داشتم که ازین واقعه برستیم و قوم پندار کردند که تو بصدق سخن کردی و طریق وطن پیش داشتند، این چیست که حدیث کردی و فتنه خفته را بیدار نمودی و نامه عثمان را که در دست داشت بنزد او افکند.

عثمان نامه را بر گرفت و مطالعه نمود و گفت مرا ازین نامه خبری نیست علی علیه السلام گفت این غلام غلام تو نیست؟ گفت هست گفت این شتر شتر تو نیست؟ گفت

هست ، گفت این خط تو نیست گفت هست ، گفت این خاتم که بر این نامه است خاتم تو نیست ؟ گفت هست علی گفت ای عثمان غلام تو بر شتر تو می نشیند و نامه ترا بخط دبیر تو و مهر تو با خود می برد و تو از او خبر نداری این چیست که می گوئی ؟

عثمان گفت چه بسیار خط که با خط مانده است و چه بسیار مهری را بتوان با مهر مانده ساخت من این نامه ننوشته ام و این غلام را نفرموده ام ، علی علیه السلام گفت بگوی تا این کار که کرده است و این دلیری که تواند کرد ؟ گفت گمان می برم دبیر من مروان کرده است علی گفت این کار جز بفرمان تو کس نکند و این غلام جز بفرموده تو سفر مصر نتواند کرد و از نزد او بیرون شد.

اما عثمان از بس بدروغ سوگند یاد همی کرد که من این کار نکردم و من نفرمودم بعضی از مردم در شک شدند و گفتند چون انگشتی عثمان در دست مروان است تواند شد که این نامه او نوشت و خاتم بر نهاد بسوی عثمان پیام کردند که اگر این صنعت تو نکردی و مروان کرد او را بنزدیک ما فرست تا سر از تن او بر گیریم ، این وقت عثمان تصمیم گرفت که بمسجد شود و ازین گناه برائت جوید پس بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را سپاس بگذاشت ، آنگاه گفت ای مردمان بر من تهمت مبندید و پندار نکنید که من این نامه نوشته باشم یا فرموده باشم سوگند با خدائی که جز او خدائی نیست که من نفرموده ام و ننوشته ام و با شما بهمان عهد و پیمانم که استوار بسته ام (فَصَّاحَ بِهِ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ اتَّقِ اللَّهَ يَا عُمَآنُ فَاِنَّكَ قَدَرِ كُتِبَ اُمُوراً وَرَكِبْنَاهَا مَعَكَ فَتُبَّ اِلَى اللَّهِ تَتَب) عمر و عاص بانك بر او زد که ای عثمان از خدای بترس همانا بر کارهای ناهموار سوار شدی و بیرون شریعت کار کردی ما نیز اقتفا با تو نمودیم اکنون توبه کن تا ما نیز توبه کنیم ، عثمان گفت ای پسر نابغه من آن روز که تو را از عمل باز کردم و از امارت عزلت فرمودم بر خصمی من میان بستی ، از دیگر سوی فریاد بر آمد که ای عثمان توبه کن و نیز دیگری همین سخن گفت عثمان دست بسوی آسمان برداشت (وَقَالَ اللَّهُمَّ اِنِّي اَوَّلُ التَّائِبِينَ)

این وقت کنانه بن بشر بر پای خاست و گفت ای عثمان کردار تو بیرون گفتار

تست تو وثیقت نوشتی و علی را بضمانت دادی آزرم کن و از دروغ رونق و فروغ مجوی گفت من اینک سوگند یاد می کنم که نفرموده ام شما باور نمی دارید گفتند این کار از دوروی بیرون نیست اگر تو فرمودی امیری که عهد استوار کند و نیرنک ببازد و بی جرم و جنایتی بخون جماعتی از مسلمین فرمان دهد لایق خلافت نیست و اگر تو نفرمودی امیری که چندین ضعیف باشد که کاتب او بی فرموده او بخون مسلمانان حکم کند هم سزاوار خلافت نخواهد بود، اکنون خویشتن را از خلیفتی خلع کن تا مسلمانان هر کرا سزاوار دانند بخلافت بردارند.

عثمان گفت جامه را که خداوند بر من پوشیده از تن باز نکنم و در نزد من کشته شدن از خلع خلافت سهل تر است.

در خبر است که عایشه بنزدیک عثمان آمد و گفت عطائی که پدرم ابو بکر و دیگر عمر در وجه من مقرر داشتند از چه روی باز گرفتی؟ گفت در کتاب و سنت در وجه تو چیزی مقرر نشده واجب نمی کند عطائی که ابو بکر و عمر بخواست خویش تو را می داده اند من نیز مبذول دارم (قالت: فَأَعْطَيْتَنِي مِيرَاثِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. فَقَالَ لَهَا: أَوْ لَمْ تَحْسَبِي أَنْتِ وَمَالِكُ بْنُ أَوْسٍ النَّضْرِيُّ فَشَهِدْتُمَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يُورَثُ حَتَّى مَنَعْتُمَا فَاطِمَةَ مِيرَاثَهَا، وَأَبْطَلْتُمَا حَقَّهَا، فَكَيْفَ تَطْلُبِينَ الْيَوْمَ مِيرَاثًا مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟!) معنی چنان است که چون عایشه از تقریر عطا مأیوس شد گفت مرا از رسول خدای قسمت میراثی است میراث مرا با من گذار عثمان گفت ای عایشه تو آن نیستی که باتفاق مالک بن اوس بر حدیث ابو بکر شهادت دادی که پیغمبر را میراث نیست و حق فاطمه را ضایع گذاشتی چگونه امروز طلب میراث پیغمبر می کنی عایشه چون این بشنید برخاست و از نزد عثمان بیرون شد و انتهاز فرصت می برد تا آن روز که عثمان بر منبر ادای خطبه می کرد و منزلتی و مکانتی از برای او نبود.

این وقت عایشه پیراهن رسول خدای را بر دست گرفته بر آورد و بلند داشت و نادت (أَيُّهَا النَّاسُ! هَذَا قَمِيصُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يَبَلْ وَ قَدْ غُيِّرَتْ سُنَّتُهُ) فریاد بر آورد که

ای مردم اینک پیراهن رسول خداست هنوز کهنه نشده است و دین او را کهنه کردند و تغییر دادند.

مردم بجنش آمدند کثیر بن عبد الله البجلی بر خاست و گفت ای عثمان تو گمان داری که از دست ما سلامت بیرون شوی ، غلامان عثمان آهنگ او کردند مردم با عانت کثیر برخاستند و غلامان عثمان را بزدند و از هر جانب سنگ پاره های مسجد را بر گرفتند و بسوی عثمان روان کردند پس عثمان را از منبر فرود آوردند و او بی هوش بود هم چنان بخانه بردند و با خویشان آوردند حسن بن علی علیهما لسلام و سعد بن ابی وقاص و زید بن ثابت و ابو هریره تا در سرای برفتند عثمان از ایشان عذر خواست تا باز شدند.

آنگاه علی علیه السلام با زبیر و طلحه بیعت عثمان روان شدند و او را دیدار کردند جماعتی از بنی امیه حاضر بودند و مروان بن الحکم نیز حاضر بود (فَقَالُوا لِمَعْلَى أَهْلَكْتَنَا وَصَنَعْتَ هَذَا الَّذِي صَنَعْتَ وَاللَّهِ إِنَّ بَلَاغْتَ هَذَا أَلَمْرَ الَّذِي تُرِيدُهُ لَتَمُرَنَّ عَلَيْكَ الدُّنْيَا) بنی امیه گفتند ای علی این همه تو می کنی روزگار ما را آشفته ساختی و جهان را بر ما تنگ آوردی و کردی آن چه کردی سوگند با خدای اگر خداوند این امر شوی دست از مقاتلت و معاندت با تو باز نخواهیم داشت علی بانگ بر ایشان زد و گفت دور شوید ای مردم احمق ای آزاد کردگان پسر آزاد کردگان شما لایق پاسخ نیستید چندان که کار شما را باصلاح آوردم هم خود تباه کردید این سخن بگفت و خشمناک از نزدیک عثمان بیرون شد.

روز دیگر عثمان در اندیشه شد که در اصلاح امر خویش چه تدبیر کند؟ رأی چنین زد که بر آن جماعت مکتوبی کند و بر اینگونه نامه نگاشت بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ایست از عبد الله عثمان که بمسلمانان و دینداران نگار می کند و ایشان را سلام می دهد و خدای را در خاطر ایشان تذکره می نماید خدائی که ایشان را بدولت اسلام بر گزید و از ظلمت ضلالت و اشراك شرك رهائی داد روزی در کنار نهاد و درهای نعمت بگشاد.

(وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ) از خدای بترسید و مسلمانان را بیرون شرائط امر بمعروف و نهی از منکر کار نفرمائید (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) از آن گروه مباشید که بعد از دیدن معجزات و نگریستن بینات پراکنده گشتند و مستحق عذاب آمدند.

این آیت مبارک را تذکره کنید که می فرماید (وَأُذَكِّرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَّكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ) می فرماید ای مؤمنان فراموش نکنید نعمت خدای را و آن عهدی که با خدای استوار بستید و پذیرا شدید و از خدای بترسید که او از اندیشه ضمیر و سویدای قلب آگهی دارد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصَدِّبُوا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ) می فرماید ای مؤمنان از خبر مردم فاسق و دروغ زن تعجیل در عذاب و عقاب نکنید تا گاهی که فحص حال را بنمائید و صدق مقال را بازدانید تا از در جهل مردم را بزحمت و مشقت نیفکنید که مورث پشیمانی و ندامت گردد.

و هم خداوند فرماید (إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَأَخْلَقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) می فرماید آنان که عهد و پیمان خدای را ببهای اندک بفروشدند هیچ بهری و نصیبی در سرای آن جهانی نبرند و خدای با ایشان سخن نکند و بسوی ایشان ننگرد و ساحت ایشان را از آرایش معاصی صافی ندارد و ایشان را مورد عذاب و عذاب خواهد داشت.

آنگاه نوشت که ای مسلمانان خداوند از شما طاعت خواسته و از معصیت اجتناب فرموده از خدای بترسید و از نافرمانی بر حذر باشید و بدانید که ازین پیش هر جماعتی که دست خوش هلاکت گشته اند از بهر آن بوده که راهنمایی نداشته اند و اختلاف کلمه در میان ایشان پدید شده همانا این اندیشه زشت که در حق من بخاطر جای داده اید اگر توانید و بامضا رسانید فتنه در میان شما حدیث شود که با نماز و زکوة نتوانید پرداخت من اکنون بر شما حجت تمام می کنم و شما را بدان چه خدای

فرموده فرمان می‌کنم و از آن چه بیم داده‌ام بیم می‌دهم سخن شعیب پیغمبر را یاد کنید که با قوم می‌گوید و خداوند از آن خبر می‌دهد (وَ يَا قَوْمِ لَا يُجْرُ مِنْكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ وَقَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ).

خلاصه معنی چنان است که این مخالفت و مبارات شما مرا، می‌رساند شما را آن چه بقوم نوح رسانید یا بقوم هود و اگر نه قوم صالح را آمد چرا پند نمی‌گیرید هنوز از آن چه قوم لوط را آمد زمانی دراز سپری نشده بدانید ای مردمان که من شما را از خویشتن انصاف همی‌دهم و رضای شما همی‌جویم و با شما بکتاب خدا و سنت رسول کار همی‌کنم و روش نیکو بدست گیرم و هر کس را که بامارت او رضا ندهید عزل و عزلت فرمایم و دیگر کس را هم برضای شما منصوب دارم و بر خویشتن واجب می‌کنم که بر قانون آن دو خلیفه صالح زیستن کنم و غایت جهد خویش مبذول دارم و این معنی بر شما روشن است که ساحت هیچ کس از آلائش زلتی و لغزشی صافی نیست نه هر کس امیر شد و زمام امور مردم را بدست کرد و هر چه کند بصواب کند بلکه گاهی بخطا رود و من بردمت نهاده‌ام که از آن چه شما را مکروه می‌افتم بر حذر باشم و خویشتن را یک باره بی‌گناه نمی‌دانم (وَ مَا اَبْرَى نَفْسِي اَنْ النَّفْسِ لَا مَارَّةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّي اَنْ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ).

اکنون توبه می‌کنم و استغفار می‌جویم و بازگشت می‌کنم از آن چه کرده‌ام و بردمت فرض می‌دارم که بیرون رضای شما هیچ کار نکنم و بی‌شور و صوابدید شما چیزی نفرمایم رحمت خداوند بسیار است (وَ اَنْ رَحْمَتَهُ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) و خواستار می‌شوم از خداوند که معاصی مرا و شما را معفو دارد (فانه لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اللّٰهُ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ).

چون این نامه را بپای آورد بسوی قوم فرستاد و آن جماعت بجمله قرائت کردند گفتند این نه اول کاریست که عثمان پای در میان نهاده او را عهدی و پیمانی نیست و از دروغ زدن و بدروغ سوگند یاد کردن نپرهیزد چنان که در کار مصریان و پیمان با ایشان کرد و هیچ يك از سخنان عثمان را نپذیرفتند.

عثمان چون این بدانست در بیم شد که مبادا ناگاه بر او تاختن کنند و خورش بریزند پس بعمّال خویش عبد الله بن عامر بن کریز و معویة بن ابی سفیان و عبد الله امیر مصر بدینگونه کتاب کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد بدانید که اهل بغی و فساد از مردم کوفه و بصره و مصر بر من بشوریدند و جماعتی از مدینه با ایشان هم دست شدند چون در سرای خویش ایشان را بار ندادم و دیدار نمودم مرا بمحاصره انداختند و در بندان دادند چندان که رضای ایشان جستم و گفتم که بکتاب خدای و سنت رسول با شما کار می کنم نپذیرفتند و همی خواهند مرا از خلافت باز کنند و اگر نه گردن بزنند ، و بر من سهل تر می آید که کشته شوم و اگر نه خود را از خلافت خلع کنم ، واجب کرد که شما را آگهی دهم هم اکنون مرا دریابید و با لشکری دلیر بسوی من شتاب گیرید باشد که خداوند مرا از گزند این قوم نجات دهد و السلام.

نخستین مسوّر بن مخرمه نامه معویة را بگرفت و بشتاب صبا و سحاب تا شام بتاخت و او را از حال عثمان آگاه ساخت و گفت بعید نیست که عثمان را تا این وقت کشته باشند ، معاویه گفت این سخن بصدق نزدیک تر می نماید همانا عثمان چون بر مسند خلافت جای کردکار بعدل و داد همیراند ، قواعد نیکو می نهاد و خدای را از خویش شاد می ساخت ، آنگاه که در امر خویش استوار گشت خوی بگردانید و کارها را دیگر گون ساخت و مردم را از خویشتن رنجیده خاطر داشت اکنون من که معاویه ام نعمتی را که خدای ازو برده است چگونه توانم باز آورد و بهیچ گونه در یاری عثمان اقدام نکرد.

اما چون نامه عثمان بعبد الله بن عامر بن کریز رسید و حال او را بدانست بفرمود تا در بصره ندا در داد و اهل بصره را فراهم آورد و گفت نامه عثمان است که ما را خبر می دهد که جماعتی از اهل کوفه و بصره و مصر و مدینه او را در سرای خویش در بندان نهاده اند و قصد قتل و اگر نه خلع او از خلافت دارند ، اکنون از ما استمداد کرده و لشکری خواسته تا شرّ دشمنان او را از وی بگردانند ، شما

چگونه‌اید؟ هیچ کس از مردم بصره او را پاسخ نداد و هیچ کس را دل بر عثمان نرم نگشت ناچار عبد الله بسرای خویش باز شد.

اکنون بسخن عثمان باز گردیم، چون قوم دانستند عثمان بعمال خویش مکتوب کرده و استمداد نموده در کار محاصره مبالغه زیادت کردند و او را در بندان سخت دادند و نگذاشتند کس آب بسرای او برد، عثمان بر بام سرای آمد و ندا در داد که آیا علی ابو طالب علیه السلام در میان شما جای دارد؟ گفتند نیست، عثمان خاموش شد و از بام فرود آمد.

این خبر بعلی علیه السلام بردند، علی غلام خویش قنبر را بدو فرستاد و پیام داد که شنیدم مرا ندا کردی بگوی حاجت چیست؟ گفت این قوم آب از من باز گرفته اند و گروهی از فرزندان و عزیزان من تشنه اند، اگر توانی مرا آب فرست علی علیه السلام آن جماعت را خطاب کرد (فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الَّذِي تَفْعَلُونَ لَا يُسَبِّهُهُ أَمْرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أَمْرَ الْكَافِرِينَ إِنْ فَارِسَ وَ الرَّؤْمِ لَتَوْسَ فَتَطْعَمَ فَتَسْتَقِي فَاللَّهُ لَا تَقْطَعُوا الْمَاءَ عَنِ الرَّجُلِ) فرمود ای مردم کردار شما نه با مسلمانان مانده است و نه با کافران همانا کافران فارس و روم را اسیر می کنند لکن آب و نان می دهند، آب را از این مرد باز مگیرید.

قوم ابا داشتند و رضا نمی دادند لاجرم علی علیه السلام سه مشک آب بدست چند تن از بنی هاشم بدو فرستاد تا همگان بخوردند و سیراب شدند، این وقت عمرو بن العاص بنزدیک عثمان آمد و او را سلام داد، عثمان گفت ای عمرو فتنه می انگیزی و مردم را تبه می کنی و مرا سلام می دهی، عمرو گفت من این نکنم و ازین پس با این مردم گفت و شنود ندارم و از نزد او بیرون شد.

و عمر و عاص در تحریض مردم بقتل عثمان مبالغتی بکمال داشت و از کلمات اوست که می گوید (إِنْ كُنْتَ لَا لَقِيَ الرَّاعِي فَأَحْرَضَهُ عَلِيٌّ عُثْمَانَ فَضُلًّا عَنِ الرُّؤْسَاءِ وَالْوُجُوهِ) یعنی اگر شبانی را دیدار کنم او را بر قتل عثمان تحریض می کنم تا چه رسد ببزرگان و اشراف قوم.

بالجمله چون عمر و عاص آتش فتنه را افروخته دید و دانست که دیگر عثمان جان سلامت نبرد خواست تا هنگام قتل او در مدینه نباشد ، پس راه قسطنطین پیش گرفت و در قصر خود با پسران خود محمد و عبد الله بیارمید ، سلامة بن روح الجذامی نیز در نزد او بود.

یک روز سواری از مدینه بر او عبور می داد از حال عثمان پرسش کرد گفت : در تنگنای محاصره است ، عمرو گفت (اَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْعَبْدُ يَصْدُرُطُ وَ الْمَكْوَاةُ فِي النَّارِ) ابو عبد الله کنیت عمرو بن العاص است و این مثل را عرب آن جا گوید که ابتدای شر و مکروه دیدار شود ، از پس روزی چند سوار دیگر برسید و خبر قتل عثمان را بیاورد ، عمرو گفت (اَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ إِذَا حَكَكْتُ قَرْحَةَ اَدْمِينَهَا) عمرو بن العاص اول کس است که بدین کلمه سخن کرد و از بهر آن کس مثل کنند که حدس او راست آید و گمان او بیقین پیوندد ، عمرو بن العاص از در مفاخرت این سخن گفت کنایت از آن که مردم را بقتل عثمان تحریض کردم تا گاهی که یقین کردم جان سلامت نبرد ، آنگاه از مدینه بیرون شدم و کار چنان شد که من می خواستم و گمان داشتم.

سلامه بن روح گفت (يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ اَنَّمَا كَانَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الْعَرَبِ بَابُ فَكْسٍ تَمَوْه) یعنی ازین واقعه در میان شما و عرب حشمت جانبین شکسته شد ، چه باب حفظ و حمایت را بشکستید عمرو بن العاص گفت (نَعَمْ اَرَدْنَا اَنْ يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ خَاصِرَتِهِ الْبَاطِلُ لِيَكُونَ النَّاسُ فِي الْاَمْرِ شُرَعًا سَوَاءً) گفت چنین است از بهر آن کردیم که حق را از پهلوی باطل بیرون آوریم تا مردم بطریق مساوات روند

نه این که مال ها و امارت ها بجمله خاص بنی امیه باشد.

هم اکنون بسخن عثمان باز آئیم نوبت دیگر عثمان بر فراز بام آمد و سر از دیوار فرود داشت و بر آن قوم باوازی حزین سلام داد بعضی جواب باز دادند گفت آیا طلحه در میان شماست ؟ طلحه گفت من اینک حاضرم ، عثمان گفت سبحان الله هرگز گمان نمی رفت که من بر جماعتی سلام گویم و تو حاضر باشی و جواب باز

ندهی، گفت من جواب گفتم همانا نشنیده باشی، گفت من چنان سلام گفتم تو شنیدی، باید چنان جواب گوئی که من بشنوم، هنوز این سخن بر زبان داشت که مردی با دیگری گفت قتل او واجب نمی کند لکن بایدش از خلافت خلع کرد عثمان این بشنید گفت مرا معزول نتوان کرد لکن توان کشت و امید می رود که چون مرا بکشید خداوند شما را دست خوش عنا و عذاب دارد.

مجمّع بن حارثه انصاری گفت (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) این مرد را بخواهند کشت، دیگری گفت چه زیان دارد نه از فریشتگان مقرب است و نه از پیغمبران مرسل، عثمان گوش می داشت پس آواز داد که سعد وقاص و زبیر بن العوام حاضرند گفتند حاضریم چه می گوئی؟ گفت سوگند می دهم شما را بخدائی که جز او خدائی نیست شنیدید که یک روز بنزدیک مصطفی رفتم و گفتم آن مرید (1) را که فرمان دادی بخریدم فرمود بمسجد در افزای تا ثواب آن از بهر تو ذخیره بود، من چنان کردم گفتند چنین بود گفت ای خدا گواه باش.

آنگاه گفت شما را بخداوند سوگند می دهم که شنیدید یک روز مصطفی گفت خداوند آن کس را بیامرزد که چاه رومه را بخرد من بخریدم؟ فرمود آن چاه را سبیل کن سبیل کردم تا مسلمانان را باشد گفتند چنین بود گفت ای خدا گواه باش دیگر باره گفت شما را سوگند می دهم که شنیدید و دانستید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آهنگ غزوه تبوک داشت و من کار لشکر بساختم و تا زانو بند و مهار شتران را بدادم.

گفتند ای عثمان این سخنان را بصدق کردی و مردی بودی که بکارهای نیکو رغبتی داشتی لکن خوی بگردانیدی و از در ظلم و عدوان بیرون شدی و کارهای زشت و نازیبا بدست کردی، عثمان گفت آن روز که عمر از جهان بیرون شد شما از خدای خواستار شدید که این خلیفتی کسی را نصیب افتد که از همه کس شایسته تر بود اکنون چه گمان دارید بخداوند؟ چنان دانید که کار خلیفتی را سهل گرفت و دعای

ص: 254

1- مقصود زمینی است که برای خشک کردن خرما افراز کنند

شما را مستجاب نداشت.

اکنون چه گوئید آیا خداوند دست ازین کار باز داشت تا هر که خواهد بدست گیرد یا خداوند ندانست که در پایان امر خوی من دیگر گون می شود حاشا و کلا شما بخطا می روید و این گمان خطیبتی بزرگ است ، دست از انگیزش فتنه بردارید و منزلت و مکانت مرا در خدمت مصطفی فراموش مکنید و بدانید که اگر این قصد که کرده اید بامضا رسانید خطبی بزرگ در میان امت بادید آید و بسی شمشیرها آمیخته گردد و بسا خون ها بناحق ریخته شود از خدای بترسید و چند که می گویم با کتاب خدا و سنت رسول با شما کار می کنم از من بپذیرید اینک کلیدهای بیت المال بهر کس خواهید بسپارید و هر کس را که خواهید بر شهرها امیر کنید که من از رضای شما بیرون نخواهم شد.

و این که می گوئید این نامه تو بمصر نوشته و برخون ما فتوی فرستاده با کدام حجت و بینه بر من می بندید و حال آن که من سوگند یاد می کنم بخدائی که جز او خدائی نیست من این نامه ننوشته ام و نفرموده ام و هیچ آگهی ندارم.

چون سخن بدینجا آورد گروهی از مردم مصر گفتند ای عثمان ما ترا شناخته ایم مردی دروغ زن و سست عهدی چندین یاوه مباف یا خود را از خلافت خلع کن و اگر نه منتظر قتل باش ، عثمان چون این کلمه بشنید لب از سخن گفتن فرو بست زید بن ثابت که در پهلوی عثمان ایستاده بود این آیت مبارک را از قرآن قرائت کرد (اِنَّ الَّذِیْنَ فَرَّقُوا دِیْنَهُمْ وَ كَانُوْا شِیْعًا لَّسَتْ مِنْهُمْ فِیْ شَیْءٍ اَنْتَا اَمْرَهُمْ اِلَیَّ اللّٰهُ ثُمَّ یَنْبِئُهُمْ بِمَا كَانُوْا یَفْعَلُوْنَ) یعنی گروهی که از دین بیرون شدند و گوش بگفتار تو نکردند ازیشان چیزی بدست تو نیست چون ایشان را انذار کردی و انکار کردند کیفر ایشان را بدان چه

می کنند با خداوند گذار ، چون زید این آیت بخواند قوم بانك بر او زدند و گفتند ای زید چون عثمان شکم ترا از مال ایتام و ارامل آکنده ساخته است چکنی اگر رضای او نجوئی ؟ عثمان گفت ای زید زبان ببند که با این جماعت هیچ اندرزی و پندی سودمند نخواهد افتاد پس از بام بزیر آمد و در سرای بنشست.

ص: 255

این وقت عبد الله سلام که از جهودان بود و مسلمانی گرفت بدان شرح که در در جلد اول از کتاب دوم مرقوم افتاد بنزدیک عثمان آمد و گفت تو را بر مسلمانان آن حق است که پدران و مادران را بر فرزندان، اگر هیچ خدمتی را شایم فرمان کن عثمان گفت اگر توانی سخنی چند با این قوم بگوئی باشد که شر ایشان را از من بگردانی.

عبد الله بنزدیک جماعت آمد چنان دانستند که بموافقت ایشان آید او را ترحیب گفتند و جای نشست فرمودند، عبد الله بنشست و خدای را ثنا گفت و پیغمبر را درود فرستاد، آنگاه گفت ای قوم خداوند از دین ها دین اسلام را برگزید و مصطفی را بتقویت این دین فرستاد تا مؤمنان را بشیر و کافران را نذیر باشد و مدینه را دار هجرت مصطفی گردانید و چندان که مصطفی در مدینه مقام داشت دست فساد بگردن بسته و پای فتنه در دامان شکسته بود، امروز چنان می بینم که دست فساد از آستین بر آید و پای فتنه در رکاب شود، شما را بخداوند سوگند می دهم که فرشتگان را از خود دور مدارید و دیورا با خود نزدیک مکنید، فتنه بخواب رفته را بر میاغالید و شمشیر مغمود را مسلول نسازید، از کشتن این شیخ دست باز دارید که شیخ اسلام و خلیفه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم است ازین پیش هیچ پیغمبری را نکشتند الا آن که از امت او هزار مرد در خون غلطید.

مردم چون کلمات او بشنیدند گفتند ای جهود چندین بیاوه سخن مکن و دروغ خویش را تلویه صدق مده، عبد الله گفت شما سخن بکذب می رانید که مرا جهود می خوانید و حال آن که آگاهید که من ترك جهودی گفتم و دین اسلام گرفتم خداوند در قرآن کریم مرا مؤمن می خواند آن جا که می فرماید (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَتْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَأَمَنَ وَ اسْتَكْبَرْتُمْ إِنْ اللَّهُ لَا يُهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ)

همانا بدین گواه مرا می خواهد و مؤمن خطاب می کند و در جای دیگر می فرماید (وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ)

الْكِتَابِ) همانا مرا بر صدق رسالت پیغمبر گواه می گیرد و عالم و دانا می خواند شما این می دانید و بر تکذیب من سخن می رانید ، این کلمات را بگفت و از نزد ایشان مراجعت کرده بنزدیک عثمان آمد و قصه باز گفت عثمان آسیمه سر و حیران بماند.

سفر کردن عایشه بقصد زیارت مکه در سال سی و پنجم هجری

عایشه از عثمان خاطری رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشتند مضایقت می فرمود ، این وقت که قوم را بجمله در قتل عثمان هم داستان دید با او گفت ای عثمان بیت المال را خاص خویش انگاشتی و امت را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در بلاد و امصار بسطنت باز داشتی خداوند تو را از آسمان بی بهره کناد و از زمین بی نصیبه گرداناد و اگر نه آن بود که بسیرت مسلمانان بر می آئی و نماز پنجگانه می گذاری تو را بکشند چنان که شتران را کشند ، عثمان در پاسخ او این آیت مبارک را از قرآن قرائت کرد (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتِ نُوحٍ وَ امْرَأَتِ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ)

بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول می داشت و می گفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است و عثمان شریعت او را کهنه ساخته است هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده مگذاراد ، و این وقت بجانب مکه روان شد.

مروان بن الحکم بنزدیک او رفت و گفت ای مادر مؤمنان ! اگر این عزیمت را باقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخاسته را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب آن از زیارت مکه بزیادت باشد.

عایشه گفت من اکنون کار حج بساخته ام و بر من فریضه گشته است ، مروان بدین شعر تمثل جست :

يعني قيس آتش در جهان زد و چون نيك افروخته گشت خود كنارى گرفت. بالجمله مروان گفت چون كار عثمان ساختى كنارى مى گيرى ، عايشه گفت چنان مى داني كه من عثمان را نشناخته ام سوگند با خداى كه آرزوى من آنست كه عثمان را در غراره كنند و بجای طوق در گردن من اندازند و من آن غراره را مى برم تا بدریای سبز در اندازم ، مروان گفت هم در پایان كار آن چه در دل نهان داشتى از پرده بیرون گذاشتى ، عايشه گفت چنین است و راه مكه پیش داشت.

اینوقت عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بنزديك او آمد عايشه چون او را دیدار کرد گفت ای عبد الله خداوند تو را اصابت رأى و حصافت عقل و فصاحت زبان عطا کرده زینهار بر قتل این طاغی تحریض مى کن و مگذار جان بسلامت برد كه وجود او بر قوم مشئوم و نامبار كست ، این سخن بگفت و برفت و مردم عثمان را در تنگناى محاصره بسختى افكندند و بر شدت وحدت بیفزودند.

سعید بن العاص كه حكومت كوفه داشت با عثمان گفت درین كار تدبیری اندیشیده ام كه اگر بپذیری بعید نیست كه راه بسلامت برد ، گفت چیست ؟ گفت اینك موسم حج است همی باید كه سفر مكه را تصمیم عزم دهی و ازین سرای لبك زنان بیرون شوی ، چون این قوم بینند كه سفر مكه خواهی كرد گمان مى رود كه تو را آسیب نزنند و چون بمكه شوی از همه بلاها ایمن باشی و كار بر مراد ساخته كنى ، عثمان چون بیمناك بود و چنان مى دانست كه بعد از بیرون شدن از سرای او را زنده نخواهند گذاشت گفت لاوالله ، من از مدینه كه دار هجرت رسول الله است بجای دیگر تحویل نكنم.

سعید بن العاص گفت چون این نپذیری تو را از سه كار یکی باید كرد ، عثمان گفت آن کدام است گفت نخستین آن كه دل بر جنگ باید گذاشت و با این قوم رزم داد و ما در راه تو جنگ

مى كنیم بالجمله كشته مى شویم یا بر این جماعت ظفر مى جوئیم دوم آن كه اسبان تازی و شتران باد پای داریم بر مى نشینیم و بسوی شام شتاب مى گیریم

معویه را در شام استیلای تمام است و لشکری ساخته دارد چون آن جا رسیدیم ایمن شویم و این جماعت را دست آن نیست که بر ما ظفر جویند.

سه دیگر آن که اگر رضا دهی ترا و اهل ترا بر شتران خویشتن نشانم و بجانب بصره برانم دوستان و چاکران من از قبیلہ ازد آن جا حاضرند ما را از شرّ بیگانه حفظ و حراست فرمایند.

هیچ يك ازین اندیشه ها عثمان را پسند خاطر نیفتاد گفت جنگ نخواهیم کرد چه می دانست نیروی منازعت با آن جماعت ندارد و زود تر مقتول گردد، و نیز گفت از مدینه بیرون نخواهیم شد یکی آن که بیم گرفتاری داشت و دیگر آن که دار المملک را خالی نمی گذاشت، چه می دانست در زمان دیگری را نصب کنند و یک بار دست او کوتاه گردد.

اینوقت أسامة بن زید بنزديک امير المؤمنين علی علیه السلام آمد و گفت یا ابا - الحسن مرا در خدمت تو عقیدتی صافی و ارادتی بکمال است و هم تو دانی که ترا از چشم و گوش خویش محبوب تر دارم، بی گمان این مرد را بخواهند کشت اگر تو در مدینه باشی ساحت تو از تهمت خون او صافی نخواهد بود، صواب آنست که روزی چند از مدینه بیرون شوی و در سر عقار و ضیاع خویش می باشی تا کار او یک سره شود چون بی حضور تو او را بکشند تو را متهم نتوانند داشت.

علی گفت ای ابو محمد مرا ازین داهیه دخلی نیست و امری بدست من نمی رود و مرا در کار عثمان نه امر است و نه نهی است با این همه کس نزد او فرستم و اگر بخواهد از اعانت او دست باز نگیرم و شرّ این قوم را ازو بگردانم، پس امام حسن علیه السلام را گفت ای فرزند بنزديک عثمان شو و بگوی پدر من بسوی تو نگران است و چنان مکشوف می افتد که این قوم قصد قتل تو دارند اگر خواهی ترا مدد دهیم و این قوم را از سرای تو دور داریم، حسن علیه السلام بنزديک عثمان آمد و کلمات علی علیه السلام را ابلاغ کرد.

چنان مکشوف می افتد که عثمان هنوز باور نداشت که مردمان بسرای او

در روند و او را بکشند ازین روی نخواست که زینهارى على عليه السلام باشد، پس با امام حسن عرض کرد که نمى خواهم رنجه شوى و با این قوم رزم دهى و ظفر جوئى چنان خواهم این روزه که دارم در خدمت مصطفی بگشایم لاجرم حسن عليه السلام مراجعت کرد از پس آن طلحة بن عبید الله با جماعتى بر بام سرای عثمان شد، عثمان بترسید و دانست که او را خواهند کشت؛ این وقت ناچار این کلمات بعلى عليه السلام نوشت:

(أَمَا بَعْدُ فَقَدْ جَاوَزَ الْمَاءَ الزُّبَى وَبَلَغَ الْحِزَامَ الطَّبِيئِينَ وَتَجَاوَزَ الْآ مَرِي قَدْرَهُ وَطَمَعَ فِيَّ مَنْ لَا يَدْفَعُ عَنْ نَفْسِهِ) (1) و این شعر بتمثل بنگاشت:

فَإِنْ كُنْتُ مَا كُؤَلًا فَكُنْ خَيْرَ آكِلٍ *** وَإِلَّا فَادْرِكْنِي وَ لَمَّا أَمَرَقُ (2)

این کلمات از امثال عرب است آن جا گویند که سختى بالا گرفته و کار از دست بیرون شده باشد مى گوید اصلاح این امر را طمع و طلب نتوان بست، چه ناکس ترین مردم بطمع قتل من میان بسته اکنون اگر مرا مى بایست کشت تو که على پسر أبو طالبى بکش و در هر حال مرا با طلحه مگذار که بقتل رساند و پاره پاره سازد آنگاه نوشت که چگونه رضا مى دهى که پسر عم و پسر عمه ات را بى موجبی بقتل رسانند.

على عليه السلام در پاسخ گفت عثمان این سخن بصدق مى گوید سوگند با خدای نمى گذارم پسر حضرمیه او را با تیغ بگذرانند پس از سرای بیرون شده بمسجد آمد و نماز پیشین و نماز دیگر را بگذاشت مردمان چون دانستند که على از سرای بمسجد

ص: 260

1- (جَاوَزَ الْمَاءَ الزُّبَى) زبى جمع زبیه، بمعنی تل و بلندی است و اگر سیلاب بلندی ها و تل ها را فراگیرد معلوم است که در دشت و دمن چاره کار از دست رفته است. «بلغ الحزام الطبيين» حزام: منظور ریسمانى است که در دام برای شکار حیوانات مهیا سازند، و «طبيين» تشبیه طبی و آن نوك پستان حیوانات پستاندار است، و اگر بند دام بکمر حیوانی بیافتد یا این که بند در نوك پستان او حلقه شود و سخت بگیرد، دیگر امیدی برهائی نخواهد داشت

2- اگر مرا مى باید خورد تو خود خورنده من باش که بهترین افرادى و گرنه مرا درباب تا هنوز پاره پاره نشده ام

آمد طلحه را بگذاشتند و بنزدیک او آمدند. طلحه چون نگریست که با او کس نماند بنزدیک عثمان آمد و ازو عذر همی خواست ، عثمان گفت ای پسر حضرمیه مردم را بر قتل من هم داستان کردی و بر بام سرای من صعود دادی چون که علی بن ابوطالب از خانه بیرون شد و مردم تو را بگذاشتند و طریق خدمت او برداشتند از در عذر بنزد من آمدی خداوند عذر آن کس را نپذیرد که عذر ترا بپذیرد.

طلحه دیگر سخن نکرد و از نزد او بیرون شد ، این وقت عثمان دیگر باره بر بام خانه بر آمد و سر از دیوار فرو داشت و گفت ای مردم مکانت مرا در حضرت مصطفی همگان دیدار کردید ، چون من بخلیقتی شما نصب شدم در امور شما اجتهاد کردم تواند شد که من بعمد یا بسهو خطائی کرده باشم ، اکنون از آن گناه بازگشت نمودم و طریق توبت و انابت گرفتم مرا در این سخن دروغ زن مشمارید و عذر مرا بپذیرید مردم مصر زبان بدشنام گشودند و او را بر شمردند ، زید بن ثابت آواز داد که ای جماعت انصار شما بنصرت رسول شتافتید و انصار الله نام یافتید امروز خلیفه او را نصرت کنید تا دو کَرّت انصار الله باشید.

أبو الحسن المازنی بانك بر او زد که ای زید ساکت باش که ما این سخن نپذیریم تا در یوم جزا از آنان باشیم که همی گویند (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كِبْرَاءَنَا فَأَصْحَابَنَا السَّيْلَى) سوگند با خدای که ما از قتل عثمان خویشتنداری نکنیم و از ریختن خون او بخداوند نزدیکی جوئیم ، حجاج بن عزیة الانصاری فریاد برداشت که ای قوم این توانی و کندی چیست ؟ سرعت کنید و عزیمت خویش بپای برید مردم زید را بر شمردند و دشنام های زشت گفتند و افتحام آوردند که داخل سرای عثمان شوند ، این وقت پانصد مرد شاکی السلاح در سرای عثمان بود و مروان بن الحکم امارت ایشان داشت بفرمود تا صف راست کردند و از در مدافعه و مقاتله بایستادند.

عثمان چنان می پنداشت که اگر مردم خود را حرب نفرماید و دست بخون کس نیالاید تواند شد که این قوم آزرم او نگاه دارند و از او باز گردند با مروان

و مردم خود گفت من پیغمبر را بخواب دیدم فرمود که امشب با من روزه گشائی لاجرم شما خود را رنجه مدارید و رزم مدهید ، مروان گفت من چند که زنده باشم دست از جنگ باز ندارم.

این وقت نثار بن عیاض که یک تن از اصحاب رسول بود ندا در داد که ای عثمان خود را از خلافت خلع کن تا جان بسلامت بری ، کثیر بن الصلت الکندی که از یاران عثمان بود تیری بسوی او گشاد داد چنان که بر مقتلش آمد و مقتول گشت مصریان چون این بدیدند بانك در دادند که قاتل ابن عیاض را بما فرست تا او را بکشیم ، عثمان گفت شما قصد قتل من دارید آن کس که مرا نصرت کرد چگونه بشما فرستم تا بقتلش رسانید.

مردم بهم بر آمدند و آتش فتنه بالا گرفت عثمان را از پس یک دیگر چند در بود که جمله را فراز کرده و استوار بسته می داشت پس قوم آتش بیاوردند و بر در نخستین زدند و پاك بسوختند و بدرون آمده در دیگر را آتش زدند ، حسن بن علی علیهما السلام و محمد بن طلحه و عبد الله بن زبیر نزد عثمان بودند ، عثمان با حسن بن علی علیهما السلام گفت این وقت درهای سرای را قوم برای کاری بزرگ می سوزانند و پدر تو علی بن ابی طالب علیه السلام این هنگام در حق تو اندیشناك است تو را سوگند می دهم که بنزد او شوی پس حسن علیه السلام از نزد او بیرون شد.

و این وقت مردم بسرای عثمان در آمدند ، لاجرم مروان بن الحکم و سعید بن العاص و مغیره بن الحارث و عبد الله بن زمعه و عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام و دیگر خویشاوندان عثمان با پانصد مرد از در مقاتله بیرون شدند و رزمی سخت دادند چنان که جوی خون روان شد و آن جمله مقتول شدند و آن جنگ در میان ناس مثلی گشت آن روز را یوم الدار خوانند و هر جنگی که سخت بود بجنگ آن روز مانده کنند.

بالجمله درین حمله مردم را از خانه بیرون کردند ، جماعتی بسرای حرم الانصاری که بسرای عثمان اتصال داشت در رفته بر بام بر آمدند و از آن جا بخانه

عثمان سنك روانه کردند و گفتند این سنگ ها از آسمان همی بارد ، عثمان گفت دروغ گفتید چه اگر از آسمان آمدی بمن آمدی و مردم خویش را از مقاتلت باز می داشت بلکه قتال ایشان را موجب نیران فتنه می دانست ، بالجمله دیگر باره مردم حمله افکندند و بسرای عثمان در آمدند ، عثمان هم چنان نشسته بود و جنبش نمی کرد و همی گفت این روزه بنزد مصطفی خواهم گشود ، باشد که مردم را بر او رقت آید و این همه در قلب مردم اثری نداشت.

بالجمله مغیره بن الاخنس شمشیر بر آورد و سر راه بر قوم بگرفت ، رفاعه بن زمعة الانصاری بر او حمله کرد با هم در آویختند ، نصرت بارفاعه افتاد شمشیر بزد و او را بکشت از پس او مروان بن الحکم بجنگ در آمد حجاج بن غزیة الانصاری بر او تاختن کرد و تیغ براند چنان که گردن مروان را جراحی برسد ، مروان در افتاد غلام او ابو حفصه او را بر گرفت و پوشیده از آن غوغا بیرون آورد ، فاطمه مادر ابراهیم عربی زنی بود که مروان را شیر داده بود او را بخانه فاطمه آوردند و فاطمه او را مداوا کرد تا نیکو شد لکن گردن او چندان که زنده بود کج بود و چون خود حشمت و مکانت بدست کرد فاطمه را پاداش نمود و پسرش ابراهیم را نیکو بداشت چنان که انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد.

اکنون بسخن عثمان آئیم چون مروان از پای در افتاد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام نزدیک شد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت ای مردم شرم دارید و از خدای بترسید و از قصد قتل عثمان دست باز دارید چه او خلیفتی دارد و فرمانبرداری او بر شما فرض باشد هنوز این سخن در دهن داشت که عبد الرحمن بن حنبل (1) شمشیر براند و جهان از وجودش پیرداخت و یک تن از غلامان عثمان بر ابن حنبل حمله افکند مالک اشتر نخعی شمشیر بزد و او را بکشت و از پس او عبد الله بن زمعة بن الاسود را با تیغ در گذرانید و عبد الله بن میسرة بن عوف را مجال نگذاشت هم او را از پای در افکند.

ص: 263

1- در استیعاب و اسد الغابة ابن حنبل ضبط شده مانند متن و ظاهراً صحیح آن حسل است چنان که در اصابه ضبط شده است

این وقت حاجزی و مانعی از پیش روی عثمان نبود مردی از مسلمانان بر او در آمد و گفت این خلیفتی از خود خلع کن و بسلامت باش (قَالَ لَسْتُ بِخَالِعٍ قَمِيصاً كَسَانِيهِ اللَّهُ حَتَّى يُكْرِمَ أَهْلَ السَّعَادَةِ وَيَهَانَ أَهْلَ الشَّقَاوَةِ) گفت جامه را که خدای بر من پوشانیده از خویشتن باز نکنم تا اهل سعادت را بزرگ دارم و مردم شقی را خار سازم از نزد او بیرون شد و قوم را مشهود افتاد که سخن حق در عثمان اثر نکند این هنگام مالک اشتر با شمشیر کشیده بر سر او حاضر شد عثمان نگاهی بجانب او کرد که تمام استرجاع و استرحام از آن نگاه ظاهر بود اشتر شرم داشت و از نزد او بازگشت مسلم بن کثیر الکوفی گفت ای اشتر آهنگ قتل او کردی و چون او را دیدی بترسیدی گفت نترسیدم چون او را دیدم که هیچ یار و یاورى نداشت تا مرا دفع دهد از خویش پسندیده نداشتم که دست در خون او کنم.

این وقت محمد بن ابی بکر بر وی در آمد (فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ أَعَلَى اللَّهِ تَغَضَبَ هَلْ لِي الْيَكِ جَرَمَ إِلَّا أَنِّي أَخَذْتُ حَقَّ اللَّهِ مِنْكَ) عثمان گفت وای بر تو آیا بر خدا غضب می کنی آیا از من نسبت با تو جرمی و جنایتی آمده الا آن که در حق تو حکم بحق کرده ام محمد بن ابی بکر دست بیازید و ریش عثمان را بگیرد و گفت خداوند تو را ذلیل و خوار کند ای نعثل عثمان گفت (لَسْتُ بِنَعْتَلٍ وَ لَكِنِّي عُثْمَانُ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ) من نعثل نیستم بلکه عثمان نام دارم و امیر المؤمنینم محمد گفت امروز معویه و عبد الله ابی سرح و دیگر از بنی امیه چرا بفریاد تو نمی رسند که ایشان را بر خون و مال مردم مسلط کردی و با یک دست ریش عثمان را همی داشت و با دست دیگر کاردی چون زبان مار بر سرش می گردانید (فَقَالَ عُثْمَانُ يَا ابْنَ أَخِي دَعَهَا مِنْ يَدِكَ فَمَا كَانَ أَبُوكَ لِيَقْبِضَ عَلَيْهَا فَقَالَ لَوْ عَمِلْتَ مَا عَمِلْتُ فِي حَيَاةِ أَبِي لِقَبْضِ عَلَيْهَا وَ الَّذِي أَرِيدُكَ أَشَدُّ مِنْ قَبْضِي عَلَيْهَا) عثمان گفت ای پسر برادر من دست از ریش من باز دار پدر تو هرگز این کار با من روا نمی داشت محمد گفت اگر در حیات پدر من کردی آن چه از پس او کردی بی گمان ریش تو را می گرفت و این کاری نیست با آن چه در حق تو اندیشیده ام این بگفت و با دسته پیکان کردن عثمان را بکوفت چنان که جراحت کرد و خون بدوید و قطره

بر آیت (فَسَدَ يَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) چکید چه قرآن را در نزد خود گشوده می داشت و آن را نیز وقایه جان می انگاشت و با محمد همی گفت من با این کتاب با شما کار کنم و رضای شما را از دست فرو نگذارم محمد گفت (آلاَنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ) و از نزد او بیرون شد.

این وقت سودان بن حمران و ابو حرب الغانقی و قنبره بن وهب السکسکی و کنانه بن بشیر بر او در آمدند و کنانه بن بشیر عمودی بر سر عثمان فرود آورد و سودان بن حمران تیغ براند و ابو حرب غانقی ضربی آورد ، نائله دختر فرافصه کلبی زنی قوی جثه و نیرومند بود این وقت مردی از مصریان خواست بینی عثمان را قطع کند نائله دست بیازید و شمشیر او را بگرفت مصری تیغ بکشید و ابهام نائله قطع شد پس فریاد بر داشت که ای مردم می دانید چه مرد پارسا و پاک دینی را می کشید قوم قصد قتل او کردند نائله بگریخت.

این وقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان با او بود در آمد و با سودان بن حمدان که قصد مثله کردن عثمان داشت در آویخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن پیرانید قنبره بن وهب چون بدید رباح را با تیغ در گذرانید یک تن دیگر از غلامان عثمان قنبره بن وهب را بکشت.

این هنگام عمرو بن الحمق بر جست و بر سینه عثمان نشست و هنوز رمقی داشت و او را نه طعن بزد و گفت سه طعن در راه خدا زدم و شش از آن کین که در خاطر اندوخته داشتم و عمیر بن ضابیء البرجمی بر سر عثمان آمد و دو ضلع از اضلاع عثمان را با لگد در هم شکست (وَقَالَ لَهُ سَجَنَتَ أَبِي حَتَّى مَاتَ فِي السَّجْنِ) یعنی پدرم را در زندان بداشتی تا جان بداد و ما قصه ضابی برجمی و حبس او را نگاشتیم.

بالجمله قوم خواستند سر عثمان را از تن دور کنند دو تن از زن های او یکی نائله و دیگر دختر عیینه بن حصین الفزاری فریاد بر داشتند و همی بر سر و روی لطمه زدند قوم از این اندیشه باز شدند و سرای عثمان را غارت کردند و آن چه زنان و فرزندان او داشتند بر گرفتند و از بیت المال دو غراره بدست کردند که آکنده از دراهم بود

آن گاه يك يك از سرای عثمان بیرون شدند ، از پس این واقعه عبد الرحمن بن ابی بکر و ابو جهیم بن حذیفه بدر سرای عثمان آمدند تا مگر کار دفن و کفن او راست کنند.

حجاج بن غزیه الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و هیچ کس را نگذارد بدرون شود ابو جهیم گفت اگر ما را نگذارید بر عثمان نماز کنیم فریشتگان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ گوئی خداوند ترا بدو رساناد ابو جهیم گفت سخت نیکوست که در قیامت من با او باشم یکی از مصریان گفت خداوند حشر تو را و او را با شیطان کناد و این از ماست که تو را زنده گذاشته ایم از دوستان ابو جهیم یکی بانگ بر او زد که چه می گوئی مگر خویشان را دشمن می داری سرخویش گیر و برو.

ابو جهیم باز گشت و حسان بن ثابت را دیدار کرد حسان گفت این آشفتگی چیست تو را چه رسیده ؟ گفت ازین افزون چه می خواهی عثمان را کشته اند و نمی گذارند او را برگیریم و بر او نماز گذاریم حسان گفت باری تو خویشان را عرضه هلاک و دمار مکن ، کسی که کشتن عثمان را سهل و آسان شمارد از قتل مانند تو چه اندیشه دارد پس ابو جهیم خاموش شد و بسرای خویش مراجعت کرد. اما قتل عثمان هنگام نماز دیگر در روز جمعه هیجدهم شهر ذی حجة الحرام بود در سال سی و پنجم هجری و سال ولادت او شش سال بعد از عام الفیل است تا این هنگام که مقتول گشت هشتاد و دو سال داشت و مدت خلافت او یازده سال و یازده ماه و چهار ده روز است زیرا که عمر بن الخطاب را در روز اول محرم بخاک سپردند و سه روز شوری کردند واجب می کند که روز پنجم محرم عثمان بخلیفتی نشست و تا این هنگام که روز هیجدهم شهر ذی حجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنان است که رقم کردیم.

بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند بخاک سپارند هم چنان افتاده و تباه شده بود و سگان یک پایش را ربوده بودند عبد الله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز نگذاریم او را بگورستان مسلمانان بخاک سپارند چه او مسلمان نبود حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم بنزد علی علیه السلام آمدند و خواستار شدند که رفع مانع

بفرماید تا او را بخاک سپارند علی مرتضیٰ حسن علیه السلام را بمصریان فرستاد و پیام داد که دست باز دارند تا عثمان را بخاک سپارند ایشان بپذیرفتند.

پس روز سیم میان نماز شام و خفتن حسن بن علی علیهما السلام با عبد الله بن زبیر و ابو جهیم بن حذیفه و چند تن جسد او را بر تخته پاره نهادند چنان که پایش از تخته آویخته بود و مصریان بر سر راه شدند و سنگ همی افکندند تا کس او را بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را بخش کوب آوردند.

کوکب نام یکی از اصحاب است و حش نام بستان است و این بستان در پهلوی گورستان جهودان بود عثمان را در آن جا بخاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس بر او نماز گذارد و بروایتی علی علیه السلام نیز کس فرستاد و رفع مانع فرمود حکیم بن حزام بر او نماز گذاشت ، چون معویه فرمانروا گشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آن سوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او با گورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را با همان جامه که در برداشت دفن کردند و غسل ندادند و آن جا که عثمان مدفون گشت بگورستان بنی امیه معروف شد. اما عایشه چنان که بدان اشارت شد چندان که توانست و دانست مردم را در قتل عثمان تحریض همی کرد تا گاهی که سفر مکه پیش داشت در مکه او را آگهی دادند که عثمان بدست صنایع اصحاب مقتول گشت نیک شاد شد (فَقَالَتْ أَبَعْدَهُ اللَّهُ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَهُ) عایشه در قتل عثمان شکر خداوند بگذاشت و بر او لعن و نفرین فرستاد همانا عثمان در اواخر روزگار خود چون کسی که از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشاد کردی و این دو شعر را از وی روایت کرده اند.

تقنى اللذائة ممن نال صفوتها *** من الحرام و بيقى الاثم و العار

تبقى عواقب سوء من معقبها *** الاخير فى لذة من بعدها النار

نایله دختر فرافصه که زوجه عثمان بود این شعر در مرثیه او گفت :

الا ان خير الناس بعد ثلاثة *** قتيل الجنى الذى جاء من مصر

و مالى لا ابكى و تبكى قرابتى *** و قد غيبوا عنا فضول أبى عمرو

حسان بن ثابت از شیعیان عثمان بود و او را فراوان مراثی گفت از آن جمله است.

أترکتُم غزو الدُّروب و جئتم *** لقتال قومٍ عند قبر محمّدٍ

فلبس هدی الصالحین هدیتم *** ولئس فعل الجاهل المتعمد

ان تقبلوا نجعل قری سرواتکم *** حول المدینة کلّ لدن مذود

و کان أصحاب النبیّ عشیة *** بدن تنحر عند باب المسجد

فابکی ابا عمرٍ و بحسن بلائه *** امسی مقیماً فی بقیع الغرقد

هم در مرثیه عثمان گوید

ان تمس دار بنی عفان خالیة *** باب صریع و باب محرق خرب

فقد یصادف باغی الخیر حاجته *** فیها و باغ الیه الذکر و الحسب

الآ تیبوا لامر الله تعترفوا *** کتاباً عصباً من خلفها عصب

فیهم حبیب شهاب الخیر یقدمهم *** مستلماً قد بدی فی وجهه الغضب

ذکر ازواج و اولاد عثمان بن عفان

عثمان را در روزگار جاهلیت و اسلام هشت زن بحاله نکاح در آمد ازین جمله دو تن دختران رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بودند یکی رقیه و آن دیگر ام کلثوم و آن شش دیگر یکی فاخته دختر غزوان و دیگر ام عمر و دختر جندب بن عمرو و دیگر فاطمه دختر ولید بن المغیره و دیگر ام البنین دختر عینة بن الحصین الفزاری و دیگر رمله دختر شیبة بن ربیع و دیگر نائله دختر فرافصه و او را یازده پسر و شش دختر بود و گروهی هشت پسر و نه دختر گفته اند و جماعتی هفت پسر و هشت دختر دانسته :

اما پسران اول عبد الله اصغر و آن را از رقیه داشت و در کودکی در گذشت چنان که بدان اشارت شد دوم عبد الله اکبر مادر او فاخته است سیم عمر و چهارم آبان پنجم خالد و مادر این سه پسر ام عمرو است ششم ولید هفتم سعید مادر ایشان فاطمه است هشتم عبد الملك و مادر او ام البنین است نهم عتبه دهم شبیه یازدهم مغیره ازین سه پسر بعضی از مورخین یاد نکرده اند.

اما دختران اول مریم دوم ام سعید سیم عایشه چهارم ام ابان پنجم ام خالد ششم اروی هفتم ام ابان الصغری ما در این سه تن را نائله دانسته اند هشتم ام البنین و بعضی او را چنان دانند که از سریه متولد شده و الله أعلم بحقیقة الحال.

ذکر اسامی عمال عثمان که هنگام قتل او بر سر عمل بودند

روزی که عثمان بسرای دیگر تحویل می داد این جماعت از جانب او در بلاد و امصار حکومت داشتند عبد الله حضر می حکومت مکه داشت و قاسم بن ربیعہ ثقفی فرمانگذار طایف بود و یعلی بن امیه در یمن می زیست و عبد الله الفزاری در بحرین جای داشت و عبد الله بن سعد بن ابی سرح حکومت مصر داشت و ایالت بصره و خراسان با عبد الله بن عامر بود : خود در بصره می نشست و احنف بن قیس به نیابت او در خراسان فرمانگذار بود ، و ابو موسی اشعری والی کوفه بود و معویة بن ابی سفیان حکومت شام و دمشق داشت و عبد الرحمن بن خالد بن الولید در حمص می زیست و علقمة بن حکیم در فلسطین بود و جویر بن عبد الله البجلی در قرقیسا حکومت داشت و اشعث بن قیس والی آذربایجان بود و سایب بن الاقرع ولایت اصفهان داشت و بشر بن امیه در همدان حکم می داد و سعد بن قیس در مملکت ری فرمانگذار بود و قضاوت مدینه را زید بن ثابت می کرد و قاضی مکه ابو هریره بود و مروان بن الحکم کاتب عثمان بود و صاحب شرطه عبد الله بن مفید تمیمی و حاجب او غلامش حرمان بود.

در کتب سنی و شیعی از مطاعن عثمان شرحی نقل شده و در ذیل هر طعن شرحی نگاشته اند از بهر آن که بتمامت احوال او نپرداخته اند لاجرم فرض افتاده که از صدر و ذیل قصه سطری چند بنگارند تا خوانندگان بدانند که قصه چیست و چرا عثمان مورد طعن و دق گشته ، لکن مرا واجب نمی کند که کتاب او را چنان شرح داده ام که تمام محاسن و مطاعن او ظاهر است پس اقتضای جماعت را از هر طعنی شرمزه می نگارد.

طعن اول آن که جمعی از خویشاوندان خود را که مصدر فسق و فجور بودند مانند معاویه بن ابی سفیان و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و عبد الله بن عامر بن کریز و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و أمثال ایشان را بحکومت بلاد و امصار گماشت و بر خون و مال مسلمانان مسلط ساخت و چندان که رعیت از ایشان شکایت آورد دست از رعایت این ظالمان باز نداشت و ظلم و فسق ایشان از آن پیش که عثمان خلیفتی بدست کند ظاهر بود چنان که در حق ولید بن عقبه این آیت مبارک فرود آمد (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ) هم چنان اهل تفسیر و تأویل که مراد از مؤمن درین آیت علی علیه السلام و از فاسق ولید بن عقبه است تصریح نموده اند و ما قبائح اعمال ایشان را در ذیل احوال عثمان نگاشته ایم حاجت بتکرار نیست.

طعن دویم آن که حکم بن العاص را که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه اخراج فرمود و هم چنان پسرش مروان را که طرید پیغمبر بود أبو بکر و عمر در زمان خلافت خود ایشان را رخصت مراجعت بمدینه ندادند ، عثمان چون بر مسند خلافت جای کرد ایشان را باز آورد و مروان را بوزارت خویش بر کشید و سخن ایشان را بر نصیحت علی مرتضی علیه السلام تقضیل می نهاد چنان که مذکور شد.

طعن سیم آن که مرتع ها و علف چرها را خاص مواشی خود فرمود و غلامان خویش را در اطراف مدینه و دیگر بلاد گماشت تا چهار پایان مردم را بمراتع راه

نگذارند و آب و کلا را مخصوص مواشی خود و حکم بن العاص و بنی امیه گذاشت و حال آن که رسول خدا بر مسلمانان بمساوات مباح فرموده بود.

طعن چهارم آن که عبد الله بن مسعود را چندان بزد که آن ضرب سبب موت او شد و آن هنگام که وداع جهان می گفت بیعت او رفت و گفت یا ابا عبد الرحمن از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفت چه می خواهی؟ گفت رحمت الهی گفت اگر خواهی آن عطائی که از تو باز گرفتم بیاورند و تسلیم کنند گفت آن وقت که مرا بکار بود گرفتی امروز بچه کار آیدم که در می گذرم گفت بعد از تو فرزندان ترا بکار است، گفت کفیل فرزندان من خداوند است گفت از برای من استغفار کن گفت از خداوند خواسته ام که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد، پس عثمان از نزد او بیرون شد و عبد الله مسعود با عمار وصیت کرد که عثمان بر او نماز نگذارد و در گذشت، عمار بر او نماز گذاشت.

طعن پنجم آن که حکم کرد بر مسلمانان که قرآن را بر قانون زید بن ثابت قرائت کنند و بر طریق واحد باشند با این که رسول الله فرمود (*انزل القرآن علی سبعة احراف كلهم شاف كافي*) و این از برای توسع در حروف بود و او بر خلاف حکم پیغمبر معمول داشت و قرآن ها را بسوخت و مصاحف را پاره پاره کرد.

طعن ششم آن که عمار را که از جانب اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بدو مکتوب برد چندان بزد که علی و مریم گشت بشرحی که مسطور افتاد.

طعن هفتم آن که ابوذر غفاری را با آن مکان که در نزد رسول خدای داشت با آن همه صدمت و زحمت که بر او آورد چنان که مرقوم گشت از مدینه اخراج نمود و بر بده فرستاد تا در آن جایی یار و بی پرستار وداع جهان گفت.

طعن هشتم آن که از بیت المال صدقه بر حسب خواهش خویش با مردم عطا می کرد و این بیرون شریعت و حکم رسول خدای بود.

طعن نهم آن که حکم خدا و حدود شرعی را در حق عبید الله بن عمر بن الخطاب تعطیل داد آنگاه که هر زمان امیر عجم را مسلماً بقتل رسانید با این که علی علیه السلام خون خواهی

می فرمود و این قصه نیز در صدر کتاب عثمان بشرح رفت.

طعن دهم آن که گاهی که عثمان خلیفتی بدست کرد و از مسجد بسرای خویش شد و بنی امیه در گرد او انجمن شدند ابو سفیان در آمد (قَالَ: يَا بَنِي أُمَيَّةَ تَلَفَّفُوهَا تَلَفَّفَ الْكُرَّةُ، فَوَ الَّذِي يَحْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ، مَا مِنْ عَذَابٍ وَلَا حِسَابٍ، وَلَا جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ، وَلَا بَعْثٍ وَلَا قِيَامَةٍ) گفت ای بنی امیه بگریید این پادشاهی را و دست بدست می گردانید و سوگند یاد کرد که نه عذابی است و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی و عثمان بجای آن که حد مرتد بر او براند و او را بقتل رساند از بیت المال مسلمین دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد.

طعن یازدهم آن که در موضع منی گاهی که باید نماز را دو رکعت بگذارد از بهر آن که مسافر بود چنان که پیغمبر همی کرد نماز را چهار رکعت گذاشت هم درین کتاب این قصه بشرح رفت.

طعن دوازدهم آن که گمان داشت که در قرآن مجید لحن است و این آیت بغلط فرود شد و همی گفت (إِنَّ هَذَا لَسَاحِرَانِ) لحن است او را گفتند اگر دانی لحن است چرا تغییر نمی دهی گفت این چیزی نیست که حلالی را حرام کند یا حرامی را حلال و حال آن که طریق صحّت آن را نگاشته اند و هم در قرائت (إِنَّ هَذَا لَسَاحِرَانِ) نیز خوانده اند.

طعن سیزدهم آن که از احکام شرعیه آگهی نداشت چنان که زنی را که شش ماهه فرزند آورده بود در خانه شوهر بفرمود تا او را سنگسار کنند چون علی علیه السلام آگاه شد و بی گناهی آن زن را باز نمود عثمان فرستاد تا او را باز آرند وقتی رسول او برسد آن زن در زیر سنگ جان داده بود و قصه او بشرح نیز مرقوم شد.

طعن چهاردهم آن که چون کار خلافت بر او استقرار یافت بمنبر شد تا خطبه بخواند زبانش بسته شد و شرح آن نگاشته آمد.

طعن پانزدهم آن که با بسط سلطنتی که او داشت و در يك نيمه جهان عمال او در بلاد و امصار فرمانروا بودند و هیچ پادشاهی بمعادات و مبارات او بر نخواسته بود

از کردارهای زشت و ناصواب او چندان مردم برنجیده بودند که جماعتی از مردم مصر بمدینه آمدند و چهل روز او را حصار دادند اصحاب رسول خدای او را اعانت نکردند با این که اگر خواستند توانستند و از اعمال خود استمداد کرد هیچ کس بیاری او بر نخواست تا آنگاه که او را کشتند و سه روز افکندند تا سگان یک پای او را ببرند آنگاه نگذاشتند او را بگورستان مسلمانان دفن کنند بقبرستان یهودیان بنحاک سپردند بالجمله از مطاعن عثمان چند که نگار می شود تکرار سخن و اطناب کلام است چه در کتاب او کار و کردار او از ذره تا بیضا و از قطره تا دریا نگارش یافته.

ص: 273

بسم الله الرحمن الرحيم

چون مجلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ را مشتمل بر پنج کتاب آوردیم اکنون که از کتاب اَبی بکر بن اَبی قحافه و کتاب عمر بن الخطاب و کتاب عثمان بن عفان برداختیم شروع بکتاب اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می شود ، و باید دانست که بسیار کس از اصحاب رسول خدای را در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم نامبرده ایم و تذکره از او نموده ایم که درین کتاب اصحاب نام او یاد کرده نمی شود و بسیار کس از اصحاب را درین مجلدات مرقومه بنام و لقب رقم کرده ایم و مجاهدات او را در غزوات و کردارهای ایشان را بعضی خوب و بعضی ناخوب بر شمرده ایم ، لاجرم درین کتاب اصحاب بتکرار آن قصه ها نخواهیم پرداخت بلکه نام و نسب ایشان را می نگاریم و اگر مصدر امری بزرگ شده اند بدان اشارتی می رود تا هر که بخواهد بداند از مجلدات دیگر حال او را بشرح می خواند.

اکنون بر سر سخن آمدیم اسامی اصحاب رسول خدای را بحکم حروف تهجی بر بیست و هشت باب می گذاریم نخستین :

ابراهیم علیه السلام پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم است و او را از ماریه قبطیه داشت و ما قصه او را و ولادت و وفات او را و شرح حال ماریه را در ذیل احوال رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نگاشتیم.

أبی بن کعب بن قیس بن عبید بن یزید بن معویة بن عمرو بن مالک بن نجار و النجار هو تیم اللات بن ثعلبة بن عمرو بن الخزرج الاکبر الانصاری المعاوی و مادر معاویة بن عمرو جدیله نام دارد و او دختر مالک بن زید الله بن حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غضب بن جشم بن الخزرج است و ازین روی أعقاب معویة بن عمرو را بنی جدیله نیز گویند و مادر عمر و سلمه دختر اسود بن حزام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است و کنیت ابی بن کعب أبو طفیل و ابو منذر است و او در عقبه ثانیه با رسول خدای بیعت کرد یکی از فقهاء صحابه است و در جنک بدر

حاضر بود در سال بیست و دوم هجری وداع جهان گفت.

أبی بن معاذ بن أنس بن قیس بن عبید بن زید بن معویة بن عمرو بن مالک بن نجار با برادرش انس بن معاذ در بدر واحد حاضر بود در بئر معونة شهید گشت.

أبی بن عمار الانصاری نیز او را ابن عمار گفته اند ، بروایتی رسول خدا در خانه پدرش عماره برد و قبله نماز گذاشت.

أبی بن مالک الحرشی جماعتی او را از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ندانسته اند و گروهی این حدیث را از وی روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: (مَنْ أَدْرَكَ وَالِدِيهِ أَوْ أَحَدًا هُمَا ثُمَّ دَخَلَ النَّارَ فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ وَأَسْحَقَهُ)

ص: 275

1- چنین بنظر می رسد که مؤلف ره اسامی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را از نسخه کتاب استیعاب اقتباس و ترجمه فرموده است ، چون در بسیاری از موارد تصحیفات بنظر می رسد ، ناچار با مطابقه استیعاب و اصابه ابن حجر که هر دو با هم چاپ شده اند و بکمک معجم قبائل العرب اسامی و انساب اصحاب رسول خدا تصحیح می شود

أسيد بن حُضير بن سماك بن عنيك بن رافع بن امرء القيس بن زيد بن عبد الاشهل بن جشم بن حارث الخزرج بن عمرو بن مالك بن ادبر الانصاري الاشهلي در كنيث او روايات مختلفه آورده اند ، أبو موسى أبو يحيى و أبو عتيك و أبو حضير و ابو الحصين گفته اند قبل از سعد بن معاذ بدست مصعب بن عمير مسلماني گرفت و در عقبه ثانيه حاضر شد از جمله نقباى ليلة العقبه است و در جنگ احد هفت جراحت يافت و رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم او را با زيد بن حارثه عقد اخوت بست و در قرائت قرآن معروف بحسن صوت بود ، در سال بيستم هجرى و بروايتى بيست و يكم وفات يافت و در بقيع مدفون گشت.

أسيد بن ثعلبة الانصاري از جمله غازيان بدر است و در صفين ملازم ركاب على عليه السلام بود.

أسيد بن يربوع البدي بن عامر بن عوف بن حارث بن عمرو بن الخزرج بن ساعدة الانصاري الساعدي در جنگ احد حاضر بود و در يمامه شهيد شد.

أسيد بن ساعدة بن عامر بن عدى بن جشم بن مجدعة بن حارثة بن الحرب الانصاري الحارثي او و برادرش أبو حيثمه در جنگ احد حاضر گشت.

أسيد بن ظهير بن رافع بن عدى بن زيد بن عمرو بن زيد بن جشم بن حارثة بن الخزرج بن عمرو بن مالك بن الاوس الانصاري الحارثي پدرش نيز از بزرگان صحابه است كه در عقبه حاضر شد و او پسر عم رافع بن خديج است ، در جنگ خندق حاضر بود ، در زمان عبد الملك بن مروان وداع جهان گفت.

أسيد بن سعية بن عريض القرظي (1).

أسامة بن زيد بن حارثة بن شراحيل بن كعب بن عبد العزى الكلبي نام مادر او بركه و كنيثش ام ايمن مولاة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم است شرح حال او و پدرش در جلد اول از كتاب دويم مرقوم افتاد بعد از وفات رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در وادى القرى سكون اختيار كرد و نيز مراجعت بمدينه نمود ، در اواخر خلافت معاوية در ارض جرف

ص: 276

وداع جهان گفت ، عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود در وجه اسامة بن زيد پنج هزار درهم مقرر داشت و از برای فرزند خود عبد الله دو هزار درهم برقرار کرد عبد الله گفت اسامة را بر من مقدم می داری با این که بسیار از غزوات را من حاضر شده ام و او نبوده است ؟ (فَقَالَ إِنَّ أُسَامَةَ كَانَ أَحَبَّ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ مِنْكَ وَأَبُوهُ كَانَ أَحَبَّ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ أَبِيكَ) گفت در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسامة از تو و پدرش از پدر تو عزیز تر بود و او ملقب به حب رسول الله بود وفات او در سال پنجاه و چهارم هجری است.

أسامة بن عمير بن عامر بن اقيش (1) و اسم اقيش عمير الهذلي بن كثير بن هند بن طابخة بن لحيان بن هذيل ، و این أسامة پدر ابو المليح الهذلي است و اسم أبو المليح عامر است.

أسامة بن شريك الذيباني الثعلبي از بنی ثعلبة بن سعد است و گروهی او را از بنی ثعلبة بن بكر بن وائل كوفي دانند.

أسامة بن اخدری الشقري عمّ بشير بن ميمون است و نسب به بنی شقره رساند و اسم سقره حارث بن تميم است.

أنيس بن قتادة بن ربيعة بن خالد بن حارث بن عبيدة بن زيد بن مالك بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالك بن الاوس الانصاري حاضر بدر شد ، و در احد بدست اخنس بن شريق شهيد گشت و او شوهر خنسا دختر حذام اسدي بود.

أنيس بن قتاده باهلی بصری در شمار أصحاب رسول خداست.

انيس بن جنادة الغفاري او باتفاق مادر و برادر ايمان آورد و در شمار شعرا نیز بحساب می آید.

انيس بن يزيد بن ابي يزيد الغنوي جدّ او حليف حمزة بن عبد المطلب بود و انيس بن يزيد در فتح مکه و حنين ملازمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم داشت و او در ماه ربيع الاول در سال بيستم هجری وفات يافت.

ص: 277

أنیس بن الضحاک الاسلامی نیز از شمار اصحاب رسول خداست.

انیس آنصاری روایت این حدیث نسبت باو کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (أَنْتِي لَا شُفْعَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا كَثْرَ مِمَّا عَلَيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ مِنَ الْحَجَرِ وَالْمَدْرِ) لکن استوار نشمرده اند.

أمیة بن أبی عبیدة بن حارث بن بکر بن زید بن حنظلة بن مالک بن زید مناة التمیمی الحنظلی باتفاق پسرش یعلی که او را نسبت بمادر می دهند و یعلی بن مُنیة می خوانند بحضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله (بَايَعَنَا عَلَى الْهَجْرَةِ) فرمود: (لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ) زیرا که بعد از فتح مکه از برای مسلمانان هجرت بضرورت نبود. (1)

أمیة بن خُوَیلة الضمیری او و پسرش عمرو از جمله اصحاب بحساب می روند.

أمیة بن مخشّی الخزاعی کنیت او أبو عبد الله است.

أمیة بن الاشکل الجندعی الحجازی در قوم خود شریف بود هنگام شیخوخت مسلمانی گرفت و مردی شاعر بود ، دو پسر داشت یکی را کلاب می نامیدند ، او نیز شاعر بود عمر بن الخطاب فرمان کرد که پسرهای او تا هنگام وفات از وی جدا نشوند.

أمیة بن عبد الله بن خالد بن اسید نیز از اصحاب رسول است.

أهبان بن اوس الاسلامی کنیت او ابو عقبه است و از اصحاب حدیبیه و بایع تحت شجره است گفته اند گرگ با او سخن کرد بروایتی گرگ با أهبان بن عیاذ سخن کرده و او در اوایل ایام معویه وفات کرد.

أهبان بن صیفی العبادی البصری کنیت او ابو سلمه است آنگاه که علی علیه السلام فتح بصره می فرمود اهبان را طلب کرد.

ص: 278

1- بلکه نامعقول بود ، چه هجرت از مکه بمدینه یا حبشه یا سایر بلاد مثلا موقعی شایسته و مطلوب بود که مکه در اختیار مشرکین بود و مسلمانان را عذاب و شکنجه می کردند ولی بعد از فتح مکه قدرت اسلام و حکومت آن در مکه مانند مدینه بود جز آن که مدینه عاصمه اسلامی بود

(فَقَالَ لَهُ مَا خَلَقَكَ يَا اِهْبَانُ قَالَ خَلَفَنِي عَهْدُ عَهْدِهِ اِلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ اُخُوْكَ وَ اِبْنُ عَمِّكَ قَالَ اِذَا تَغَرَّقْتَ اَلْاُمَّةَ فِرْقَتَيْنِ فَاتَّخَذَ سَيِّفًا مِّنْ خَشَبٍ وَ اَلزُّمَ بَيْتِكَ فَاِنَا اَلآنَ اَتَّخَذْتُ سَيِّفًا مِّنْ خَشَبٍ وَ لَزِمْتُ بَيْتِي) فرمود چه آهنگ داری گفت برادر تو و ابن عم تو رسول خدا فرمود چون در میان امت بینونت افتد و دو گروه شوند تیغ از خشب کن و ملازم سرای باش من اینک در خانه خویش نشسته ام علی فرمود اطاعت کن ابن عم مرا ، واهبان از خدمت علی باز شد و آن حضرت را نصرت نکرد دختر او عدیسه روایت حدیث او کرده است و از چنین کس استوار نمی افتد.

اهبان بن اخت ای ذر و او از ای ذر روایت حدیث کرده است.

انیف بن وائله واقدی و ابن اسحق پدر او را وائله خوانده بالجمله انیف در غزوه خیبر شهید شد.

أسیر بن عروة بن سواد بن الهیثم بن ظفر الانصاری از قبیله بنی ابیرق است مردی با طلاق لسان و ذلاقت بیان بود و ما احوال او را در جلد اول از کتاب دوّم در قصّه سرقت بنی ابیرق مرقوم داشته ایم و بعضی او را أسید خوانده اند.

اسیر بن عمرو بن جابر بعضی او را أسیر بن جابر گویند و گروهی یسیر بن جابر خوانند در سال هجرت رسول خدای متولد شد و در سال هشتاد و پنجم هجری وفات کرد.

أسید بن سعیه القرظی از قبیله بنی قریظه است مسلمانی گرفت و مالش را بذل کرد و در حیات رسول خدا وفات نمود (1).

أسید بن صفوان از جمله اصحاب رسول خداست.

أسید بن جاریة الثقفی در روز فتح مکه مسلمانی گرفت و در حنین شهید شد.

اوس بن ثابت بن المنذر بن حزام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار الانصاری در لیلة العقبه حاضر بود از غازیان بدر است و در احد

ص: 279

1- قبل از عنوان شدن اسامه گذشت ، این تکرار طبق نسخه استیعاب است

شهید شد و بروایت عبد الله بن محمد در بدر و احد و خندق حاضر شد و در زمان خلافت عثمان وفات کرد.

اوس بن خولی بن عبد الله بن حارث بن عبید بن مالک بن سالم الانصاری الخزرجی و او در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود هنگام وفات رسول خدای انصار بر در سرای انجمن و خواستار شدند که یک تن ازیشان در دفن و کفن تقدیم خدمت کنند علی علیه السلام اوس بن خولی را بار داد و ما این قصه را بشرح نگاشته ایم و اوس در زمان عثمان وداع جهان گفت.

اوس بن الصّامت بن قیس بن ثعلبة بن غنم بن سالم بن عون الخزرج الانصاری و او برادر عبادة بن الصّامت است در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و شعر نیکو می گفت.

اوس بن الارقم بن زید بن قیس بن النعمان الانصاری در غزوه احد شهید گشت.

اوس بن حبیب الانصاری از بنی عمرو بن عوف است در خیبر شهید گشت.

اوس بن کاهنة الانصاری در غزوه خیبر شهید شد اوس بن الحدثان التصیری نسب بنصر بن معویه رساند. اوس بن یسر از مردم یمن است بنزد رسول خدای آمد و ایمان آورد. اوس بن شراحیل بن اوس از اصحاب رسول بشمار می رود.

اوس بن اوس الثقفی و بعضی او را اوس بن ابی اوس خوانده اند و پسر عمرو بن اوس و ابو الاشعب و عطاء بن یعلی ازو روایت احادیث کرده اند.

اوس بن حذیفة الثقفی جماعتی وی را اوس بن ابی اوس دانند ازو روایت حدیث کنند و استوار ندانند.

اوس بن عائد (1) از جمله اصحاب رسول خداست و او در جنگ خیبر شهید شد اوس بن عوف الثقفی آنگاه که وفد ثقیف بحضرت رسول خدای می آمد وی نیز با تفاق عبد یا لیل برسد و مسلمانی گرفت.

ص: 280

اوس بن معیر بن لوزان بن ربیعۃ بن عویج بن سعد بن جمح ابو مخدوده (1) القرشی الجمحی و او در مکه مؤذن رسول خدای بود و بعضی نام او را سمره دانسته اند و ابو مخدوده که کنیت اوست معروف تر از نام اوست برادرش انیس بن معیر کافراً مقتول گشت و ایشان را فرزند نیامد و مادر ایشان از خزاعه بود.

اوس بن سمعان کنیت او ابو عبد الله است.

اوس بن قبطی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه الانصاری در جنگ احد با دو فرزند خود کتانه و عبد الله حاضر شد.

اوس بن عبد الله بن حجر الاسلامی در بادیه سکون داشت و از اصحاب رسول خدا شمرده می شود.

انس بن قتاده الانصاری جماعتی نام او را انیس دانند چنان که مذکور شد. انس بن معاذ بن انس بن قیس بن عبید بن زید بن معویة بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری از غازیان بدر است و در بئر معونه شهید شد لکن واقدی گوید او در غزوات حاضر بود و در زمان عثمان وفات یافت.

انس بن النضر بن ضمضم بن زید بن حزام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری عم انس بن مالک انصاری است و او در غزوه بدر غایب بود و افسوس داشت چون غزوه احد پیش آمد و سپاه روی در روی شد (فَقَالَ اللَّهُمَّ أَنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ هَؤُلَاءِ وَأَبْرِي إِلَيْكَ مِمَّا جَاءَ بِهِ هَؤُلَاءِ) و تیغ بکشید و حمله در افکند و بسیار کس بکشت تا شهید گشت ، هشتاد و اند زخم از تیغ و تیر و سنان داشت.

انس بن اوس بن عنیک بن عمرو الانصاری الاشہلی از غازیان احد است و در جنگ خندق بتیر خالد بن ولید شهید گشت.

انس بن مالک النضر بن الضمضم بن زید الانصاری النجاری خادم رسول الله و کنیت او ابو حمزه است و برادر زاده انس بن النضر است و نام مادر او

ص: 281

امّ سلیم دختر ملحان انصاری است و او هنگامی که رسول خدای بمدینه آمد ده ساله بود و بروایت محمد بن عبد الله یک صد و هفتاد سال زندگانی یافت و در دو فرسنگی بصره در قصر خود وفات کرد و او را هشتاد فرزند آمد هفتاد و هشت تن پسر بودند و دو تن دختر یکی حفصه و آن دیگر ام عمرو نام داشت و مال او از همه انصار افزون گشت ، چه رسول خدای در حق او دعا فرمود (فَقَالَ اللَّهُمَّ اِزْرِقْهُ مَالًا وَوَلَدًا وَبَارِكْ لَهُ) و از آن مردم که رسول خدای را دیدار کردند جز ابو طفیل بعد از انس بن مالک کس نزیسته.

انس بن مالک القشیری و بروایتی مالک الکعبی و کعب برادر قشیر است او نیز ساکن در بصره بود.

انس بن ضبع بن عامر بن جشم بن حارثه از غازیان جنگ احد است.

انس بن ظهیر الحارثی الانصاری برادر اسید بن ظهیر از غازیان احد است.

انس بن حارث از رسول خدای حدیث شهادت امام حسین علیه السلام را روایت کرده.

انس بن هزله از جمله اصحاب رسول خداست.

انس بن فضالة بن عدی بن حزام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری چون خبر قریش را بمدینه آوردند که آهنگ احد دارند رسول خدا او را و برادرش یونس را فرستاد تا عدت و عدت ایشان را بدانند و خبر باز آرند پس بر حسب فرمان برفتند و خبر باز آوردند و در جنگ احد نیز حاضر بودند.

ابان بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی نخست دو برادرش عمرو بن سعید و خالد بن سعید که از شیعیان علی علیه السلام بودند مسلمانی گرفتند و ابان ایشان را بشعر شنعت می فرستاد ، و ابان بعد از حدیبیه ایمان آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از عزل علاء حضر می او را بحکومت بحرین فرستاد و چندان که رسول خدای زندگانی داشت او بر سر عمل بود و بر بود و برادران دیگرش چون عاصی و عبیده هم چنان کافر در بدر کشته شدند و برادر دیگرش ابو اَیحجه در یوم فجار مقتول شد ، اما ابان و برادر دیگرش عمرو در زمان عمر بن الخطاب

در مقاتله عرب با روم در جنگ یرموک و بروایتی در اجنادین کشته گشتند

ابان المحاربی از جمله وفود است که بر رسول خدای در آمد و ایمان آورد.

اسعد بن زراره بن عدس بن عبیده بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن نجار الانصاری الخزرجی النجاری و کنیت او ابو امامه است و او اول کس است که در عقبه اولی با رسول خدای بیعت کرد و از جمله نقبای دوازده گانه است و بروایت یحیی بن کثیر و سعید بن عبد العزیز و سفیان بن عیینه نقبا بدینگونه نام دارند اول سعید بن عباده دوم اسعد بن زراره سیم سعد بن الربیع چهارم سعد بن خیشمه پنجم منذر بن عمرو ششم عبد الله بن رواحه هفتم براء بن معرور هشتم ابو الهیثم بن التیهان نهم اسید بن حضیر دهم عبد الله بن عمرو بن حزام یازدهم عباده بن الصامت دوازدهم رافع بن مالک. بالجمله اسعد بن زراره در شوال سال اول هجری از جهان برفت و او را در بقیع دفن کردند، و او اول کس است از انصار که در بقیع مدفون گشت.

اسعد بن یربوع الساعدی الخزرجی در جنگ یمامه شهید گشت.

اسعد بن یزید بن الفاکه بن زید بن خالد بن عامر بن عبدالحارث الانصاری بعضی او را از اصحاب بدر شمرده اند.

اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری دو سال قبل از وفات رسول خدای متولد شد او را بحضرت رسول آوردند چون مادر دختر اسعد بن زراره بود رسول خدا او را اسعد نام نهاد و کنیت اسعد بن زراره را که ابو امامه بود هم او را داد.

اسلم مولی رسول الله کنیت او ابورافع است و در اسم او خلاف کرده اند بعضی ابراهیم و جماعتی هرمز گفته اند او غلام عباس بود و قبطنی بود عباس او را برسول خدای بخشید و آنگاه که عباس اسلام آورد و مؤده اسلام او را ابورافع برسول خدای رسانید پیغمبر او را آزاد ساخت و قبل از وفات عثمان از جهان در گذشت و این خبر درست است اما گروهی گویند ابورافع غلام سعید بن العاص بود و چون بر فرزندان او قرار گرفت و ایشان ده تن بودند او را آزاد کردند الا خالد بن سعید لاجرم ابورافع بنزدیک رسول خدا آمد و قصه بگفت پیغمبر خالد

را و بروایتی سه تن از ایشان را که از حق خود دست باز نداشته بودند دیدار کرد و فرمود او را آزاد کنند ایشان سهم خود را برسول خدا هبه کردند و آن حضرتش آزاد ساخت بالجمله رسول خدای او را با زنی از مدینه تزویج داد و عبید الله متولد گشت و عبید الله بن ابی رافع کاتب و خازن امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت و ابورافع در بیش تر از غزوات حاضر بود و قبل از قتل عثمان وفات یافت.

أسلم الحبشی الاسود غلام عامر یهودی بود و رعایت اغنام او می کرد چون رسول سفر خیبر کرد بنزد رسول خدای آمد و ایمان آورد و ما قصه او را در ذیل حدیث خیبر بشرح رقم کردیم.

أسلم بن عمیر بن أمیة بن عامر بن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از غازیان احد است.

أسلم بن نجرة الانصاری بعضی از أصحابش بشمار گیرند.

ایمن بن عبید الحبشی مادرش ام ایمن مولای رسول خدای بود و مادر اسامة ابن زید نیز او بود لاجرم ایمن بن عبید و اسامة بن زید از جانب مادر برادرند بالجمله ایمن در حنین ملازم رکاب رسول الله بود.

ایمن بن خزیمه نسب به بنی اسد بن خزیمه برد، در روز فتح مکه مسلمانان گرفت و سالی فراوان نداشت و شعر نیکو توانست گفت وقتی مروان بن الحکم او را گفت بیرون شو و باتفاق ما رزم میدی در روز قتل ضحاک بن قیس فهری گفت پدر من و عم من که از غازیان بدرند از من عهد بستند که هرگز با گویند (لا إله إلا الله) رزم ندهم گفت پس از پی کار خویش شو، ایمن برخاست و این شعر همی گفت:

ولست مقاتلاً رجلاً یصلی *** علی سلطان آخر من قریش

له سلطانه و علیّ ائمی *** معاذ الله من سفه و طیش

اقتل مسلماً من غیر جرم *** فلست بیائع ما عشت عیشی

اسود بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری برادر عبد الرحمن بن عوف قبل از فتح مکه مسلمانان گرفت و هجرت

کرد و او پدر جابر بن اسود است که از جانب عبد الله بن زبیر والی مدینه گشت.

اسود بن نوفل بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی الاسدی القرشی و مادر او قریعه دختر علی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی، وی از مهاجرین حبشه است

اسود بن ابی البختری و اسم ابو البختری العاص بن هشام بن الحارث بن اسد بن عبد العزی بن قصی در روز فتح مکه مسلمانی گرفت و پدر او با دین کافری در بدر مقتول گشت و از برای پسرش سعید زنی این شعر انشاد کرده:

الا لیتنبی اشری وشاحی و دملجی *** بنظرة عین من سعید بن اسود (1)

اسود بن خلف بن عبد یغوث القرشی الزهری در روز فتح مکه اسلام آورد.

اسود بن سریع بن حمیر بن عباد بن نزال بن مرة بن عبید السعدی التیمی از بنی سعد بن زید و کنیت او ابو عبد الله است مردی شاعر و بلیغ بود و در بعضی از غزوات ملازمت رکاب پیغمبر داشت.

اسود بن وهب از جمله اصحاب بحساب می رود. اسود بن زید بن ادهم بن زید بن قطبة بن غنم الانصاری از بنی عبید بن عدی، موسی بن عقبه از غازیان بدرش شمرده اسود بن سفیان بن عبد الأسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم برادر هبّار بن سفیان. اسود بن الاصرم المحاریبی از جمله اصحاب است.

اسود بن عبد الله السدوسی هجرت کرد از بنی بکر بن وائل و اسلام آورد.

اسود والد عامر در حجة الوداع بروایت پسرش عامر ملازمت پیغمبر داشت.

اسود بن عمران البکری از قبیله بکر بن وائل است. اسود بن یزید بن قیس النخعی بعد از آن که مسلمانی گرفت ادراک خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم کرد.

أحمر بن جزى بن معویة بن سلیمان بن الحارث السدوسی.

أحمر بن عینة نیز از اصحاب شمرده می شود

ص: 285

1- ای کاش می توانستم يك نگاه چشم سعید را در برابر کمر بند و دستبند زرین خود خریداری کنم

أحمر بن سلیم جماعتی او را از اصحاب رسول شمرده اند ، ابن ابی حاتم از او یاد نکرده و در صحیح بخاری نام او نیست.

أغرّ المزنی و گروهی او را جهنی خوانده اند ، از جمله أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است.

أغرّ الغفاری وی نیز از أصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شمرده می شود.

أقرع بن حابس بن عقّال بن محمّد بن سفیان بن مجاشع التیمی المجاشعی یک تن از مؤلفه قلوب است وی با عطارد بن حاجب وزیر قان بن بدر و قیس بن عاصم و جماعت و فد بنی تمیم بحضرت رسول آمدند و ما قصه ایشان را بشرح نگاشته ایم بتکرار نخواهیم پرداخت.

أقرع الثقفی الکعبی بحضرت رسول آمد گاهی که مریض بود.

أقرع بن عبد الله الحمیری او را رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بجماعتی از مردم یمن مبعوث داشت. از هر بن عبد عوف القرشی الزهری از جمله أصحاب بشمار می رود. أزهر بن قیس هم از جمله صحابه است. أزهر بن صفر نیز از أصحاب رسول خداست. أزهر بن خمیصه بعضی او را از جمله اصحاب ندانسته اند.

أسماء بن حارثة بن هند بن عبد الله بن غیاث بن سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن قصیّ الاسلمی و او باتفاق برادرش هند از أهل صفّه شمرده می شوند ، أبو هریره گوید أسماء و هند از خدام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و أسماء در سال شصتم هجری وفات کرد و هشتاد سال داشت.

أسماء بن رباب الجرّمی از قبیلۀ بنی جرم است وقتی با بنی عقیل در ارض عقیق او را مخاصمتی افتاد ، داوری بحضرت رسول آوردند ، أسماء این شعر بگفت :

وإني أخو جرم كما قد علمتموا *** إذا اجتمعت عند النبيّ المجمع

فان أنتم لم تقنعوا عنه مقبضاً *** فأتى بما قال النبيّ لقانع

رسول خدا حکم بحق داشتن أسماء فرمود

أدرع أبو الجعيد الضمري كنية او بر نام او غلبه دارد.

أدرع الاسلامي هم از اصحاب پیغمبر است. أسد بن أبي خديجة القرشي الاسدي. أسد بن عبيد القرظي باتفاق ثعلبة بن سعيه و سعيه بن سعيه قبل از آن که حکم بقتل بنی قریظه شود بحضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند و جان و مال بسلامت بردند اما ابن اسحق این سه تن را از جهودان بنی هزل داند ، گوید آن شب که بامدادش بنی قریظه بقتل رسیدند اسلام آوردند.

أسد بن كرز بن عامر القشيري جد خالد بن عبد الله القشيري است.

أسد بن حارثه باتفاق برادرش قطن بن حارثه و چند تن از قوم خود بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و خواستار شد که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در حق ایشان دعا کند تا اراضی ایشان از آب باران سیراب شود.

ایاس البکیر بروایتی ایاس بن أبو البکیر و کنیت او أبو سعد است هو أبو سعد بن البکیر بن عبد یالیل بن ثابت بن عزة بن سعد بن لیث و او حلیف بنی عدی است در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و ایشان چهار برادر بودند از اولاد بکیر ایاس و دیگر خالد و دیگر عامر و دیگر عاقل هر چهار تن در بدر حاضر شدند و ایاس را پسری بود نام او محمد و شعر توانست گفت : و در مرثیه زید بن عمر بن الخطاب این شعرها از اوست :

الا یا لیت أمی لم تلدنی *** و لم اُک فی العراء لدی البقیع

و لم ار مصرع ابن الخیر زید *** و مهدنه فیا لک من صریع

هو الرزء الذی عظمت و جلّت *** مصیبتہ علی الحیّ الجمیع

کریم فی التجار تکنته *** بیوت المجد و الحسب الرفیع

شفیع الجود ما للجود حقاً *** سواء إذ تولی من شفیع

أصاب الحیّ حىّ بنی عدیّ *** مجللة من الخطب الفظیع

لسؤم بنی حذیفة ان فیهم *** معاً نکدی و سؤم بنی مطیع

و کم فی الملتقی خصبت خصاباً *** کلوم القوم من علق التّجیع

خالد بن أسلم غلام عمر بن الخطاب نا دانسته بزخم تیر زید را مقتول ساخت و عمر بن الخطاب زید را از امّ کلثوم دختر علی علیه السلام داشت.

ایاس بن معاذ از بنی عبد الاشهل است. ایاس بن ورقه الأنصاری از بنی سالم بن عوف بن الخزرج در بدر حاضر بود و در یمامه شهید گشت.

ایاس بن عدی الأنصاری التجاری از بنی عمرو بن مالك بن التجار در یوم احد شهید شد. ایاس بن اوس بن عتیک بن عمرو بن عبد الأعلى و بروایتی عبد الاعلم بن عامر بن ذعور بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالك بن الأوس ، ذعور بن الجشم أخو عبد الاشهل در روز احد شهید شد و گروهی او را أنصاری الاشلهی گویند.

ایاس بن عبد المزنی از جمله أصحاب است. ایاس بن عبد الفهری کنیت او عبد الرحمن است در حنین حاضر بود. ایاس بن عبد الله بن ابي رباب الدوسی مدنی. ایاس بن ثعلبة بن امامة الحارثی پسر خواهر ابي برده است و کنیت او که ابو امامه است بر نام او غلبه دارد.

أوفی بن مولى التمیمی از جمله أصحاب است. أوفی بن عرفطه پدرش عرفطه در یوم طائف حاضر بود.

أفلاح مولى رسول الله در ذیل احوال موالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مذکور است.

أفلاح بن ابی العقیش (1) و بروایتی أخو ابی القعیش و نیز گفته اند أخو ابی القعیش و هم چنان گفته اند ابن ابی القعیش و کنیت او أبو جعدہ است و از جمله اشعریین است و اسم ابی القعیش وائل بن أفلاح است.

أخرم مردی از جمله أصحابست و نسب او محفوظ نیست. أخرم الأسدی هنگامی که عبد الرحمن بن عیینه بن حصین بر شتران رسول الله غارت آورد چنان که رقم شد أخرم بدست او شهید شد.

إبراهیم الطائفی پدر عطاء بن إبراهیم ، صاحب کتاب استیعاب او را بشمار

ص: 288

ابراهیم بن عباد بن اساف بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از مجاهدان احد است. امرء القیس پسر عابس کندی است مهدی شاعر بود و در فتح خیبر حاضر گشت گاهی که قبیله کنده طریق ارتداد سپردند و حاضر مقاتله گشتند امرء القیس آهنگ قتل عمّ خویش کرد گفت ای امرء القیس عمّ خویش را خواهی کشت (فَقَالَ لَهُ أَنْتَ عَمِّي، وَاللَّهِ تَعَالَى رَبِّي) گفت تو عمّ منی لکن خداوند آفریننده من است واجب می کند که با کافر قتال کنم و تیغ براند و عمّ خویش را بکشت.

امرء القیس بن الاصبع بن ثعلبة بن ضمضم الكلبي از بنی عبد الله بن کلب بن ویره است و او خال ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف است چه مادر او تماضر دختر اصبع است ، بالجمله امرء القیس از جانب رسول خدای بر قبیله کلب عامل گشت وقتی بعضی بنی کلب مرتد شدند امرء القیس بر دین خویش ثابت بود.

أسلع بن شريك الاعرجی التميمی خادم رسول الله و صاحب راحله آن حضرت بود. أسلع بن أسقع الأعرابی در شمار اصحاب رسول خداست.

أرقم بن أبی الارقم بن عبد مناف بن أسد بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی و کنیت او أبو عبد الله است و مادرش از قبیله بنی سهم است از مهاجرین اولین بشمار می رود و بروایتی هفتم کس است که مسلمانی گرفت و اگر نه دهم کس است و بعضی از قصه او در جلد دوم از کتاب اول مرقوم افتاد و او در سال پنجاه و پنجم هجری وفات کرد و پدرش أبو الارقم در سال وفات أبو بکر وداع جهان گفت.

أسيرة بن عمرو الانصاری النجاری از بنی عدی و کنیت او أبو سلیط است از غازیان بدر شمرده می شود.

أشعث بن قیس بن معد یکر بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معویة بن الحارث الاصغر بن الحارث الاکبر بن معویة بن ثور بن عفیر بن عدی بن مرة بن ادد بن زید الکندی و کنیت او أبو محمّد است و مادرش کبشه دختر زید بن الحارث است و او امّ فروه

خواهر أبو بکر را بزنی گرفت چهل روز بعد از شهادت علی علیه السلام وداع جهان گفت محمد بن قیس علیه اللعنه که در کربلا حاضر بود پسر اوست شرح حال قیس بعضی رقم شد در کتاب أبو بکر و کتب دیگر و برخی انشاء الله در ذیل قصه خلافت علی علیه السلام بشرح خواهد رفت.

ایماء بن رخصه بن حزبة الغفاری او و پسرش حفاف از جمله أصحاب شمرده می شوند.

آبی اللحم الغفاری از قدمای صحابه است گویند ابا داشت از اکل لحم ذبیحة که در پای اصنام قربانی می کردند ازین روی بآبی اللحم ملقب گشت در تعیین اسم او خلاف کرده اند بعضی او را خلیفة بن خیاط خوانند و نام خیاط را عبد الله بن عبد الملك دانند و جز این نیز گفته اند.

اذینة العبدی پدر عبد الرحمن است بروایتی هو عبد الرحمن بن اذینة بن الحارث بن یعمر بن عوف بن کعب بن عبد مناف بن کنانه.

أصیل الهذلی بروایتی غفاری. أیححة بن أمیة بن خلف الجمحی برادر صفوان بن امیة در شمار مؤلفه قلوب است.

أنسة مولى رسول الله کنیت او ابا سرح و بروایتی أبو مسروح است او را از غازیان بدر شمرده و بعضی نام او را أبو أنسه خوانده اند در خلافت أبو بکر وفات کرد.

أربد بن حمیر او را از جماعت مهاجرین رقم کرده اند. أیبض بن حمال السبائی الماری من مارب الیمن و بعضی او را از قبیله ازد شمرده اند بکر بن سواده حدیث می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مردی را که أسود نام داشت نامش را با بیض بدل فرمود لکن معلوم نیست که او را أیبض بن حمال است یا دیگر کس است.

اشیم الضبابی در حیات رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بدرود جهان کرد.

أدیم الثعلبی از جمله أصحاب است. أقمس بن سلمه هم از أصحاب رسول خداست. أفضس از جمله صحابه است نسب و نژادش معلوم نیست. أقرم بن زید

الخزاعی او و پسرش عبد الله بن أقرم در شمار صحابه اند و بعضی نام او را أقوم دانند آنجسته العبد الاسود مولى رسول الله شتران را نیکو حدی همی کرد براء بن مالك شتران مردان را در حجة الوداع حدی خواند و آنجسته شتران زنان را و از حدی کردن آنجسته شتران زنان سرعت همی کردند چنان که زنان را زحمت می رسید پیغمبر فرمود (رُوَيْدًا يَا أَنْجَسَةَ رِفْقًا بِالْقَوَارِيرِ) و از قواریر زنان را قصد فرمود.

أشج عبد القيس و بعضی گفته اند أشج العبدی المصری بالجمله سید قوم قیس بود و با قوم عبد القيس بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد پیغمبر فرمود (یا شیخ فیک خصم لبتین یحیئهما الله و رسوله) دو صفت در تست که خدا و رسول دوست می دارند عرض کرد کدام است؟ فرمود حلم و حیا گفت کسب این دو صفت کرده ام یا خداوند در نهاد من نهاده فرمود خداوند در جبلت تو نهاده پس شکر خدای بگذاشت و نام أشج را منذر بن عائذ دانسته اند.

أصرم الشقري با وفد بنی شقره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد.

أعین بن ضبیعة بن عقال بن محمد بن مجاشع بن سفیان المجاشعی التمیمی وی آن کس است که شتر عایشه را در جنگ جمل عقر کرد و از پس آن علی علیه السلام او را ببصره فرستاد و در آن جا شهید گشت.

أکثم بن جون بن أبی الجون الخزاعی. أسمر بن مضرّس الطائی از جمله أصحاب است.

أوشك (1) بن عمر البجلی از جمله صحابه بشمار می رود. أکتل بن شماخ نسب بعوف بن عبد مناة بن ادّ بن طابخه می برد از أصحاب رسول خداست علی علیه السلام نیز ازو خشنود بوده. أعشى بنی مازن بن عمر بن تمیم در بصره سکون داشت و مردی شاعر بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد این اشعار انشاد کرد:

یا ملک الناس و دیان العرب *** إني نکحت ذرية من الذرب

ص: 291

ذهبت ابغيتها الطعام في رجب *** و خالفتني بنزاع و هرب

أخلفت العهد و لطت بالذنب *** و هُنَّ شرُّ غالبٍ لمن غلب

أحمد الهمداني با جيم معجمه گویند أحمد با جيم جز يك تن نيست و او أحمد بن عجيل الهمداني است بالجمله بحضرت رسول صلی الله عليه و آله و سلم آمد و مسلمان شد

و در ایام عمر با لشکر عرب در فتح مصر حاضر بود.

أحنف بن قيس السعیدی التميمی کنيت او أبو بحر است و اسم او ضحاک بن قيس بن معوية بن حصين بن عبادة بن النزال بن مرة بن عبید بن الحارث بن عمرو بن كعب بن سعيد بن زيد مناة بن تميم و مادرش حبی دختر باهلی است و أحنف از بزرگان حکما و عقلاست و از بزرگان تابعین نیز شمرده می شود در زمان مصعب بن زبیر در سال هفتاد و هفتم هجری وفات کرد و مصعب بن زبیر جنازه او را مشایعت نمود. ایاد کنيت او أبو السمح است کنيت او بر نام او غلبه دارد او خادم رسول خدای صلی الله عليه و آله و سلم بود.

باب حرف باء

البراء بن معرور بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید بن غنم بن كعب بن مسلمة الانصاری السلمی الخزرجی کنيت او أبو بشر است و نام مادرش رباب دختر نعمان بن امرء القيس بن زيد بن عبد الاشهل در عقبه اولی بحضرت رسول صلی الله عليه و آله و سلم آمد و ایمان آورد از جمله نقباست و از بزرگان انصار بشمار می رود اول کسی است که در کعبه نماز گذاشت و اول کسی است که وصیت کرد ثلث مالش را انفاق کنند یک ماه از آن پیش که رسول خدای صلی الله عليه و آله و سلم وارد مدینه شود در شهر صفر وداع جهان گفت.

براء بن اوس بن خالد بن الجعد بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار زوجه او امّ برده پسر رسول خدای صلی الله عليه و آله و سلم ابراهیم را شیر همی داد.

براء بن مالك بن نضر در احد و دیگر غزوات حاضر گشت مردی شجاع و

دلاور بود بیرون از آن چه اسیر گرفت صد تن از ابطال رجال را در میدان قتال پایمال هلاک ساخت در سال بیستم در فتح تستر شهید شد چنان که مرقوم افتاد.

براه بن عازب بن حارثة بن عدی بن حاتم بن مجدعة بن حارثة بن حارث الخزرج الانصاری الحارثی الخزرجی کنیت او ابو عماره و بروایتی ابو طفیل و بعضی ابو عمرو گفته اند در غزوه خندق حاضر بود در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت و در زمان مصعب بن زبیر وفات یافت.

بلال بن رباح و مادر رباح حمامه نام دارد مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو عبد الکریم است غلام ابو بکر بود او را به پنج اوقیه سیم و بروایتی نه اوقیه بخرید و آزادش ساخت در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و پیغمبر او را با ابو رویحه خثعمی عقد اخوت بست و او را برادری بود بنام خالد و خواهری که غفره نام داشت، بعد از وفات رسول خدای سفر شام کرد چنان که مذکور شد و در شام وفات کرد در سال بیست و یکم هجری و این وقت هفتاد سال داشت.

بلال بن مالک المزنی رسول خدای او را بسوی بنی کنانه فرستاد.

بلال بن حارث بن عاصم بن سعید بن القره المزنی در سال پنجم هجرت با وفد مزینه بحضرت رسول آمد و کنیت او ابو عبد الرحمن است و او نیز روز فتح مکه صاحب لوا بود در سال هشتم هجری وفات کرد و هشتاد سال داشت.

بلال انصاری عمر بن الخطاب او را یک چند از مدت زمان بحکومت عمان فرستاد.

بشر بن براء بن معرور الانصاری الخزرجی نژاد او را در براء بن معرور رقم کردیم بالجمله بشر در عقبه و بدر و احد و خندق حاضر بود و در سال هفتم هجری در خیبر وفات کرد از آن گوشت مسموم که در حضرت رسول بخورد چنان که مرقوم شد و پیغمبر او را با واقد بن عبد الله تمیمی عقد اخوت بست.

بشر بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی بن عمرو السهمی و او باتفاق ابو الحارث برادرش از مهاجرین حبشه است.

بشر بن عبد الله الانصاری از بنی حارث بن الخزرج است و در جنگ یمامه شهید شد

بشر بن عبد در بصره سکون اختیار کرد. بشر بن سحیم بن حرام بن غفار بن ملیل بن ضمیر بن بکر بن عبد مناف بن کنانة الغفاری. بشر بن اعصمة المزنی از جمله اصحاب است. بشر بن معویة البکائی از جمله اصحاب است. بشر بن الغنوی هم در شمار اصحاب می رود. بشر الثقفی بعضی او را بشیر خوانده اند. بشر السلمی بعضی او را بشیر و جماعتی بسر خوانده اند باسین مهمله. بشر بن الحارث بن عمرو بن حارثة بن الهیثم بن الظفری الانصاری حاضر احد گشت و او را دو برادر بود بشیر و آن دیگر مبشر اما بشیر شاعر و منافق بود اصحاب رسول را هجا همی گفت. بشر بن جحاش او را نیز بعضی بسر خوانده اند باسین مهمله از جماعت قریش است در شام سکون گرفت و در حمص وفات یافت. بشر بن قدامه الضبابی از جمله اصحاب است. بشر بن غفرة الجهنی کنیت او ابو الایمان است. و بعضی او را بشیر خوانده اند. بشر بن عاصم الثقفی بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم.

بشیر بر وزن امیر بن سعد بن ثعلبة بن جلاس بن زید بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الأنصاری الخزرجی کنیت او ابو النعمان است حاضر عقبه و غزوه بدر بود باتفاق برادرش سماک و بشیر در احد و دیگر غزوات حاضر گشت و بشیر اول کس است از انصار که بر رغم سعد بن عباده در یوم ثقیفه با ابو بکر بیعت کرد و در غزوات با خالد ولید کوچ می داد.

بشیر بن قیس بن زید بن عامر بن أسود بن ظفر الانصاری الظفری در احد و خندق حاضر بود و در خیبر شهید شد و او را فارس الحواسم (1) می نامیدند بنام اسب.

و بشیر بن عبد المنذر أبو لبابة الانصاری الاوسی کنیت او بر نام او غلبه دارد و در نام او خلاف کرده اند بعضی بشر بر وزن کبر گفته اند و جماعتی رعافه نامیده اند.

ص: 294

1- در اصابه و استیعاب و اسد الغابة بشیر بن عنبس ضبط شده ، و او را اسی بوده است بنام « الحواء » و بهمین جهت او را بشیر فارس الحواء می نامیده اند عبارت اصابه چنین است (وَ يُعْرَفُ بِبَشِيرِ بْنِ عَنِيسٍ هَذَا بِفَارِسِ الْحَوَاءِ ، اسْمُ فَرَسٍ لَهُ)

بشیر بن الخصاصیه السدوسی خصاصیه نام مادر اوست هو بشیر بن معبد بن شراحیل بن سبع بن ضباب بن سبع بن سدوس بن شیبان و بعضی گفته اند بشیر بن زید بن ضباب بن سبع بن سدوس.

بشیر بن الحارث از جمله اصحابست. بشیر بن معبد الاسلمی و او جدّ محمد بن بشر است. بشیر بن ابی زید الانصاری پدرش ابو زید در جنگ احد حاضر بود و خود با برادرش وداعه در جنگ صفین ملازم خدمت علی علیه السلام بودند. بشیر بن عمرو بن محسن الانصاری کنیت او ابو عمره است و او پدر عبد الرحمن است.

بشیر بن عبد الله الانصاری بن الحارث بن الخزرج در جنگ یمامه شهید شد. بشیر الغفاری از جمله اصحاب است. بشیر بن عقبة الجهنی کنیت او ابو الیمان است. بشیر بن عمرو در سال هجرت متولد شد و در سال هشتاد و پنج وفات کرد و در زمان حجاج عریف قوم خود بود. بشیر السلمی بعضی او را بشیر بر وزن زبیر خوانده اند. بشیر بن انس بن امیه بن عامر بن جشم بن حارثه الانصاری در جنگ احد حاضر بود. بشیر العکی بن جابر بن غراب در فتح مصر حاضر بود. بشیر بن ابی مسعود الانصاری و اسم ابی مسعود عقبه بن عمرو است در جنگ صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود. بشیر بن یزید الصّبعی ادراک زمان جاهلیت نیز کرده بود

بشیر الحارثی بن الکعب بن عمرو بن علقمة بن خالد بن مالک بن ادّ بن یشجب بن یعرب بن زید بن کهلان بن سبا چون بحضرت رسول آمد (فَقَالَ لَهُ مَرْحَبًا بِكَ مَا اسْمُكَ قَالَ أَكْبَرُ قَالَ : بَلْ أَنْتَ بَشِيرٌ) بشیر الثّقفی جماعتی او را ثقفی و گاهی مخزومی خوانند.

بُسر بن ارطاة بن عویمر و کنیت عویمر ابو ارطاة بن عمران بن الجلیس بن شیبان بن نزار بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر و کنیت او ابو عبد الرحمن است هنگام وفات رسول خدای کودک بود در فتوحات شام حاضر گشت چنان که مذکور شد ، هنگام خلافت علی علیه السلام با معویه پیوست و بمبارزت علی بیرون شد چون علی آهک او کرد بگریخت و کشف عورت نمود بدانسان که عمرو بن العاص کرد و برست انشاء الله شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام رقم خواهیم کرد مرگ

او در مدینه فرارسید و بروایتی در اواخر حکومت معاویه در شام هلاک شد.

بسر بن سفیان بن عویمر الخزاعی در سال ششم هجری مسلمانی گرفت بسر السلمی و بعضی او را ما زنی گفته اند و او پدر عبد الله بن بسر است بسر بن جحاش القرشی بعضی او را بشر باشین معجمه خوانده اند چنان که مذکور شد.

بکر بن امیه الضمیری برادر عمرو بن امیه است بکر بن مبشر الانصاری از جمله اصحاب است.

بُدیل بن ورقاء بن عبد العزی بن ربیع الخزاعی بدیل مردی از جمله اصحاب است بدیل بن ام اصرم هو بدیل بن میسرة الخزاعی منسوب بمادر است بدیل بن سلمة بن خلف بن الاخنس بن مقیاس بن جبیر بن عدی بن سلول بن کعب الخزاعی.

بُجیر بن ابی بجیر العبسی از بنی عبس بن معیص بن ریث بن غطفان است و گروهی او را از جهینه حلیف بنی نجار دانند در بدر و احد حاضر شد بجیر بن اوس بن حارثه الطائی اسلام او را استوار ندانسته اند بجیر بن بَجرة الطائی در خلافت ابو بکر با اهل رده قتال کرد بجیر بن زهیر بن ابی سلمی برادر کعب بن زهیر است قبل از کعب مسلمانی گرفت و ما نسب کعب بن زهیر و اسلام و اشعار او و اشعار پدرش زهیر را در جلد اول از کتاب دوم بشرح رقم کردیم.

بَصرة بن ابی بصره الغفاری او و پدرش ابو بصره در شمار اصحاب اند.

بریده الاسلامی هو بریده بن الحصیب بن عبد الله بن الحارث بن الاعرج بن سعد بن رواح بن عدی بن سهم بن ما زن بن الحارث بن سلامان بن أسلم بن قصی بن حارثه بن عمرو بن عامر کنیت او ابو عبد الله است قبل از غزوه بدر مسلمانی گرفت و در حدیبیه و بیعت رضوان در تحت شجره حاضر شد ذکر حال او و تاختن او از قفای پیغمبر هنگام هجرت بشرح رفت گویند در زمان یزید بن معاویه علیهما اللعنه در مرو وفات کرد.

بجارة بن السائب بن عویمر بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن

مره بن كعب بن لوى القرشى المخزومى در يمامه شهيد شد و دو برادرش جابر و عويمر در بدر بدست مسلمانان مقتول گشتند و كافر در گذشتند.

بر بن عبد الله ابو هند الدارمى و هو بر بن عبد الله بن بريد بن عقيب بن ربيعة بن دارع بن عبد الدار بن هانى بن حبيب بن لماره بن اخم و هو مالك بن عدى بن الحارث بن مره بن اد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبا.

بسر السلمى الحجازى پدر رافع بن بسر است بعضى او را بشير خوانده اند باشين معجمه.

بهير بن الهيثم بن عامر بن نايى الحارثى الانصارى در عقبه حاضر شد به تنهائى (1).

بنه الجهنى از جمله اصحابست (2).

بيرح بن اسد الطائى بعد از وفات پيغمبر بمدينه آمد.

بخر بن ضبع بضم باى موحد و حاي مهمله مضموم بحضرت رسول آمد و در فتح مصر حاضر شد و در خطط مصر چنان كه مرقوم افتاد خانه بنا نهاد.

بجاث بن ثعلبه بن خزيمه بن اصرم بن عمرو بن عماره بن مالك البلوى از ابنائى حلفائى عوف بن خزرج است باتفاق برادرش عبد الله بن ثعلبه در بدر و احد حاضر گشت.

بسبس بن عمرو بن ثعلبه بن جزيمه بن عمرو بن سعيد بن ذيبانى الانصارى حليف بنى طريف بن الخزرج است از غازيان بدر شمرده شده است گوينده اين شعر از اوست (اَقْمِ لَهَا صَدُورَهَا يَا بَسْبَسْ

(3) چنان كه بشرح رفت.

بحير ابو سعد از جمله اصحابست

ص: 297

1- عبارت استيعاب و اسد الغابه چنين است: (شهد العقبة وأحداً) يعنى در عقبه و جنگ احد حاضر شد. و اسد الغابه نام او را بهيز ضبط کرده

2- بيحرة بن عامر بفتح با و سکون تحتانى صحابى . حاشيه اصل

3- گوينده شعر ديگرى است خطاب با و سروده: اَقْمِ لَهَا صَدُورَهَا يَا بَسْبَسْ *** ان مطايا القوم لا تحبس

باقوم الرومی غلام سعید بن العاص مردی نجار بود و او از برای پیغمبر منبر بساخت چنان که بشرح رفت.

بهیس بن سلمة التمیمی از جمله أصحاب رسول خداست.

باب حرف التاء

تمیم بن یسار بن قیس بن عدی الانصاری الخزرجی در بدر و احد حاضر گشت ، تمیم بن الحارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است که باتفاق پدرش حارث و يك برادرش سعید بحبشه هجرت کرد و او در غزوات روم در اجنادین شهید شد و برادر دیگرش عبد الله در طائف شهید شد و برادر دیگرش سائب در طایف مجروح گشت و برادر دیگرش حجاج در بدر اسیر گشت و پدرش را حارث بن الغطیطة می نامیدند چه قطیطة نام مادر اوست.

تمیم الانصاری غلام غنم بن السلم است بکسر سین مهمله بروایت ابن إسحق و ابن هشام و سایر مورخین از غازیان بدر است.

تمیم الداری هو تمیم بن اوس بن خارجه بن سواد بن خزیمه بن دارع بن عدی بن عبد الدار بن هانی بن حبيب بن المازة بن لخم بن عدی از جماعت بنی لخم است و کنیت او ابو رقیه است بنام دخترش و جز او فرزند نداشت دین نصاری داشت در سال نهم هجری مسلمان شد و ساکن مدینه گشت و بعد از قتل عثمان سفر شام کرد.

تمیم بن اسید کنیت او ابو رفاعه عدویست دار قطنی اسید را بفتح همزه و کسر سین مهمله تصحیح کرده و در نام او خلاف کرده اند بعضی او را تمیم بن نذیر خوانده اند.

تمیم المازنی الانصاری ما در او ام عماره نسبیة انصاری است که ذکر حالش مرقوم شد فرزندان او را بنی ام عماره می نامیدند و ذکر هر يك در باب خود می آید و غزوات ایشان مرقوم افتاد تمیم بن حجر ابو اوس الاسلمی از جمله اصحابست.

تمام بن عباس بن عبد المطلب ، عباس را ده تن فرزند بود : تمام و کثیر برادر اعیانی اند مادر ایشان سبا نام دارد و از مردم رومیه است و فرزند سیم عباس حارث

نام داشت و مادر او از قبیله مذیل است و مادر هفت تن از فرزندان عباس ام الفضل دختر حارث هلالیه است خواهر میمونه ضجیع رسول خدا اما فرزندان عباس از ام الفضل: اول فضل دوم عبد الله سیم عبید الله چهارم معبد پنجم قثم ششم عبد الرحمن هفتم ام حبیبه و این ده تن فرزندان عباس اند و از همه کوچک تر تمام است و مدفن ایشان از هم دور افتاده با این که ام الفضل ایشان را در یک خانه بزاد قبر فضل بن عباس در اجنادین است از اراضی روم و مدفن معبد و عبد الرحمن در افریقیه است و عبد الله در طایف مدفون است و عبید الله را در یمن بخاک سپردند و قثم را در سمرقند بگور کردند و کثیر در تبشع (1) مدفون گشت.

تلب (2) بن ثعلبه بن ربیعة العنبری التیمی هو تلب بن ثعلبه بن ربیعة بن عطیة بن احنف بن کعب بن العنبر بن عمرو بن تمیم کنیت او ابو هلقام است چه پسر او هلقام نام داشت و در بصره سکون داشت.

باب حرف التاء

ثابت بن جزیع واسم جزیع ثعلبه بن زید بن الحارث بن الثابت بن حزام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری در عقبه حاضر گشت و در بدر و دیگر غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود در طائف شهید شد.

ثابت بن هزال بن عمرو الانصاری از بنی عمرو بن عرف است حاضر بدر و دیگر غزوات بود و در یمامه شهید گشت.

ثابت بن عمرو بن یزید بن عدی بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار حاضر بدر گشت و در احد شهید شد.

ثابت بن خالد بن عمرو بن النعمان بن خنسا از بنی مالک بن النجار است در بدر و احد

ص: 299

1- تبشع: بفتح اول و سکون با و بعد شین معجمه نام محلی است در حجاز در دیار فهم، این عبارت هاشیه کتاب است، ولی در استیعاب ینبوع ضبط شده و علت مرگ او را ذبحه خفقان و گلو درد ذکر کرده است

2- بر وزن کتف و فلز

حاضر گشت و در یمامه شهید شد و بروایتی در بئر معونه مقتول گشت.

ثابت بن خنساء عمرو بن مالک بن عدی بن عامر بن تمیم بن عدی بن النجار الانصاری از غازیان بدر است.

ثابت بن أرقم بن ثعلبة بن عدی بن العجلان البلوی ثم الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در جنگ موته بعد از قتل عبد الله بن رواحة صاحب رأیت گشت و خود راایت را بخالد بن ولید سپرد چنان که بشرح رفت.

ثابت بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل برادر سعد بن زید است که حاضر بدر بود.

ثابت بن قیس بن شماس بن مالک بن امرء القیس بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج و کنیت او ابو محمد است و بروایتی ابو عبد الرحمن است در بیش تر از غزوات حاضر بود و در یوم یمامه شهید شد شبانگاه بخواب یک تن از مسلمانان آمد و او را گفت تو را وصیتی خواهم کرد مبادا آن را حُلْم بحساب گیری و ضایع گذاری همانا گاهی که من مقتول بمیدان افتادم یک تن از مسلمین درع مرا از تن باز کرد و با خود ببرد و منزل او در پایان لشکرگاه است و علامتی چند با او مکشوف داشت و گفت خالد را ازین قصه آگاه کن که درع مرا مأخوذ دارد و چون بمدینه شدی ابو بکر را بگوی از فلان و بهمان بر ذمت من دینی است بهای این درع را تسلیم ایشان دارد و این خواب بتمامت راست آمد ، درع را بدست کردند و ابو بکر وصیت او را پذیرفت و ثابت بن قیس را خطیب رسول خدای می نامیدند.

ثابت بن دحداحه بن نعمان بن غنم بن ایاس کنیت او ابو الدحداح است از بنی حلفای بنی زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است چون در جنگ احد بانگ در انداختند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم شهید شد ثابت آواز بر داشت که (يا مَعْشَرَ الْاَنْصَارِ اَلَيَّْ اَنَا ثَابِتُ بِنِ الدَّحْدَاحَةِ اِنَّ كَانَ مُحَمَّدٌ قَدْ قَتَلَ فَاِنَّ اللّٰهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ فَقَاتِلُوا عَنْ دِيْنِكُمْ) چند تن از انصار با او پیوسته شدند و حمله افکندند خالد بن الولید او را با زخم نیزه شهید ساخت و مردم او نیز شهید گشتند.

ثابت بن ربیعہ از بنی عوف بن خزرج است بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند.

ثابت بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر الأنصاری از غازیان بدر است.

ثابت بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبد الاشهل الانصاری الاشهللی او را و دو پسر او را که یکی عمر و و آن دیگر سالم است از شهدای احد شمرده اند.

ثابت بن ضحاک بن امیة بن ثعلبة بن جشم بن مالک بن سالم بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری برادر ابو جبیره است در بیعت رضوان حاضر بود.

ثابت بن ضحاک بن خلیفة بن ثعلبة بن عدی بن کعب بن الاشهل کنیت او ابو یزید است ساکن شام بود از آن جا سفر بصره کرد و در سال چهل و پنجم هجری وفات نمود.

ثابت بن الصامت الاشهللی بعضی گویند او در جاهلیت وفات کرد و پسرش عبد الرحمن بحضرت رسول آمد.

ثابت بن ودیعه ینسب الی جدّه و هو ثابت بن یزید بن عمرو بن قیس بن جزى بن عدی بن مالک بن سالم و هوا لجبلی بن عمرو بن الخزرج الانصاری و کنیت او ابو سعید است.

ثابت بن قیس بن الخطیم بن عمر بن یزید بن سودان بن ظفر الأنصاری پدرش قیس بن الخطیم از أجله شعر است قبل از هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم هم چنان کافر بمرد پسرش ثابت مسلمانی گرفت در جنگ جمل و صفین و نهران ملازمت خدمت علی علیه السلام داشت و او را سه پسر بود عمر و محمد و یزید.

ثابت بن رفیع الانصاری ساکن بصره بود و بعد از آن در مصر سکون اختیار کرد. ثابت بن مسعود از اصحاب رسول خداست.

ثابت بن وائله در وقعه خیبر شهید گشت. ثابت بن نعمان بن الحارث بن عبد رزاح بن ظفر الانصاری الظفری از جمله صحابه است.

ثابت بن صهیب در شمار اصحاب است . ثابت بن الحارث الانصاری. ثابت بن عامر هم در شمار صحابه است. ثابت بن عبید نیز از جمله اصحاب رسول خداست.

ثعلبة بن غنم بن عدی بن ابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة

الانصاری حاضر عقبه گشت و در جنگ بدر نیز حاضر بود از آن جمله است که اصنام بنی سلمه را شکستند و در جنگ خندق بدست هبیره بن ابی وهب المخزومی شهید گشت و بروایتی در خیبر شهید شد.

ثعلبة بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن الخزرج بن ساعد الانصاری الساعدی روز احد شهید شد.

ثعلبة بن عمرو بن عبید بن محسن بن عمر بن مبدول نسب بمالک بن النجار برد، در بدر و احد و خندق و دیگر مشاهد حاضر بود جماعتی او را از شهیدان خیبر دانند و گروهی گویند در خلافت عثمان وفات کرد.

ثعلبة بن حاطب بن عمرو بن عبید بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن الحمرا در بدر و احد حاضر گشت در خلافت عمر و بروایتی در خلافت عثمان وفات کرد.

ثعلبة بن سلام برادر عبد الله بن سلام. ثعلبة بن سعیه از جمله جهودان بود یوم قریظه ایمان آورد، طبری او را از بنی قریظه ندانسته و از بنی هذیل شمرده ثعلبة بن سهیل هو أبو امامة الحارثی کنیت او بر نام غلبه دارد و در نام او اختلاف کرده اند بعضی او را ایاس بن ثعلبه دانند. ثعلبة بن زهدم الحنظلی از جمله اصحاب است.

ثعلبة بن الحکم اللیثی ساکن بصره گشت و از آن جا بکوفه رفت.

ثعلبة بن الصعیر بن عمر بن زید بن سنان بن الهجر من بنی سلامان بن عدی بن صعیر بن حراز بن کاهل بن عذرة الحوازی العذری و عذره در قضاعه حلیف بنی زهره است. ثعلبة بن ابی مالک القرظی در عهد رسول الله متولد گشت و ایمان آورد آنگاه که بحد رشد رسید و اسم ابی مالک عبد الله است از جماعت کنده از جهودان بود از یمن بمیان بنی قریظه آمد و ایمان آورد.

ثمامة بن عدی القرشی از جانب عثمان امارت صنعا داشت بعد از قتل عثمان بگریست و بر مردم صنعا خطبه کرد و گفت اکنون خلافت بر خاست و کار بسلطنت افتاد.

ثمامة بن آثال الحنفی سید اهل یمامه بود وقتی آهنگ مکه کرد مسلمانانش

در اراضی نجد اسیر گرفتند و او را با تازیانه دست بگردن بسته بحضرت رسول آوردند چنان که قصه او بشرح رفت و چون مسلمانی گرفت (قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ قَدِمْتُ إِلَيْكَ وَ مَا عَلَيَّ وَجْهِ الْأَرْضِ أَبْغَضَ إِلَيَّ مِنْ وَجْهِكَ وَ الْآنَ فَمَا عَلَيَّ وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ وَجْهِكَ) و آنگاه که مردم یمامه مرتد شدند و طریق مسیلمه کذاب گرفتند چنان که مذکور شد ثمامه بر دین خود پبائید و این شعر بگفت :

دعانا الى ترك الديانة و الهدى *** مسیلمة الكذاب اذ جاء يسجع

فيا عجباً من معشرٍ قد تابعوا *** له في سبيل الغي و الغي يشنع

ثمامة بن بجاد مردی از بنی عبد القیس است.

ثقیب بن فروة بن البدی الانصاری الساعدی بعضی او را ثقب بحذف یای تحتانی و جماعتی ثقف بفا نامیده اند گویند اخرس بود و او عمّ أسید ساعدی است ثقف بن عمرو و الاسلامی و بعضی او را اسدی دانسته اند کنیت او أبو مالک است گروهی او را ثقف خوانده اند بالجمله با دو برادرش که یکی مدلاج و آن دیگر مالک نام داشت حاضر بدر گشت و در روز احد ثقف شهید شد. ثوبان مولی رسول الله از اهل سراة است و آن موضعی است میان مکه و یمن جماعتی او را اسیر گرفتند رسول خدا او را بخیرید و آزاد کرد و او در سفر و حضر ملازم خدمت پیغمبر بود بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سفر شام کرد و از آن جا بمکه آمد آنگاه ساکن حمص گشت و خانه بساخت و در آن جا در سال پنجاه و چهارم هجری وداع جهان گفت.

باب حرف جیم

جعفر بن ابی طالب علیهما السلام قصه او را از هجرت بحبشه و مراجعت او در یوم خیبر و شهادت او در غزوه موته در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ بشرح نگاشته ایم آنگاه که جعفر شهید شد ما بین صدر و منکبین او از نیزه و شمشیر نود جراحت بشمار رفت جعفر بن ابی طالب در خُلق و خُلق اُشبه برسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بود.

جعفر بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم در روز حنین ملازمت

رسول خدا داشت و در خلافت معاویه وداع جهان گفت.

جندب بن جنادة بن قيس بن عمرو بن صعير بن حزام بن غفار و مادر او رمله دختر رفيعه است از بنی غفار و کنیت او ابوذر است و او سیم کس است که ایمان آورد و بعضی چهارم و گروهی پنجم گفته اند بعد از مسلمانی باراضی خود باز شد در جنگ بدر و احد و خندق حاضر نبود، آنگاه بحضرت رسول آمد و ملازمت خدمت داشت و ما جلالت و مکانت او را در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اخراج نمودن او را عثمان بن عفان بر بده در کتاب عثمان بشرح رقم کردیم.

جندب بن عبد الله بن سفیان البجلی بطنی از بجیله است نسب به عبقر بن انمار بن ایاس بن عمرو بن الغوث می رساند و کنیت او عبد الله است در کوفه ساکن بود از آن جا بصره آمد.

جندب بن مکث الجهنی برادر رافع بن مکث است از اهل مدینه.

جندب بن حمزة الجندی در شمار اصحاب رسول خداست.

جندب بن کعب الغامدی بعضی از دی الغامدی گفته اند گویند رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق او فرمود (جُنْدَبٌ وَ مَا جُنْدَبٌ يَصْنَعُ رَبُّ صَرْبَةً يُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ) و این معنی آنگاه مکشوف افتاد که ولید بن عقبه بحکم عثمان بن عفان امارت کوفه یافت و مردی ساحر که بروایتی ابوستان نام داشت در نزد ولید بن عقبه بو العجیبه می نمود و از او بچند گونه روایت کرده اند و من بنده یکی را می نگارم، همانا یک روز در برابر ولید بن عقبه چنان می نمود که بدهان حماری می رفت و از دبر او بیرون می شد و هم چنان بدبر حمار در می رفت و از دهانش سر بدر می کرد دیگر آن که سر خویش را از گردن قطع می کرد و بدور می افکند آنگاه پیش می شد و سر را بر می گرفت و بجای خود می نهاد مردم از این کردارها شگفتی می فزودند و بعید نبود که مردم نادان کار انبیا را ازینگونه قیاس گیرند جندب بن کعب بانک بر مردم زد که شما را بسخره گرفته است و پیش شد و تیغ بزد و او را بکشت و گفت اکنون اگر توانی زنده باش، کردار او بر ولید بن عقبه گران آمد بفرمود تا

جندب را در زندان باز داشتند ، او را برادر زاده بود از فرسان عرب با تیغ کشیده برفت و زندانبان را بکشت و جندب را برآورد و این شعر بگفت :

أفنى مضرب السحار يسجن جندب *** ويقتل أصحاب النبي الاوائل

فان يك ظننى بادن سلمى ورهطه *** هو الحق يطلق جندب او يقاتل

و جندب بن كعب در اواخر روزگار خویش در اراضی روم پیوسته با کافران جهاد همی کرد و در سال دهم خلافت معاویه ، هم در آن اراضی وفات کرد.

جابر بن خالد بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارث بن دینار بن نجار الانصاری حاضر بدر و أحد گشت.

جابر بن عبد الله بن عمرو بن حزام بن كعب بن غنم كنيته او أبو عبد الله و بروایتی أبو عبد الرحمن است در عقبه ثانیه با پدرش عبد الله حاضر گشت و هنوز كودك بود ، در احد و دیگر غزوات ملازم ركاب رسول خدا ، صلی الله علیه و آله بود و در صفین در جیش علی علیه السلام جهاد می کرد در آخر عمر نابینا گشت ، در سال هفتاد و چهارم هجری و بروایتی در هفتاد و هفتم در مدینه وفات کرد.

جابر بن عبد الله الراسبي بن سارب جابر الصّدفی در شمار اصحاب است.

جابر بن سفیان الانصاری الزرقی من بنی زریق بن عامر نسب سفیان بمعمر بن حبيب بن وهب بن حذافه منتهی شود از جمله انصار است ، جابر با برادرش جناده و پدرش سفیان از حبشه بمدینه آمدند و در خلافت عمر بدرود جهان کردند.

جابر بن عتيك بن حارث بن قيس بن هيشه بن حارث بن امية بن زيد بن معوية بن مالك بن عوف بن الاوس الانصاری المعاوی مدنی در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و او را دو برادر بود یکی بجار و آندی کر حارث.

جابر بن نعمان بن عمر بن مالك بن سواد بن مرة البلوی السّواری من بنی سوار از قبيله كعب بن عجره است.

جابر بن عمير الانصاری مدنی در شمار اصحاب است. جابر بن صعصعه ایشان چهار برادرند : اول قيس دوم حارث سيم جابر چهارم أبو كلاب و در غزوه

جابر بن ظالم بن حارثة بن عتاب بن ابي حارثة بن جدی بن تدول بن بحیر الطائی البحتری و بحترا آن کس است که بحتری شاعر را منسوب باو دارند و هو بحترا بن عنبر بن ستود بن (1) سلامان بن نفیل بن عمرو بن الغوث بن طیء.

جابر بن العبدی با وفد عبد القیس از بحرین بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آمد. جابر بن حابس از جمله اصحاب رسول خداست. جابر بن سبره اسدی کوفی در شمار اصحاب است. جابر بن اسامة الجهنی بن عمرو بن جندب بن حجر بن رباب بن حبیب بن سواة کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو خالد است و او خواهر زاده سعد بن ابی وقاص است در سال شصت و ششم هجری در زمان مختار وفات کرد.

جابر الاخمسی هو جابر بن طارق الاخمسی کوفی. جابر بن سلیم الهجمی من بنی هجم بن عمرو بن تمیم. جبار بن صخرة بن خنساء بن سنان بروایتی خنس بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة السلمی الانصاری یکی از هفتاد تن است که در عقبه حاضر شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را با مقداد بن أسود عقد اخوت بست و کنیت او ابو عبد الله است.

جبار بن سلمی بن مالک بن جعفر بن کلاب الکلابی بروایتی در بئر معاونه عامر بن فهیره را شهید ساخت و از پس آن اسلام آورد.

جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف بن قصی النوفلی القرشی کنیت او ابو- محمد است و بروایتی ابو عدی مادر او امّ جمیل دختر سعید من بنی عامر بن لوی است در غزوه خیبر بروایتی در یوم فتح ایمان آورد و در سال پنجاه و هفتم و بروایتی پنجاه و نهم هجری وفات کرد اندر مدینه.

جبیر بن ایاس بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الرقی از غازیان بدر و احد است

جبیر بن یحینه و هو جبیر بن مالک الازدی نام مادر او بحینه دختر حارث بن مطلب است در یوم یمامه شهید شد. جبیر بن نضیر المخضرمی ادراک جاهلیت و اسلام کرده کنیت او ابو عبد الرحمن است در خلافت ابو بکر ایمان آورد.

جبیر بن الحویرث بعضی او را در شمار اصحاب دانند.

جبیر بن عبد الله البجلی سید قبیله بجیله است و عبد الله پسر جابر بن مالک نضر بن ثعلبة بن جشم بن عویف بن خزیمه بن حرب بن مالک بن سعد بن قیس است و بجیله پسر انمار بن نزار بن سعد بن عدنان است رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم او را بذی کلاع رسول فرستاد و در سال وفات پیغمبر ایمان آورد عمر بن الخطاب او را یوسف هذه الأمة خطاب می کرد چه بسیار نیکو روی بود ، در سال پنجاه و چهارم هجری در ارض سراه و وفات کرد ، و از جانب علی علیه السلام بسوی معاویه رسول گشت و معاویه او را مدتی دراز محبوس داشت.

جریر بن اوس بن حارثة الطائی هنگام مراجعت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک مسلمان شد و این آن کس است که معاویه او را گفت (مَنْ سَيِّدُكُمْ الْيَوْمَ فَقَالَ مَنْ أَعْطَى سَائِلَنَا وَ أَعْفَى عَنْ جَاهِلِنَا وَ غَفَرَ زَلَلَنَا) یعنی سید و بزرگ شما امروز کیست گفت آن کس است که فقرای ما را عطا کند و کردار جاهلان ما را نادیده انگارد و لغزش های ما را معفو دارد (فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ أَحْسَنْتَ يَا جَرِيرُ).

جمیل بن عامر بن خزیم بن سلامان بن ربیعة بن سعد بن جمع برادر سعد بن عامر است و او جد نافع بن عمر بن عبد الله بن جمیل جمحی محدث است.

جمیل بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمع القرشی الجمحی او برادر سفیان بن معمر است و عمّ حاطب و حطاب پسرهای حارث بن معمر است در عام فتح اسلام آورد و با رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در حنین حاضر شد و زهیر الابدلی را موثقاً بکشت و او را ذو القلین می نامیدند.

جُعَیل بن سراقه الغفاری و بروایتی ضمیری است گویند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ایمان او را استوار شمرده.

جعيل أشجعی کوفی و این آن کس است که شترش در عرض راه بمانده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سپر خویش را بدو فرود آورد و خدای را بخواند در حال از تمام شتران رونده تر گشت (1).

جبله بن حارثة الکلبی برادر زید بن حارثه است که ذکر حالش بشرح رفته جبله بن عمرو الانصاری الصاعدی از فقهاء صحابه است. جبله بن الازرق الکندی در شمار اصحابست. جبله مردی از صحابه است نسبش معلوم نیست.

جبله بن مالک الداری از قبیله بنی تمیم است جبله بن اشعر الخزاعی گویند در عام الفتح باکرز بن جابر مقاتله کرد.

جعدة بن هبيرة بن أبی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی مادر او امّ هانی خواهر علی علیه السلام است و امّ هانی از هییره چهار پسر داشت اول جعده، دوم هانی، سیم عمرو، چهارم یوسف، بالجمله جعده را علی علیه السلام امارت خراسان داد و این شعر را جعده در فخر خویش گوید:

أبی من بنی مخزوم ان كنت سائلا *** و من هاشمٍ أمّی لخیر قبیل

فمن ذا الذی یبھی علیّ بخاله *** کخالی علیّ ذا الندی و عقیل

جعدة بن هییره الاشجعی از جمله اصحاب است. جعدة الجشمی هو جعدة بن خالد بن الصمت الجشمی

جنادة بن سفیان الانصاری و نیز او را او را جمحی گویند چه پدرش سفیان را به معمر بن حبیب بن حذافة بن جمح منسوب داشته اند و او را دو پسر بود جناده و جابر و ایشان از جانب مادر برادر شرجیل بن حسنه می باشند چه سفیان در مکه حسنه را

ص: 308

1- در استیعاب چنین است در بعضی غزوات شتر لاغرش از راه بماند و پیغمبر فرمود « سر » یعنی راه بیا گفت یا رسول الله، شترم لاغر و نحیف است راه نمی رود، حضرت با سپر خود بدو کوفت و گفت خدا ترا مبارک کند، قسم بخدا که چنان راهوار شد که پیشا پیش دگران می رفتم و نمی توانستم سر او را برگردانم، علاوه دوازده هزار درهم از شتر بچه های او تقد کردم

نکاح بست و ایشان را بعد از شرحبیل بزاد.

جنادة بن مالك الازدی کوفی *** جنادة الازدی از جمله أصحاب است

جنادة بن أبی أمیة الازدی الزهرانی من بنی زهران و اسم أبی امیة مالك است و بروایتی جنادة بن أبی امیة و جنادة بن مالك دو کس باشند ،
بالحمله جنادة بن أبی امیة پس از هشتاد سال از هجرت در شام وفات کرد.

جنادة بن عبد الله بن علقمة بن مطلب بن عبد مناف در یوم یمامه شهید شد.

جنادة بن جراد الغیلانی الاسدی از بنی غیلان است و در بصره سکونت داشت.

جهم بن قیس بن شرحبیل بن هاشم بن عبد مناة بن عبد الدار بعضی او را جهیم بر وزن زبیر خوانده اند ، بالحمله با زنش ام حرمه دختر
عبد الاسود خزاعی بحبشه هجرت نمود و ام حرمه در حبشه وفات کرد و او را دو پسر بود یکی عمرو و آندی گر خزیمه.

جهم البلوی در حدیبیه بحضرت رسول آمد.

جاریة بن قدامة التیمی السعدی کنیت او أبو عمرو و بروایتی أبو أيوب و بعضی أبو یزید گفته اند نسب او را بدینگونه رقم کرده اند ، جاریة
بن قدامة بن مالك بن زهیر بن حصین بن رزاح بن سعد بن بجیر بن ربیعة بن کعب بن سعد بن زهیر بن زید مناة بن تمیم السعدی و او از
أصحاب علی علیه السلام است و قصهای او را انشاء الله در ذیل تاریخ کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت. جاریة بن جمیل بن
نبشة بن قرط الاشجعی. جاریة بن ظفر الیمانی و او پدر نمران است.

جاریة بن زید گویند در صفین در رکاب علی علیه السلام حاضر بود.

جهیم بن الصّلت بن مخرمة بن عبد المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی در غزوة خیبر اسلام آورد. جبر بن عنیک بعضی او را جابر
خوانده چنان که او را در باب جابر رقم کردیم و مادر او جمیله دختر زید بن صیفی بن عمر بن حبیب بن حارثة بن الحارث است در سال
شصت و یکم هجری وفات کرد.

جبر بن عبد الله القبطی مولای ابو بصره غفاری این آن کس است که باتفاق حاطب بن اُبی بلتعہ از نزد مقوقس ماریہ قبطیہ را بحضرت رسول آورد.

جرول بن عباس بن عامر بن ثابت در جنگ یمامہ شهید شد. جارود العبدی هو الجارود بن یعلی بن العلا کنیت او ابو عتاب و بروایتی اُبو غیاث است و بعضی اُبو - منذر گفته اند سید قبیلہ عبد القیس بود، در سال نهم هجری بحضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آمد باتفاق جماعت عبد القیس و مسلمانی گرفت و این شعر انشاد کرد:

شهدت بأنّ اللّٰه حقٌّ و سامحت *** بنات فؤادی بالشهادة و النهض

و نام مادر جارود رویمکہ دختر رویم است از بنی شیبیان ساکن بصرہ بود و در ارض فارس مقاتلہ کرد در موضع عقبہ الجارود چنان کہ بشرح رفت.

جُلاس بن سوید بن الصامت الانصاری ربیب او عمیر بن سعد را با او مناظرہ افتاد و تفاق او را بحضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم معروض داشت و بر صدق او خداوند آیتی از قرآن فرو فرستاد و جلاس از آن گناہ توبت و انابت نمود چون قصہ او را بشرح در جلد اول از کتاب دوم نگاشته ام بتکرار نپرداختم.

الجذّ بن قیس بن صخر بن خنساء بن عبید بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السّلمی کنیت او ابو عبد اللّٰه است.

جاهمة السّلمی پدر معاویہ است و پسر عباس بن مرداس السّلمی حجازیّ.

الجراح الاشجعی در شمار اصحاب است.

جنید بن سباع و بعضی او را حبیب خوانده اند و کنیت او اُبو جمعه است.

جدار الاسلمی از جمله اصحاب رسول خداست. جهجاه الغفاری مدنیّ هو جهجاه بن مسعود و بروایتی ابن سعد بن حزم بن غفار حاضر بیعت شجرہ بود این آن کس است کہ عبد اللّٰه سلول در منازعت او با مهاجرین گفت: (لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ) و این آن کس است کہ عصای رسول خدای از دست عثمان بن عفان کشید و بشکست و قصہ او در جلد اول و دوم از کتاب دوم بشرح رفت.

جزء بن مالك بن عامر بروایتی جزء بن عباس در جنگ یمامه شهید شد.

جرثوم بن الاشر بن النضر هو أبو ثعلبة الخشني از جمله بايعين تحت شجره است ، ابن برقي نسب او را به الحاف بن قضاة بن مالك بن حمير می رساند در امارت معاويه وفات کرد.

جرهد بن رزاح بن عدی بن سهم الاسلمی و بروایتی جرهد بن خویلد بن نجره بن عبد یالیل بن زرعة بن رزاح بن اسلم بن قصی بن حارثة بن عمر بن عامر کنیت او أبو عبد الرحمن است خانه او در مدینه بود بعضی او را از اهل صفة شمرده اند و جماعتی صحبت او را استوار ندارند در سال شصت و یکم هجری وفات کرد.

جُنَيْب بن الحارث بضم جیم و فتح نون. جبل بن جَوَّال الثعلبي از جمله صحابه است.

جلبیب از انصار است در رکاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم هفت تن را بکشت و شهید گشت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا او را بیافتند و چون سریری حاضر نبود پیغمبر او را با هر دو دست حمل کرد و او را بخاک سپرد و بعضی او را جایب خوانده اند.

جزی با زای معجمه و بعضی او را با رای مهمله خوانده اند. جزى السلمی و بعضی اسلمی خوانده اند گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را دو برد جامه داد.

جزی بن معویه عم الاحنف بن قیس جماعتی صحبت او را بصحّت ندانسته اند از جانب عمر بن الخطاب حکومت اهواز داشت.

جُرْمُوز الهجیمی من بنی الهجیم بن عمرو بن تمیم و بروایتی جرموز القریعی التمیمی. جعالة بن سراقه الضمري و بروایتی ثعلبی بعضی او را جعیل خوانده اند این آن کس است که روز احد شیطان بصورت او بر آمد چنان که بشرح رفت بالجمله سراقه سبقت اسلام دارد و از فقرای مسلمانان است. جندرة بن خيشنه کنیت او ابو قرصافه است جماعتی نام او را قیس دانسته اند. جُفینة الهندی در شمار صحابه است.

جمرة بن النعمان العذري با وفد بنی عذره بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

جیفر بن الجندی العمانی سید اهل عمان است باتفاق برادرش عبد بن الجندی بدست عمرو بن العاص مسلمانان گرفت آنگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عمرو را بعمان فرستاد.

جودان مردی از صحابه است نسب او معلوم نیست. جزاء بن عمرو العذری در شمار اصحاب است. جزء السدوسی ثم الیمانی هم از صحابه است. جناب الکلبی در یوم فتح مکه ایمان آورد.

الجفیش الکندی و بروایتی حضر می لقب او أبو الخیر است و اسمش جریر بن معدان بن اسود بن معدیکرب باتفاق وفد کنده بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و اسلام آورد.

جلیحه بن عبد الله بن الحارث بن الصیحان بن ثابت بن سعد بن لیث اللیثی در طایف شهید شد. جعشم الخیر خلیبة الصّدفی از باعین تحت شجره است و زوجه او آمنه دختر طلیق بن سفیان بن امیة بن عبد شمس است. جندلة بن فضلة بن عمرو بن بهدله در شمار اصحاب است.

جویریة العصری من عبد القیس هم از صحابه است. جعفی بن سعد العشیره او قبیلله مذحج است با وفد جعفه بحضرت رسول آمد هم در آن ایام که رسول خدا وداع جهان فرمود. جندع الاوسی از جمله اصحاب رسول خداست.

جبارة بن زرارة البلوی در فتح مصر حاضر شد و جباره بکسر جیم است.

باب حرف الحاء

حمزة بن عبد المطلب بن هاشم عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کنیت او ابو یعلی و ابو عماره است و القاب او اسد الله و اسد رسوله و سیّد الشهداء و خیر الشهداء است چهار سال و بروایتی دو سال از رسول خدای بزرگ تر بود و با پیغمبر برادر رضاعی است چه برهه از زمان ثویبه هر دو را شیر همی داد و قصّه او در جنگ ها و شهادت او در احد بدست وحشی بشرح رفت.

حمزة بن عمر الاسلامی من ولد اسلم بن قصی بن حارثة بن عمرو بن عامر

کنیت او ابو صالح است و بروایتی ابو محمد است در سال شصت و یکم هجری وداع جهان گفت مدت عمرش نود و یک سال و بروایتی هشتاد و یک سال بود.

حمزة بن الحمیر حلیف بنی عبید بن عدی بعضی نام او را خارجه و جماعتی حارثه دانند. حذیفة الیمان و اسم یمان حسیل بن جابر بن عمرو بن ربیعہ ابن جروة بن الحارث بن مازن بن قطیعة بن عیس القطعی من عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان حلیف بنی عبد الاشهل از انصار بنی اوس و نام مادرش رباب دختر کعب بن عدی بن عبد الاشهل است و کنیت او ابو عبد الله است پدر حذیفة حسیل در احد کشته شد و پسرهایش صفوان و سعید بر حسب وصیت پدر ملازم رکاب علی علیه السلام بودند و در صفین شهید شدند و حذیفة در سال سی و ششم هجری وفات کرد و ذکر حال او در کتاب های سابق بشرح رفته.

حذیفة بن أسید بن شریحة الغفاری از بایعین تحت شجره است در کوفه وفات کرد.

حذیفة القلعائی آنگاه که ابو بکر عکرمه بن ابی جهل را از عمان طلب کرد و بسوی یمن فرستاد ولایت عمان را بحذیفة گذاشت.

حنظلة بن الربیع بن صیفی الکاتب اسیدی من بنی اسید بن عمرو بن تمیم کنیت او أبو ربعی است و از اشراف بنی تمیم است و برادرزاده اکثم بن الصیفی است حکیم عرب است چنان که قصه او بشرح رفت و این حنظله از علی علیه السلام در جنگ بصره تخلف کرد و در زمان معویه بمرد.

حنظلة الغسیل هو حنظلة بن ابی عامر الراهب الانصاری الاوسی و اسم انو عامر عمرو بن صیفی بن زید بن امیة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف ، پدرش ابو عامر فاسق بمکه گریخت ، و باتفاق قریش در احد بجنگ رسول خدا آمد و بعد از فتح مکه بنزد هر قل گریخت و در روم کافر أهلاک شد و ما قصه او را بشرح رقم کردیم و حنظله در احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند و غسیل الملائکه لقب یافت قصه او نیز بشرح رقم شد ، و این آن کس است که

ابو سفیان گفت بحنظله بحنظله ، چه حنظله بن أبو سفیان در بدر کشته گشت و قتل ابن حنظله را بازای پسرش می نهاد.

حنظله بن حزیم بن حنیفه بن حذیم التمیمی حنظله الانصاری امامت مسجد قبا داشت.

حارثه بن النعمان بن نفع بن زید بن عبید بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و دیگر غزوات حاضر گشت و در خلافت معویه وفات کرد.

حارثه بن سراقه بن الحارث بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار مادرش ام حارثه عمه انس بن مالک است در یوم بدر بدست حیان بن العرقه بضرب تیر شهید شد و او اول قتیل یوم بدر است از انصار.

حارثه بن وهب الخزاعی و او از جانب مادر با عبید الله بن عمر الخطاب برادر است.

حارثه بن عمر الانصاری من بنی ساعده در روز احد شهید شد.

حارثه و حصین پسرهای قطن بن زائر بن کعب بن حصین بن علیم الکلبی بن قضاعه.

حارثه بن غضب بن چشم بن الخزرج ثمّ من بنی مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی بروایت واقدی از غازیان بدر است.

حارثه بن عدی بن اُبی الصّلت او را بعضی از صحابه شمرده اند.

حارثه بن خمیر الاشجعی بالخاء المنقوطة بروایت موسی بن عقبه او و برادرش عبد الله از غازیان بدر است.

حارث بن حرب بن اوس بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل برادر زاده سعد بن معاذ کنیت او ابو اوس است حاضر بدر بود و در احد شهید شد و آن وقت هیجده ساله بود.

حارث بن اوس بن المعلی بن لوزان بن حارثه کنیت او ابو سعید است و جماعتی نام او را رافع خوانده اند.

حارث بن اوس بن عقیله بن عمر بن عبد الاعلم بن عامر بن زعور بن چشم احد و دیگر غزوات حاضر بود و در اجنادین شهید شد.

حارث بن انس و انس هو أبو الحنیس بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل الانصاری الاشهل من الاوس حاضر بدر بود و در احد شهید شد.

حارث بن انس بن مالک بن عبید بن کعب الانصاری موسی بن عقبه او را از اهل بدر دانسته.

حارث بن ابی صعصعه برادر قیس و اسم ابی صعصعه عمرو بن زید بن عوف بن مبدول بن عمر بن غنم بن مازن بن النجار در یوم یمامه شهید شد و دو برادرش ابو کلاب و جابر در موته شهید شدند.

حارث بن وقیش او را عکلی می نامیدند و عکل نام زنی است که اولاد عوف را نگاهداری می نمود ، و ایشان را نسبت باو می داند.

حارث بن ابی سبره من ولد سبره بن حارث بن ابی سبره. حارث بن الارفع الهمدانی در آخر خلافت عثمان وفات یافت. حارث بن بدل السعدی بروایتی حارث بن سلیم بن بدل.

حارث بن تیبع الزعینی بن یونس بن الحارث بن ثابت بن سفیان بن عمرو بن امرء القیس بن مالک بن الاغر بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج در احد شهید شد.

حارث بن الحارث بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی باتفاق پدرش و دو برادرش بشر و معمر از مهاجرین حبشه است.

حارث بن حاطب الانصاری ابن عمرو بن عبید بن امیه بن زید بن مالک ابن عوف بن مالک بن الاوس کنیت او أبو عبد الله است در غزوات حاضر بود و در خیبر شهید گشت.

حارث بن حاطب بن الحارث بن عمرو بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی او و برادرش محمد در ارض حبشه بودند در سال شصت و ششم هجری عبد الله

ابن زبیر او را امارت مکه داد.

حارث بن حارث بن کلدہ پدرش طیب عرب بود و مسلمانی نداشت رسول خدا او را در مرض سعد بن ابی وقاص طلب فرمود و این حدیث دلالت می کند که جایز است با طیب کافر کس رجوع کند و ما قصه حارث بن کلدہ را و مکالمات او را با انوشیروان در جلد اول از کتاب دوم بشرح رقم کردیم.

حارث بن حارث الاشعری از جمله صحابه است. حارث بن حارث الأزدی از جمله اصحاب است. حارث بن حارث الغامدی نیز در شمار صحابه است. حارث بن حسان بن البکری بروایتی ربعی و بعضی ذہلی خوانند.

حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن تمیم بن مرّة القرشی از مهاجرین حبشه است از هجرت ثانی باتفاق ریطه دختر حارث بن عامر بن کعب بن سعد بن تمیم بن مرّه و از او در ارض حبشه چهار فرزند آورد موسی و زینب و ابراهیم و عایشه و حارث باتفاق فرزندان آهنگ خدمت رسول خدای کرد ، در عرض راه بآبی رسیدند و از آن بیاشامیدند جمله بمردند پس حارث بحضرت رسول آمد و پیغمبر دختر زید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف را با او تزویج بست.

حارث بن خزیمه بن کثیر بن عدی بن ابی بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج کنیت او ابو بشر است ، در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در سال چهلیم هجری در مدینه وفات کرد و کنیت او ابو خزیمه است و این آن کس است که وقتی در غزوه تبوک شتر پیغمبر یاوه شد و کافران گفتند چه پیغمبر است که از شتر خویش خبر ندارد رسول خدا نشان شتر را بگفت و او را بفرستاد تا بیاورد چنان که در مجلد اول از کتاب دوم بشرح رفت.

حارث بن ربیع بن بلدمة الانصاری السّلمی کنیت او ابوقتاده است من بنی غنم بن کعب بن سلمة بن زید بن چشم بن الخزرج کنیت او بر نام او غلبه دارد و لقب او فارس رسول الله است در خلافت علی علیه السلام در کوفه وفات کرد.

حارث بن زیاد السعدی الانصاری مدنیّ مردی شاعر بود

حارث بن الطفیل بن عبد الله القرشی برادر زاده عایشه و عبد الرحمن اُبی بکر است چه طفیل از جانب مادر با عایشه برادر بود.

حارث بن مسعود بن عبده بن مظهر بن قیس بن معویة مالک بن عوف ابن عمرو بن عوف در جنگ عجم یوم جسر مقتول گشت.

حارث بن مالک بن برصاء اللیثی و برصا نام مادر پدر اوست و او دختر ربیعة بن ریحان بن ذی البرد من بنی هلال بن عامر القرشی العامری و نام برصا ریظه است اما پدر مالک قیس بن عود از بنی لیث بن بکر است.

حارث الملیکی از جمله اصحاب است. حارث بن مسلم التمیمی نام پدر مسلم نیز حارث است. حارث بن مخاشن از مهاجرین است و قبر او در بصره است.

حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم و پسر او عبد الله بیه لقب داشت و زوجه او درّه دختر ابو لهب بن عبد المطلب بود از مدینه بجانب بصره سفر کرد و در آن جا ساکن شد و در اواخر خلافت عثمان وداع جهان نمود.

حارث بن النعمان بن امیة بن امرء القیس و هو البرک ثعلبه بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس و او عمّ خولت بن جبیر است و از غازیان بدر و احد است.

حارث بن الصّمة بن عمرو بن عامر و لقب عامر مبدول بن مالک النجار است و کنیت او ابو سعید است و او را رسول خدای با صهیب بن سنان عقد برادری بست حاضر احد گشت و در پایدگی بر مرگ خویش بیعت کرد و عثمان بن عبد الله بن مغیره را بکشت و سلب او را بر گرفت چنان که بشرح رفت و در جنگ موته شهید شد.

حارث بن اُبی ضرار المصطلقی و هو الخزاعی و او پدر جویریة است که زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود چنان که بشرح رقم کردیم. حارث بن ضرار الخزاعی وی نیز از صحابه است.

حارث بن عمرو بن موئل بن حبیب بن تمیم بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب القرشی العدوی با هفتاد تن از بنی عدی در خیبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

حارث بن عمرو السهمی الانصاری و یقال الباهلی و سهم باهلی غیر بنی سهم در قریش است و کنیت او ابو سفینه است و او خال براء بن عازب است و بروایتی عمّ اوست. حارث بن عبد الله بن سعد بن سعید بن عمرو بن قیس بن عمرو بن امرء القیس بن ملک بن الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج در روز احد شهید شد.

حارث بن عقبه بن قابوس باتفاق عم خود وهب بن قابوس از جبل مزینه به مدینه آمدند وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در احد رزم می داد پس مسلمانی گرفتند و باحد آمدند و رزم دادند تا شهید شدند. حارث بن عتیک بن نعمان بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبدول و هو عامر بن مالک بن النجار برادر سهل بن عتیک کنیت او ابو اخزم است در یوم جسر ابو عبیده چنان که بشرح رفت شهید شد.

حارث بن عدی بن خرشة بن امیه بن عامر بن حنظلة الانصاری در یوم احد شهید شد. حارث بن عوف هو ابو وافد اللیثی کنیت او بر نام او غلبه دارد.

حارث بن عدی بن مالک بن حزام بن خدیج بن معویة الانصاری المعاوی از غازیان احد است و در یوم جسر ابو عبیده مقتول گشت.

حارث بن عوف المری رسول خدای مردی از انصار را با او بمیان قبیله بنی مره فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کند بنی مره او را کشتند و حارث نتوانست منع کرد چنان که بشرح رفت.

حارث بن عرفجة بن الحارث بن کعب بن النجار بن کعب بن حارثه بن غنم بن سالم بن امرء القیس بن مالک بن الاوس الانصاری واقدی و موسی بن عقبه و ابن عماره او را از غازیان بدر شمرده اند و ابن إسحق و أبو معشر نام نبرده اند.

حارث بن عبد الله بن وهب الدوسی با پدرش عبد الله بحضرت رسول آمد و عبد الله مراجعت بارض سراه نمود و در آن جا وفات کرد و حارث ساکن مدینه بود تا آنگاه که رسول خدا رحلت فرمود. حارث بن قیس بن لقیط بن عامر بن امیه بن ظرب بن الحارث بن فهر ، او و

برادرش سعید از مهاجرین حبشه است.

حارث بن عمیر الازدی یک تن از بنی لهب است رسول خدا او را بجانب بصری (1) برسالت فرستاد و بدست شرحبیل که از بزرگان در گاه هر قل بود مقتول گشت چنان که بشرح رفت.

حارث بن عبد الله اوس در طائف ساکن بود.

حارث ابو عبد الله از جمله صحابه است. حارث بن عمرو الیهذلی در سال هفتاد هجری وفات کرد.

حارث بن غزیّه ملازم رکاب علی علیه السلام بود و در جنگ جمل ندا در داد (یا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ انصُرُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ آخِرًا كَمَا نَصَرْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ أَوْلًا) حارث بن غطفان کنیت او ابو غطفان است ساکن حمص گشت. حارث بن قیس بن عددی بن سعید بن سهم القرشی السهمی از اشراف قریش است با دو پسرش بشر و عمر بجانب حبشه هجرت کرد. حارث بن قیس بن خالد بن مخلد بن عامر بن زریق ابو خالد الانصاری الزرقی کنیت او برنامش غلبه دارد در عقبه و بدر حاضر گشت. حارث بن قیس بن عمیره الاسدی از جمله صحابه است.

حارث بن سوید و یقال ابن مسلم الخزرجی در عهد رسول خدای مرتد شد و بکفار پیوست خدای این آیت فرستاد (كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى - إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا) مردی این آیت را بر حارث قرائت کرد (فَقَالَ وَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ إِلَّا صَدُوقٌ وَ أَنَّ اللَّهَ لَأُصْدِقِي الصَّادِقِينَ) و دیگر باره ایمان آورد.

حارث بن سهل بن ابی صعصعة الانصاری من بنی مازن بن النجار در یوم طایف حاضر بود.

حارث بن شریح بن ذویب بن ربیعة بن عامر بن خویلد المنقری التمیمی با بنی منقر وفود کرد و اسلام آوردند.

ص: 319

1- بصری بضم با بر وزن حبلی نام قصبه ایست در شام

حارث بن هشام بن المغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشي المخزومي کنیت او ابو عبد الرحمن است و مادرش ام الجلاس اسماء دختر مخزومه بن جندل بن امین بن نهشل بن دارم او برادر ابو جهل است ، فرار او را در جنگ بدر و پناه دادن او را ام هانیء خواهر علی علیه السلام در فتح مکه و اسلام او را و حاضر شدن او را در حنین بشرح رقم کردیم از مؤلفه قلوب است در عهد عمر بن الخطاب سفر شام کرد و در طاعون عمو اس وفات نمود و بروایتی در جنگ یرموک مقتول شد شاعری در حق او گوید:

أحسبت أن أباك يوم تسبني *** في المجد كان الحارث بن هشام

اولی قریش بالمکارم کلها *** فی الجاهلیة کان و الاسلام

گاهی که حارث بن هشام آهنگ شام داشت مردم مکه صغیر و کبیر بمشایعت او بیرون شدند و از بیم فراق او بهای های بگریستند ، حارث نیز بگریست و ایشان را مراجعت داد.

حارث بن هشام الجهنی کنیت او ابو عبد الرحمن است وقتی از مکه هجرت نموده آهنگ مدینه فرمود عباس بن ابی ربیعہ او را در حرّه دیدار کرد و گمان کرد که او کافر است و تیغ بر او کشید ، چون بنزدیک رسول خدا آمد این آیت فرود شد (وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً) حارث بن یزید از جمله اصحاب است. حارث بن یزید بن عبد ربّه بن ثعلبة بن زید من بنی چشم با برادرش عبد الله حاضر بدر شد.

حریث بن حسان در شمار صحابه است. حریث بن عبد الله بن عثمان بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی. حریث بن سلمة بن سلامة بن وقش الانصاری. حریث بن یزید نیز در شمار اصحاب است.

حکم بن کیسان غلام هشام بن مغیره مخزومی در سال اول هجرت اسیر شد و اسلام آورد.

حکم بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف مهاجراً بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد (فَقَالَ وَاللَّهِ مَا عَلِمْتُكَ إِلَّا صَدُوقٌ وَ أَنَّ اللَّهَ لِأَصْدَقِي الصَّادِقِينَ) لاجرم او را عبد الله نامیدند.

حکم بن الصلت بن خزیمه بن عبد المطلب القرشی المطایبی حاضر خیبر شد.

حکم بن عمرو الغفاری بعضی او را حکم بن الاقرع خوانده اند برادر رافع بن عمرو است او را زیاد بن ابیه در ابتدای امارت خود حکومت بصره داد و از آن جا عزل کرده بحکومت خراسان فرستاد نخست بهرات شد و از آن جا سفر مرو کرد و در آن جا در سال پنجاهم هجری وفات و در ایام حکومت او در خراسان زیاد بدو مکتوب کرد (*انَّ امیر المؤمنین معویه کتب الیَّ و امرنی انَّ اصطفی له کُلَّ صَفراءَ و بیضاءَ فاذا اُتاکَ کتَابی هَذَا فَاَنْظُرْ مَا کَانَ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِضَّةٍ فَلَا تَقْسِمْهُ وَ اقسِم ماسوی ذلک*) حکم بن عمرو کتاب او را بدینگونه جواب کرد (*بلغنی انَّ امیر المؤمنین کتب انَّ تصطفی له الصَّفراءَ و البیضاءَ ، و اِنِّی وَ جَدْتُ کِتَابَ اللّهِ قَبْلَ کِتَابِ امیر المؤمنین . وَ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ*)

حکم بن ابی العاص بن بشر بن دهمان الثقفی کنیت او ابو عثمان است و بروایتی ابو عبد الملك است عمر بن الخطاب برادر او عثمان را حکومت بحرین داد.

حکم بن ابی الحکم از جمله صحابه است حکم بن عمیر نیز در شمار اصحاب است حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی او پدر مروان و عم عثمان بن عفان است.

و حکم بن ابی العاص آن کس است که یک روز از قفای رسول خدای می رفت و به تسخیر (1) حرکات پیغمبر را در رفتن بخود می بست و خود را از این سوی بدان سوی متمایل می ساخت رسول خدای بدو نگرست و کردار او را مشاهده فرمود در خشم شد و فرمود (*فَكَذَلِكَ فَلْتَكُنْ*) بر اینگونه می باش و از آن پس در آن ارتعاش و اختلاج بماند بالجمله پیغمبر او را نفی بلد فرمود و او برفت و در طائف ساکن شد و مروان در طائف متولد گشت و هم چنان در طایف می زیست تا آنگاه که عثمان بن عفان بخلیفتی نشست او را از طایف بمدینه آورد و شرح این جمله در کتاب عثمان مرقوم شد.

حکم بن عمرو الثمالی او را از غازیان بدر گفته اند. حکم بن سفیان الثقفی ابن اسحق گوید حکم بن سفیان بن عثمان بن عامر بن معتب الثقفی.

ص: 321

حکم بن حزن الکلفی و کلافه نام قبیله ایست از تمیم و بعضی او را از بنی نصر بن سعد بن بکر بن هوازن دانند. حکم بن الحارث السلمی در سه غزوه با رسول خدای بود. حکم بن عمرو بن معتب الثقفی با عبد یالیل بحضرت رسول آمد.

حکیم بن حزام بن خویلد بن أسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الأسدی کنیت او أبو خالد است و او برادر زاده خدیجه زوجه رسول خداست سیزده سال و بروایتی دوازده سال قبل از عام الفیل در کعبه مادرش را درد زادن بگرفت نطعی حاضر کردند تا حکیم را بزاد از اشراف قریش است در عام الفتح حکیم و فرزندانش عبد الله و خالد و یحیی و هشام مسلمانی گرفتند در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه وفات یافت و این وقت صد و بیست ساله بود. در جاهلیت صد بنده بر صد شتر نشانده آزاد کرد و در اسلام هنگام حج صد شتر بدنه و هزار گوسفند حاضر قربانی ساخت و شتران را حلی بست و هر یک پرا طوقی از نقره از گردن آویخته بود و بر اطراف طوق منقوش بود که در راه خدا آزاد کرده است حکیم بن حزام این صد عبد و صیغ را که بر شتران سوارند.

حکیم بن طللیق بن سفیان بن امیة بن عبد شمس از مؤلفه قلوب است.

حکیم بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم عم سعید بن ابی المسیب بن حزن باتفاق پدرش در عام الفتح مسلمانی گرفت و در جنگ یمامه باتفاق پدر مقتول گشت. حکیم بن معویة النمیری من بنی نمیر بن عامر بن صعصعة. حکیم بن معویة بن حکیم او را ابن ابی خیثمه از صحابه داند و صاحب استیعاب استوار ندارد.

حکیم بن جبلة بعضی از قصه های او در کتاب عثمان رقم شد و بعضی در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد و این آن کس است که در جنگ جمل یک پای او قطع شد پای بریده را بسوی قاتل خود پرتاب کرد و بر اثر او برفت تا قاتل خود را بکشت و این کلمات بگفت.

(يَا نَفْسِ لَا تَرَاعِي دَعَاكَ خَيْرُ رَاعِي أَنْ قُطِعَتْ كِرَاعِي)

انشاء الله این قصه بشرح مرقوم خواهد شد.

حبيب بن اسود بن سعد مولى الانصار بعضى او را حبيب بن سعد و بعضى حبيب بن اسلم مولى بنى چشم از خزرج خوانده از غازيان بدر است.

حبيب بن زيد بن تميم بن اسيد بن خفات الانصارى من بنى بياض در أحد شهيد شد. حبيب بن زيد بن عاصم بن كعب بن عمر بن غنم بن مازن بن النجار الانصارى المازنى و اين آن كس است كه رسول خدايش بمسيلمه كذاب فرستاد چنان كه بشرح رفت.

حبيب بن مسلمة بن مالك الاكبر بن وهب بن ثعلبة بن واثله بن عمرو بن شيبان بن محارب بن فهد بن مالك القرشى الفهدى كنى او ابو عبد الرحمن است سفر او را باذربايجان و ارمنيّه بشرح رقم كرديم و او در پايان كار از دين بگشت و بمعويه پيوست. حبيب بن اسيد بن حارثه الثقفى حليف بنى زهره در يمامه شهيد شد.

حبيب بن عمرو بن محصن الانصارى من بنى عمرو بن مبدول بن غنم بن مازن النجارى در طريق يمامه مقتول گشت.

حبيب بن حيان ابو رمثة التميمى. حبيب بن سباع ابو جمعه الانصارى و بعضى او را كنانى و بعضى قارى گفته اند و از بنى قاره دانسته اند. حبيب بن فديك و بعضى او را ابو فديك خوانده اند حديث کرده اند كه او كور بود رسول خدا دعا كرد تا بينا شد چنان كه رشته بچشمه سوزن كشيدي. حبيب بن حارث السلمى از جمله اصحاب است. حبيب بن خمائة الخطمى الانصارى الامسى و خطيمه پسر چشم بن مالك بن اوس است و او جد ابو جعفر خطمى محدث است. حبيب بن مخنف بن العمرى از جمله أصحاب است. حبيب السلامانى در سال دهم هجرى باوفد سلامان بحضرت

رسول آمد.

حصين بن الحارث بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصى القرشى المطلبى برادر عبیده بن الحارث است كه در بدر شهيد شد چنان كه بشرح رفت.

حصين بن بدر بن امرء القيس بن خلف بن بهدلة بن عوف بن كعب بن سعد بن

ص: 323

زید مناة بن تمیم هو زبیرقان بن بدر التمیمی و زبیرقان که لقب اوست بر نام او پیشی گرفت قصه او مرقوم شد.

حصین بن عتبه پدر عمران است. حصین بن عوف الخثعمی مدنی از جمله اصحاب است. حصین بن اوس النهشلی التمیمی هم از اصحاب است. حصین بن وجوع الانصاری من الاوس در عذیب مقتول گشت. حصین بن مشمت بن شداد بن زهیر بن النمیر بن مرة بن حمان. حصین بن الحمام الانصاری مردی شاعر بود کنیت او أبو سعیه است. حصین بن یزید بن شداد بن بن فنان بن سلمة بن وهب بن عبد الله بن ربیعہ بن الحارث بن کعب الحارثی او را ذو الغصه گفتند.

حسان بن ثابت بن المنذر بن حزام بن عمر بن زید بن مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری شاعر رسول الله ذکر احوال و اشعار او را در جلد اول از کتاب دوم در ذیل احوال شعرای رسول خدا بشرح رقم کردیم. حسان بن جابر السلمی در طایف حاضر رکاب رسول خدا بود. حسان بن خوط الدهلی ثم البکری از اشراف قوم خویش است باو فد بکر بن وائل بحضرت رسول آمد و پسر های او بشر و حارث در جنگ جمل ملازم خدمت علمی علیه السلام بودند و این رجز را در جنگ جمل انشاد کرد:

انا ابنُ حسان بن خوط و ابی *** رسول بکر کلّها إلى النبی

حجاج بن الحارث بن قیس بن عدی السهمی از مهاجرین حبشه است بعد از جنگ احد بمدینه آمد و سائب و عبد الله و ابو قیس برادران اعیانی اویند.

حجاج بن علاط بن خالد بن نویر بن هلال بن عبید بن ظفر بن سعد بن عمرو بن نمیر بن امرء القیس بن بهشة بن سلیم بن منصور کنیت او ابو کلاب و بروایتی ابو محمّد و بعضی ابو عبد الله گفته اند در مدینه سکون داشت و خانه بنا نهاد و مسجدی ساخت که آن را روینا خواندند (1) و شرح اسلام او رقم شده و پسر اوست نصر بن حجاج که عمر بن

ص: 324

1- عبارت استیعاب چنین است: سكن المدينة و بنی بها داراً يعرف به و ر وینا من حدیث وائلة بن الاسقع... یعنی در مدینه سکون اختیار کرد و خانه بنا نهاد و مسجدی ساخت که بنام او (مسجد حجاج) خوانده می شود، و روایت شده از حدیث وائلة بن اسقع که... الخ

الخطاب او را بسبب حسن منظر و میل زنان بجانب او از مدینه اخراج کرد چنان که بشرح رفت.

حجاج بن عمرو بن غزیه بن ثعلبة بن خنساء بن مبدول بن غنم بن عمرو بن مازن النجاری الانصاری و این آن کس است که مروان الحکم را در یوم دار جراحه کرد چنان که شرح آن را در کتاب عثمان رقم کردیم. حجاج بن عمر و الثمالی و بعضی حجاج بن عبد الله الثمالی گفته اند ساکن شام گشت. حجاج بن مالک بن اسید بن رفاعه بن ثعلبة بن هوازن بن اسلم بن قصی أسلمی مدنی. حاطب بن عمرو بن عتیک بن أمیه بن زید بن مالک بن الاوس گویند از غازیان بدر است. حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن مضر بن مالک بن حسیل بن عامر بن لوی، واقدی گوید او اول کس است که بحیثه هجرت نمود.

حاطب بن الحارث بن معمر بن حیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی با زوجه خود فاطمه دختر مجلل بن عبد الله بن ابی قیس القرشیه العامریه بحیثه هجرت کرد و در آن جا دو پسر آورد یکی محمد و آن دیگر حارث آنگاه حاطب در حبشه بمرد و پسرهایش باز آمدند.

حاطب بن ابی بلتعہ اللخمی از فرزندان لخم بن عدی کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو محمد است و اسم ابی بلتعہ عمرو است و ما قصه او را در آگاه کردن قریش از عزیمت رسول خدا بمکه و توبت و انابت او بشرح نگاشتیم در شصت و پنج سالگی در سال سی بعد از هجرت در مدینه وفات کرد.

حازم بن حرمله بن مسعود الغفاری و بروایتی أسلمی.

حازم بن حزام الخزاعی و بروایتی عقیلی هو حازم بن حزام بن حازم بن ابی حازم الأحمس و اسم ابی حازم عبد عوف بن حارث است و نام برادر حازم قیس است و حازم در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود در تحت رایت احمس و بجلیله رزم داد تا شهید شد.

حرام بن ملحان و اسم ملحان مالک بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن

عامر بن غنم بن مالك بن النجار الانصاری با برادرش سلیم حاضر بدر گشت و در احد نیز حاضر بود و در بئر معونه بدست عامر بن طفیل شهید شد و او را دو خواهر بود یکی ام سلیم و یکی ام حرام و او خال انس بن مالك است چه مادر انس ام سلیم بود.

حرام بن ابي كعب الانصاری الاسلامی بعضی او را حزم بن ابي كعب خوانده اند حباب بن المنذر بن الجموح بن زید بن حرام بن كعب بن غنم بن كعب بن سلمة الانصاری كنیة او أبو عمر و بروایتی ابو عمرو است حاضر بدر و دیگر غزوات بود ذكر حال او و كلمات او در يوم سقیفه بشرح رفت.

حباب بن قبطی الانصاری مادرش صعبه خواهر ابو الهيثم بن التيهان است او و برادرش صیفی در احد شهید شدند. حباب بن زید بن تیم بن امیه بن حفاف بن بياضة الانصاری البياضی حاضر احد بود.

حباب بن جزء بن عمرو بن عامر بن عبد رزاح بن ظفر از غازیان احد است. حباب بن جبیر حلیف بنی امیه پسرش عرفطه در يوم طائف با رسول خدای بود.

حبة بن بعكك القرشي العامري كنیة او ابو السنابل است و او بعد از وفات زنش سبيعه اسلمیه را تزویج کرد.

حبة بن حابس السوائي و بروایتی خزاعی در شمار مردم كوفه است.

حُجر بن ربیعة بن وائل پسرش نیز وائل نام داشت و از جمله اصحاب بود.

حجر بن عدی بن معویة بن جبلة بن الادبر الكندی كنیة أبو عبد الرحمن در شمار مردم كوفه است آن يك را كه ادبر خواندند از بهر آن بود كه أليه او بشمشیر جراحی یافت وی از كبار صحابه و فضلاى ایشان است و از شیعیان علی علیه السلام است در جنگ صفین در میمنه لشکر و در نهروان در میسره جای داشت چون نوبت سلطنت بمعویة رسید و زیاد بن ابیه را ولایت عراق داد و او آغاز طغیان و عصیان کرد روزی در تاخیر نماز حجر بر وی اعتراض کرد و سر از طاعت او بر تافت زیاد شکایت او بمعویة مکتوب کرد و او حکم داد تا حجر را با اصحاب بنزد معویة فرستاد و ایشان دوازده تن بودند فرمان کرد تا شش تن را گردن بزدند حجر گفت مهلت بده

تا دو رکعت نماز گذارم و با غل و زنجیر دو رکعت نماز خفیف گذاشت و دیگر حبیب بود که هنگام قتل نماز گذاشت چنان که بشرح رفت بالجمله حجر را با پنج تن گردن بزدند و این در سال پنجاه و یکم هجری بود چون این خبر بعایشه رسید گفت ابن آكلة الاکباد می دانست که در کوفه کس نمانده است که او را رد و منعی کند والا جرئت نمی کرد در طلب کردن و کشتن خجر (أَمَا وَاللَّهِ إِنَّ كَانَ لَجَمْعَةَ الْعَرَبِ عَزَّ وَ مُنِعَتْ وَقْفَهُ) و از لبید این دو شعر قرائت کرد.

ذهب الذین یعاش فی أکنافهم *** و بقیت فی خلف کجلد الاجرب

لا ینفعون ولا یرجی خیرهم *** و یعاب قائلهم و ان لم یسغب

گویند ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معویه عامل خراسان بود وقتی شنید معویه حجر بن عدی را کشت خدای را بخواند (فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ لِلرَّبِيعِ عِنْدَكَ خَيْرٌ فَأَقْبِضْهُ إِلَيْكَ وَ عَجِّلْ) گفت ای خداوند اگر ربیع را نزد تو قریبی و منزلتی است جان او را قبض کن و تعجیل فرمای ، هنوز این سخن در دهان داشت که بدیگر سرای تحویل داد.

حجر بن العنابس الکوفی کنیت او ابو عنابس و بروایتی ابو السکن است.

حابس بن دغثة الکلبی از جمله صحابه است.

حابس بن سعد الطائی الشامی این آن کس است که عمر بن الخطاب او را بحکومت حمص مامور داشت پس از ساعتی روی با عمر کرد و گفت خوابی دیده ام و می خواهم بعرض رسانم گفت بگوی گفت چنان دیدم که آفتاب از مشرق با گروهی عظیم و ماه از مغرب با جمعی کثیر آهنگ یک دیگر کردند و با هم قتال دادند عمر گفت تو در کدام جیش بودی گفت در جیش ماه ، عمر گفت همانا با آیه ممحوة بوده لا والله هرگز تو را عامل بلدی نخواهم کرد و او را معزول داشت و او خار زید بن عدی بود و در صفین با رایط طی در جیش معویه جای داشت چنان که انشاء الله در چای خود بشرح می رود.

حابس بن ربیعة التمیمی و این پدر اقرع بن حابس نیست او را از بصریین

حجیر بن ابی اهاب التمیمی حلیف بنی نوفل. حجیر الهلالی بعضی او را حنفی گفته اند و جماعتی او را از قبیله ربیعة بن نزار دانند کنیت او ابو مخشی است

حجیر بن بیان در شمار اهل عراق است.

حرمله بن هودة العامری من بنی عامر بن صعصعه او و برادرش خالد از مؤلفه قلوب اند. حرمله بن عبد الله بن ایاس العنبری التمیمی در شمار بصریین است. حرمله المدلجی کنیت او ابو عبد الله است حرمله بن عمرو بن سنة الاسلمی المدینی الحجازی کنیت او ابو عبد الرحمن است.

حیی بن حارثه الثقفی حلیف بنی زهره در فتح مکه ایمان آورد و در یمامه مقتول گشت. حیی الیثی در مصر سکون اختیار کرد.

حذیم بن حنیفه بن حذیم بن حنظله بن حذیم عربی از بادیه بصره است. حذیم بن عمرو السعدی التمیمی من بنی سعد بن عمرو بن تمیم در شمار کوفیین است در حجة الوداع حاضر بود. حیّان الانصاری پدر عمر بن حیّان حاضر خیبر بود در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود. حیّان الابدجری در شمار کوفیین است و با علی علیه السلام در صفین بود.

حَبّان بن بَحّ الصّدائی در مصر سکون اختیار کرد. حَبّان بن منقذ بن عمرو الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجّار از غازیان احد است اروی صغری (1) دختر ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب را بعقد نکاح در آورد و دو پسر بزاد اول یحیی دوم واسع ، در خلافت عثمان وفات کرد.

حَبّان بن قیس بن عبد الله بن عمرو بن عدس بن ربیعة بن جُعدة بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن هو ابو لیلی نابغة الجعدی الشّاعر ماقصه او را در ذیل احوال شعرای رسول خدا بشرح رقم کردیم.

ص: 328

1- یعنی اروای کوچک زیرا دو دختر داشته که هر دو را نام اروی بوده یکی کوچک و دیگری بزرگ

حسیل بن جابر العبسی القطعی او پدر حذیفه الیمان است که نژاد و نسبش مرقوم شد. حسیل بن نویره اشجعی گوید گاهی رسول خدای را دلیل راه بوده.

حمل بن مالک بن نابغة الهذلی من هذیل من مدر که بن الیاس بن مضر کنیت او ابو نضله است ساکن بصره بود.

حمل بن سعدانه بن حارثه بن معقل بن کعب بن علیم بن حبان الکلبی ، سعد بن معاذ در یوم خندق تمثیل بشعر او جست.

لیت قلیل یدرک الهیجا حمل *** ما احسن الموت اذا حان الاجل

حاجب بن یزید الانصاری الاشہلی من بنی عبد اشهل و بعضی او را از بنی ذعور بن جشم خوانند حلیف جماعت ازد شنوئه است در یوم یمامه شهید شد.

حاجب بن یزید بن تمیم بن امیة بن خفاف بن بیاضه حاضر أحد بود.

حمید بن ثور الهلالی الشاعر هو ابن حمید بن ثور بن عبد اللہ بن عامر بن ابی ربیعہ بن نہیک وقتی مسلمان شد بحضرت رسول آمد و این شعر بعرض رسانید.

اضحی فؤادی من سلیمی مقصداً *** ان خطاً منها و ان تعمداً

حتی ارانا ربنا محمداً *** یتلوا من اللہ کتاباً مرشداً

فلم ینکذب و خررنا سجداً *** نعطى الزکوة و نقیم المسجدا

حمید بن صهیب بن حارثه الطائی از جمله اصحابش رقم کرده اند و جماعتی صحبت او را با رسول خدای استوار ندارند.

حسن بن علی علیهما السلام محاسن و فضایل آن حضرت از اندازه تحریر و تفصیل بیرون است چنان که انشاء اللہ در جای خود بشرح خواهد رفت.

حسین بن علی علیهم السلام ذکر احوال آن حضرت مذکور خواهد شد.

حویطب بن عبد العزى بن أبی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری در سال فتح مکه اسلام آورد و این وقت شصت ساله بود از مؤلفه قلوب است کنیت او ابو محمد و بروایتی ابو الاصبغ است و این آن کس است که مباشر دفن عثمان بن عفان شد ، بعد از اسلام روایت کرد که یوم بدر با مشرکین بودم

و نگرستم که فرشتگان میان آسمان و زمین رزم می دادند و تا کنون که مسلمان شدم این قصه را با کس نگفتم و در صلح حدیبیه از جانب کافران با سهیل بن عمرو بحضرت رسول آمد و در روز فتح مکه در پناه ابوذر غفاری بود تا آنگاه که ندای امان در دادند در اواخر امارت معویه جهان را وداع گفت و این وقت یک صد و بیست ساله بود.

حطاب بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمع القرشی الجمحی با برادرش حاطب و زوجه اش نکیهه دختر یسار بجانب حبشه هجرت نمود و هنگام مراجعت در عرض راه وفات کرد.

حنطب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی در فتح مکه اسلام آورد.

حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عاند بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین است و از اشراف قریش است.

حویرث بن عبد الله بن خلف بن مالک بن عبد الله بن حارثة بن غفار بن یلیل الغفاری و او برادر ابو اللحم است و در جنگ حنین شهید شد.

حریز بن ابو حریره (1) از جمله اصحاب است. حزانه بن نعیم بن عمرو بن مالک بن الضب الضبایی.

حمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری برادر عبد الرحمن بن عوف است شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام بزیست و هیچ گاه داخل مدینه نشد.

حزم بن ابی کعب الانصاری حیده و وردان پسرهای مخزوم بن مخرمه بن قرط بن حباب از بنی تمیم است.

حُمران بن جابر الحنفی الیمانی از وفد حنیفه است.

حرّ بن قیس بن حصین بن حذیفه بن بدر الفزاری برادرزاده عبینه بن حصن فزاری است حمیل بن بصره ابو بصره الغفاری.

ص: 330

1- حریز یا ابو حریز ، استیعاب ، اصابه

حی بن حارثه در فتح مکه اسلام آورد و در یمامه شهید شد. حبیش بن خالد بن ربیعہ بن احزم بن حبیش بن حزام بن حبشیة بن کعب بن عمرو الخزاعی الکعبی حلیف بنی منقذ کنیت او ابو صخر است و او صاحب حدیث امّ معبد است و برادر ام معبد است او را و پدرش را قتل بطحا گویند چه در یوم فتح مقتول شدند.

حبش بن جنادة السّلمولی کنیت او ابو الجنوب است از کوفین شمرده می شود حوط بن عبد العزّی از بنی عامر بن لوی کنیت او ابو خراش است.

حسیل بن خارجه الاشجعی بعضی او را حسیل و جماعتی حنبل گفته اند در غزوه خیبر اسلام آورد و در یوم فتح حاضر بود. حممه از اصحاب رسول خداست در زمان عمر بن الخطاب با لشگر اسلام باصفهان رفت و در اصفهان وفات کرد. حرب بن الحارث در شمار صحابه است. حیّ اللیثی از جمله اصحابست.

حویصه بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه بن الخزرج الأنصاری الحارثی کنیت او ابو سعید است و با محیصه برادر اعیانی است و در غزوات با رسول خدای بود. حصیب از جمله اصحاب رسول خداست. حوشب بن طخیه الحمیری ذی ظلم رسول خدای او را باتفاق ذو الکلاع بدفع اسود عنسی که بدروغ دعوی دار نبوت بود گماشت چنان که بشرح رقم کردیم و ایشان در صفین بامعویه بودند و بدست لشکر علی علیه السلام مقتول گشتند انشاء الله در جای خود بشرح می رود.

الجمیر بالالف و اللام ابن عدی القادی الخطمی الانصاری از بنی خطمه معاذه مولاة عبد الله بن ابی بن سلول را بزنی گرفت و دو پسر توام آورد یکی حارث و آن دیگر عدی و دختر او را امّ سعد نام بود. الحمیر از اصحاب مسجد ضرار است گویند توبه کرد. حشرج از جمله صحابه است. حفشیش الکندی بعضی او باجیم خوانده اند چنان که در باب جیم رقم کردیم و این آن کس است که با اشعث بن قیس دعوی دار گشتند و ترافع بحضرت رسول آوردند. حنین مولی عباس بن عبد المطلب رسول خدا او را بعباس بخشید و عباس آزادش ساخت.

حماس الیثی در عهد رسول خدای متولد شد و در مدینه خانه داشت (1)

الحتات بن یزید بن علقمه بن جری بن مجاشع بن دارم المجاشعی التمیمی باوفد بنی تمیم عطارد بن حاجب و اقرع بن حابس بحضرت رسول آمدند قصه ایشان در مجلد اول از کتاب دوم بشرح رفت رسول خدا میان او و معویه عقد اخوت بست و او در خلافت معویه وفات کرد میراث او را معویه مأخوذ داشت و این چند شعر از حتات است :

لَعْمُرُ أَيْكَ فَلَا تَكْذِبَنَّ *** فَكَيْدُ ذَهَبِ الْخَيْرِ إِلَّا قَلِيلًا

لَقَدْ فَتَنَ النَّاسَ فِي دِينِهِمْ *** وَخَلَّى ابْنُ عَفَّانٍ شَرَّ أَطْوَبِلَا (2)

نَأْتِكُ أَمَامَةَ نَأْيًا مَحِيلًا *** وَاعْقَبَكَ الشَّوْقُ حَزْنًا وَقِيَلًا

و حال أبو حسنِ دونها *** فما تستطيعُ إليها سبيلًا

حماس الیثی در عهد رسول خدا متولد شد و در مدینه خانه نهاد.

خلیس از أصحاب و اهل شام بشمار می رود.

حسحاس از جمله أصحاب رسول خداست.

باب حرف الخاء

خالد بن سعید بن العاص بن أمیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی کنیت او ابو سعید است و او سیم یا چهارم و اگر نه پنجم کس است که اسلام آورد و با زوجه خزاعیه خود در هجرت ثانیة بحبشه رفت برادرش عمرو نیز با او بود و در حبشه پسرش سعید و دخترش امّ خالد متولد گشت و در غزوة خیبر باتفاق جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بحضرت رسول آمد و در جنگ اجنادین در خلافت عمر بن الخطاب شهید شد رسول خدا او را عامل صدقات یمن فرمود و هنگام وفات رسول

ص: 332

1- چند سطر بعد تکرار می شود

2- استیعاب بعد از نقل دو شعر می نویسد: اول این اشعار چنین است و بعد دو بیت بعدی را می نگارد، در واقع دو بیت آخری اول و دو بیت اولی دنباله شعر است

خدای در یمن بود در روز سقیفه بنی ساعده از راه برسید از شیعیان علی علیه السلام است احتجاج او را با ابو بکر و عمر در کتاب ابو بکر بشرح نگاشتم.

خالد بن زید بن کلب بن ثعلبه ابو ایوب الأنصاری النجاری من بنی غنم بن مالک بن النجار کنیت او بر نام او غلبه دارد و مادرش هند دختر سعد بن عمرو بن امرء القیس بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الاکبر حاضر عقبه و بدر و دیگر غزوات بود ، رسول خدا میان او و مصعب بن عمیر عقد اخوت بست ، قصه های او در کتاب رسول خدای بشرح رفت و او در غزوات علی علیه السلام ملازم رکاب بود و در روزگار معویه در سال پنجاه و یکم هجری در جنگ روم وداع جهان گفت چنان که انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد.

خالد بن البکیر عبد یالیل بن ناشب بن نمیره بن سعد بن لیث اللّیثی برادر ایاس در جاهلیت عبد یالیل با جدّ عمر بن الخطاب نفیل بن عبد العزی حلیف بود و فرزندان او با بنی عدی حلیف بودند بالجمله خالد و ایاس را از غازیان بدر شمرده اند در سال چهارم هجری در سریه رجیع چنان که بشرح رفت شهید شد.

خالد بن عمرو بن عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی در عقبه ثانیة حاضر بود.

خالد بن الولید بن المغیره بن عبد الله بن مخزوم المخزومی کنیت او ابو سلیمان است و ابو الولید نیز گفته اند نام مادرش لبابة صغری دختر حارث بن حزن الهلالیه خواهر میمونه زوجه رسول خدای بود از اشراف قریش است در جاهلیت صاحب قبه واعنه (1) بود قبه را از برای اجتماع لشکر می زدند واعنه در روز جنگ خاص خیل قریش بود ، ذکر حالات و غزوات او را در مجلّدات ناسخ التواریخ بشرح رقم کردیم.

خالد بن الولید الانصاری در صفین حاضر رکاب علی علیه السلام بود. خالد بن

ص: 333

1- قبه یعنی بارگاه - خیمه بلند و افراشته که بر سر دیرك آن قبه و علامتی بود واعنه جمع عنان یعنی لجام

عمیر از جمله اصحاب است. خالد بن اسید بن ابی العیص بن اُمیة بن عبد شمس القرشی الاموی برادر عتاب بن اسید در عام فتح اسلام آورد از مؤلفه قلوبست.

خالد بن العاص بن هشام بن المغیره المخزومی پدرش کافر ادر بدر مقتول شد عمر بن الخطاب او را امارت مکه داد.

خالد بن حزام بن خویلد بن اسد القرشی الاسدی برادر حکیم بن حزام از مهاجرین حبشه است. خالد بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی و اسم ابی معیط ابان است و اسم ابی عمرو ذکوان است او و برادرانش ولید و ابو عماره از مسلمانان یوم فتح است. خالد بن هوذة بن ربیعة العامری او و برادرش حرمله بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند.

خالد بن هشام او را از مؤلفه قلوب شمرده اند.

خالد بن عقبه بحضرت رسول خدای آمد و گفت از قرآن چیزی بر من قرائت کن پیغمبر این آیت را قرائت فرمود (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ - وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ - يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) عرض کرد اعادت فرمای کرت دیگر قرائت فرمود (فَقَالَ وَاللَّهِ إِنَّ لَهٗ لَحَلَاوَةً وَإِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةً إِنَّ أَعْلَاهُ لَمُثَمَّرٌ وَإِنَّ أَسْفَلَهُ لَمُعَدِّقٌ وَمَا يَقُولُ هَذَا بَشَرًا) سوگند یاد کرد که این کلام بشر نیست.

خالد بن قیس بن مالک بن العجلان بن عامر بن بیاضة بن عامر الأنصاری البیاضی گویند در عقبه حاضر شد. خالد لأشعری الخزاعی الکلبی بن عبادة الغفاری این آن کس است که رسول خدای تیری از کنانه بیرون کرد و او را داد تا در حدیبیه بمیان چاه فرود شد و آن تیر را در بن چاه نصب کرد تا از آن جا چندان آب بجوشید که لشکر سیراب شدند خالد بن عبد الله الخزاعی بروایتی سلمی خالد الخزاعی پدر نافع هم از اصحاب است.

خالد بن عرفطة بن أبرهة بن سنان بن صیفی بن الهائلة بن عبد الله بن غیلان بن أسلم بن خزاز بن کاهل بن عذرة بن سعد بن حذیم او از بنی عذره است حلیف بنی زهره

بعضی او را بکری و بعضی از قضاعه خوانده اند از أصحاب معویه است و در سال شصت و یکم وفات نمود.

خالد بن حکیم بن حزام پدر او حکیم در جاهلیت از بزرگان قریش بود و او را سه برادر بود هشام و یحیی و عبد الله خالد بن ابی حسیل العدوانی من عدوان بن قیس بن غیلان از اهل حجاز است و ساکن طایف بود گویند از بیعت کنندگان تحت شجره است.

خالد بن رباح الحبشی برادر بلال مؤذن رسول الله. خالد بن عدی البحرینی در شمار اهل مدینه است. خالد بن نافع از أصحاب شجره است و کنیت او ابو نافع است. خالد بن الحجاج بعضی صحبت او را استوار ندارند. خالد بن الحواری الحبشی هنگام وفات وصیت کرد که مرا دو غسل بدهید غسلی برای جنابت و غسلی برای وفات. خالد بن ایمن المغافری ابو عمر و صحبت او را استوار ندارد.

خالد بن ربیع النهشلی بعضی او را خالد بن مالک بن ربیع خوانده اند.

خلاد بن رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر است.

خلاد بن سدید بن ثعلبه بن عمرو بن حارثه بن امرء القیس بن مالک الاغر بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج الاکبر در عقبه و احد و خندق حاضر بود و در یوم بنی قریظه زنی از فراز باره سنگ آسیائی بر او افکند و او را شهید ساخت چنان که بشرح رفت.

خلاد بن السایب بن خلاد بن سدید الانصاری. خلاد بن عمرو بن الخزرج بن زید بن حرام الانصاری السلمی او و پدرش و برادرانش معوذ و معاذ از غازیان بدرند.

خزیمه بن ثابت بن الفاکه بن ثعلبه الخطمی الانصاری من بنی خطمة بن الاوس کنیت او ابو عماره است و لقبش ذوالشهادتین قصه او بشرح رفت و او در رکاب

علی علیه السام در صفین شهید شد. خزیمه بن معمر بن معمر الانصاری الخطمی من بنی خطمه. خزیمه بن خزیمه بن عدی بن ابی غنم بن عوف بن الخزرج حاضر احد و دیگر غزوات بود. خزیمه بن اوس بن یزید بن اصرم برادر مسعود از غازیان بدر است. خزیمه بن جزی السلمی از صحابه است. خزیمه بن قیس بن عبد شمس از نزد نجاشی با عمرو بن امیه در سفینه نشست چنان که بشرح رفت. خزیمه بن الحارث مصری.

خارجة بن زید بن ابی زهیر بن مالک بن امرء القیس بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری معروف به بنی الاغر در عقبه و بدر حاضر شد و در احد شهید گشت رسول خدا او را با ابوبکر عقد اخوت بست.

خارجة بن حدافة بن غانم بن عامر بن عبد الله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی و مادر او فاطمه دختر عمرو بن بجرة العدویه او را با هزار سوار برابر می نهادند در فتح مصر مقتول شد وقتی که عمرو بن العاص در فتح مصر مدد خواست عمر بن الخطاب خارجة بن حدافة و زبیر بن العوام و مقداد بن اسود را بجای سه هزار مرد بمدد فرستاد. خارجة بن حصن بعد از مراجعت از غزوه تبوك بحضرت رسول آمد.

خارجة بن عامر الانصاری در احد حاضر گشت خارجة بن جبلة از جمله اصحاب است خارجة بن الصلت از جمله کوفین شمرده شود خارجة بن جذی العدزی هم در شمار صحابه است خارجة بن حمیر الاشجعی من بنی دهمان با تقاق برادرش عبد الله در جنگ بدر حاضر بود بعضی حمیر را باخای معجمه خوانده اند خارجة بن عفان از جمله اصحاب رسول خداست.

خَبَابُ بن الارث التمیمی حلیف بنی زهره فهو خباب بن الارث بن جندلة بن سعد بن خزیمه بن کعب بن سعد بن زید مناة من بنی تمیم (تمیمی بِالنَّسَبِ خَزَاعِي بِالْوَالِدِ زُهْرِي بِالْحَلْفِ) کنیت او ابو عبد الله بروایتی ابو محمد است رسول خدا میان او و تمیم مولی خراش بن الصمت عقد اخوت بست در صفین و نهروان ملازم رکاب علی

علیه السلام بود بعد از مراجعت در کوفه وفات کرد در سال سی و هفتم هجری بروایتی سی و نهم.

خباب بن قیظی بن عمرو بن اشهل الانصاری الاشہلی من بنی عبد الاشهل با برادرش صیفی در احد حاضر گشت و در آن جا شهید شد.

خبّاب مولی عتبه بن غزوان کنیت او ابو یحیی است در بدر حاضر شد و در سال نوزدهم هجری در مدینه وفات کرد.

خباب مولی فاطمه دختر عتبه بن ربیعہ در صحبت او خلاف کرده اند.

خدایش بن سلامه کنیت او نیز ابو سلامه است و از کوفین بشمار می رود.

خدایش عمّ صفیہ است که عمّه ایوب بن ثابت بود خدایش بن حصین بن الاصم و اسم اصم رخصه بن عامر بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص ، بنی عامر او را قاتل مسیلمه کذاب دانند.

خزیم بن فاتک الأسدی و هو خزیم بن الاخزم بن سعاد بن عمرو بن فاتک بن القلب بن عمرو بن اسد بن خزیمه ، فاتک لقب اخزم است و کنیت او ابو خزیم و بروایتی ابو ایمن است بنام پسرش ، او و برادرش سبره از غازیان بدرند.

خزیم بن اوس بن حارثه بن لام الطائی کنیت او ابو حارثه است.

خراش بن الصمت بن عمرو بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السّلمی از غازیان بدر است و در احد ده جراحت یافت.

خراش بن امیه بن الفضل الکعبی الخزاعی مدنی در حدیبیه و حنین با رسول خدای بود در آخر خلافت معویه وفات کرد خراش الکلبی ثم البلوی بروایت صحیح خزاعی بود.

خولی بن ابی خولی و اسم ابی خولی عمرو بن زهیر بن جعفر حلیف خطاب بن ثقیل باتفاق برادرش هلال حاضر بدر بود.

خولی بن اوس الانصاری بروایتی او باتفاق علی علیه السلام و فضل داخل قبر رسول خدا شد.

حُییب بن عدی الأنصاری الاوسی من بنی حججی بن کلفة بن عمرو بن عوف از غازیان بدر است ذکر اسیر شدن و بدار کشیدن او را در مکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح نگاشتیم.

حییب بن یساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن الحارث بن الخزرج در راه بدر بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت از غازیان بدر و احد و خندق است در خلافت عثمان وفات یافت خفاف بن ایماء بن رخصة بن خربة الغفاری در حدیبیه با رسول خدای بود و در خلافت عمر وفات یافت خفاف بن ندیه بن عمیر بن الرشید السلمی کنیت او ابو خراش است پسر عم خنسای شاعر و صخر است مردی سیاه بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی با معویة بن عمرو برادر خنسای شاعر غارت بر بنی فزاره بردند معویة بدست هاشم و زید پسرهای حرمله مقتول گشت چنان که در قصه خنسا بشرح رفت خفاف سید بنی فزاره را که مالک نام داشت بکشت و این شعر بگفت :

فان تك خیلی قد اصیب صمیمها *** فعمداً علی عینی تیممتُ مالکاً

وقفْتُ له عکوی و قد حام صحبتي *** لأبني مجدداً اولاً ساد هالکا

اقول له و الرّمحُ یاطرُ متنه *** تأمل خفافاً أننی أنا ذلکا

حنیس بن حدافة بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی او برادر عبد الله بن حدافة است از مهاجرین حبشه است حاضر بدر و احد بود بعد از شهادت او حفصه دختر عمر بن الخطاب که ضجیع او بود بسرای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آمد.

حنیس بن خالد بن ربیعة بن اصرم بن حنیس بن حبشیة بن کعب بن عمرو الکعبی الخزاعی کنیت او ابو صخر است و بعضی او را حنیس خوانده اند با حای مهمله و شین معجمه.

خرشة بن الحارث نیز در شمار اصحاب رسول خداست.

خویلد بن عمرو بن صخر بن عبد العزی قبل از فتح مکه مسلمانی گرفت و در سال شصت و هشت هجری در مدینه وفات کرد کنیت او أبو شریح است.

خوید بن خالد بن منقذ بن ربیعہ الخزاعی برادر ام معبد خزاعی است و قصه او هنگام هجرت رسول خدای از مکه بمدینه مرقوم شد.

خوات بن جبیر بن النعمان بن امیة بن امرء القیس کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو صالح است از مجاهدین بدر است ابن اسحق گوید حاضر بدر نبود لکن رسول خدای او را مانند مجاهدین بدر از غنایم قسمت داد نود و چهار سال زندگانی یافت با حنا و کتم خضاب می کرد در سال چهلیم هجری در مدینه وفات یافت قصه او را با ذات النحیین در ذیل امثله عرب در شرح (اَشَدُّ غَلًّا مِنْ ذَاتِ النَّحِیِّیْنِ) (1) در جلد اول از کتاب دوم مرقوم داشتیم خشخاش مالک بن الحارث بن حنیف بن کعب بن العنبری بن عمرو بن تمیم و بعضی او را خشخاش بن حباب بحاء مهمله خوانده اند.

خرباق السلمی و او بطویل الیدین معروف بود.

خیثمة بن حارث بن مالک بن کعب بن المخاط بن غنم الانصاری الاوسی در غزوه احد بدست ابی هبیره بن ابی وهب المنخزومی شهید شد. و پسرش سعید بن خیثمة در جنگ بدر شهید شد.

خلیفة بن عدی الانصاری در غزوه بدر و احد حاضر بود خلیفة بن قیس بن النعمان بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری السلمی از غازیان بدر است خزیت بن راشد الناجی در میان مکه و مدینه با وفد بنی ناجیه بن لوی بحضرت رسول آمد و در جنگ جمل با طلحه و زبیر بود خزام بن ربیعة الانصاری الاوسی و او پدر خنساست که ذکر تزویج او با رسول خدا بشرح رفت.

خلدة الزرقی الانصاری گویند وقتی رسول خدای خلدہ را فرمود مردی بخوان تا ناقه مرا بدو شد مردی را حاضر ساخت فرمود نام تو چیست گفت حرب ، او را رخصت دوشیدن نداد و فرمود دیگری را بخوان مردی دیگر را حاضر ساخت پیغمبر فرمود نام تو چیست گفت یعیش فرمود بدوش این ناقه را چه نام او بفال نیکو بود.

ص: 339

1- نحی - بمعنی مشک است ، و ذات النحیین یعنی صاحب دو مشک ، خوات دو دست او را بگرفتن سردو مشک روغن بند کرد و...

خدیج بن سلامه کنیت او ابو رشید است علم کهنات نیز دانست و او از پیش بعثت رسول خدای را خبر داد ، بعضی او را پسر سالم بن اوس بن عمرو القراقری البلوی خوانده اند حلیف بنی حرام از جماعت انصار در عقبه ثانیه حاضر بود.

خفشیش الکندی بعضی او را با حای مهمله و گروهی باجیم خوانده اند چنان که ازین پیش گذشت خشرم بن خباب خزرجی است بعد از وقعه بدر در همه غزوات حاضر بود.

باب الدال المهمله

دحیه بن خلیفه بن فروة بن فضالة بن زید بن امرء القیس بن الخزرج العظیم هو زید اللات بن رفیده بن کلب او را دحیه کلبی خوانند او از بزرگان صحابه است و این آن کس است که جبرئیل بیش تر وقت بصورت او بر رسول خدای فرود شد و قصه رسالت او را از جانب رسول خدای بهر قل در جلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم.

دفة بن ایاس بن عمرو الانصاری از غازیان بدر است داود بن بلال بن اخیحة بن الجلاح کنیت او ابولیلی است دکین بن سعید المزنی و گروهی او را خثعمی خوانند دیلم الحمیری الجیشانی او را دیلم بن اُبی دیلم خوانده اند و بعضی او را پسر فیروز و گروهی پسر هوشع دانند و جماعتی دیلم بن هوشع را مردی جداگانه دانسته اند دینار الانصاری در شمار اصحاب است.

دغفل بن حنظلة الشیبانی در علم انساب و عربیت و نجوم نیک دانا بود معویة بن ابی سفیان او را بنزدیک پسرش یزید علیه اللّٰعنه فرستاد که او را درین سه علم معلّم باشد.

دادویه آن کس است که باتفاق قیس بن مکسوح و فیروز دیلمی اسود عنسی را کشتند چنان که در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت.

دارم کنیت او ابو الاشعث است چه پسرش را اشعث نام بود.

ذویب بن ربیعۃ الخولانی کنیت او ابو کلیب است وی اول کس است از مردم یمن که برسول خدای ایمان آورد و پیغمبر او را عبد الله نام نهاد و اسود عنسی او را بآتش سوخت ذویب بن حارثه بن هند الاسلمی در بیعت رضوان حاضر بود.

ذویب بن حلحله و یقال ذویب بن حبیب بن حلحله بن عمرو بن کلیب بن اصرم بن عبد الله بن قمیر بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن عامر این آن کس است که رسول خدا شتران هدی را با او بجانب مکه فرستاد.

ذویب بن شعثن العنبری بعضی او را ذویب بن شعثم خوانده اند او را کلاح می نامیدند وقتی بحضرت رسول آمد پرسش کرد که نام تو چیست گفت کلاح فرمود نام تو ذویب باشد.

ذکوان بن عبد قیس بن خلدۀ بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی در عقبه اولی و ثانی حاضر شد و در بدر ملازم رکاب بود و در احد بدست ابو الحکم بن الاخنس شهید شد چنان که بشرح رفت ذکوان در شمار اصحاب است از جمله عبید رسول خداست ذکون مولای بنی امیه بعضی او را طهمان خوانده اند.

ذکوان بن یامین بن عمرو بن کعب بن عمرو بن جحاش من بنی النضیر از کبار صحابه است ذو مخمر پسر برادر نجاشی است جماعتی او را از موالی رسول خدا دانسته اند ذو الشمالین اسم او عمیر بن عبد عمرو بن نضلة بن عمرو بن عتبان بن سلیم بن مالک بن افضی بن حارثه بن عمرو بن عامر خزاعی است کنیت او ابو محمّد است و او حلیف بنی زهره است ذو الغرة الجهنی نام او را یعیس گفته اند گروهی او را طائی و جماعتی هلالی دانسته اند.

ذو الاصابع التمیمی بعضی او را خزاعی و گروهی او را جهنی دانسته اند ساکن بیت المقدس شد ذو الکلاع از اکابر یمن است و نام او ایقع است و پسر عم کعب الأخبار کنیت او ابو شرحبیل است سید قوم خویش بود قصّه او در ذیل احوال

رسول خدای و خلافت ابو بکر و عمر بشرح رفت و در جنگ صفین در جیش معویه بود و بدست اصحاب علی علیه السلام مقتول گشت.

ذو اللّحیة الکلابی اسم او شریح بن عامر بن عوف بن کعب بن ابی بکر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است از جماعت بصریین بشمار می رود.

ذو الجوشن الضبابی العامری از جماعت بنی ضباب بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است و بعضی نام او را اوس بن الاعور و گروهی شرحبیل بن الاعور بن عمرو بن معویه دانسته اند ساکن کوفه بود و شعر نیکو توانست گفت برادرش صمیل بن الاعوز در جاهلیت بدست انس بن مدر که مقتول گشت و او را مرثیه همی گفت و این شعر از او است :

وقالوا کسرنا بالصّمیل جناحه *** فأصبح شیخاً عزّه قد تضعضعا

کذبتّم و بیت الله لا تبلغوننا *** و لم یکن قومی قوم سوء فاجزعا

فیا راكباً إِمّا عَرَضت فبلّغن *** قبائل قومی و العمود و ادلعا

فمن مبلّغ عتّی قبائل خثعم *** و مذحج هل اخبرتمّ النّاس اجمعا

بان قدرتر کنا الحیّ حیّ ابن مدرک *** أحادیث طسم و المنازل بلقعا

جزینا أبا سفیان طاعاً بطاعة *** بما کان عتّنا فی الحروب و أوضعا

و این شعر نیز او راست :

منعت الحجاز و اعراضه *** و فرّت هوازن عتّی فراراً

بکلّ فصیلٍ علیه الحدید **** یابی لخثعم الا غراراً

و اعددت للحرب و ثابَةً *** و اجد فهداً یصید الجرارا

و فضفاضةً مثل مور السّراب *** ینکسر السّهم عنها انکسارا

دو ظلم از جمله اصحاب رسول خداست. ذو عم مردی از اهل یمن است باتفاق ذو الکلاع و جریر بن عبد الله بجلی حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصه ایشان را در دفع اسود عنسی مرقوم داشتیم.

ذو الغصّة الحصین بن زید بن شداد بن الحارث بن کعب و او را ذو الغصه از بهر آن

گفتند که در گلوی او مانند غصّه چیزی گلو گیر بود و کلمات او را بزحمت فهم می کردند.

ذو الیدین مردی از بنی سلیم است درین جهان زندگانی فراوان کرد چنان که متاخرین از تابعین از وی روایت کرده اند ذو الشهادتین و او خزیمه بن ثابت است که شرح حالش مرقوم شد. ذو العبن هو قتاده بن نعمان و این آن کس است که چشمش بزخم تیر بیرون افتاد و پیغمبر باز جای گذاشت چنان که بشرح رفت.

ذو السیفین هو أبو الهیثم التیهان چون در جنگ دو شمشیر حمایل می کرد ملقب بذه السیفین گشت ذو الرّای هو الحباب بن المنذر از غازیان بدر است.

ذو المشهوره هو سماک بن خرشه کنیت او أبو دجانه است از جمله انصار ذکر حال او در کتاب رسول خدا بشرح رفت.

ذو النور عبد الله بن الطفیل الازدی ثم الدوسی این آن کس است که رسول خدا سر تازیانه او را بجای چراغ مشتعل فرمود چنان که در ذیل معجزات مرقوم شد.

باب رای مهمله

رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن الزریق الانصاری الخزرجی کنیت او أبو مالک است و بروایتی ابو رفاعه از جمله نقباست در عقبه اولی و ثانی حاضر بود و از جمله غازیان بدر است.

رافع بن حارث بن سواد بن زید بن ثعلبه در غزوات بدر و احد و خندق حاضر بود و در خلافت عثمان وفات نمود رافع بن خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جشم الانصاری الحارثی الخزرجی کنیت ابو عبد الله است ، و بروایتی أبو خدیج و نام مادر او حلیمه دختر مسعود بن سنان بن عامر بن عدی بن امیه بن بیاضة الانصاری است و او پسر برادر ظهیر و مظهر پسران رافع بن عدی است رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم او را در جنگ بدر بجهت صفر سن رخصت نکرد و در جنگ احد حاضر شد و زخم تیر یافت و آن زخم ملتئم گشت و در روزگار عبد الملك بن مروان گشوده شد و در سال هفتاد

و چهارم هجری در مدینه وفات یافت در بیش تر غزوات پیغمبر ملازمت داشت و در صفین با علی علیه السلام بود .

رافع بن المعلى بن لوذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبة بن زید مناة بن حبيب بن عبد حارثة بن مالك بن عضب بن جشم بن الخزرج در جنگ بدر بدست عكرمة بن أبی جهل شهید شد و برادرش هلال را نیز از شهدای بدر نوشته اند.

رافع بن عنجدة الانصاری از قبیله بنی عمرو بن عوف بن مالك بن الوس است و عنجده نام مادر اوست و پدرش عبد الحارث نام داشت در غزوات بدر و احد و خندق حاضر بود.

رافع مولى غزیه بن عمرو در جنگ احد شهید شد.

رافع بن عمرو بن هلال المزنی در بصره در بصره سکون یافت.

رافع مولى بدیل بن ورقاء الخزاعی در شمار اصحاب است رافع بن عمیره هو رافع بن أبی رافع الطائی کنیت او را ابو الحسن گفته اند و این آن کس است که گرگ با او سخن کرد و او را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دلالت نمود گویند پنج روزه از کوفه بدمشق رفت.

رافع بن سنان الانصاری کنیت او ابو الحکم است رافع بن سهیل بن رافع بن عدی بن زید بن أمیه بن زید الانصاری گویند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم یمامه مقتول گشت.

رافع بن سهل بن زید بن عامر بن عمرو بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالك بن الاوس از غازیان احد است و با برادرش عبد الله آهنگ حمراء الاسد کردند.

رافع بن ظهیر و بروایتی رافع بن حضیر علمای انساب درین نام شك کرده اند رافع بن عمرو بن مجدع و بروایتی مخدج برادر حکم بن عمرو الغفاری از بنی نقیله بن ملیل در شمار بصریین است رافع بن زید و بروایتی یزید بن کرز بن سکن بن ذعور بن عبد الاشهل الانصاری الاشهل و بعضی شکن را از اجداد او ندانند از غازیان بدر

است و در غزوه احد شهید گشت.

رافع بن یزید الثقفی در شمار اصحاب است رافع بن مکث الجهنی برادر جندب در حدیبیه حاضر بود رافع بن بشیر السلمی از جمله اصحاب است رافع بن رفاعه بن الزرقی.

رویفع بن ثابت بن سکن بن عدی بن حارثة الانصاری از بنی مالک بن نجار است معویه او را بطرابلس و افریقیه مامور ساخت وفات او در برقه بود و قبر او در برقه است.

رویفع مولی سول الله است از جمله اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است رفاعه بن عمرو بن زید بن عمرو بن ثعلبه بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن خروج الانصاری السلمی کنیت او ابو الولید است و او را نیز ابن ابی الولید گفتند زیرا که جد او عمرو بن زید ابو الولید کنیت داشت در بیعت عقبه و جنگ بدر حاضر بود و در احد شهید شد.

رفاعه بن رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی کنیت او ابو معاذ است و نام مادر او ام مالک دختر عبد الله بن ابی است باتفاق برادرانش مالک و خلاد در بدر حاضر شدند و در جنگ جمل و صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و در اول خلافت معویه وفات کرد.

رفاعه بن عبد المنذر ابو لبابه الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن الاوس مشهور بکنیت خود ابو لبابه است از نقبای عقبه است و او در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در نام او خلاف کرده اند بعضی بجای رفاعه بشر گفته اند.

رفاعه بن الوقش برادر ثابت بن وقش در غزوه احد بدست خالد بن الولید شهید شدند.

رفاعه بن حارث بن رفاعه بن الحارث ابن اسحق او را از بنی عفرا داند اما واقدی استوار نمی شمارد رفاعه بن عمر و الجهنی حاضر بدر و احد بود.

رفاعه بن مسروح الاسدی از بنی اسد بن خزیمه حلیف بنی عبد شمس در خیبر

شهید شد رفاعه بن عرابه و بعضی عراوة الجهنی المدنی خوانده اند در شمار اهل حجاز است.

رفاعة بن زید بن عامر بن سواد بن کعب و هو ظفر بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری الظفري عم قتادة بن النعمان این آن کس است که بنوایریق طعام و سلاح او را سرقت کردند و در حق ایشان قرآن فرود شد چنان که در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت.

رفاعة بن مبشر بن الحارث الانصاری الظفري با پدرش مبشر حاضر احد گشت رفاعه بن عرابه بعضی او را رفاعه بن رفاعه خوانده اند از جماعت بنی قریضه است این آن کس است که زن خود را سه طلاق گفت و عبد الرحمن بن زبیر تزویج کرد و بی آن که با او هم بستر شود او را طلاق گفت رفاعه بن یثربی کنیت او ابو رمنه است و بعضی نام او را حبیب دانند رفاعه بن زید بن وهب الجزّامی الضبّی در حدیبیه بحضرت رسول آمد و ایمان آورد و غلامی سیاه که مدغم نام داشت هدیه کرد.

ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف کنیت او ابو آروی است این آن کس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فتح مکه فرمود (اِنَّ اَوَّلَ دِمٍّ اُطْلُتْ دَمَ رَبِیْعَةَ بْنِ اَلْحَارِثِ) و ما این قصه را در فتح مکه بشرح رقم کردیم.

ربیعة بن کعب بن مالک بن یعمر الاسلامی کنیت او ابو فراس است از اهل صنفه است در سال شصت و سیم هجری وفات کرد ربیعة بن رافع بن اهبان بن ثعلبة السّلمی او را بنام مادر خود ابن الدغثة همی خواندند این آن کس است که در یدبن الصمّه را با تیغ خود بزد و قطع نکرد درید شمشیر خود را بدو داد تا او را بدان شمشیر بزد چنان که در جلد اول کتاب دوم بشرح رفت.

ربیعة بن عباد الدثلی از بنی دثل بن بکر بن کنانه از مردم مدینه شمرده می شود ربیعة بن عامر بن الهادی الازدی بعضی او را اسدی و گروهی دثلی خوانده اند.

ربیعة بن عمرو الجرشی ربیعة بن یزید السّلمی او را از نواصب شمرده اند

ربيعة بن أبي خريشة بن عمرو بن ربيعة بن الحارث بن حبيب بن خزيمه بن مالك حسل بن عامر بن لؤي القرشي العامري هنگام فتح مکه اسلام آورد و در يمامه شهيد شد.

ربيعة القرشي روشن نيست که از کدام بطن است از جماعت قریش.

ربيعة بن زياد الخزاعي بعضی او را ربيع خوانده اند ربيعة الدوسي از بزرگان صحابه شمرده می شود.

ربيعة بن ربيعة بن اکثم بن سخيرة بن عمرو بن القين بن عامر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزيمه کنيت او أبو يزيد است و حليف بنی عبد شمس مردی کوتاه بالا بود در بدر و ديگر غزوات حاضر شد و در خيبر بدست حارث يهودی شهيد گشت.

ربيعة بن روح العبسي مدنی از جمله اصحاب است ربيعة بن عبد الله بن الهدير بن محرز بن عبد العزی بن عامر بن الحارث بن حارثة بن سعد بن تميم بن مره بعضی گفته اند در زمان رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم متولد شد و از کبار تابعين است. ربيعة بن بهاء الحضرمی با وفد حضر موت بحضرت رسول صلی الله عليه و آله و سلم آمد و ايمان آورد ربيعة بن عبدان از مردم حضر موت است.

ربيع بن اياس بن عمرو بن غنم بن امية بن لوزان الانصاری از غازيان بدر است ربيع بن سهل بن الحارث بن عرفة بن رزاح بن ظفر الانصاری الظفري از غازيان احد است.

ربيع بن زياد بن ربيع الحارثي از بنی حارث بن كعب بعضی از احوال او در كتاب عمر مرقوم شد و در زمان معاويه گاهی حاکم سجستان و گاهی فرمانگذار بصره و کوفه بود چنان که در جای خود مرقوم می شود.

ربيع الانصاری در شمار اصحاب است.

رباح بن المغترف و بروایتی رباح بن عمرو بن المغترف واسم معترف وهب بن حجون بن عمرو بن شيبان بن محارب بن فهر بن مالك بن النضر بن کنانة بن خزيمه

القرشی الفهری و پسرش عبد الله بن رباح از جمله علماست رباح بن الربیع الکاتب الأسدی در شمار مردم مدینه است رباح مولی حارث بن مالک الانصاری در جنگ یمامه شهید گشت رباح مولی حججی از غازیان احد است در یمامه شهید شد.

رباح مولی رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم سیاه چهره بود رباح اللّخمی وی جدّ موسی بن علی بن رباح است رشید بن مالک أبو عمیرة التمیمی السعدی با مردم کوفه بشمار می رود رشید الفارسی الانصاری مولی بنی معویة که بطنی از جماعت اوس است در جنگ احد چنان که بشرح رفت ضربی بر این عریف آورد و گفت خذها و انا الغلام الفارسی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم این بدید و فرمود احسنت یا ابا عبد الله از آن روز ابا عبد الله کنیت یافت.

روح بن سیار بروایتی سیار بن روح الکلبی از جمله اصحاب است.

روح بن زنباع الجذامی کنیت او ابو زرعة است.

رجاء الغنوی در شمار مردم بصره است.

رجاء بن جلاس از جمله اصحاب است ربعی بن رافع بن زید بن حارثه بن الجعد بن عجلان بن ضبیعة بن بنی خیف و بعضی او را ربعی بن ابی رافع خوانده اند رکانة بن عبد یزید بن هشام بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی در فتح مکه ایمان آورد این آن کس است که پهلوان بود و در مکه با پیغمبر مصارعت جست و رسول خدای سه کرت او را بزمین کوفت چنان که بشرح رفت.

رقیم بن ثابت الانصاری از جماعت اوس در یوم طائف شهید شد.

رستم الهجری و بروایتی عبدی از جمله اصحاب است.

رحیلة بن ثعلبه بن عامر بن بیاضة الانصاری البیاضی از غازیان بدر است ابن اسحق او را رجیله خوانده است باجیم و ابن عقبه با خای معجمه خوانده است ركب المصری الکندی از جمله اصحاب است.

رزین بن انس السلمی از صحابه شمرده می شود رشدان مردی مجهول

الحال است او را از صحابه شمرده اند رعية السحمی و بعضی رعبة العرفی خوانده اند و صاحب استیعاب این قول را اصح دانسته است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گروهی را مامور ساخت تا بر او تاختن بردند و مال و عیالش را مأخوذ داشته بحضرت آوردند پس از روزگاری رعیه بنزدیک پیغمبر آمد و ایمان آورد.

راشد السلمی کنیت او ابو ائيله است چون بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد فرمود نام تو چیست عرض کرد ظالم پیغمبر فرمود راشد ، بروایتی فرمود ما اسمک عرض کرد غاوی بن ظالم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بل أنت راشد بن عبد الله از بزرگان بنی سلیم بود.

رومان از موالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود رحیل الجعفی از قبیله زهیر بن معویه است رائس بن عامر بن حصین بن خرشة بن حیة الطائی با وفد طی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و اسلام آورد.

باب حرف الزاء

زید بن الخطاب از جانب پدر با عمر بن الخطاب برادر است و کنیت او ابو عبد الرحمن است و نام مادرش اسماء دختر وهب بن حبيب از بنی اسد بن خزیمه است و از جمله مهاجرین قاصتی دراز داشت چنان که او را ابن الطول گفتند در بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در یمامه شهید شد و او بسال افزون از عمر بود.

زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی ابن کعب بن عبد العزی بن امرء القیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبدود بن عمر بن عبد عوف بن کنانة بن بکر بن عوف بن عذره بن زید اللات بن منذرة بن ثور بن کلیب بن زید بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة بن مالک بن عمرو بن سرّة بن مالک بن حمیر بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان و لقب او ابو اسامه است و نام مادرش سعدی دختر ثعلبة بن عبد عامر بن افلت است از قبیله طی در زمان جاهلیت اسیر شد و حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخرد از برای خدیجه علیها السلام آورد و

خدیدجه او را برسول خدای بخشید این خبر بحارثه بردند که پسر تو زید را در بازار عکاظ بچهار درهم بفروختند در فراق فرزند این شعر انشاد کرد :

بکیث علی زید و لم أدر ما فعل *** أحمی یرجی أم أتی دونه الاجل

فو الله ما أدری و إن کنت سائلاً *** اغالك سهل الارض ام غالك الجبل

فیالیت شعری هل لك الذهر رجعة *** فحسبی من الدنیا رجوعك لی بحل

تذکرنیہ الشمس عند طلوعها *** و تعرض ذکره اذا قارب الطفل

و ان هبت الارواح هیجن ذکره *** فیاطول ما حزنی علیه و یا وجل

ساعمل نفر العیس فی الارض جاهداً *** و لا أسلم التّطراف او تسلّم الابل

حیاتی او تأتی علی منیتی *** و کل امرء حان و ان غره الامل

ساوصی به عمرواً و قیساً کلاهما *** و أوصی یزیداً ثمّ من بعده جبل

و از جبل برادر زید جبل بن حارثه را خواهد که از زید بسال افزون بود و از یزید برادر دیگرش را خواهد که از جانب ما در بازید برادر بود هو یزید بن کعب بن شراحیل وقتی در موسم حج جماعتی از بنی کلب زید را بشناختند و زید ایشان را بشناخت گفت این ابیات مرا بر قبیله من قرائت کنید تا بر من جزع کنند و این شعر قرائت کرد :

أحنّ الی قومی و إن کنت نائياً *** فآتی قعید البیت عند المشاعر

فکفّوا من الوجد الذی قد سجاکم *** و لا تعملوا فی الأرض نفر الابعر

فآتی بحمد الله فی خیر اسرة *** کرام شراف کابراً بعد کابر

چون این خبر بحارثه رسید و از حال فرزند آگهی یافت باتفاق برادرش کعب بمکه آمد و حاضر حضرت رسول خدای گشت باشد که فدا بدهد و اسیر خود را برهاند پس عرض کردند ای عبد المطلب ای پسر هاشم ای پسر سید قبیله ما از برای اسیر خود بنزدیک تو آمده ایم ما نیکوئی کن و اخذ فدیه بفرمای و اسیر ما را با ما گذار پیغمبر فرمود او را بخوانید و مختار کنید اگر شما را خواست با خود کوچ دهید و اگر ما را خواست با ما گذارید.

چون زید را حاضر کردند و قصه بگفتند گفت من هیچ کس را بر محمّد اختیار

نکنم و از حضرت او بیرون نشوم حارثه گفت ای فرزند بندگی را بر آزادگی گزیده می داری و پدر را مهجور می گذاری؟ گفت من از محمد آن دیده ام که ابا کسی را بر او اختیار نخواهم کرد چون رسول خدای این سخن از زید بشنید او را بحجر مکه آورد (فَقَالَ يَا مَنْ حَضَرَ اَشْهَدُوا اَنَّ زَيْدًا ابْنِي بِرَثِي وَارِثِهِ) گفت ای جماعت گواه باشید که زید فرزند من است ارث از من می برد و من ارث از او می برم چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد و از آن پس مردم او را زید بن محمد همی خواندند.

این بود تا خداوند اسلام را آشکار ساخت و این آیت مبارک فرود شد (وَمَا جَعَلَ اَدْعِيَاءَكُمْ اَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِاَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يُهْدِي السَّبِيلَ اَدْعَوْهُمْ لَا بَايَهُمْ هُوَ اَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ) چون حکم خداوند برسد که فرزند خوانده را با اسم پدر خویش بخوانید این هنگام او را زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد نگفتند جز این که حب رسول الله نامیده می شد و کنیت او ابو اسامه است بنام فرزندش اسامه بن زید و ما قصه شهادت او را در جنگ موته و قصه های فرزند او اسامه را در جلد اول از کتاب دوم بشرح نگاهشتیم زید بن کعب السلمي در شمار اصحابست.

زید بن سهل بن الاسود بن حزام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن التجار الانصاری النجاری کنیت او ابو طلحه است مشهور بکنیت بود و مادر او عبادة دختر مالک بن عدی بن زید مناة هم از قبیله بنی مالک است در شمار غازیان بدر است در سال سی و یکم هجری در سفر دریا بدرود جهان گفت بعد از هفت روز بساحل رسیدند و او را بخاک سپردند و بروایتی در سال پنجاه و یکم هجری وفات کرد و این شعر از اوست:

انا أبو طلحة و اسمی زید *** و کلّ یوم فی سلاحی صید

و أبو طلحة ریب انس بن مالک است.

زید بن اسلم بن ثعلبة بن عدی بن عجلان البلوی ثم الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف است پسر عم ثابت بن اقرم، در جنگ بدر و احد حاضر بود زید بن سراقه

بن کعب بن عمرو بن عبد العزی بن خزیمه بن عمرو بن عبد عوف بن غنم در یوم جسر هنگام قتال باعجم مقتول گشت.

زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد عوف بن غنم بن مالک النجار الانصاری النجاری و مادر او نوار دختر مالک بن معویة بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی النجاری و کنیت او أبو سعید و بروایتی أبو عبد الرحمن و گروهی أبو خارجه گفته اند هنگامی که رسول خدای بمدینه آمد یازده ساله بود ازین روی او را رخصت جنگ بدر نداد و در أحد حاضر گشت از فقهای صحابه است بحکم ابو بکر بجمع قرآن پرداخت و در زمان عثمان حافظ بیت المال بود و از شیعیان عثمان بود در رکاب علی علیه السلام حاضر جهاد نگشت با این که اظهار حبّ علی می کرد و در سال

پنجاه و ششم هجری وفات کرد و ماقصه های او را در جای خود بشرح نگاشته ایم.

زید بن الدثنه بن معویة بن عبید بن عامر بن بیاضة الانصاری البیاضی در جنگ بدر و أحد حاضر و در یوم رجیع با خبیب اسیر شد و در مکه شهید شد چنان که در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت.

زید بن المزین الانصاری از غازیان بدر و احد است رسول خدا او را با مسطح بن اثاثه عقد اخوت بست زید بن الصامت الانصاری کنیت او أبو عیاش الزرقی است و او مشهور بکنیت است.

زید بن عاصم بن کعب بن منذر بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی در عقبه حاضر بود و از غازیان بدر است و در جنگ احد باتفاق زن خود ام عماره و دو فرزند خود حبیب و عبد الله حاضر گشت.

زید بن ودیعه بن عمرو بن قیس بن حزن بن عدی بن مالک بن سالم البجلی از غازیان بدر است زید بن جاریه الانصاری بن عامر بن مجمع بن القطان من الاوس پدرش جاریه از جمله منافقین است و در بنیان مسجد ضرار با منافقین هم دست بود چنان که مرقوم افتاد اما جاریه با ایمان محکم بود و در جنگ احد بجهت صغر سن رسول خدایش رخصت جهاد نفرمود و با علی علیه السلام در صفین حاضر گشت.

زید بن ارقم بن زید بن قیس بن النعمان بن مالک الاغر بن ثعلبة الانصاری الخزرجی کنیت او را بعضی ابو عمرو و گروهی ابو عامر و جماعتی ابو سعید و برخی ابو اُنیسه گفته اند گویند در هفده غزوه ملازم رکاب رسول خدا بود و از خاصان اصحاب علی علیه السلام بشمار می رفت ساکن کوفه گشت و در جنگ صفین حاضر بود و در سال شصت و هشتم هجری وفات کرد قصه های او را با عبد الله بن سلول و عبد الله بن رواحه در ذیل غزوات رسول خدا در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم.

زید بن مریم الانصاری از بنی حارثه از جمله اصحاب است زید بن عمیر العبدی در شمار صحابه است زید بن خالد الجهنی کنیت او ابو عبد الرحمن و بعضی ابو طلحه و بروایتی ابو ذرعه است در روز فتح مکه صاحب لوای جهینه بود و در سال شصت و هشتم هجری در مدینه وفات کرد هشتاد و پنج سال زندگانی داشت.

زید بن ابی اوفی الاسلمی در شمار صحابه است زید بن صوحان بن حجر بن هجرس العبدی وی برادر صعصعه است و کنیت او ابو سلیمان و ابو عایشه است و در جنگ جمل ملازم رکاب علی علیه السلام بود.

زید بن خارجه بن زید بن ابی زهیر بن مالک از بنی حارث بن خزرج در زمان عثمان وفات کرد و بروایت اهل سنت و جماعت بعد از مرگ جان بجسدش باز آمد و سخن گفت دیگر باره بمرد.

زید بن سعنه در بسیار غزوات ملازم رکاب رسول خدای بود در مراجعت از غزوه تبوک در عرض راه وفات کرد زید الخیل بن مهلهل بن زید بن منهب الطائی باوفد طی در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد و مسلمان شد رسول خدا او را زید الخیر نام نهاد و او شعر نیکو توانست گفت و با کعب بن زهیر یک دیگر را فراوان هجا گفتند و باتفاق خالد ولید با اهل رده مقاتلت کرد و در خلافت عمر وفات یافت زید بن عبد الله الانصاری العمری زید مولی رسول الله از جمله خدام رسول خداست.

زید بن جلاس الکندی از صحابه است زید بن وهب الجهنی کنیت او ابو سلیمان است ادراک جاهلیت کرده و در زمان رسول خدا ایمان آورد.

زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو عبد الله است و مادر او صفیه دختر عبد المطلب است پسر عمه پیغمبر است در پانزده سالگی اسلام آورد رسول خدا او را در مکه با عبد الله بن مسعود عقد اخوت بست و در مدینه او را باسلامه بن وقس عقد اخوت بست گاهی که میان مهاجرین و انصار جبل اخوت استوار می فرمود.

و زبیر را ده پسر بود اول عبد الله و دوم عروه سیم مصعب چهارم منذر پنجم عمرو ششم عبیده هفتم جعفر هشتم عامر نهم عمیر دهم حمزه اهل سنت و جماعت زبیر را از جمله حواریون رسول خدا شمارند و حواریون حضرتش را دوازده تن از قریش بشمار گیرند بدینگونه اول ابو بکر دوم عمر سیم عثمان چهارم علی علیه السلام پنجم حمزه ششم جعفر بن ابی طالب هفتم ابو عبیده بن الجراح هشتم عثمان بن مظعون نهم عبد الرحمن بن عوف دهم سعد بن ابی وقاص یازدهم طلحه دوازدهم زبیر و نیز او را از جمله عشره مبشره شمرده اند که رسول خدا ایشان را بشارت بهشت داد بعضی از احوال او در ذیل کتاب پیغمبر رقم شد و برخی انشاء الله در ذیل کتاب علی علیه السلام بشرح خواهد رفت شصت و هفت سال زندگانی یافت مردی اسمر اللون معتدل اللحم خفیف اللحیه و مربع بود.

زبیر بن عبیده الاسدی از مهاجرین اولین است از بنی غنم بن دودان بن خزیمه است زبیر بن عبیده نیز از جمله اصحاب است زبیر بن عبد الله الکلابی ادراک جاهلیت کرده و در آخر خلافت عمر وداع جهان گفت.

زیاد بن لبید بن ثعلبه بن سنان بن عامر بن عدی بن أمیه بن بیاضه الانصاری البیاضی از بنی بیاضه از جماعت بنی عامر بن زریق کنیت او ابو عبد الله است از مدینه بمکه آمد و در حضرت رسول الله اقامت داشت و با آن حضرت مهاجرت نمود و در غزوات حاضر بود.

زیاد بن عمرو بن بشر حلیف انصار باتفاق برادرش حمزه حاضر بدر بود و ایشان غلام بنی ساعده بن کعب بن الخزرج بودند زیاد بن حدرد بن عمرو بن عدی

بدست رسول خدا اسلام آورد زیاد بن كعب بن عمرو بن عدی بن عمرو بن رفاعه بن كلیب الجهنی از غازیان بدر و احد می باشند زیاد بن السکن بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل الاشهل الانصاری در یوم احد شهید شد زیاد الغفاری از اهل مصر بشمار می رود زیاد بن عبد الله الانصاری از جمله اصحاب است زیاد بن النعم الفهری در یوم دار هنگام قتل عثمان مقتول گشت زیاد بن الغرد او نیز روایت کرده که رسول خدا فرمود عمار یاسر رافئه باغیه شهید می نمایند.

زیاد بن الحارث الصّدائی از مردم یمن است و حلیف بنی حارث بن كعب زیاد بن نعیم بن الحارث الصّدائی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد رسول خدا خواست لشگری بصدا (1) مامور دارد زیاد جیش را مانع شد و اسلام قبیله خود را بر ذمت نهاد.

زیاد بن حنظله التمیمی و این آن کس است که رسول خدایش برای دفع مسیلمه و طلیحه بنزیدیک قیس بن عاصم و زبیرقان بن بدر رسول فرستاد.

زیاد بن ابی سفیان او را زیاد بن ابیه و زیاد بن أمّه و زیاد بن سمیه و زیاد بن عبید الثقفی همی گفتند زیرا که پدر او مجهول بود و مادر او سمیه او را بزنا آورده بود ازین روی شناخته نمی شد که پدر او کیست وقتی خود را با ابو سفیان ملحق کرد چنان که در جای خود مذکور می شود او را زیاد بن ابی سفیان همی گفتند و مادر او سمیه کنیز حارث بن کلدّه بود و او طبیب عرب است و ما شرح حال او را در ذیل کتاب رسول خدا رقم کردیم و سال ولادت زیاد را نیز نگاشتیم مردی خطیب و دانشور بود پدرش عبیده را بهزار درهم بخرد و آزاد ساخت کنیت او ابو مغیره است عمر بن الخطاب او را در بعضی از اعمال بصره حکومت بداد و روزگاری کتابت ابو موسی اشعری داشت چنان که در ذیل کتاب عمر بشرح رفت و قصّه زنا کردن مغیره را با امّ جمیل و دزدیدن زیاد شهادت خود را در نزد عمر بن الخطاب نیز مرقوم شد و شرح حال او را با علی علیه السلام و ملحق ساختن نسب خود را با ابو سفیان انشاء الله در جای خود

ص: 355

1- صداء - بضم صاد مهملة - نام قبیله ایست از یمن ، و هم بنو صداء بن یزید بن حرب بن علة بن خالد بن ادد بن زید بن عریب بن زید بن کهلان

خواهیم نگاشت و او هنگامی که از جانب معویه حکومت بصره و کوفه داشت در شهر رمضان المبارک در سال پنجاه و سیم هجری وفات کرد و عبد الله بن خالد بن أسید بر او نماز گذاشت و او يك چشمش شکسته بود (1) چنان که فرزدق گوید و روی سخن با حجاج دارد.

وَقَبْلَكَ مَا أَعْتَبْتُ كَاسِرَ عَيْنِهِ *** زِيَادًا فَلَمْ تَعْلُقْ عَلَيَّ حَبَائِلَهُ

و هنگامی که بفرمان عمر بن الخطاب برای اصلاح امر یمن برفت و کار بساخت و باز آمد عمرو بن العاص گفت (أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ كَانَ هَذَا الْغُلَامَ قَرَشِيًّا لَسَأَلَ الْعَرَبَ بِعَصَاهُ) گفت سوگند با خدای اگر این پسر نسب بقریش می رساند تمام عرب را بیک چوب می راند أبو سفیان گفت (وَاللَّهِ أَنِّي لَا عَرَفَ الَّذِي وَصَّعَهُ فِي رَحِمِ أُمَّهِ) یعنی سوگند با خدای که من می شناسم آن کس که وضع نطفه او را در رحم مادر کرده است علی علیه السلام گفت هان ای أبو سفیان آن کیست؟ این شعر قرائت کرد:

أما والله لولا خوف شخص *** يراني يا علي من الاعادي

لا ظهر أمره صخر بن حرب *** و لم يكن المقالة بازدياد

وقد طالت مُجاملتي ثقيفاً *** و نترك فيهم ثمر الفؤاد

و از این جاست که معویه گاهی که خواست او را فریفته خویش کند برادر خواند و این در سال چهل و چهارم هجری بود و ازین وقت او را زیاد بن ابی سفیان گفتند معویه دختر خود را به پسر او که محمد نام داشت تزویج بست و چون ابوبکره که از جانب مادر بازید برادر بود این بشنید سوگند یاد کرد که هرگز با زیاد سخن نکنند چه او قبول کرد که مادر او با ابو سفیان زنا کرده است و همی گفت که سمیه هرگز ابو سفیان را دیدار نکرده و با او هم بستر نشده چون زیاد در آن زمان که بطواف مکه شتافت و بمدینه آمد خواست ام حبیبه دختر ابو سفیان را که زوجه پیغمبر بود دیدار کند ام حبیبه گفت تو هرگز برادر من نباشی و خود را از او پوشیده داشت و آنگاه که معویه زیاد را با خود ملحق ساخت بنی امیه بروی در آمدند و او را نکوهش کردند

ص: 356

از میانه عبد الرحمن بن الحکم گفت ای معویه هیچ مکروهی را از ما دریغ نداری اگر همه قتل و ذلت باشد معویه مروان بن الحکم را گفت این مردود را از نزد من بیرون کن مگر نشنیده شعر او را که در حق من و زیاد گفت و این شعر بخواند :

الا أبلغ معوية بن صخر *** فقد ضاقت بما تأتي الیدان

اتغضب أن يقال أبوك عفتُ *** وترضی أن يقال أبوك زان

فاشهد أنها رحمك من زیاداً *** كرحم الفیل من ولد الاتان

و اشهد أنها حملت زیاداً *** و صخرأ من سمیة غیر دان

زیاد را دو پسر بود یکی عباد و آن دیگر عبید الله علیه اللعنه یزید بن مفرغ در هجو زیاد و اولاد او گوید :

اعتاد ماللوم عنك محول *** و لا لك أم فی قریش و لئاب

و قل لعبید الله مالك والد *** بحق و لا یدری امرء کیف تنسب

از عبید الله بن زیاد روایت کنند که گفت مرا از هیچ سخن چنان رنج نیامد که ازین شعر ابن مفرغ که گوید :

فكر ففی ذاك ان فكرت معتبر *** هل نلت مكرمة الا بتأمیر

عاشت سمیة ما عاشت و ما علمت *** ان ابناها من قریش فی الجماهیر

و این شعر را نیز در هجای زیاد انشاد کرد :

زیاداً لست ادری من أبوه *** و لكن الحمار أبو زیاد (1)

بالحمله معویه از عبد الرحمن بن الحکم رنجیده خاطر بود تا چرا زیاد را هجا گفته این بیود تا زیاد برسد و عبد الرحمن بنزیدك او آمده عذر بخواست و زیاد او را معفو داشت آنگاه عبد الرحمن این شعر ها در مدح زیاد انشاد کرد :

الیک ابا المغیره تب ممّا *** جرى بالشام من جور اللسان

و اغیظت الخلیفة فیک حتی *** دعاة فرط غیظ ان لحانی

ص: 357

1- من نمی دانم پدر زیاد کیست ، همین قدر می دانم که خر « أبو زیاد » است ، « ابو زیاد » کنیه خر است و معنی ترکیبی آن « پدر زیاد » می باشد

وَقُلْتُ لِمَنْ لِحَانِي فِي اعْتِدَارٍ *** إِلَيْكَ الْحَقُّ شَأْنُكَ غَيْرِ شَأْنِي

عَرَفْتُ الْحَقَّ بَعْدَ خَطَايَايَ *** وَ مَا الْبَسْتُهُ غَيْرَ الْبَيَانِ

زِيَادٌ مِنْ أَبِي سَفِيَانَ غَضُنٌ *** تَهَادَى نَاصِرًا بَيْنَ الْجَنَانِ

إِخَاكَ أَرَى وَعَمًّا وَابْنَ عَمِّ *** فَمَا أَدْرِي بَعِينَ مَاتِرَانِي

وَ أَنْتَ زِيَادُنَا فِي آلِ حَرْبٍ *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ وَسْطَى بَنَانِي

زیاد چون این شعر بشنید گفت من ترا معفو داشتم اکنون اگر حاجتی داری بخواه گفت بسوی معویه کتاب کن تا بداند که عصیان مرا عفو فرمودی زیاد صورت حال را مکتوب کرد چون این نامه بمعویه آورد بر عبد الرحمن ببخشید و گفت (أَفَبِحَ اللَّهِ زِيَادِ الْمِ يَنْتَبِهُ إِذْ قَالَ وَ أَنْتَ زِيَادُنَا فِي آلِ حَرْبٍ) بر زیاد نفرین فرستاد و گفت ندانست که عبد الرحمن او را از آل حرب نشمرد آن جا که گفت در آل حرب تو زیادى گویند وقتی زیاد بمعویه نوشت (أَنِّي قَدْ أَخَذْتُ الْعِرَاقَ بِيَمِينِي وَ بَقِيَّتْ شِمَالِي فَارْعَا عَةَ يُعْرَضُ لَهُ بِالْحِجَازِ) يعنى عراق را بدست گرفتم و دست چپ من از کار باز مانده و ضبط حجاز سزاوار اوست.

گویند عبد الله بن عمر بن الخطاب او را نفرین کرد و در دست چپ او قرحه آشکار گشت و بدان جراحت بمرد و مرگ او در کوفه بود روز سه شنبه چهارم شهر رمضان در سال پنجاه و سیم هجری.

زاهر بن حرام الاشجعی از مردم حجاز است و ساکن بادیه بود در جنگ بدر حاضر شد و در پایان کار بکوفه انتقال نمود وقتی رسول خدا او را در بازار مدینه دیدار کرد از قفای او در آمد و هر دو دست بر فراز چشم های او گذاشت و فرمود من یشتري العبد کیست که این بنده را خریدار است؟ زاهر بن حرام بدانست که او رسول خداست (فَقَالَ إِذَا تَجَدَّنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ كَاسِدًا ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ بَلْ أَنْتَ عَبْدُ رَبِيحِ) عرض کرد یا رسول الله مرا کالائی کساد خواهی یافت فرمود بلکه تو عبدی سودمندی

زاهر الاسلامی ابو مجزات بن زاهر ، هو ابو زاهر بن الاسود بن حجاج بن

قیس بن عبد بن دعبل بن انس بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افضی الاسلامی از باعین تحت شجره است و در شمار کوفین است زهیر بن سرد هو ابو سرد الجشمی السعدی من بنی سعد بن بکرو بعضی کنیت او را ابو جرول خوانده اند باو فد هوازن بحضرت رسول آمد وقتی که پیغمبر در جعرانه اسیران هوازن را بازدید می فرمود در شفاعت اسیران هوازن شعری چند بعرض رسانید و این شعر از آن جمله است.

أمن علی نسوة قد كنت ترضعها *** اذفوك تملأه من مخضها الدرر

رسول خدا اسیران هوازن را بدو بخشید و چون بشرح این قصه را در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم بتکرار نخواهیم پرداخت.

زهیر بن عمر الهلالی من بنی هلال بن عامر بن صعصعه و بعضی او را نصری خوانند و از بنی نصر بن معویه دانند.

زهیر بن قرضم بن الجعیل البهری بعضی زهیر بن قرض خوانند از مسافت بعیده بحضرت رسول آمد و اسلام آورد زهیر بن غزیه بن عمرو بن عنز بن معاذ بن عمرو بن الحارث بن معویه بن بکر بن هوازن زهیر بن ابی امیه بعضی او را از مؤلفه قلوب شمرده اند زهیر الانماری یقال ابو زهیر الشامی زهیر بن علقمة النخعی و بعضی او را بجلی خوانده اند زهیر بن عبد الله بن ابی حبل الشنوی از جماعت ازد شنوءه در شمار بصرین است.

زراره بن اوفی النخعی در زمان عثمان وفات یافت زراره بن جزى الکلابی زراره بن عمرو النخعی در سال نهم هجری باو فد نخع بحضرت رسول آمد.

زراره بن قیس بن قیس بن ثعلبه بن عبیده بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار در یوم یمامه مقتول شد زراره بن قیس بن الحارث بن عدی بن الحارث بن عوف بن چشم بن کعب بن قیس بن سعد بن مالک بن النخع.

زرعه بن خلیفه از جمله اصحاب است زرعه بن ذی یزن نیز در شمار اصحاب است زرعه الشقری نام او اصرم بود چون بحضرت رسول آمد و اسلام

آورد پیغمبر فرمود نام تو زرعه باشد.

زبرقان بن بدر بن امرء القیس بن خلف بن بهدلة بن عوف بن كعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم البهدلی السعدی التمیمی کنیت او ابو عباس است و بروایتی ابو شرزه است نام او حصین بن بدر است چون مردی با جمال بود او را زبرقان گفتند چه زبرقان ماه را گویند مردی از قبیله نمر بن قاسط بنی زبرقان را مدح می گوید :

تقولُ حلیلتی لَمَّا اشتکینا *** سیدر کنا بنو القوم الهجان

سید رکن بنو القمر بن بدر *** سراج اللیل للشمس الحصان

فقلت ادعی وادعو انّ اندی *** لصوت ان ینادی داعیان

فمن ینک سائلاً عتی فاتی *** انا النمری جازُ الزبرقان

قصه او را بارسول خدا و شعرهای او را در آن حضرت و وقایع او را با عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم.

زهرة بن حویه بروایتی باجیم هوزهرة بن جویه بن عبد الله بن قتاده نسب او بسعد بن زید مناة بن تمیم می رسد در جنگ قادسیه چنان که بشرح رفت جالینوس بدست او مقتول گشت.

زیاد بن جهور اللّخمی می گوید رسول خدا بدینگونه با من کتاب کرد (بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّهِ الّیّ زَیَادُ بْنُ جَهْوَرٍ أَمَّا بَعْدُ فَانِی اِحْمَدُ الیک اللّهُ الَّذِی لَا اِلهَ اِلَّا هُوَ) زیاد بن قسور کلفی بعضی او را زبّان بن قسور خوانده اند.

زراع بن عامر العبیدی کنیت او نیز ابو الزّراع است چه فرزند او نیز زراع نام داشت.

زنباع بن روح الجذامی کنیت او ابو روح است.

زیب بن ثعلبه بن عمرو العنبری من بلعنبر بن عمرو بن تمیم او را زیب با بای موحده و بعضی بانون خوانده اند وقتی رسول خدای لشکر بسوی بنی العنبر مامور داشت و ایشان را در نواحی طایف اسیر گرفتند زیب بن ثعلبه بر شتر خویش نشست

و قبل از ورود اسیران بحضرت رسول پیوست و بر اسلام قبیله خود یک تن شاهد پیش داشت و خود نیز سوگند یاد کرد ، لاجرم رسول خدا اسیران را با نصف اموال با بنی العنبر باز گردانید.

زائدة بن جواله العنزى و بعضی او را زبده بن حواله خوانده اند.

زکوة بن عبد الله از جمله اصحاب است.

زمیل بن ربیعة الضبى ثم العذرى ابن کلبی بدین گونه نسب او را باز نموده زمیل بن عمرو بن العذر بن حسان بن خدیج بن وائلة بن حارثة بن هند بن حرام بن ضبة العذری با جیش معویه حاضر صفین گشت و یوم مرج راهط مقتول گشت.

زر بن حبیش بن حباشة بن اوس بن هلال بروایتی بلال الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو مطرف است از جمله تابعین بشمار می رود در سال هشتاد و سیم هجری وفات کرد صد و بیست و سه سال زندگانی یافت.

زید بن الصلت الکندی من بنی جمح در زمان رسول خدا متولد شد.

باب سین مهمله

سعید بن الحارث الانصاری الخزرجی سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزى بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی القرشی العدوی مادر او فاطمه دختر بعجة بن ملیح الخزاعیه است و او پسر عم عمر بن الخطاب است و کنیت او ابو اعور است ، فاطمه خواهر عمر در حباله نکاح او بود و خواهر او عاتکه زوجه عمر بود از مهاجرین اولین است در سال پنجاه و یکم هجری در مدینه وفات یافت هفتاد و چند سال زندگانی داشت.

سعید بن الحارث بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی با برادرانش از مهاجرین حبشه است و در جنک یرموک چنان که بشرح رفت مقتول شد.

سعید بن خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن در ارض حبشه متولد شد و در

خدمت جعفر بن ابی طالب علیه السلام بمدینه آمد.

سعید بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی قبل از فتح مکه مسلمانان گرفت و در جنگ طایف حاضر رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.

سعید بن العاص بن سعید بن العاص بن امیه در سال هجرت متولد شد و پدرش عاص بن سعید در جنگ بدر بدست علی علیه السلام مقتول گشت و سعید مردی با فصاحت و سماحت بود و ما قصه های او را در عزل و نصب او در زمان عثمان بشرح رقم کردیم در خلافت علی علیه السلام عزلت اختیار کرد و در جنگ جمل و صفین حاضر نشد چون سلطنت محکم گشت بر معویه ، او را حکومت مدینه داد آنگاه سعید را عزل نمود و مروان حکم را منصوب ساخت و این شعر را فرزدق در مدح او گوید :

تَرَى الْغُرَّ الْحِجَاحِجَ مِنْ قَرِيشٍ *** إِذَا مَا الْأَمْرُ فِي الْحَدَثَانِ غَالَا

قیاماً ينظرون الى سعیدٍ *** كأنهم يرون به هلالاً

گویند اگر سائلی از وی طلب عطیت می کرد و چیزی در دست نداشت آن چه سائل خواسته بود بر ذمت می نهاد و تمسک می داد و هنگام استطاعت ادای آن می کرد چنان که گاهی که از حکومت مدینه معزول شد و از مسجد یک تنه بسرای خویش می رفت مردی در قفای او در آمد و از دنبال او همی رفت.

سعید گفت کیستی و چه حاجت داری؟ (قَالَ رَأَيْتَكَ وَحَدَّكَ فَوَصَّ لْتُ جَنَاحَكَ فَقَالَ لَهُ وَصَّ لَكَ اللَّهُ يَا بَنِ أَخِي) گفت ترا تنها دیدم و با تو پیوسته شدم ، سعید او را دعای خیر گفت پس دوات و قلم طلب کرد و از بهر او بیست هزار درهم تمسک نوشت و چنان افتاد که در آن سال سعید وداع جهان گفت آن تمسک را بنزد پسرش عمر آوردند و دین پدر را از گردن فرو گذاشت وفات او در سال پنجاه و نهم هجری بود و سعید را هفت پسر بود اول عمر ، دوم محمد ، سیم عبد الله ، چهارم یحیی ، پنجم عثمان ، ششم عیینه ، هفتم ابان و این فرزندان از سعید بن عاص بن سعید بن عاص است نه از سعید بن عاص بن امیه چه او را هیچ فرزند نبود.

سعید بن سهل بن مالک بن عبد الاشهل بن حارثه بن دینار گویند در بدر و احد

حاضر گشت ، سعید بن عامر بن حذیم بن سلامان بن ربیعة بن سعد بن جمع القرشی الجحمی قبل از فتح خیبر مسلمانی گرفت ، عمر بن الخطاب در زمان خود او را حکومت حمص داد و در سال بیست و یکم هجری وفات نمود.

سعید بن سوید بن قیس بن عامر بن عباد بن الابدج الانصاری الخزرجی در جنگ احد شهید شد سعید بن قیس از مهاجرین اولین است سعید بن قشب الازدی حلیف بنی امیه سعید بن عبد بن لقیط بن عامر بن ربیعه از مهاجرین حبشه است بعضی بر آنند که با جعفر بن ابی طالب مراجعت کرد.

سعید بن حارث بن عمرو بن عفان بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم وی از برادرش عمر بن حرث بسال افزون بود ، در فتح مکه پانزده سال داشت و ملازم رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود ، بعد از رسول خدا در جنگ خراسان حاضر شد و در جزیره مقتول گشت و او را فرزند نبود سعید بن نمران الهمدانی کاتب علی علیه السلام بود.

سعید بن یربوع بن عنکثة بن عامر بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو عبد الرحمن است ، و بروایتی أبو هود و بعضی ابو یربوع گفته اند و لقب او اصرم است و او را دو پسر بود عبد الله ، و آن دیگر عبد الرحمن ، قبل از فتح مکه ایمان آورد و بعضی او را از مؤلفه قلوب دانند ، در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه بروایتی در مکه وفات یافت و این وقت یک صد و بیست و چهار سال زندگانی یافته بود.

سعید بن سعد بن عباده الانصاری علی علیه السلام او را در خلافت خویش حکومت یمن داد و او را پسری بود که شرحبیل نام داشت. سعید بن ابی راشد از جمله اصحاب است.

سعید بن حیاف بن قیس الباهلی کنیت او ابو کنیدر است چه پسرش کنیدر نام داشت. سعید بن سعد بن عمرو التمیمی بعضی او را سعید بن عمرو خوانده اند و از مهاجرین حبشه شمرده اند وی حلیف بنی سهم است.

سعید بن یزید بن ازوره الازدی از بصریون بشمار می رود.

سعد بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهره بن

کلاب القرشی الزهری کنیت سعد ابو اسحق است گویند ، او هفتم کس است که مسلمانی گرفت و این وقت نوزده ساله بود و در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود چنان که هر يك را بجای خود رقم کردیم ، و در زمان عمر چنان که مرقوم شد جنك قادسیه و مقاتله با عجم را پیای برد و او یک تن از شش تن است که عمر از برای شوری معین نمود و شهر کوفه بدست او بنیان گشت و او را اهل سنت و جماعت از عشره مبشره شمرده اند و عمر بن سعد علیه اللعنه که با سید الشهداء علیه السلام کرد آن چه کرد پسر اوست.

و سعد هنگام مقاتلت علی علیه السلام با معاویه در خانه نشست و بهیچ جانب اعانت نکرد ازین جاست که از علی علیه السلام پرسش کردند حال آن مردم را که از بیعت او تقاعد ورزیدند و در جهاد با او حاضر نشدند (فَقَالَ أَوْلَيْكَ قَوْمٌ خَذَلُوا الْحَقَّ وَلَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ) فرمود این جماعت حق را خار گذاشتند و باطل را اعانت نکردند وفات سعد در عقیق که چند فرسنگ بیک سوی مدینه است واقع شد در سال پنجاه و پنجم هجری و او هفتاد و چهار ساله و بروایتی هشتاد و سه ساله بود جسد او را بمدینه آوردند و در بقیع دفن کردند ، مروان بن الحکم بر او نماز گذاشت گویند معاویه یسعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه مکتوبی کرد که مرا در طلب خون عثمان از علی علیه السلام اعانت کنید ایشان بر او انکار کردند و گفتند بر تو نیست که از ینگونه سخن کنی و سعد این شعر بدو فرستاد :

معاویٰ داؤك الداء العیاء *** و لیس لما تجیء به دواء

أیدعونی أبو حسن علی *** فلم اردد علیه ما یشاء

و قلت له أعطنی سیفاً بصیراً *** یمیز به العداوة و الولاء

فان الشر اصغره کبیر *** فان الظهر یثقله الدماء

أتطمع فی الذی اعیا علیاً *** الا ما قد طمعت به العفاء

لیوم منه خیر منك حیاً *** ومیتاً أنت للمرء الغراء

فامّا امر عثمان فدعه *** فان الداء اذهب البلاء

سعد بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل بن جشم بن

الحارث بن الخزرج بن النبیّت و هو عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری الاشہلی کنیت او ابو عمرو است و مادرش کبیشہ دختر رافع است در میان عقبہ اولی و ثانی بدست مصعب بن عمیر مسلمانی گرفت و در جنگ بدر و احد حاضر گشت و در جنگ خندق بدست حبان العرقہ زخم تیر برداشت و از خدای خواست کیفر یهود قریظہ را ببیند آنگاه بمیرد خون از آن جراحت بایستاد تا آنگاه کہ یهود بنی قریظہ بتصدیق او عرضه تیغ گشت پس خون گشودہ گشت و سعد بدان زخم در گذشت.

اما حبان پسر عبد مناف بن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی است و عرقہ لقب مادر اوست و این لقب بسبب استعمال عطریات یافت و نام عرقہ قلابہ دختر سعد بن سهل بن عمرو بن حنیض است ، حدیث کردہ اند کہ وقتی سعد بن معاذ در گذشت (اِنَّ جَبْرَائِلَ نَزَلَ فِي جَنَازَتِهِ مَعْتَجِرًا بِعِمَامَةٍ مِنْ اسْتَبْرَقٍ وَقَالَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ مَنْ هَذَا الَّذِي فُتِحَتْ لَهُ ابْوَابُ السَّمَوَاتِ وَ اهْتَرَّتْ لَهُ الْعَرْشُ فَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ سَرِيعًا يَجْرُ تَوْبُهُ فَوَجَدَ سَعْدًا قَدْ قُبِضَ)

یعنی جبرئیل در وفات سعد با عمامہ استبرق فرود شد و عرض کرد یا رسول اللہ این کیست کہ از برای او ابواب آسمان ها گشودہ شد و عرش بلرزد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بسرعت بیرون شد چنان کہ جامہ خود را ہمی کشید پس سعد را مردہ یافت یک تن از انصار گوید :

و ما اهترَّ عرشُ اللّٰه من موتِ هالكٍ *** علمنا به الا لسعد معاذٍ

و ما قصہ های او را در کتاب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بشرح رقم کردیم.

سعد بن خیشمہ بن الحارث بن مالک بن کعب بن النجار بن کعب بن حارثہ بن غنم بن اسلم بن امرء القیس بن مالک بن الاوس الانصاری در جنگ بدر بدست طعیمة بن عدی ، و بروایتی بدست عمرو بن عبدودّ شهید شد سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی زہیر بن مالک الاغر بن ثعلبہ بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری الخزرجی از جملہ نقبای انصار است در عقبہ اولی و ثانی حاضر شد و در جنگ بدر جہاد کرد و در جنگ احد شهید گشت و ہنگام وفات اصحابش را بیاری پیغمبر وصیت کرد

چنان که در جای خود رقم کردیم سعد بن ربیع و خارجه بن زید را در يك قبر نهادند.

سعد بن مالك بن خالد بن ثعلبه بن عمر بن الخزرج بن ساعدة الانصاری السعدی سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثه بن ابی حلیمه و بروایتی ابی خزیمه بن ثعلبه بن طریف بن الخزرج الانصاری الساعدی کنیت او ابو ثابت و بروایتی ابو قیس است از جمله نقبای انصار است در عقبه حاضر شد مردی بزرگ بود وجودی بکمال داشت پسرش قیس و پدرش و جدش نیز جواد بودند و در اطعام وفود خود داری نمی فرمودند چنان که در زمان دلیم جدش منادی ندا در می داد هر روز در اطراف دار ضیافت او (مَنْ أَرَادَ الشَّحْمَ وَاللَّحْمَ فلیات دارِ دلیم).

بعد از دلیم چون نوبت بعباده افتاد هم بدینگونه فرمان داد از پس او سعد بدین قانون رفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود ، دلیم و عباده هر سال ده نفر بدنه از برای صنم مناة هدیه می کردند و بمکه می فرستادند چون نوبت بسعد و قیس افتاد که مسلمانی داشتند آن شتران را همه ساله بکعبه می فرستادند گویند جماعت قریش شبی اصغا نمودند که یک تن منادی در میان قبیله ابی قیس ندا در داد و این شعر قرائت کرد.

وان یصبح السعدان یصبح محمّد *** بمکة لا یخشی خلاف المخالف

ستاد مردم قریش گمان کردند که این دو سعد یکی سعد بن زید مناة بن تمیم است و آن دیگر سعد بن جذیم بن قضاعه شب دیگر این ندا شنیدند.

فیا سعد سعد الاوس کن انت ناصرأ *** و یا سعد سعد الخزرجی الغطارف

اجیبا الی داعی الهدی و تمنیاً *** علی الله فی الفردوس فیه عوارف

فانّ ثواب الله للطالب الهدی *** جنان من الفردوس منبت غارف

این وقت قریش گفتند همانا این دو سعد یکی سعد بن معاذ و آن دیگر سعد بن عباده است ، بالجمله ما قصه سعد بن عباده را در کتاب رسول خدا در یوم فتح مکه و دیگر مواضع و در کتاب ابو بکر در یوم ثقیفه بشرح رقم کردیم .

سعد بن عبید بن النعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن امیه بن ضبیعة بن زید

بن مالك بن عوف بن عمرو بن عوف الانصاری کنیت او ابو عمر و بروایتی ابو زید است از غازیان بدر است در قادسیه مقتول گشت ، معروف شد بسعد القادسی (1) و این از جمله چهار تن انصار است که در زمان رسول خدا قرآن را جمع کرد.

سعد بن عیاض الثمالی بعضی او را از تابعین شمرده اند سعد بن سلامة بن وقش بن زغبة بن زعور بن عبد الاشهل الانصاری لقب او سلکان است و کنیت او ابو نائله است سعد بن یزید بن الفاکه بن جلدہ بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر است.

سعد بن سوید بن قیس من بنی خدره من الانصار در یوم احد شهید شد سعد مولی عتبه بن غزوان سعد بن زرارہ بعضی او را برادر سعید بن زرارہ دانسته اند که نسبش بشرح رفت و گروهی چنان دانند که ادراک اسلام نکرد سعد بن عبد قیس بن لقیط بن عامر بن امیة ابن الحارث بن فہر القرشی الفہری از مهاجرین حبشہ و بعضی نام او را سعید دانسته اند بر وزن امیر چنان کہ رقم شد.

سعد بن حارث بن الصّمہ نسب او در ذیل نام پدرش مرقوم شد برادر ابو جہیم است و در صفین ملازم رکاب علی علیہ السلام بود و در آن غزوه شهید شد سعد بن سہیل بن عبد الاشهل بن حارثہ بن دینار بن النجار الانصاری از غازیان بدر است سعد بن خولی از بنی عامر بن لؤی از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر شد.

سعد بن خولی مولی حاطب بن ابی بلتعہ بعضی او را از مذحج و جماعتی از بنی کلب دانسته اند از غازیان بدر است در یوم احد شهید شد سعد بن خولہ از مردم یمن است و حلیف بنی عامر بن لؤی است و از مهاجرین حبشہ است در ہجرت ثانیہ و در جنگ بدر حاضر بود و او سبیعہ اسلمیہ را کہ شرح حالش مذکور خواهد شد تزویج کرد و در حجة الوداع وفات نمود سعد بن عمرو بن ثقف و اسم ثقف کعب بن مالک بن مبدول در احد حاضر بود و در یوم بئر معونہ با پسرش طفیل

ص: 367

1- بلکه معروف بود به سعد القاری زیرا کہ یکی از چهار نفر انصار است کہ قرآن را جمع آوری نموده بودند استیعاب

و پسر برادرش سهل بن عامر بن عمرو بن ثقف شهید شد.

سعد بن النعمان الانصاری از قبیله بنی اکال و عمرو بن عوف است چون در جنگ بدر حنظله ابو سفیان مقتول شد و پسر دیگرش عامر اسیر گشت او را گفتند که فدیة عامر را بفرست و او را از قید اسیری رها کن گفت يك پسر من کشته شد و از دست برفت اکنون مالم را در ازای دیگری بدهم که نه مال برای من بماند نه پسر؟ این کار نخواهم کرد این بیود تا آنگاه که سعد بن نعمان بزیارت مکه رفت ابو سفیان او را بگرفت و بعوض عامر محبوس داشت تا عامر را رها کردند و ما این قصه را بشرح نگاشتیم ضرار بن الخطاب بابو سفیان خطاب می کند و می گوید.

تدارکت سعداً عنوةً فاخذته *** و كان شفءاً لو تدارکت منذراً

ابو سفیان نیز این شعر درین هنگام می گوید :

ارهط بنی اکال اجیبوا دعائه *** تعاقدتم لا تسلّموا السید الکھلا

فان بنی عمرو بن عوف اذلة *** لئن لم یفکوا من اسیرهم الکبلا

سعد بن عثمان بن جلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی کنیت او ابو عبیده است و در شمار غازیان بدر است و این سعد از آن مردم است که برادرش عقبه و عثمان بن عفان در جنگ احد فرار کردند.

سعد بن مالک العذری باوفد عذره بحضرت رسول آمدن سعد بن زید الانصاری الاشہلی بروایت ابن اسحق هو سعد بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل از غازیان بدر است.

سعد بن مالک بن سنان بن عبید بن ثعلبة الابجر هو خدره بن عوف بن الحارث بن الخزرج کنیت او ابو سعید است و او مشهور است بکنیت خود معروف بابو سعید الخدری در جنگ خندق حاضر بود و در بعضی از غزوات ملازمت داشت در سال هفتاد و چهارم هجری وفات نمود.

سعد بن عمرو الانصاری از جمله صحابه است که در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام

بود سعد بن الاطول بن عبد الله بن خالد بن واهب الجهني كنيته او ابو مطرف است و بروايتي ابو قضاة و او برادر يسار بن الاطول است در زمان رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم وفات يافت.

سعد مولى رسول الله سعد بن هذيل در شمار صحابه است سعد مولى ابى بكر نيز خدمت رسول خداى كرد سعد العرجى من بلعرج بن كعب بن هوازن او را از اين روى عرجى گفتند كه آهنگ مدينه كرد و در عرج بحضرت رسول پيوست و اسلام آورد سعد المنذر در شمار اصحاب است.

سعد بن الحنظليه و حنظليه نام مادر جدّ اوست و او پسر ربيع بن عمرو بن عدى است و برادر سهل بن حنظليه و كنيته او ابو حارث است از بنى حارثه انصارى است از آن جماعت است كه در جنگ بدر بسبب صغر سن رخصت نيافت.

سعد مولى قدامه بن مظعون در سال چهل و يكم هجرى مقتول گشت در صحبت او با رسول خداى شبهه كرده اند.

سعد بن مسعود الثقفى او عم مختار بن ابى عبيد ثقفى است سعد بن الاخرم در شمار اصحاب است سعد بن مسعود الكندى از اهل كوفه شمرده مى شود سعد بن ابى ذباب نيز از جمله اصحاب است سعد بن سويد بن قيس بن عامر بن الابرر سعد بن حارث بن لوزان بن عبدود بن زيد بن ثعلبة بن الخزرج الانصارى الساعدى در جنگ احد و ديگر غزوات حاضر بود و در جنگ يمامه مقتول گشت سعد الاسلامى از جمله اصحاب رسول خداست.

سعد بن حبه و حبه نام مادر اوست دختر مالك است از بنى عمرو بن عوف و سعد پسر بجير بن معويه بن مسلم بن بجيله حليف بنى عمرو بن عوف انصارى است او نيز در جنگ احد چون سال اندك داشت اجازت نيافت و در جنگ احد حاضر بود.

سعد الجهنى پدر سنان بن سعد است. سعد ابو زيد او روايت مى كند كه رسول خدا فرمود (الْأَنْصَارُ كَرِشِي وَعَيْبَتِي فَأَقْبَلُوا مِنِّي مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَتَجَاوَزُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ) در شمار اهل مدينه است سعد الظفرى الانصارى از بنى ظفر است سعد بن

تیم السّ کونی از جمله صحابه است سعد بن زید الطائی و بروایتی انصاری از اصحاب است سعد بن ضمیره الضمیری هم در شمار صحابه است.

سعد بن عائد المؤدّن مولی عمار بن یاسر المعروف بسعد القرض او را ازین روی سعد القرض گفتند که در تجارت زبان همی کرد الا در تجارت قرض که سود همی آورد و تجارت قرض آنست که مالی بدیگر کس دهند تا او تجارت کند و هر سود که آورد بدان شرط که نهاده اند قسمت کنند بالجمله سعد القرض را رسول خدا در مسجد قبا مؤدّن فرمود و بعد از رحلت پیغمبر چون بلال از مدینه بیرون شد ابو بکر او را بمدینه آورد و در مسجد رسول خدای مؤدّن بود و در زمان عمر بن الخطاب نیز مؤدّن بود تا گاهی که وفات نمود.

سعد بن وهب الجهنی از جماعت بنی غیان است چون بحضرت رسول آمدند (قَالَ مَنْ أَنْتُمْ قَالُوا نَحْنُ بَنُو غَيَّانٍ فَقَالَ أَنْتُمْ بَنُو شَدَانَ) سعد بن قرحاء مردی از صحابه است گویند مردی زن او را با دخترش که از زن دیگر داشت تزویج کرد.

سعد بن حمار بن مالک الانصاری برادر کعب بن حمار حلیف بنی ساعده است در جنگ احد و بعضی غزوات حاضر گشت و در یوم یمامه مقتول شد.

سعد بن عماره کنیت او ابو سعد الزرقی است و او معروف بکنیت بود سعد الدوسی در شمار اصحاب است سعد بن زید الانصاری از بنی عمرو بن عوف است در عهد رسول خدا متولد شد و در اواخر زمان عبد الملک وفات کرد سعد بن ایاس بن عمرو الشیبانی از بنی شیبان بن ثعلبة بن عکابه بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل در سال هفتاد و پنجم هجری وفات کرد و این وقت صد و بیست سال داشت.

سلمان فارسی معروفست بسلمان الخیر و کنیت او ابو عبد الله وقتی او را می گفتند کیستی و از کجائی (قَالَ أَنَا سَلْمَانُ بْنُ الْإِسْلَامِ مِنْ بَنِي آدَمَ) می گفت من سلمان پسر اسلامم از اولاد آدم صفی علیه السلام بالجمله در بلد سلمان مورّخین را خلاف افتاده بعضی او را از مردم رامهرمز نوشته اند و گروهی او را از اولاد اساوره فارس دانسته اند چنان که ابن عبد البر در کتاب استیعاب بر اینگونه رقم کرده و آن چه من بنده از

استقرای کتب فراوان استوار داشته ام و ابن اسحق نیز بر این رفته از مردم قریه جی من قرای اصفهان بوده و ما قصه اسلام او را چنان که قطب راوندی حدیث کرده می نگاریم.

می گوید که سلمان گفت من پسر رئیس قریه جی از قرای اصفهان بودم و پدرم را در خانه می داشت مانند دختران و کم تر رخصت بیرون شدن می گذاشت و ما بر دین مجوس بودیم و نام من روز به روز بود روزی پدر من مرا بمزرع خویش فرستاد تا کار آن زراعت را بازپرسی کنم در عرض راه بکلیسیای نصاری رسیدیم و نماز و طاعت ایشان را معاینه کردم و مرا پسندید افتاد چون باز شدم و پدر را آگهی دادم گفت دین ما نیکوتر از آئین ایشان است گفتم ایشان بحضرت خداوند نیایش می برند و ما آتشی که خود بر افروخته ایم ستایش کنیم.

پدر چون این بشنید مرا بند بر نهاد و باز داشت من کس فرستادم و دین نصاری بیاموختم و ببودم تا کاروان شام بسیج راه کرد پس از زندان بگریختم و با ایشان به پیوستم و بشام آمدم و در آن جا در کنیسه بزرگ ادراک خدمت اسقف کردم و ملازم حضرت او شدم و او مردی زشت کردار بود از مردمان اخذ صدقات می کرد و اندوخته می فرمود و مساکین را بهری نمی داد چون او بمرد مردم بر او گرد آمدند تا بدفن و کفن او پردازند من ایشان را از کردار او آگهی دادم و آن گنج که نهاده بود بنمودم و آن هفت کوزه آکنده از زرناب بود پس مردمان او را بر دار کردند و سنگباران نمودند و مردی نیکو بجای او نصب کردند.

من خدمت او همی کردم تا مرگش نزدیک شد مرا بخدمت مردی از علمای نصاری که در موصل جای داشت دلالت کرد بعد از مرگ او بموصل آمدم و ملازم خدمت آن عالم همی شدم و چون زمان او نیز برسد مرا فرمود بشهر نصیبین شو که آن جا مردی نیکو خواهی یافت پس از وفات او بنصیبین آمدم و آن عالم را که وصیت کرده بود دریافتم و خدمت کردم و او نیز هنگام وفات خود مرا سفر عموریه فرمود و بعالمی مانند خود دلالت کرد پس بعموریه شدم و طریق رشد و صلاح از

چون او را زمان مرگ در آمد گفتم مرا بکه می گذاری گفت اینک زمان پیغمبری که در مکه مبعوث شود نزدیک شده و او هجرت خواهد کرد بزمینی که در میان دو سنگستان است که هم در آن ارض شوره از نخلستان باشد و آن پیغمبر را در میان دو کتف خاتم نبوت است از هدیه بخورد و از صدقه بپرهیزد اگر توانی آن جا شوی چون آن عالم را بخاک سپردم بنزدیک تجار عرب از قبیله بنی کلب آمدم و بعضی از اموال که اندوخته داشتم با چند سر گاو بدیشان گذاشتم تا مرا با خود کوچ داده بوادی القری آوردند.

این هنگام بر من ستم کردند و مرا به بندگی ماخوذ داشتند و بمردی جهود بفروختند از پس روزی چند مردی از بنی قریظه که با آن جهود بنی عم بود از مدینه برسید و مرا از وی بخريد و از وادی القری بمدینه آورد و من بدانستم از آن نشان ها که دار هجرت پیغمبر مدینه است پس در آن جا بیوادم تا خبر بعثت پیغمبر در مکه برسید و من در قید بندگی می زیستم تا رسول خدا آهنگ مدینه کرد و در قبا فرود شد شامگاهی پسر عم آن جهود که مالک من بود در آمد و گفت (قَاتَلَ اللَّهُ بَنِي قَيْبَةَ وَ اللَّهُ أَنَّهُمْ أَلَانٌ لِمَجْتَمِعُونَ بِقُبَا عَلَى رَجُلٍ قَدِمَ عَلَيْهِمْ مِنْ مَكَّةَ الْيَوْمَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ نَبِيٌّ) گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی جماعت اوس و خزرج را چه قبله دختر کاهل بن عذرة بن سعد بن لیث بن اسود بن اسلم بن الحاف بن قضاعة است و او مادر اوس و خزرج است پس تمامت انصار اولاد اویند نعمان بن بشیر انصاری اوس و خزرج را بدین شعر چنین یاد می کند :

بها لیل من اولاد قیلة لم یجد *** علیهم خلیط فی مخالطة عتبا

مسامیح ابطال یراحون للندا *** ترون علیهم فعل آبائهم نحیا

بالجمله سلمان می گوید چون خبر رسول خدا را دانستم مقداری خرما بدست کرده در قبا بحضرت رسول بردم و گفتم اینک صدقه ایست صلاح و سداد شما واجب می کند که جز شما کس بدین صدقه دست فوا نبرد پیغمبر اصحاب خویش را فرمان

کرد تا از آن خرما بخوردند و خود دست باز داشت من با خود گفتم این یکی از آن نشان ها و چون بمدینه وارد شد نیز چیزی بدست کردم و بدان حضرت آوردم و عرض کردم که این هدیه ایست رسول خدا از آن بخورد و اصحاب را بخورانید با خود گفتم این نشان دوم است.

و روزی دیگر بحضرت رسول آمدم هنگامی که جنازه را مشایعت می فرمود پس در خدمت او گرد بر می آمدم باشد که مهر نبوت را نظاره کنم پیغمبر این بدانست و جامه خویش از خاتم نبوت فرو گذاشت تا من بدیدم پس ببوسیدم و بگریستم و این نشان سیم بود که در بقیع غرقد معاینه کردم پس رسول خدا مرا بخواند و پیش بنشانند تا قصه خویش را بتمامت عرض کردم و مسلمانی گرفتم.

پیغمبر فرمود ای سلمان خود را مکاتب ساز و بهای خویش را بمولای خود آزاد باش پس بنزدیک مولای خود رفتم و مکاتب ساختم که سی صد اصله خرما از بهر او غرس کنم و چهل اوقیه سیم بدهم رسول خدا اصحاب را فرمود مرا اعانت کردند هر يك بیست و سی اصله بدادند تا سی صد اصله فراهم شد آنگاه برفتم و جای درختان را حفر کردم و پیغمبر را آگهی بردم رسول خدا بیامد و تمام را بدست خود غرس فرمود و یکی از آن جمله ناچیز نگشت.

آنگاه مردی مقدار بیضه دجاجة از زر خالص بحضرت رسول آورد پس مرا بخواند و آن زر بداد و گفت برو و دین خویش را فروگذار عرض کردم چگونه این زر با چهل اوقیه سیم برابر شود؟ فرمود خداوند برکت می دهد برفتم و چنان افتاد که آن زر با چهل اوقیه راست آمد بدادم و آزاد شدم لکن چون در قید بندگی بودم در غزوه بدر و احد نتوانستم حاضر شد در دیگر غزوات حاضر بودم.

در قصه اسلام سلمان قطب راوندی با ابن اسحق برابر می رود و ابن عبد البر که یک تن از علمای عامه است در استیعاب می گوید که یکی از آن نخل ها را عمر بن الخطاب غرس نمود تمام آن نخل ها ثمر آوردند جز آن نخله که عمر غرس نمود

پیغمبر فرمود این شجره را که غرس نمود گفتند عمر فرمود تا آن را بر آوردند و خود نخله دیگر غرس نمود و هم در آن سال ثمر آورد.

سلمان را از بیت المال سالی پنج هزار درهم بود تمام را بمساکین بذل می فرمود و از دستکار خود معاش می کرد او را يك عبا بود که نیمه را بزیر می انداخت و نیم دیگر را زیرپوش می ساخت و او را خانه و مسکنی نبود در ظلّ جدار و سایه اشجار روز می گذاشت بالجمله قصّه های سلمان و جلالت قدر او در کتاب رسول خدا بشرح رفت با این که رسول خدا او را با ابوذر غفاری عقد اخوت بست علی علیه السلام فرمود اگر آن چه در دل سلمان است ابوذر بداند او را بقتل رساند.

در سال وفات سلمان خلاف کرده اند ابن ابی الحدید گوید در اواخر خلافت عثمان در سال سی و پنجم هجری وفات نمود و بعضی در زمان عمر بن الخطاب وفات او را رقم کرده اند و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبع بن نباته حدیث کرده اند که سلمان در مد این وفات کرد در ابتدای خلافت علی علیه السلام و او حاکم مداین بود چون جهان را وداع گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام از کوفه بطی الارض وارد مداین گشت و او را کفن و دفن فرمود از کتابی خوانده ام که سلمان درین جهان سی صد سال زندگانی یافت العلم عند الله.

سلمان بن ربیعۃ الباهلی ابن قتیبة بن معن بن مالک از سکنه کوفه شمرده می شود او را عمر بن الخطاب قبل از شریح بقضاوت کوفه فرستاد در چهل روز که او قاضی بود هیچگاه دو خصم در نزد او بدآوری حاضر نشد او را سلمان الخیل همی گفتند در سال بیست و هشتم هجری در غزوه بلنجر که از بلاد ارمینیّه است مقتول گشت و او امیر لشکر بود.

سلمان بن عامر بن اوس بن حجر بن عمرو بن الحارث بن تمیم بن ذهل بن مالک بن بکر بن سعد بن قتیبة بن ادّ بن طابخة بن الیاس بن مضر الضبی و او ساکن بصره گشت.

سلمان بن صخر البیاضی و او سلمة بن صخر است چنان که در ذیل نام سلمه مرقوم شد او را سلمان گفتند.

سلیمان بن عمر بن حدیة الانصاری او و غلامش عنتره در جنگ احد شهید شدند و بعضی او را سلیم دانسته اند.

سلیمان بن سرد بن الجون بن منقذ بن ربیعہ بن احزم الخزاعی من ولد کعب بن عمرو بن ربیعہ و هو یحیی بن حارثه بن عمرو بن عامر و هو ماء السماء عامر بن الغطریف و هو حارثه بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن کنیت او ابو مطرف است اسم او در جاهلیت یسار بود رسول خدا سلیماناش نام نهاد مردی فاضل بود و در کوفه سکون اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و سید قوم خویش بود و در جنگ صفین ملازم رکاب علی علیه السلام گشت و در آن جا حوشب ذاطلیم بدست وی کشته شد و او از آن مردم است که بسید الشهداء علیه السلام مکتوب فرستاد و خواستار شد که بکوفه آید.

گویند بعد از رسیدن سید الشهداء ترك مقاتلت گفت و حاضر رکاب آن حضرت نگشت و بعد از شهادت آن حضرت توبت و انابت جست و از بهر خون خواهی کمر استوار کرد و ما انشاء الله این قصه در جای خود بشرح رقم خواهیم کرد وقتی که کشته شد در زمان مروان بن الحکم نود و سه سال داشت ازو حدیث کرده اند که گفت وقتی دو تن با هم طریق مخاصمت داشتند و غضب یک تن از ایشان شدت کرد (فَقَالَ النَّبِيُّ أَنِّي لَا عَرَفَ كَلِمَةً إِذَا قَالَهَا سَكَنَ غَضَبِي : أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ).

سلیمان در شمار اصحاب رسول است ساکن شام بود سفیان بن ثابت الانصاری باتفاق برادرش مالک در بئر معونه حاضر بود سفیان بن بشر بن زید بن الحارث الانصاری الخزرجی من بنی جشم بن الحارث بن الخزرج و بعضی او را سفیان بن نسر خوانده بنون و سین مهمله سفیان بن حاطب بن امیه بن رافع بن سوید بن حرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفیری در احد حاضر بود و در بئر

سفیان بن عبد الله بن ربیعة الثقفی در شمار مردم طایف است عمر بن الخطاب بعد از عزل عثمان بن ابی العاص او را عامل طایف نمود.

سفیان بن ابی زهیر الشنوی من ازد شنوه و از اجداد او نمر و نمیر بحساب می گیرند و او را منسوب باین نام ها می دارند از اهل مدینه شمرده می شود.

سفیان بن یزید الازدی من ازد شنوه سفیان بن عطیه بن ربیعة الثقفی از مردم حجاز است سفیان قیس بن ابی الطایف سفیان بن همام العبدی من عبد القیس سفیان بن اسد و بعضی پدر او را اسید خوانده اند حضر می شامی است سفیان بن الحکم بعضی او را حکم بن سفیان خوانده اند سفیان بن عبد الاسود در شمار مؤلفه قلوبست.

سفیان بن وهب الخولانی از مردم مصر است سفیان بن معمر بن حبیب بن وهب بن حدافه بن جمع القرشی الجمحی برادر جمیل بن معمر کنیت او ابو جابر و بعضی ابو جناده گفته اند از مهاجرین حبشه است با دو پسر جابر و جناده و مادر ایشان حسنه و برادر مادری پسران خود شرحبیل بن حسنه بارض حبشه هجرت کردند ابن اسحق در نسب او خلاف کرده است گوید سفیان از انصار است از قبيله بنی زریق بمکه رفت و نزد معمر بن حبیب بماند لاجرم بسفیان بن معمر معروف شد.

سالم بن عمیر بن ثابت بن النعمان بن امیه بن امرء القیس بن ثعلبه و بروایتی سالم بن عمیر بن ثابت بن کلفة بن ثعلبه بن عمرو بن عوف از غازیان بدر و احد و خندق و جز آن است و او یکی از بگائین است که در کتاب رسول خدا بشرح رفت در خلافت معویه وداع جهان گفت.

سالم بن معقل مولی ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف کنیت او ابو عبد الله از مردم اصطخر فارس او را زوجه ابی حذیفه آزاد کرد پس مسلمانی گرفت و با عمر بن الخطاب و جماعتی دیگر قبل از رسول الله هجرت بمدینه

نمود او را فارسی گویند ازین روی که مرقوم شد و انصاری گویند از بهر آن که بئینه دختر یعار بن زید بن عبید بن زید الانصاری من الاوس زوجه ابی حذیفه او را آزاد ساخت و از مهاجرین بشمار می رود چه ازیشان بود و از جمله قاریان قرآن شمرده می شود چه عبد الله بن عمر بن الخطاب گفته است که پیغمبر فرمود قرآن را از چهار کس فراگیرید: از ابی بن کعب و معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه و ابن مسعود.

او را از غازیان بدر شمرده اند و در جنگ یمامه مقتول گشت عمر بن الخطاب را در حق او مهر و حفاظتی بکمال بود چه آنگاه که ابو بکر بمنبر خلافت صعود کرد و عمر بن الخطاب در دفع بنی هاشم او را ضعیف می شمرد او را گفت اگر این کار را نتوانی بنظام کرد ازین منبر فرود شو تا سالم مولی ابی حذیفه را بر نشانیم و چون عمر را زمان وفات رسید گفت اگر سالم زنده بود کار بشوری نمی کردم و او را بخلافت بر می داشتم.

سالم العدوی اندک سال بود که بحضرت رسول آمد سالم بن سالم العبسی کنیت او ابو شداد است سالم بن عبید الاشجعی از اهل کوفه است و در شمار اهل صفة است سالم بن حرمله بن زهیر سالم مردی از اصحاب است.

سلیم بن عمرو بن حدیده بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری با مولای خود عتبه در عقبه و بدر و احد حاضر بود سلیم بن ثابت بن وقش بن زغبة بن زعور بن عبد الاشهل در احد و خندق حاضر بود و در خیبر شهید گشت سلیم بن حارث بن ثعلبه بن کعب بن عبد الاشهل بن حارثه بن دینار بن النجار از غازیان بدر است.

سلیم بن ملحان و اسم ملحان مالک بن خالد بن زید بن حزام بن جندب بن عامر بن عبد بن فتح بن عدی بن النجار الانصاری با برادرش حزام حاضر بدر و احد بود در بئر معونه هر دو شهید شدند.

سلیم بن قیس بن فهد و بروایتی فهید بن خالد بن قیس بن ثعلبه بن عبیده بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری حاضر بدر و احد و خندق و دیگر غزوات بود خوله خواهر او زوجه حمزة بن عبد المطلب بود در خلافت عثمان وفات کرد.

سلیم بن جابر کنیت او ابو جزى اللخمی است سلیم بن عقبرب او را از غازیان بدر شمرده اند سلیم بن عامر ادراك جاهلیت نموده در عهد ابوبکر هجرت کرد سلیم الانصارى السلمی از أهل مدینه شمرده می شود السلمی مردی از بنی سلیم است سلیم العذری در وفد بنی عذره بحضرت رسول آمد و ایشان دوازده تن بودند سلیم بن كبشه مولى رسول الله از أهل شام بشمار می رود روزی که عمر بن الخطاب بخلافت نشست وی از جهان دم گسست.

سبرة بن معبد الجهنی و يقال ابن عوسجة بن حرملة بن سبرة بن خديج بن مالك بن عمرو الجهنی کنیت او أبو ثریه و بروایتی ابو ثریه بفتح الثاء و الصواب ضمها ساکن مدینه بود سبرة بن أبی سیره واسم أبی سیره یزید بن مالك سبرة بن الفا که در شمار مردم کوفه است و کنیت او ابو سلیط است سبرة بن فاتک برادر خزیم بن فاتک هر دو تن از غازیان بدر و احدند.

سبرة بن عمرو باتفاق قعقاع بن معبد و قیس بن عاصم و مالك بن عمر و واقرع بن حابس بحضرت رسول آمد سبرة بن سیره در شمار أصحاب است سبرة بن سلیط هم از جمله صحابه است.

سمرة بن جندب بن هلال بن خديج بن مرة بن مزن بن جابر از قبیله فزاره است و کیت او ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو عبد الله ابو سلیمان و ابو سعید نیز گفته اند ساکن بصره بود زیاد او را حکومت بصره داد و بعد از هلاک زیاد معویه او را یک سال بحکومت گذاشت ، در سال پنجاه و هشتم هجری برای مداوا خواستند او را در آب گرم بنشانند دیک بزرگی را از آب سرشار کردند و با آتش بغلیان آوردند سمره در آن دیگ افتاد و بمرد چنان که رسول خدا خبر داده بود که او بآتش هلاک خواهد شد و سمرة بن جندب آن کس است که در جنگ احد رسول خدا او را بجهت صغر سن اجازت خروج نمی داد و او با یک تن از هم سالان خود مصارعت کرد و او را بزمین زد و اجازت یافت چنان که در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد.

سمرة بن عمرو بن جندب بن حجر بن رباب بن سواة بن جابر بن سمرة السواری بن سواة بن عامر بن صعصعه صاحب استیعاب از پسر او جابر بن سمرة کند که پدرش سمرة از پیغمبر آورده که فرمود (يَكُونُ بَعْدِي أَتَى عَشْرَ خَلِيفَةَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ).

سمرة بن معمر بن لوذان بن ربیعة بن عویج بن سعد بن جمح القرشی هو ابو محذورة المؤذن کنیت او بر نامش فزونی گرفته سمرة العدوی از جمله اصحاب است.

سنان بن ابی سنان الاسدی و اسم ابی سنان وهب بن محصن بن حرثان بن قیس بن مره بن بکیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه ، سنان و پدرش ابی سنان و عمش عکاشة بن محصن در جنگ بدر و دیگر غزوات حاضر بودند و در بیعت رضوان نیز سنان حاضر بود در سال سی و دویم هجری وفات نمود.

سنان بن صیفی بن صخر بن خنسای انصاری از بنی سلمه در عقبه و بدر حاضر بود سنان بن مقرن برادر نعمان بن مقرن.

سنان بن تمیم الجهنی حلیف بنی عوف بن الخزرج این آن کس است که با جهجاه بر سر آب منازعت افکندند و عبد الله بن سلول گفت (لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ).

سنان الصّمّری او را ابوبکر هنگام مقاتلت با اهل رده در مدینه خلیفتی داد.

سنان بن سنة الاسلامی از اهل مدینه شمرده می شود سنان بن سلمة بن محیق الهذلی کنیت او أبو عبد الرحمن است و بروایتی أبو جبیر است از جمله شجعان بود زیاد بن ابیه بحکم معویه او را مأمور کرد بحفظ حدود مملکت از جانب هند سنان بن عمرو بن طلق نسب او بسلامان بن سعد بن قضاة می رسد ، کنیت او ابو المقفع است در احد و دیگر غزوات حاضر بود سنان بن سلمة الاسلامی در شمار مردم بصره سنان بن روح در حمص نشیمن جست.

سماک بن أسلم و يقال سماک بن اوس بن خرشة بن لوزان بن عبود بن ثعلبة بن الخزرج بن ساعدة بن كعب بن الخزرج الاکبر کنیت او أبو دجانه است و او مشهور بکنیت است از بزرگان صحابه است قصه شجاعت و جلالت او در کتاب رسول خدا و کتاب أبو بکر و عمر بشرح رفت در جنگ یمامه شهید شد و بروایتی زنده بود چندان که در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام گشت.

سماک بن سعد بن ثعلبة بن جلاس بن زید بن مالک بن ثعلبة بن كعب بن الخزرج الانصاری برادر بشیر بن سعد و عم نعمان بن بشیر است از غازیان بدر و احد است.

سماک بن مخرمة الاسدی از جمله أصحابست وی با سماک بن عبید عسی و سماک بن خرشه بنزدیک عمر بن الخطاب آمدند و در حق ایشان دعا کرد چنان که بشرح رفت سماک بن ثابت الانصاری از بنی حارث بن خزرج است در شمار اهل کوفه است.

سلمة بن أسلم بن جریش بن عدی بن مجدعة بن حارث بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس انصاری الحارثی حاضر بدر و دیگر غزوات بود در یوم جسرایی عبیده مقتول گشت و این وقت سی و هشت ساله بود.

سلمة بن حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیه بن زید از غازیان بدر و احد است. سلمة بن هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین حبشه است و از بزرگان صحابه ، ایشان پنج برادر بودند اول ابو جهل دوم حارث سیم عاص چهارم سلمه پنجم خالد ، ابو جهل و عاص در بدر کشته شدند و خالد اسیر شد و فدا داده مراجعت بمکه نمود و کافر بمرد و حارث مسلمان شد اما سلمه در یوم مرج الصفر و بروایتی در اجنادین چنان که بشرح رفت مقتول گشت ضباعه دختر عامر بن قرط بن سلمة بن بشیر این شعر از بهر او انشاد نموده.

لاهمَّ ربَّ الكعبة المحرّمة *** اظهر علی کلّ عدوّ سلمه

له یدان فی الأمور المبهمة *** کفّ بها یعطی و کفّ منعمه

سلمة بن سلامة بن وقش بن زغبة بن زعود بن عبد الاشهل الانصاری الاشلهی کنیت او ابو عوف است و نام مادرش سلمی دختر سلمة بن خالد بن عدی الانصاری است.

در بیعت عقبه اولی و عقبه ثانی و بدر و دیگر غزوات حاضر بود عمر بن الخطاب او را حکومت یمامه داد و در سال چهل و پنجم هجری در مدینه وفات کرد و این وقت هفتاد سال داشت.

سلمة بن ثابت بن وقش بن زغبة بن زعور بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی از غازیان بدر است در احد شهید شد بدست ابو سفیان.

سلمة بن بدیل بن ورقاء الخزاعی سلمة بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی ربیب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مادر او ام سلمه است.

سلمة بن الاکوع اهل حدیث او را نسبت بجدش می دهند و او پسر عمرو بن الاکوع است و اکوع لقب سنان بن عبد الله بن قشیر بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن افضی السلمی کنیت او ابو سالم و بروایتی ابو ایاس و ابو عامر نیز گفته ان در تحت شجره بیعت کرد مردی شجاع و فاضل بود این آن کس است که گرک با او سخن کرد چنان که بشرح رفت در سال هفتاد و چهارم هجری وفات کرد و این وقت هشتاد ساله بود.

سلمه بن المحیق در شمار مردم بصره است سلمة بن نعیم بن مسعود الاشجعی از مردم کوفه است سلمة بن مسعود بن سنان الانصاری من بنی غنم بن کعب در یوم یمامه بقتل رسید سلمة بن لفیح الجرمی در شمار اصحاب است سلمة بن قیس الاشجعی من اشجع بن ریث بن غطفان در شمار مردم کوفه است سلمة بن صخر بن سلمان بن حارثه الانصاری ثم البیاضی از مردم مدینه است و یکی از بکائین است سلمة بن یزید بن مشجعة الجعفی در شمار مردم کوفه است سلمة بن امیة بن ابی عبیده بن همام بن الحارث التمیمی برادر یعلی بن امیه از مردم کوفه است سلمة بن نفیل البراعمی از اهل حضر موت است ساکن حمص گشت سلمة الانصاری ابو یزید بن سلمه سلمه

بن سعد العنزی از جمله اصحاب است سلمة بن قیس الجریمی از مردم بصره است سلمة بن حارثه الاسلمی در بیعت رضوان حاضر بود.

سهل بن قیس بن ابی کعب بن قیس بن کعب بن سواد غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی حاضر بدر بود و در احد شهید گشت

سهل بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عامر در عقبه حاضر شد و در بدر جهاد کرد سهل بن رومی بن وقش بن زغبة الانصاری الاشهلی در جنگ احد شهید شد. سهل بن حنیف بن واهب بن العکیم بن ثعلبه بن مجدعة بن حارث بن عمرو بن الخناس بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس کنیت او را مختلف گفته اند بعضی ابو سعید و برخی ابو سعد و هم چنان ابو عبد الله و ابو ولید و ابو ثابت نامیده اند بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در احد مردانگی ها نمود و با علی علیه السلام در صفین جهاد کرد و امیر المؤمنین او را حکومت فارس داد چون مردم فارس بی فرمانی کردند زیاد بن ابیه را مامور داشت چنان که انشاء الله در جای خود گفته می شود و در سال سی و هشتم هجری در کوفه وفات کرد.

سهل بن بیضا برادر سهیل و صفوان لقب ما در ایشان بیضا بود و اسمش دعد دختر جحدم بن امیه بن ضبة بن حارث بن فهر است و این سهل بن بیضا آن کس است که منکر صحیفه قریش شد در مکه چنان که در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم در مکه اسلام آورد و در مدینه وفات نمود و رسول خدا در مسجد بر نماز گذاشت.

سهل بن ربیع بن عمرو بن عدی بن زید بن چشم بن حارثه الانصاری الحارثی از مجاهدین احد است سهل بن عمرو العامری برادر سهل بن عمرو در فتح مکه مسلمانی گرفت و در خلافت ابوبکر وفات یافت سهل بن عدی بن زید بن عامر بن عمرو بن چشم بن الحارث بن الخزرج در جنگ احد شهادت یافت سهل بن رافع بن ابی عمرو بن عائد بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار وی برادر سهیل است این هر دو یتیم بودند در حجر سعد بن زراره رسول خدا زمین

مسجد را از ایشان خرید چنان که در کتاب رسول خدا بشرح رفت.

سهل بن رافع بن خدیج بن مالک بن غنم بن سری بن سلمة الانصاری صاحب الصّاع بروایتی صاحب الصّاعین زکوة را بصاع کم می پیمود (1) این آیت مبارک در شان او فرود شد (الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ)

سهل بن ربیع بن عمرو بن عدی بن زید الانصاری من بنی حارثة بن الحارث بن الاوس و او معروف است بسهل بن حنظله و حنظله نام مادر او و بروایتی نام جدّ اوست از بایعین تحت شجره است فاضل و منزوی و کثیر الصّلمة بود ساکن شام گشت و در اول خلافت معویة در دمشق وفات کرد فرزند نداشت او را دو برادر بود یکی سعد و دیگر عقبه.

سهل بن عامر بن عمرو الانصاری در بئر معونه شهید شد سهل بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن الحارث بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الساعدی الانصاری کنیت او ابو العباس است قصه او با حجاج بن یوسف انشاء الله در جای خود رقم می شود در سال هشتاد و هشتم هجری وفات یافت و این وقت نود و شش سال و بروایتی صد سال داشت واپس ترین کس از اصحاب که در مدینه باقی بود.

سهل بن حارثة الانصاری از جمله اصحاب است.

سهل بن ابی خیشمه کنیت او ابو عبد الرحمن است در نام پدرش خلاف کرده اند بعضی عبد الله و برخی عبید الله و جماعتی گفته اند هو عامر بن ساعدة بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن عمرو از بنی مالک بن اوس از اهل مدینه است در سال سیّم هجری متولّد شد و هم در مدینه وفات کرد.

سهل مولی بنی ظفر الانصاری از غازیان احد است سهل بن عشر بن

ص: 383

1- بلکه يك صاع یا دو صاع (صاع = من تقریبی) خرما بعنوان زکاة آورد منافقین او را بسخره و استهزا گرفتند این آیت درباره او و منافقین نازل شد، و او را ستایش و منافقین را ملامت کرد

عدی بن زید بن چشم بن حارثه الانصاری در احد و دیگر غزوات حاضر بود.

سهل بن ابی سهل از وی حدیث کرده اند که رسول خدا فرمود (تَهَادُوا فَاِنَّهُ يَذْهَبُ بِالْأَضْغَانِ) سهل بن اسحق در شمار اصحاب است سهل بن مالک بن عبید بن قیس.

سایب بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه جمح برادر اعیانی عثمان بن مظعون از مهاجرین اولین است در ارض حبشه و از غازیان بدر است ، در یوم یمامه مقتول گشت.

سایب بن العوّام بن خویلد بن اسد القرشی الاسدی برادر زبیر بن عوامّ مادر ایشان صفیّه دختر عبدالمطلب است ، در احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود در یوم یمامه مقتول گشت.

سایب بن ابی سایب و اسم ابی سایب صیفی بن عائذ بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم از مولفه قلوب است و بعضی در اسلام او شبهه کرده و گویند در بدر کافراً مقتول گشت.

سائب بن الحارث بن قیس بن عدی سعد بن السهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است در یوم طائف جراحات یافت و در اول خلافت عمر در اردن بقتل رسید.

سایب بن ابی جیش بن عبدالمطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی معدود فی اهل المدینه.

سایب بن حباب مولی قریش در شمار مردم مدینه است و کنیت او أبو مسلم است و بروایتی غلام فاطمه دختر عتبه بن ابی ربیع است و کنیت او أبو عبد الرحمن است در سال هفتاد و هفتم هجری وفات یافت و نود و هشت ساله بود.

سایب بن خلاد بن سوید الانصاری الخزرجی هو سوید بن ثعلبه بن عمرو بن حارث بن امرء القیس بن مالک الاغر بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج الانصاری کنیت او أبو سهله است سایب بن ابی خلاد الجهنی کنیت او أبو سهله است و از اهل مدینه شمرده می شود سایب بن الاقرع الثقفی در فتح نهاوند با نعمان بن مقرن حاضر بود

چنان که مرقوم افتاد وقتی عمر بن الخطاب او را حکومت مداین داد.

سایب بن حزن بن اُبی وهب المخزومی او را سه برادر بود مسیب و عبد الرحمن و أبو معبد است مادر ایشان ام الحارث دختر سعید بن اُبی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حمید است سایب بن نهیک از جمله اصحاب است.

سایب بن سوید مدنی است سایب بن اُبی لبابة بن عبد المنذر کنیت او ابو عبد الرحمن است سایب بن یزید بن سعد بن ثمامة بن الاسود در قبیله او خلاف کرده اند او را کنانی و کندی و لیشی و غیر ذلك گفته اند واقدی نسب او را بدینگونه رقم کرده سایب بن یزید بن اخت النمر و هو رجل من کنده.

سهیل بن رافع بن اُبی عمرو بن عائذ بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت عمر وفات نمود.

سهیل بن عمرو بن اُبی عمر و الانصاری از جمله غازیان بدر است که در صفین نیز با علی علیه السلام بود سهیل بن بیضاء القرشی الفهری در ذیل نام سهیل بن بیضا نسب او را رقم کردیم چه برادر اعیانی بودند از مهاجرین حبشه است و از آن جا بمکه مراجعت کرد و با رسول خدا بمدینه هجرت نمود و در بدر جهاد کرد و در سال نهم هجری وفات نمود رسول خدا بر او نماز گذاشت در مسجد سهیل بن عامر بن سعد الانصاری در بئر معونه حاضر شد.

سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشی العامری کنیت او ابو یزید است از اشراف قریش بود در جنگ بدر مالک بن الدُخشم او را اُسیر کرد چنان که رقم کردیم و این سهیل آن کس است که در صلح حدیبیه بحضرت رسول آمد و دیگر قصه های او در کتاب رسول خدا و کتاب عمر بن الخطاب بشرح رفت وی با اهل او در سفر شام بدرود جهان کردند از اولاد او دو دختر بجای ماند یکی هند دختر او و دیگر فاخته دختر عقبه که پسر زاده اوست.

سهیل بن عدی الأزدی من از دشنوءة حلیف بنی عبد الاشهل من الانصار در یوم

یمامه مقتول گشت.

سويد بن الصّامت الاوسی وقتی بقانون جاهلیت بزیارت مکه شد در بازار ذو المجاز رسول خدا او را دیدار کرد و با سلام دعوت نمود سويد گفت (لَا يَبْعُدُ مَا جِئْتَ بِهِ) و جوابی که مشعر برد و قبول باشد نگفت چون بمدینه باز آمد و مقتول شد قوم او گفتند مسلمان بود در مقاتلت میان اوس و خزرج بدست مردم خزرج کشته شد و سويد مردی شاعر و دانا بود و در اشعار خویش معارف و حکمت درج می فرمود و این شعر از اوست :

الارْبُ من تدعوا صدیقاً و لوتري *** مقاتله بالغیب ساءك ما یفري

مقاتله كالشهد ما كان شاهداً *** و بالغیب ما یثري علی ثغرة النحر

یسرک بادیه و تحت ادیمة *** منیحة غش یفتری عقب الظهر

تبین لك العینان ما هو کاتم *** و لاجنّ بالبقضاء و النظر الشزر

فرشني بخیر مثلما قد فرشتنی *** و خیر الموالی من یریش و لا یری

سويد بن مخشی ابو مخشی الطائی از غازیان بدر است سويد بن مقرن بن عائذ المزنی برادر نعمان بن مقرن کنیت او ابو عدی و بروایتی ابو عمرو است.

سويد بن نعمان بن مالک بن عائذ بن مجدعة بن جشم بن حارثه الانصاری در بیعت رضوان در جنگ احد و دیگر غزوات حاضر بود از اهل مدینه است.

سويد مردی از صحابه است در شمار مردم کوفه بود سويد بن حنظله از جمله أصحاب است سويد بن عمرو رسول خدا میان او و میان وهب بن سعد بن ابی سرح العامری عقد برادری بست در یوم موته شهید شد سويد الانصاری بعضی او را جهنی و بعضی مزنی گفته اند و حلیف انصار دانسته اند سويد بن هبیره بن عبد الحارث الدیلمی و قیل عدوی سويد بن طارق از مردم حضر موت است و بعضی او را طارق بن سويد گفته اند سويد بن جبلة الفزاری او را از مردم شام شمرده اند.

سويد بن غفلة بن عوسجة الجهنی کنیت او ابو امیه است در عام فیل متولد شده و

در جاهلیت شریک عمر بن الخطاب بوده در روز دفن رسول خدا بمدینه آمد و روز فتح قادسیه حاضر شد مردی از بنی اسد بمبارزت وی بیرون تاخت سوید شمشیر بر فرق اسدی براند چنان که او را دو نیمه کرده بر سنگ آمد و سنگ را آسیب کرد و ابن سوید در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و در سال صد و بیست و پنجم و بروایتی بیست و هفتم در زمان حجاج در کوفه وفات یافت.

سواده بن عمرو الانصاری در شمار مردم بصره است سواده بن عمرو نیز مردی از أصحابست سواده بن ربیع الجرمی.

سلیط بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی القرشی العامری برادر سهیل بن عمرو از مهاجرین اولین است و صاحب هجرتین او را رسول خدا بسوی هود بن علی الحنفی و دیگر ثمامه بن اثال الحنفی برسات فرستاد چنان که بشرح رفت در سال چهار دهم هجری مقتول شد.

سلیط بن قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن النجار الانصاری در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در یوم جسر أبو عبیده شهید شد.

سلیط بن سلیط بن عمرو العامری با پدرش سلیط در جنگ یمامه حاضر بود در جنگ احد رسول خدا او را طلیعه لشکر فرستاد.

سلیط التمیمی در یوم دار ملازم خدمت عثمان بود.

سراقة بن کعب بن عبد العزی بن غزیة بن عمرو بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت معویه وفات یافت.

سراقة بن عمرو بن عطیة بن خنساء بن مبدول بن عمرو بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر و عمرة القضا حاضر بود و در موته شهید شد.

سراقة بن ابی حباب الانصاری در یوم حنین حاضر بود سراقة بن الحارث بن عدی العجلانی در جنگ حنین شهید شد سراقة بن مالک بن عمرو بن مالک بن تیم بن مدلج بن مرة بن عبد مناف بن علی بن کنانة المدلجی الکنانی کنیت او

أبو سفیان است از مردم مدینه است و بروایتی ساکن مکه گشت.

سکران بن عمرو از مهاجرین حبشه است در آن جا وفات کرد و بعد از وی زوجه او سوده بنت زمعه بنکاح رسول خدا در آمد.

سویبط بن سعد بن حرملة بن مالك بن عميلة من عبد الدار بن قصی القرشی العبدری نام مادر او هنیده زنی از خزاعه بود و هجرت بحبشه نمود سویبط مردی مزاح بود یک سال قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر بقصد تجارت آهنگ بصری کرد سویبط و نعیمان که نیز معروف بدعابه و مزاح بود چنان که در کتاب رسول خدا شرح حال او رقم شد با ابو بکر بودند یک روز در عرض راه سویبط گرسنه شد و بنزدیک نعیمان که حافظ زاد و طعام بود آمد و گفت مرا طعام ده این وقت ابو بکر حاضر نبود نعیمان گفت باش تا ابو بکر باز آید سویبط در خشم شد و گفت باش تا کیفر ترا بدهم در یکی از منازل که ابو بکر نیز حاضر نبود سویبط با گروهی گفت مرا عبدی است اگر خواهید می فروشم لکن این عبد دروغ زن است بهر کس خواهم او را بفروشم رضا ندهد و گوید من آزادم گفتند ما خریداریم و ده شتر بهای نعیمان را بدادند سویبط شترها را مأخوذ داشت و کناری گرفت آن جماعت بنزدیک نعیمان آمدند تا او را با خود ببرند گفت من آزادم شما را سویبط استهزا کرده است گفتند ما خبر تو را شنیده ایم که بفروش خویش رضا ندهی و عمامه او را بر گردنش افکنده با خود بردند چون ابو بکر باز آمد و قصه بدانست شترها را از سویبط گرفته باز داد و نعیمان را باز گرفت و چون بمدینه آمدند و این قصه مکشوف داشتند رسول خدا تبسم فرمود و یک سال اصحاب همی خندیدند بالجمله سویبط از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر بود.

سکین الضمیری از جمله اصحاب است سابق بن ابی خمیصه بن عمرو بن وهب بن حذافة بن جمع القرشی الجمحی بدر عبد الرحمن بن سابق سباع بن عرفطه از کبار صحابه است رسول الله در غزوة خیبر و دومة الجندل او را در مدینه باز گذاشت سلیک بن هدیه الغطفانی در شمار اصحاب است.

سعید بن سهل الانصاری بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند سلمة بن قیس الجرمی پدر عمرو بن سلمه گویند هفت ساله بود و بردی کوتاه بر دوش داشت و با جماعت نماز می گذاشت و چون بسجده می شد مقعد او پدیدار می گشت (فَقَالَتْ امْرَأَةٌ مِنَ الْحَيِّ قَطُوعًا عِنَّا اسْتِ فارتکم) بپوشید از ما مقعد موش خود را.

سواء بن خالد بن عامر بن ربیعة بن صعصعه برادر حبة بن خالد است.

سیابة بن عاصم السلمی حاضر حنین بود سکنه بن الحارث از جمله اصحاب است.

سلکان بن سلام الانصاری نام او سعد و کنیت او نائله است و او یک تن از آن جمله است که برای قتل کعب بن اشرف رفتند چنان که در کتاب رسول خدا رقم شد.

سفینه مولی، غلام ام سلمه او را آزاد کرد که خادم رسول خدا باشد و در اسم او خلاف کرده اند بعضی عمیر و برخی مهران و گروهی ثنیة بن مارق گفته اند کنیت او ابو عبد الرحمن و گروهی ابو خیری گفته اند گویند یک روز رسول خدا با اصحاب طیّ مسافتی می فرمودند صاعی که ایشان با خود حمل می دادند گرانی کرد با سفینه گذاشتند (فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِحْمَلْ فَإِنَّمَا أَنْتَ سَفِينَةٌ) از آن روز سفینه نام یافت سلامه بن قیصر الجرمی در شمار مردم مصر است.

سابق بن ناجیه خادم رسول الله سوبیق بن حاطب بن الهیسة الانصاری در یوم احد بدست ضرار بن الخطاب شهید شد.

سیف از اولاد قیس بن معدیکرب کندی است.

سیار بن روح و بعضی او را روح بن سیار خوانده اند بعضی از عمامه خویش را از ققای تا بکعب می آویخت.

سرق بن اسد الجهنی و بروایتی انصاری نام او حباب بود وقتی در بادیه دو شتر از عربی بخرید مرد عربی شتران را بمدینه آورد حباب شتران را بگرفت و پوشیده در مکانی باز داشت و فرار کرد رسول خدا فرمود او را بیافتند و حاضر ساختند قال

انت سرق گفت تو دزدی و سرقی از آن روز سرق نام یافت.

سراج مولی تمیم داری با پنج تن از جوانان بنی تمیم بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت اسم او فتح يك شب قنديل مسجد رسول خدای را با روغن زیت بر افروخت و قبل ازو بسعف نخل روشن می ساختند رسول خدا فرمود این کیست که مسجد ما را روشن ساخت گفتند فتح فقال بل هو اسمه سراج سعر بن کنانة الدنلی از جمله اصحاب است سمعان بن عمر الاسلامی هم از صحابه است.

سلیل الاشجعی نیز از اصحاب است.

سخیره الازدی پدر عبد الله بن سخیره است سخیره بن عبیده الاسدی از بنی عنم بن دودان بن خزیمه هجرت بمدینه نمود سیمویه بیلقانی در شمار اصحاب است سلم بن نذیر بصری هم از جمله صحابه است.

سندر مولی زنباع الجذامی وقتی زنباع از وی برنجید و او را خصی نمود و گوش برید سندر بحضرت رسول آمد و پیغمبر سندر را نیکو بداشت و در حق او وصیت کرد و سندر در زمان عمر بن الخطاب آهنگ مصر کرد و عمر در رعایت حال او بعمر و بن العاص کتاب کرد سنن کنیت او ابو جمیله است بعضی او را ضمیری و برخی سلمی دانند بروایتی در عام فتح بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت.

باب حروف شین

شداد بن اوس بن ثابت بن منذر برادر زاده حسان بن ثابت الانصاری کنیت او ابو یعلی است مردی با حلم و علم بوده در فلسطین اقامت جست و هم در آن جا وفات کرد در سال چهل و یکم هجری و بعضی گفته اند در شصت و چهارم هجری وفات کرده.

شداد بن هادی اللیثی ثم العتوار حلیف بنی هاشم هو مدنی من بنی لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر و هادی لقب عمرو بن عبد الله بن جابر بن هوادة بن عامر بن لیث بن بکر است چون آتش می افروخت در

راه مهمانان تا دلیل شوند بمضیف او هادی لقب یافت و نام شداد اسامه بود شداد اسامه بود شداد لقب اوست سلمی بنت قیس خواهر اسماء بنت عمیس که نیز از جانب مادر خواهر میمونه بنت حارث بود در حباله نکاح شداد می زیست میمونه در سرای رسول خدا و اسماء بنت عمیس بعد از جعفر بن ابی طالب در سرای ابوبکر بود و شداد مدنی بود.

شداد بن شرحبیل الجهنی در شمار مردم شام است شداد بن عبد الله در سال دهم هجری باتفاق خالد بن الولید بحضرت رسول آمد.

شبیان بن مالک الانصاری ثم السلمی کنیت او ابو یحیی است و او را دو فرزند بود یکی علی و دیگر ابو هریره و اسم ابو هریره یحیی بود.

شُرحبیل بن حسنه و هو شرحبیل بن عبد الله بن المطاع بن عمرو بن کنده حلیف بنی زهره کنیت او ابو عبد الله است و حسنه نام مادر اوست و او مولاة عمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح است و شرحبیل از مهاجرین حبشه است و از اعیان قریش قصه های او در غزوات روم در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رفت.

شرحبیل بن الضبابی و يقال الحنظلی معروف است بذی الجوشن.

شرحبیل بن السّمط بن الاسود بن جبلة الکندی از جانب معویه حکومت حمص داشت و این آن کس است که نزد معویه با جماعتی شهادت داد که علی علیه السلام عثمان را کشت چنان که در جای خود مذکور می شود.

شرحبیل بن اوس و قیل اوس بن شرحبیل از جمله صحابه است شرحبیل الجعفی بعضی او را شراحیل گویند شرحبیل بن غیلان بن سلمة الثقفی یکی از آن پنج کس است که با عبد یالیل از جانب تقیف بحضرت رسول آمدند چنان که مذکور شد.

شهاب بن المجنون الجرّمی جدّ عاصم بن الکلب شهاب بن مالک الیمامی از جمله اصحاب است شهاب الانصاری هم از جمله اصحاب است.

شریح الحضرمی مردی فاضل بود وقتی او را عمر بن الخطاب حکومت بصره

داد. شریح حجازی از جمله اصحاب است شریح بن ضمرة المزنی او کسی است که از مزینه زکوة بحضرت رسول آورد.

شریح بن حارث بن قیس الکندی کنیت او ابو امیه است عمر بن الخطاب او را بقضاوت کوفه باز داشت و تا زمان حجاج بن یوسف قاضی بود شرح حال او را در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم و بعضی را انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت.

شریح بن هانی بن یزید بن کعب الحارثی کنیت او ابو المقدم است ادراک جاهلیت و اسلام نموده و نیز از اصحاب علی علیه السلام بود.

شریک بن عبیده بن مغیث بن الجعد بن عجلان البلوی از بنی قضاعه حلیف انصار او را نسبت بمادر می کردند و شریک بن سحما می نامیدند این آن کس است که هلال بن امیه او را با زن خویش نسبت زنا داد و بحضرت رسول خدا معروض و ما این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم شریک بن عبد عمرو بن قصی بن عمرو بن زید بن هیشم بن حارثه الانصاری الحارثی از غازیان احد است.

شریک بن انس بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل برادر حارث بن انس حاضر بدر بود و شریک با پسرش عبد الله از غازیان احد است.

شریک بن طارق الاشجعی و یقال حنظلی التمیمی کنیت او ابو مالک است شریک بن حنبل از جمله اصحاب است.

شبل بن شبل والد عبد الرحمن از صحابه است شبل بن خالد و بعضی او را شبل بن معبد گفته اند و بصواب اقرب دانسته اند و اگر شبل بن معبد باشد از قبیله بجیله است و این آن کس است که ابو موسی اشعری را بعثمان آورد و عثمان ابو موسی را عزل از حکومت بصره کرد و عبد الله بن عامر را که شرح حالش در کتاب عثمان رقم شد بجای او نصب نمود. شراحیل الجعفی بعضی او را شرحییل گفته اند عبد الرحمن پسر او از وی حدیث کند که گفت بحضرت رسول خدا آمدم و سلعه (1) در

ص: 392

کف دست داشتیم عرض کردم یا رسول الله ابن سلعه مانع است که قبضه شمشیر را بتوانم گرفت یا عنان اسب بتوانم قبض نمود مرا پیش طلبید و فرمود کف بگشودم پس در کف من بدمید و آن سلعه را با دست مبارك مالش داد در حال مرتفع شد و اثری از آن بجای نماند.

شراحیل بن مروة الکندی حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام فرمود (أَبْشِرْ فَإِنَّ حَيَاتَكَ وَ مَوْتَكَ مَعِي).

شراحیل المنقری در شمار شامیین است. شراحیل بن زرعة الحضرمی با وفد حضرموت بحضرت رسول آمد و اسلام آورد.

شماس بن عثمان بن الشرید المخزومی من بنی عامر بن مخزوم اسم او عثمان است و شماس لقب اوست که بر نام پیشی گرفته و ما در اوصافیة دختر ربیعة بن عبد شمس است که از مهاجرات حبشه است ، شماس در بدر حاضر بود و در احد چندان در حراست رسول خدا جهاد کرد که از پای در آمد در مراجعت از احد او را بخانه عایشه آوردند ام سلمه عرض کرد که پسر عم من سزاوار نیست در خانه دیگری باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود او را بخانه ام سلمه آوردند یک روز و یک شب زنده بود پس شهید شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود او را با همان جامه که در بر داشت با حد آوردند و بخاک سپردند.

شبیبة بن عثمان بن ابی طلحة بن عبد العزی عثمان بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدری الجمحی المکی اسم ابو طلحة عبد الله است و کنیت شبیه ابو عثمان است و بروایتی ابو صفیة در فتح مکه اسلام آورد و در یوم حنین حاضر بود بعضی گویند شبیه در حنین مشرک بود و اراده قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرد پیغمبر این بدانست و او را پیش طلبید و دست بر سینه او گذاشت (ثُمَّ قَالَ اخْسَأْ عَنكَ الشَّيْطَانِ) یعنی دور کن از خود شیطان را پس ایمان در قلب او محکم شد و در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در کار جهاد استوار بایستاد ، و پدرش عثمان آن کس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مفاتیح کعبه را باو باز داد و این منصب را از بنی عبد الدار باز نگرفت چنان که در جلد دوم

از کتاب اول بشرح رفت و شبیه در سال پنجاه و نهم هجری و بروایتی در عهد یزید بن معویه علیهما اللعنه وفات کرد.

شجاع بن ابی وهب بن ربیعہ بن اسد بن صہیب بن مالک بن کبیر بن غنم بن دود ان اسد بن خزیمہ الاسدی حلیف عبد شمس کنیت او ابو وهب است باتفاق برادرش در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و نیز از مهاجرین حبشه است مردی بلند بالا و لاغر اندام بود رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم او را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و جبلة بن الایهم برسالت فرستاد ، در یوم یمامہ نیز حاضر شد و این وقت چهل و اند سال داشت.

شکل بن حمید العبسی من بنی عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان.

شمعون بن زید بن الخنافة القرظی من بنی قریظہ و هو ابو ریحانة الانصاری ریحانه دختر او سربہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بود و او معروف بکنیت بود.

شرید بن سوید الثقفی بعضی او را از اهل حضر موت شمرده اند.

شیل بن عوف بن ابی حبه کنیت او ابو الطفیل است ادراک جاهلیت و اسلام نمود در قادسیہ حاضر شد.

شریط بن انس بن مالک بن ہلال الاشجعی در حجة الوداع حاضر شد.

شقران مولی رسول اللہ نام او را صالح گفته اند پیغمبر او را از عبد الرحمن بن عوف خرید و آزاد کرد ابو معشر او را از غازیان بدر نوشته.

شیب بن ذی الکلاع کنیت او ابو روح است.

شطب الممدود الکندی کنیت او ابو طویل است در شام نزول کرد.

شجار السلفی از اصحاب است.

شفی والد النضر بن شفی از اهل مدینہ شمرده می شود

شبات بن خدیج بن اوس البلوی حلیف بنی حزام بن کعب و مادر شبات دختر عمرو بن عدی است در لیلة العقبة متولد شد و پدرش این وقت نود سال داشت.

شعیب بن عمرو و الحضرمی از جمله اصحاب است شقیق بن سلمه از جمله اصحاب و کنیت او ابو وائل است

باب صاد

صهیب بن سنان بن خالد بن عمرو بن طفیل بن عامر بن جندلة بن سعد بن خزیمه بن کعب بن سعد نسب او را بنمر بن قاسط برند و او را نمری شمزند و نیز رومی گفتند از بهر آن که زبان مردم روم را آموخته بود و از غازیان بدر است پدرش سنان از قبل خسرو پرویز در بعضی از قرای موصل حکومت داشت و صهیب در کودکی اسیر مردم روم شد او را بروم بردند وقتی بحد رشد و بلوغ رسید از روم فرار کرده بمکه آمد و بعد از بعثت رسول خدا با عمار یاسر در یک روز مسلمانی گرفتند مردی شدید الحمرة و قصیر القامة بود و از رسول خدا حدیث کرده اند که فرمود صهیب سابق الروم و سلمان سابق فارس و بلال سابق الحبشه کنیت او ابو یحیی است در سال سی و هشتم و اگر نه سی و نهم هجری وداع جهان گفت و این وقت هفتاد و سه سال و بروایتی هفتاد سال داشت او را در بقیع بخاک سپردند.

یک روز صهیب در منزل قبا بحضرت رسول آمد و در نزد پیغمبر مقداری خرما بود و يك چشم صهیب دردناک بود پس بی توانی بخوردن خرما پرداخت پیغمبر فرمود با درد چشم خرما خواهی خورد؟ عرض کرد سهم آن چشمی که درد نمی کند می خورم رسول خدا بخندید.

صهیب بن النعمان از جمله اصحاب است.

صفوان بن امیه بن عمرو السلمی حلیف بنی اسد بن خزیمه بعضی او را از اهل بدر شمرده با برادرش مالک در یوم یمامه مقتول شدند.

صفوان بن البیضاء الفهری بیضا نام مادر اوست هو صفوان بن وهب بن ربیعہ بن هلال بن اهیب بن ضبّة بن الحارث بن فهر بن مالک و گویند اسم بیضا دعد بود دختر جحدر بن عمرو بن عائش بن الحارث بن فهر القرشی و او مادر صفوان و سهل است و هر

دو برادر در بدر حاضر بودند و بروایتی صفوان بدست طعنة بن عدی شهید شد و رسول خدا او را با رافع بن العجلان عقد برادری بست.

صفوان بن امیه بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی و مادرش نیز جمحیه بود از اولاد جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لؤی بن غالب کنیت او أبو وهب و بروایتی ابو امیه است پدرش امیه بن خلف در جنگ بدر کافراً مقتول گشت و برادرش ابی بن خلف در احد بزخمی که رسول خدا بر او زد هلاک شد چنان که بشرح رقم کردیم و صفوان بن امیه روز فتح مکه فرار کرد ، خناس بن قیس بن بکری مسلمه زن او را مخاطب داشته این شعر گوید :

انك او شهدت يوم الخندمة *** اذ فرَّ صفوانٌ وفرَّ عكرمة

و استقبلتنا بالسيوف المسلمة *** يقطعن كلَّ ساعد و جمجمة

ضرباً فلا تسمعُ الا غمغمه *** لهم نيبٌ خلفنا و همهمه

لم تنطقي في اللوم أدنى كلمة

مسلمه زوجه صفوان در یوم فتح قبل از صفوان اسلام آورد و رسول خدا او را امان فرستاد تا باز آمد و در سفر حنین از وی سلاح جنک بعاریت گرفت و بعد از آن اسلام آورد و ما تمام این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم بتکرار نخواهیم پرداخت و صفوان در سال چهل و دوم هجری در مکه وفات یافت.

صفوان بن معطل السلمی ثمّ الزکوانی کنیت او ابو عمرو است در خندق و دیگر غزوات حاضر بود و همیشه بر ساقه لشکر رسول الله می رفت این آن کس است که عبد الله بن ابی و مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت نسبت با عایشه او را قذف کردند و صفوان برحسان حمله کرد و شمشیری انداخت و این قصه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و او در سال پنجاه و هشتم هجری وفات یافت و او را در بصره خانه بود.

صفوان بن الیمان برادر حذیفة الیمان العبسی حلیف بنی عبد الاشهل با پدر و برادرش حاضر احد بود.

صفوان بن مخرمه القرشی برادر مسور بن مخرمه صفوان بن عمرو السلمی

و بروایتی اسلمی با حلفای خود بنی عبد شمس در احد حاضر بود صفوان بن عسال بن زهر بن زهر المراری ساکن کوفه بود صفوان بن قدامة التمیمی با دو پسر خود عبد العزی و عبد نهم بمدینه آمد و اسلام آورد رسول خدا عبد العزی را عبد الرحمن و عبد نهم را عبد الله نام نهاد صفوان گفت (اَنْتَى اَحَبُّكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ) فرمود (الْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ) پس در مدینه بود تا وفات نمود.

صفوان بن عبد الرحمن بن صفوان القرشی الجمحی پدرش عبد الرحمن او را در یوم فتح بحضرت رسول آورد تا بیعت بر هجرت کند رسول خدا فرمود لا هجرة بعد الفتح بعد از فتح مکه مسلمانان را هجرتی نیست و اگر به مدینه آیند او را از مهاجرین نشمرند بشفاعت عباس اسلام آورد.

صفوان بروایتی ابو صفوان گویند در هیچ شب تا سوره حم سجده و تبارک را قرائت نکرد نخفت.

صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی کنیت او ابو سفیان است که بر نامش غلبه جسته و نام مادرش صفیه دختر مزن الهلالیه است در فتح مکه اسلام آورد و در طائف ملازم رکاب رسول خدا بود و یک چشم او بزخم تیر نا چیز گشت و آن روز که رسول خدا مؤلفه قلوب راعطا می داد او را صد شتر و چهل اوقیه سیم عطا فرمود و پسران او یزید و معویه را جداگانه عطا کرد (فَقَالَ لَهُ اَبُو سُفْيَانَ وَاللّٰهِ اَنَّكَ لِكَرِيْمٍ فِدَاكَ اَبِيّ وَ اُمِّي) و ما قصه های او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان بشرح رقم کردیم بروایتی رسول خدا او را حکومت نجران داد و گفته اند چشم دیگر ابو سفیان در جنگ یرموک جراحت یافت و یک باره نابینا شد وفات ابو سفیان در سال سی بعد از هجرت در مدینه بود و این وقت هشتاد و یک سال داشت عثمان بن عفان بر او نماز گذاشت و کنیت دیگر ابو سفیان ابو حنظله بود بنام پسرش حنظله که در بدر بدست علی علیه السلام مقتول گشت.

صخر بن عیینة بن عبد الله بن ربیعہ کنیت او ابو حازم است و از اهل کوفه بشمار می رود صخر بن وداعة الغامدی از مردم حجاز است در طایف سکون اختیار

نمود صخر بن قدامه العقیلی در شمار اصحاب است.

صخر بن قیس و بروایتی ضحاک بن قیس هوا حنف بن قیس التیمی الساعدی کنیت او ابو بحر است مردی عاقل و حلیم بود نسب او در باب الف در ذیل نام احنف مرقوم شد (اَحْلَمُ مِنْ اَحْنَفَ) از امثله عرب و ما شرح آن را در ذیل امثله عرب مرقوم داشتیم و بعضی از احوال او در کتاب رسول خدا و کتب خلفا مرقوم شد و برخی انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد وقتی با مصعب بن زبیر بمقاتلت مختار بکوفه آمد در آن جا وفات کرد و این در سال شصت و هفتم هجری بود مصعب با نعلش ادهمی رفت و همی گفت هذا سیّد اهل القرى او را نزدیک بقبر زیاد بخاک سپردند.

صیفی بن سواد بن عباد بن عمرو بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السّلمی در عقبه ثانیه حاضر بود ابن هشام او را صیفی بن اسود خوانده است صیفی بن الاسلت کنیت او ابو قیس است شعر نیکو توانست گفت از جمله انصار است با برادرش و حوح بمکه سفر کردند و در یوم فتح ایمان آوردند.

صیفی بن عامر بن ثعلبه رسول خدا او را مکتوب کرد که قومش را دعوت کند.

صیفی بن قصی بن عمر بن سهل بن مخرمه بن قلع بن حریش بن عبد الاشهل الانصاری الاشهل خواهر زاده ابو الهیثم التیّهان است و مادرش صعبه دختر تیّهان بن مالک است در احد بدست ضرار بن الخطاب شهید شد صیفی بن ربیعه بن اوس در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود.

صعصعة بن ناجیه بن عقال بن محمّد بن سفیان بن مجاشع بن دارم جدّ فرزدق شاعر است چه فرزدق پسر غالب بن صعصعه است و اسم فرزدق حمام است بالجمله صعصعه از اشراف بنی تمیم و وجوه مجاشع بود.

صعصعة بن معویه بن حصین بن عبادة بن النزال بن مرّة بن عبید بن الحارث بن عمرو بن کعب بن زید مناة بن تمیم عمّ احنف بن قیس است.

صعصعة بن صوحان العبدي همانا از جماعت صوحان صعصعه و زید و سیحان

از خطبای بنی عبد القیس بودند و از اصحاب علی علیه السلام بودند و در جنگ جمل حاضر شدند و در آن جنگ زید و سیحان شهید شدند گویند وقتی ابو موسی اشعری مالی بنزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و عمر آن مال را در میان مسلمانان قسمت کرد هزار دینار بزیادت بماند پس سخن در انداختند که این زیادت را بچه کار صرف باید کرد.

این وقت عمر برخاست و از حمد خداوند پرداخت (فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ بَقِيَتْ لَكُمْ فِضَالَةٌ بَعْدَ حُقُوقِ النَّاسِ فَمَا تَقُولُونَ فِيهَا) گفت ای مردم بعد از ادای حقوق ناس مبلغی از مال بجای ماند چه می اندیشید در آن؟ صعصعة بن صوحان که هنوز جوانی نارس بود بیای خاست (فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَلَمْ تَشَأْ أَوْزِ النَّاسِ فِيمَا لَمْ يُنَزَّلِ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ الْقُرْآنُ فَضَدَّعَهُ فِي مَوَاضِعِهِ الَّتِي وَضَعَهُ اللَّهُ تَعَالَى فِيهَا فَقَالَ صَدَقْتَ أَنْتَ مِنِّي وَانَا مِنْكَ) گفت ای امیر در چیزی با مردم شوری می افکنی که خداوند بر این معنی قرآن نفرستاد؟ این مال را آن جا بذل کن که خداوند فرموده عمر گفت سخن برآستی کردی تو از منی و من از توام پس آن زیادت را بر مسلمین قسمت کرد.

صبیح مولی ابی اخیحه سعید بن العاص بن أمیة بن عبد شمس در سفر بدر با رسول خدای کوچ داد در عرض راه مریض شد پیغمبر فرمود او را بر شتر ابو سلمة بن عبد الاسد حمل کردند و بروایتی حاضر بدر کردند و در غزوات دیگر ملازم خدمت بود.

صبیحة بن حارث بن جمیلة بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة القرشی التیمی از جمله مهاجرین است.

صعب بن جثامة اللیثی من بنی عامر بن لیث برادر محلم بن جثامه است در ارض حجاز فرود شد و در زمان خلافت ابو بکر وفات نمود.

صُدِّی بن عجلان بن وهب هو ابو امامة الباهلی کنیت او بر نام او غلبه داشته در سال هشتاد و یکم هجری در حمص وفات نمود و او آخر کس است از اصحاب پیغمبر که در شام وفات کرد و بروایتی آخر کس عبد الله بن بشر است صرفة العددی

از جمله اصحاب است صواب نیز مردی از اصحاب است گویند هرگز خوان طعام پیش نگذاشت الا آن که یتیمی و اگر نه دو یتیم با خود شریک نداشت صلة بن الحارث الغفاری در شمار مردم مصر است.

صالح مولی رسول الله لقب او شقران است که بر نام او پیشی گرفته او را عبد الرحمن بن عوف برسول خدای بخشید و آن حضرت آزاد ساخت.

صحار العبدی هو صحار بن صخر و بروایتی صحار بن عیاش بن شراحیل العبدی از عبد القیس کنیت او عبد الرحمن است در شمار مردم بصره است و مشهور ببلاغت بود.

صنایح بن الاعسر الاحمسی از مردم کوفه است و صنایحی منسوب بقبیله ایست در یمن صرمة بن ابی انس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار کنیت او ابو قیس است در جاهلیت رهبانیتی داشت از اصنام کناره می جست و از جنابت غسل می کرد و در ایام حیض از صحبت با زنان پرهیز می نمود وقتی اندیشه کرد که دین نصاری اختیار کند و نیز خویشتن داری نمود پس مسجدی از بهر خود بساخت و در جنابت داخل نمی شد و همی گفت من خدای ابراهیم را پرستش می کنم این بیود تا رسول خدای بمدینه آمد مسلمانان گرفت و این وقت شیخی کبیر بود و در

پس جاهلیت شعر نیکو گفت و ما بعضی از اشعار او را در ذیل کنیت او ابو قیس مذکور خواهیم داشت گویند ابن عباس این شعر از او فرا گرفت:

ثوی فی قریشٍ بضع عشرة حجةٍ *** یذکر لو الفی صدیقاً مواتیا

و یعرض فی أهل المواسم نفسه *** فلم یر من یاوی و لم یرداعیا

فلما أتانا و استقرت به التوی *** و أصبح مسروراً بطیبة راضیا

و أصبح ما یخشی ظلامه ظالمٍ *** بعید ولا یخشی من الناس باغیا

بدلنا له الموال من جل مالنا *** و انفسنا عند الوغا و التائیا

نعادی الذی عادی من الناس کلهم *** جمیعاً و إن کان الحیب المواتیا

و نعلم أن الله لا شیء غیره *** و أن کتاب الله أصبح هادیا

صرد بن عبد الله ازدی با وفد ازد بحضرت رسول آمد ، در سال دهم هجری و اسلام آورد ، رسول خدا او را بامارت بر مسلمانان قوم او باز داشت.

صلصل بن شرحبیل گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بسوی صفوان بن امیه رسول فرستاد.

باب حرف ضاد

ضحاک بن حارث بن زید بن حارثة بن ثعلبة بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری از غازیان بدر است.

ضحاک بن عبد عمرو در جنگ احد حاضر بود.

ضحاک بن قیس بن خالد بن الاکبر بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر القرشی الفهری کنیت او ابو انیس و بروایتی ابو عبد الرحمن است ملازم خدمت معویه بود و از جانب معویه بعد از عزل زیاد حکومت کوفه یافت شرح حال او انشاء الله در ذیل حکومت معویه مرقوم خواهد شد در سال شصت و چهارم هجری مقتول گشت.

ضحاک بن سفیان بن عوف بن کعب بن بکر بن کلاب الکلابی کنیت او ابو سعید است در شمار اهل مدینه است رسول خدا او را بر آن جماعت که از قوم او مسلمانی داشتند امارت داد و او مردی شجاع بود چنان که با هزار مردش برابر می داشتند و سیف رسول الله بود چه پیوسته با شمشیر از برای حفظ و حراست بر سر پیغمبر ایستاده بود عباس بن مرداس بدین شعر او را یاد کند :

تذودُ اخانا عن اخینا ولو نری *** مهمماً لکننا الأفرین نتابع

تتابع بین الأخیین و ائماً *** ید الله بین الاخبین تتابع (1)

عشیة ضحاک بن سفیان ینتظر *** لسیف رسول الله و الموت واقع

ضحاک بن خلیفة بن ثعلبة بن عدی بن کعب بن عبد الاشهل الانصاری از غازیان

ص: 401

بدر و احد است در زمان خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود ضحاک بن ابی جبيره بعضی او را از ضحاک بن خليفه جدا ندانسته اند.

ضحاک بن عرفجة السّعدی التميمی در یوم جنک بنی کلاب بینی او بزخم تیغ برفت از نقره بینی بساخت و بجای گذاشت و آن عفن گشت رسول خدای فرمود بینی از طلا بساز.

ضرار بن الخطاب بن مرداس بن کثیر بن عمرو بن حبيب بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فھر القرشی الفھری رئیس بنی فھر بود و از قوم خویش چهار يك مأخوذ می داشت مردی شاعر و شجاع بود این آن کس است که با عمرو بن عبدود و دو تن دیگر بخندق در آمد و نیزه خود را بر سینه عمر بن الخطاب فراز کرد و او را نکشت و منت بر او گذاشت چنان که در کتاب رسول خدای مرقوم داشتیم و او در یوم فتح مکه مسلمانی گرفت و این شعر در حق سعد بن عبادہ که آن روز قصد قتل اهل مکه داشت گوید :

يا نبيَّ الهدى اليك الجاحيُّ *** قريشٍ ولات حين لجا

حين ضاقت عليهم سعةُ الا *** رض و عاداهم إله السماء

والنقت حلقتا البطان على القو *** موندوا بالصيِّلم الصلعاء

انَّ سعداً يريدُ قاصمةَ الظهر *** باهل الحجون و البطحا

خزرجيُّ لو يستطيع من الغيظ *** رمانا بالأسر و العواء

و غر الصدر لا يهتُم بشيءٍ *** غير سفك الدماوسى النساء

قد تآطى على البطاح و جئت *** عنه هند بالسوءة السواء

اذينادى بذلِّ حىَّ قريشٍ *** و ابن حرب بذا من الشهداء

ثمَّ ثابت اليه من بهم الخزرج *** و الاوس انجمُ الهيجاء

فانهينه فاته اسدُ الاسد *** لدى الغاب والغ بالدماء

فلئن اقحم اللّواء و نادى *** يا حماة اللّواء اهل اللّواء

لتكوننَّ بالبطاح قريش *** فقعة القاع فى أكفِّ الاماء

انه مطرق يريدُ لنا الامر *** سكوئاً كالحية الرّقطاء

ضرار بن الازور بن مالك بن اوس بن خزيمه بن ربيعة بن مالك بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزيمه كنيته او ابو الازور و بروايتي ابو بلال است مردی شجاع و شاعر بود آن هنگام كه اسلام آورد اين شعرها قرائت كرد :

تركْتُ الخمر و ضرب القدا *** حواللهو تغلبه و ابتهاالا

فيا رب لا تغيبن صفقتي *** فقد بعثت اهلي و مالي بذا لا

قال رسول الله ما غبتك يا ضرار و ما قصه هاي جنك و شجاعت و دلاوري او را در كتاب ابوبكر و عمر بن الخطاب بشرح رقم كرديم.

ضمرة بن عمرو بن كعب بن عمرو بن عدى الجهني حليف بنى ساعده از انصار حاضر بدر شد و در احد شهيد گشت ضمرة بن غزوية بن عمرو بن عطية بن خنساء بن مبدول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار از غازيان احد است و يوم جسر ابو عبيده مقتول گشت.

ضمرة بن عياض الجهني حليف بنى سوار است از انصار از غازيان احد است و در يمامه مقتول گشت.

ضمرة بن ثعلبة النمري و بروايتي نظري در شمار مردم شام است.

ضمرة بن العيص بن ضمرة بن زنباع الخزاعي صاحب استيعاب ابن عبد البر گوید وقتی حکم بهجرت اصحاب شد ضمیره مريض بود بفرمود او را بر سريري حمل دادند و در عرض راه وفات نمود و اين آيت مبارك نازل گشت (وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ) الاية.

ضميره بن حبيب بروايتي ضميره بن جندب و بعضي ضميره بن أنيس گفته اند جماعتي گویند كه آيه (مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ) در حق او وارد شد و او بعد از هجرت در عرض راه وفات يافت نه ضمیره بن العيص.

ضميره بن سعيد السلمى و بروايتي ضميرى جدّ زياد بن سعيد بن ضميره است.

ضمير بن أبى ضميره جدّ حسين بن عبد الله بن ضميره است از أهل مدینه شمرده مى شود.

ضمان بن ثعلبه احد بنى سعد بن بكر در سال پنجم هجرى و بعضي در هفتم و نيز

نهم گفته اند بحضرت رسول آمد و پیغمبر با أصحاب انجمنی داشت ، ضمّام گفت کدام پسر عبد المطلب پیغمبر فرمود منم گفت تو پسر عبد المطلبی و تونی محمّد فرمود چنین است گفت ترا سوگند می دهم بخدائی که خدای تو و خدای کسی است که پیش از تو بود و خدای کسی است که بعد از تست امر کرده است ترا که عبادت او کنی و از بهر اوشریک نگیری و اصنام را بر اندازی ؟ فرمود چنین است آنگاه از صوم و صلوة و حج و زکوة و فرائض شریعت پرسش نمود و رسول خدا تصدیق فرمود پس اسلام آورد و بسوی قوم خویش مراجعت نمود و مردم خویش را فرمان کرد که هیچ کس درین شب پهلو بر بستر نگذارد جز این که مسلمان باشد ضمّان بن مالک السّلمانی هنگام مراجعت از سفر تبوک با وفد همدان بحضرت رسول آمد و ایمان آورد.

ضمّاد الازدی من ازد شنوه در زمان جاهلیت در حساب دوستان رسول خدا بود و در اول اسلام ایمان آورد.

باب طای مهمله

طلحة بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن لؤی القرشی التیمی و نام مادر او مصعبه دختر عبد الله بن عباد بن مالک بن ربیعة بن اکبر بن مالک بن عریف بن مالک بن خزرج بن ایاد بن الصدف بن حضر موت بن کنده و پدرش بعبد الله حضر می معروف بود و مصعبه را بنت الحضرمی می گفتند و کنیت طلحه ابو محمّد است معروف بطلحة الخیر و طلحة الفیاض بود و آن روز که پیغمبر میان مهاجر و انصار عقد اخوت می بست میان طلحه و کعب بن مالک عقد اخوت بست و در غزوه بدر طلحه برای تجارت سفر شام کرده بود وقتی مراجعت کرد رسول خدا از غنیمت بدر او را قسمت داد و در جنگ احد چنان که بشرح رفت دست او بزخم تیر از کار شد و در دیگر غزوات حاضر بود.

اهل سنت و جماعت او را یک تن مبشره خوانند و گویند این که در یوم جمل با علی علیه السلام آغاز مقاتلت نمود پشیمان گشت و هم در آن جنگ در دهم شهر جمادی الاخره در سال سی و ششم هجری بزخم تیر مروان بن الحکم مقتول شد ، چنان که

انشاء الله در جای خود بشرح می رود و این وقت شصت سال و اگر نه شصت و دو سال داشت و ماقصه های او را در کتاب رسول خدا و کتاب های خلفا مرقوم داشتیم.

طلحة بن عتبة الانصاری من بنی حججی بن اوس در احد حاضر بود و در یمامه شهید گشت طلحة بن زید الانصاری رسول خدا میان او و ارقم بن ابی الارقم عقد برادری بست.

طلحة بن عمرو او را از اهل صفة شمرده اند طلحة بن مالك السلمی از رسول خدای حدیث کرده که فرمود (انَّ مِنْ أَقْتِرَابِ السَّاعَةِ هَلَكَ الْعَرَبِ) طلحة بن البراء بن عمیر بن و بر بنه ثعلبة بن غنم بن سری بن سلمة بن انیف الانصاری من بنی عمرو بن عوف (1) طلحة والد عقیل بن طلحة السلمی طلحة بن ابی حدرد الاسلامی از جمله اصحابست طلحة بن معویة بن جا همة السلمی هم از جمله صحابه است طلحة بن نضله نیز در شمار اصحابست.

طلیب بن ازهر بن عوف القرشی الازهری.

طلیب بن عمیره بن وهب بن ابی کثیر بن عبد بن قصی القرشی العبیدی نام مادر او اروی دختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و کنیت او ابوعدی است و پسران قصی یکی عبد و دیگر عبد الدار و دیگر عبد مناف و دیگر عبد العزی بودند بالجمله طلیب هجرت بحبشه کرد و در شمار غازیان بدر است و در یوم اجنادین چنان که بشرح رفت مقتول شد بروایتی اول کس اوست که در راه خدا خون بریخت.

طلیب بن عرفه بن عبد الله بن ناشب پدر کلیب است طفیل بن حارث بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی با برادرش عبیده بن الحارث در بدر حاضر شد و عبیده کشته گشت و با برادر دیگرش حصین در همه غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود در سال سی و سیم هجری طفیل وفات نمود و بعد از چهار ماه حصین بدو پیوست.

طفیل بن مالك بن النعمان بن خنساء الانصاری السلمی من بنی سلمه در عقبه و

ص: 405

1- در نسخه ناسخ نسب طلحة بن مالك باطلحة بن البراء مخلوط شده است از روی نسخه استیعاب و أسد الغابه اصلاح شد

بدر حاضر شد و در احد سیزده جراحت بدو رسید و بهبودی یافت و در خندق شهید شد موسی بن عقبه که از جمله مورخین است گوید طفیل بن نعمان بن خنسا و طفیل بن مالک بن خنسا دو مرد بودند از جمله غازیان بدر.

طفیل بن مالک المدنی در شمار أصحابست.

طفیل بن سخیره هو طفیل بر عبد الله بن حارث بن سخیره القرشی ابو عمر او را از قبیله ازد شمرده است بروایت واقدی امّ رومان نخست در حباله نکاح عبد الله پدر طفیل بود و طفیل را در سرای او بزاد آنگاه عبد الله او را بر داشته بمکه آورد و قبل از اسلام جهان را وداع گفت ام رومان بعد از عبد الله بحباله نکاح ابو بکر در آمد و عبد الرحمن و عایشه از وی متولد شد گویند بعضی از مسلمین در طی سخن می گفتند ماشاء الله و شاء محمّد یک شب طفیل در خواب دید مردی از جهودان او را گفت (نَعِمَ الْقَوْمُ أَنْتُمْ لَوْلَا قَوْلُكُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ شَاءَ مُحَمَّدٌ) و شبی دیگر در خواب دید که مردی از انصار او را همین سخنان گفت بحضرت رسول خدا آمد و صورت خواب را باز نمود پیغمبر فرمود (لَا تَقُولُوا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ شَاءَ مُحَمَّدٌ وَ قُولُوا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ حِدَّةً).

طفیل بن عمرو بن طریف بن العاص بن ثعلبة بن سلیم بن فھر بن غنم بن دوس الدوسی بمکه آمد و مسلمانی گرفت و بقوم خویش بازگشت و بعد از هجرت رسول خدا بمدینه آمد و همی بود تا در یمامه مقتول گشت او را ذو النور همی گفتند از بهر آن که وقتی برسول خدا عرضه داشت که جماعت دوس زنا کارند در حق ایشان دعائی فرما رسول خدا دعا فرمود آنگاه گفت مرا بدیشان فرست و آیتی بدست من ظاهر کن که ایشان را هدایت کنم پیغمبر خدای را بخواند و نوری در میان هر دو چشم ظاهر گشت با خود اندیشید که مبادا قوم گمان کنند که چون از دین ایشان بیرون شده او را علامتی پدید آمده خواستار شد تا آن نور بر سر تازیانه او قرار گرفت چنان که در شب مانند قندیلی روشنی می داد و بعضی قصه های او در سوختن صنم ذوالکفین و دیگر کارها در کتاب رسول خدا مرقوم شد.

طفیل بن سعد بن عمرو بن ثقیف الأنصاری باتفاق پدرش سعد در یوم احد

طفیل بن ابی کعب مادرش دختر طفیل بن عمرو الدوسی است و از دوستان عبد الله بن عمر بن الخطاب است در زمان رسول خدا متولد شد.

طارق بن اشیم بن مسعود الاشجعی والد ابی مالک واسم ابی مالک سعد است در شمار مردم کوفه است.

طارق بن سوید الحضرمی بروایتی سوید بن طارق در باب خمر از او روایت کرده اند (قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ بَارِضَنَا أَعْنَابًا نَعْتَصِرُ أَ فَتَشْرَبُ مِنْهَا قَالَ لَا قُلْتُ أَنَا نَسْتَشْفِي مِنْهَا لِلْمَرِيضِ قَالَ لَيْسَ بِالشِّفَاءِ وَ لَكِنَّهَا دَاءٌ).

طارق بن زیاد از جمله أصحابست طارق بن شریک در شمار مردم کوفه است طارق بن عبد الله المحاربی نیز از جمله صحابه است طارق بن المرقع هم از أصحابست طارق بن شهاب البجلی الکوفی کنیت او ابو عبد الله است.

گوید رسول خدای را دیدار کردم و در زمان ابوبکر حاضر غزوات شدم.

طلیحة الدیلمی مذکور در صحابه است طلیحه بن خویلد الاسدی این آن کس است که دعوی نبوت کرد و شرح حال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا بشرح مرقوم افتاد.

طهمان مولی رسول الله بعضی نام او را ذکوان و بعضی غیر ازین گفته اند.

طهمان مولی سعید بن العاص گویند غلام ایشان بود نصف او را آزاد کردند.

طیفة بن زهیر النهدی در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد و رسول خدا از بهر او کتابی بقبیله بنی نهد نوشت طیفة الغفاری در نام او اختلاف فراوان شده است بعضی او را طیفة بن قیس باهای هوز خوانده اند و بعضی طخفه با خای معجمه و گروهی طغفه باغین وفا و جماعتی طقفه با قاف وفا گفته اند و نیز برخی قیس بن طقفه و هم چنان یعیش بن طخفه دانسته اند در شمار اهل صفه است.

طاهر بن ابی ها له مادر او خدیجه زوجه رسول خداست و او را دو برادر بود یکی هند و دیگر هاله از قبیله بنی اسد و حلیف عبد الدارند رسول خدا او را بر بعضی از اراضی

یمن حکومت داد و بعضی را بمعاذ بن جبل و خالد بن سعید بن ابی العاص و عکاشه بن ثور گذاشت چنان که در کتاب رسول خدا بشرح رفت.

طلق بن علی بن طلق بن عمرو بعضی گفته اند طلق بن علی بن قیس بن عمرو بن عبد الله بن عمرو بن عبد العزی بن سحیم بن مرة بن الدئل بن ضبیعة السحیمی الیمامی طرفه بن عرفجه در جنگ بنی کلاب بینی او قطع شد و از ورق سیم بینی بساخت و عفن گشت رسول خدا فرمود تا از ورق زر بینی بسازد و نصب کند.

طریفه بن حاجز قصه او را با برادرش معن حاجز و خالد بن ولید در مقاتلت فجأة السلمی در کتاب ابو بکر رقم کردیم.

طیب بن البراء از جانب مادر با ابی هند الداری برادر است در مراجعت از تبوک بحضرت رسول آمد و ایمان آورد.

طلیق بن سفیان بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و او و برادرش حکیم بن طلیق را از جمله مؤلفه قلوب شمرده اند.

باب حرف ظامی معجمه

ظھیر بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه بن الحارث بن الخزرج بن عمرو از قبیله اوس در عقبه ثانیه اسلام آورد و در احد و دیگر غزوات باتفاق برادرش مظهر بن رافع حاضر شد و او پدر اسید بن ظھیر و عم رافع بن خدیج است.

ظبیان بن کداد الایادی و یقال الثقفی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد بعضی از بلاد او را رسول خدا بسیورغال او باز داد و او پیغمبر را بدین شعر مدح گفت :

فأشهدُ بالبيتِ العتيقِ وبالصفَا *** شهادةً من احسانه متقبَّل

بأنك محمود علينا مبارك *** نبی امین صادق القول مرسل

جلد سوم تاریخ خلفا دنباله تاریخ دوران عمر بن الخطاب

شرح حال عبدة بن الطيب شاعر مخضرم که با نعمان بن مقرن بسفر نهاوند رفته بود... 1

ماجرای گنج بحیرجان وزیر یزدجرد شهریار ایران... 5

لشکر آرائی عمار یاسر بفرمان عمر بن الخطاب برای تسخیر ممالک عجم مفتوح شدن شهر ری و قم بدست مسلمین... 6

مفتوح شدن شهر اصفهان بدست ابو موسی اشعری و تعیین خراج... 11

معزول گشتن عمار یاسر از حکومت کوفه و نصب معیره بن شعبه... 13

شرح حال معن بن اوس شاعر مخضرم و سفر او بیصره... 15

شمه از تاریخ دار الملک چین و مملکت روم در سال 21 هجری... 18

فتح همدان بوسیله لشکر اسلام و سرداری نعیم بن مقرن... 19

مفتوح شدن شهر ری و دماوند... 21

مفتوح شدن آذربایجان و باب الابواب و بلنجر و داستانی از ذو القرنین... 23

ذکر فتح شیراز و بلاد فارس بدست لشکر عرب در سال 22 هجری... 27

برخی از حالات یزدجرد شهریار ایران و پایان کار او... 39

مشورت عمر بن الخطاب باصحابه و رأی زدن علی علیه السلام راجع بفتح خراسان... 35

پایان کار یزدجرد شهریار بروایت مشهور و روایت طبری... 37

فتح کرمان و مکران و سرکوب شدن باغیان کرد و أهواز... 39

کیفر دادن عمر بن الخطاب محمّد بن عمرو بن عاص را در منی... 45

- 46... تهدید کردن ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه عمر بن الخطاب را بقتل...
- 47... سخنان عمر بن الخطاب با ابن عباس راجع بواگذاری خلافت...
- 49... جریان زخم خوردن عمر بن الخطاب با دشنه ابو لؤلؤ...
- 51... جلسه مشورتی عمر بن الخطاب و اندیشه او درباره خلافت اسلامی...
- 53... سخنان عمر درباره أصحاب شوری و واگذاری امر خلافت بشورای 6 نفری...
- 55... شمایل عمر بن الخطاب و تعداد فرزندان و زنان او...
- 57... بعضی از مطاعن و ایراداتی که نسبت برفتار و کردار عمر بن الخطاب وارد کرده اند...
- 65... مباحثه فضال بن حسن بن فضال با ابی حنیفه راجع بدفن عمر و و ابو بکر در کنار آرامگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم...
- 67... ذکر بعضی از اخبار بروایت اهل سنت و جماعت که دلالت بر نص خلافت علی علیه السلام دارد...
- 69... سخنان ابو جعفر نقیب راجع بنص خلافت و خرده گیری او از کردار عمر...
- 75... اسمی عمال و کارگزاران عمر که هنگام وفات او بر سرکار بودند...
- دوران خلافت عثمان بن عفان
- 76... ترتیب شورای خلافت بعد از مرگ عمر بن الخطاب و سخنان علی علیه السلام...
- 81... مشاجره هوا خواهان عثمان با هواخواهان علی علیه السلام...
- 83... بیعت عبد الرحمن بن عوف با عثمان و خاتمه یافتن شورای شش نفری...
- 85... احتجاج علی علیه السلام با أصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در امر خلافت و منا شده آن حضرت...
- 87... تکلیف کردن صحابه علی علیه السلام را به بیعت با عثمان...
- 89... جلوس عثمان بر مسند خلافت و سخنان ارتداد آمیز ابو سفیان در محضر او...
- 91... مخالفت بعضی از اخبار صحابه با خلافت عثمان...
- 93... بخصوصیت انجامیدن کار عثمان با عبد الرحمن بن عوف و معانده بین طرفین...

متن مناشده و احتجاج علی علیه السلام با اهل شوری بروایت مردم شیعی... 107-95

ذکر اشعار جماعتی از شعرا که بر نص وصایت علی علیه السلام اعتراف و استناد کرده اند... 107

ابتدای حکومت عثمان و مسامحه او در اجرای احکام و قصاص عبید اللہ بن عمر قاتل هرمرزان... 112

مأمور داشتن و گسیل ساختن عثمان عمال خویش را بولایات و مرزهای اسلامی... 115

شمه از تاریخ مملکت ترکستان و تبت و مملکت چین در سال 24 هجری... 117

شرح حال ضابیء بن حارث شاعر بنی تمیم و مرگ او در حبس عثمان... 121

حکومت ولید بن عقبه در کوفه و مأموریت او بسرکوبی اغتشاشات آذربایجان... 123

فتح ارمینیه و کشته شدن یک لشگر از مسلمانان... 127

حکومت عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح در مصر بفرمان عثمان... 130

ذکر سلطنت جیل ملقب بگاوباره در مملکت مازندران سال 25 هجری... 131

سفر عثمان بن ابی العاص بفارس برای أخذ خراج در سال 26 هجری... 132

نامه ابن ابی سرح والی مصر راجع بفتح افریقیه و استشاره عثمان باصحابه... 133

جنگ مسلمانان با جرجیر فرمانگذار افریقیه و مفتوح شدن آن (حرب العبادله)... 137

فتح مملکت اندلس (اسپانیا) بدست مسلمانان در سال 27 هجرت... 138

تصادم مسلمین با حبشیان در مرز حبشه و بمصالححت انجامیدن کار... 139

فتح جزیره قبرس و بدست آمدن غنائم فراوان... 141

مقاتله مسلمین با سپاه صقلیه و تصمیم بمراجعت... 147

عزل ابو موسی اشعری از بصره و حکومت عبد اللہ بن عامر پسر خاله عثمان... 149

سفر عبد اللہ عامر بفارس و خراسان و فتح طوس و نیشابور... 151

مفتوح شدن نواحی خراسان و جنگ مسلمانان در جوزجانان و شکست آنان... 155

تاریخ سلاطین غور از زمان فریدون تا دوران فتوحات اسلامی... 157

ساختمان کردن عثمان قصر الزوار را در مدینه و خرده گیری اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم...164

حج رفتن عثمان و احیا کردن برخی از رسوم جاهلیت و اعتراض مسلمانان...169

ص: 411

جریان شراب خواری ولید بن عقبه والی کوفه و عزل او و اقامه حد بوسیله علی علیه السلام...172

سفر سعید بن العاص بجرجان و طبرستان و آرامش گرفتن آن سامان...173

جمع آوری مصاحف مختلفه و نابود کردن آن ها و نوشتن نسخه واحد...175

رزم مسلمانان با لشکر قسطنطین در دریای شام...177

طغیان ملوک آل قارن و شکست آنان در نیشابور...181

ابتدای پستی گرفتن دولت عثمان و جری شدن أصحاب در خرده گیری بر او برخی از اعتراضات مسلمین بر عثمان و جواب گوئی او...185

اعتراض عایشه و حفصه بر عثمان و خفیف شدن آن ها با سخنان عثمان...187

مفتوق شدن عمار یاسر از ضرب لگد عثمان بجرم ابلاغ نامه أصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم...188

تبعید شدن ابوذر از مدینه بشام و از شام بمدینه...189

منع کردن عثمان از مشایعت ابوذر هنگام تبعید شدن او بر بده و مشایعت کردن علی با مخصوصین اهل بیت و سخنان آنان و توهین آن حضرت بمروان بن حکم...197

وفات ابوذر در ربذه و حاضر شدن اشتر نخعی با جمعی از مردم کوفه در مراسم غسل و کفن و دفن او...200

اطلاع عثمان از مرگ ابوذر و مشاجره عمار با او و تصمیم عثمان بتبعید عمار بر بده...201

آمدن مغیره بن اخنس و زید بن ثابت نزد علی علیه السلام بجانب داری عثمان سال 34 هجری...202

فتنه هاشم بن عقبه با سعید بن العاص والی کوفه و آتش زدن سعید خانه هاشم را...207

مشاجره اشتر نخعی با سعید بن العاص راجع بآبادی های عراق...208

تبعید شدن اشتر نخعی بشام و ورود او بر معویه...209

عنان کردن علی علیه السلام عثمان را بخواستاری أصحاب در سال 34 هجری...212

خطبه عثمان بن عفان در مسجد و تهدید کردن مخالفین...215

شکایت مردم کوفه و بصره از عمال خویش و نامه تهدید آمیز کوفیان بعثمان...217

شکنجه دادن عثمان کعب بن عبهه یکی از نویسندگان نامه را... 221

ص: 412

- احتجاج طلحه و زبیر با عثمان بن عفان و خرده گیری از کردار او...223
- مراجعت اشتر نخعی از شام و خروج او در کوفه...227
- نامه اشتر نخعی بعثمان بهمراهی بزرگان کوفه و درخواست حکومت ابو موسی اشعری...231
- آمدن مردم مصر بمدینه بشکایت عامل خود عبد الله بن سعد بن ابی سرح...233
- نامه عثمان بمخالفین امصار و دعوت آنان بمدینه...235
- گزارشی از فتنه عبد الله بن سبا و عقیده برجعت...237
- محصور شدن عثمان در خانه خود سال 35 هجری...239
- تسلیم شدن عثمان در برابر خواسته های مردم مصر...243
- فاش شدن نامه عثمان راجع بقتل بزرگان مصر و شدت یافتن شورش...245
- نامه عثمان بحکام امصار و درخواست کمک...251
- مناشده و احتجاج عثمان با شورشیان و رام نشدن شورشیان...255
- سفر عایشه بقصد زیارت مکه بعد از دامن زدن باشوب و فتنه در سال 35 هجری...257
- محاصره کردن شورشیان بکمک طلحة خانه عثمان را و پراکنده شدن آنان از گرد طلحه بکمک علی علیه السلام...261
- جنگ یوم الدار و سوختن در خانه عثمان و کشته شدن او...265
- ممانعت شورشیان از دفن عثمان تا سه روز و دفن او در حش کوب...267
- ذکر أزواج و اولاد عثمان و نام عمال و کارگزاران او هنگام قتل...269
- مطاعن عثمان و خرده گیری از کردارهای خلاف شرع او...271

شرح حال و اسامى صحابه پيغمبر (صلى الله عليه و آله و سلم)

باب حرف ألف : (إبراهيم بن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم)...275

باء...292

تاء...298

ثاء...299

جيم...303

حاء...312

خاء...332

دال مهمله...240

ذال معجمه...341

راى مهمله...343

الزاي...349

السين...361

الشين...390

الصاد...495

الضاد...401

الطاء...404

الظاء...408

ص: 414

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

